



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

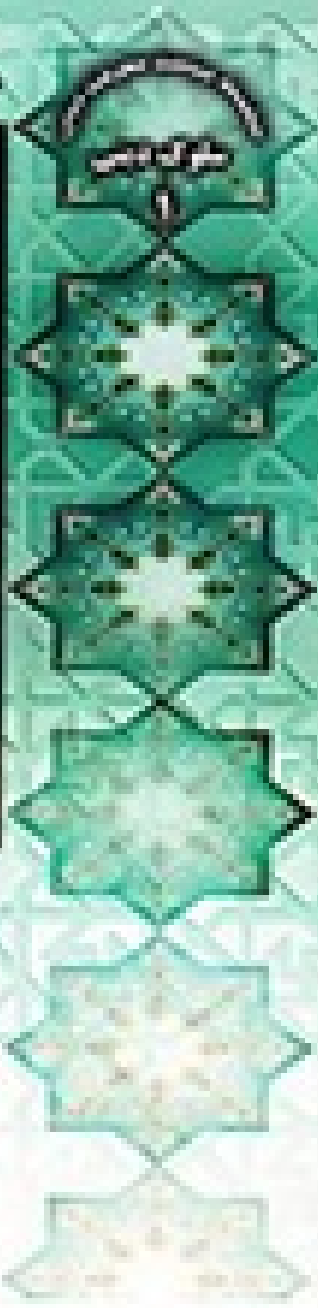
www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سوره

جلد اول  
پہلی کتاب

شرح تفسیر ۳۱ سورہ البقرہ



مصنف: علامہ زائدہ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فرزندم این چنین باید بود

نویسنده:

اصغر طاهرزاده

ناشر چاپی:

لب المیزان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۴	فرزندم این چنین باید بود جلد ۱
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۳۵	مقدمه
۳۹	مقدمه ی مؤلف
۴۳	جلسه اول: مکاتبه پدری نمادین با فرزندى نمادین
۴۳	اشاره
۴۵	واقعی ترین نگاه به انسان و به دنیا
۴۶	کنار آمدن با واقعیات
۴۹	در موقعیتی که هستیم
۶۰	در جستجوی رضایت خاطر
۶۴	جلسه دوم: عوامل بیداری
۶۴	اشاره
۶۶	چموشی های دنیا
۶۷	راه های استفاده ی صحیح از دنیا
۷۰	عامل بصیرت حقیقی
۷۳	انسان سالم
۷۵	غم خود خوردن
۷۷	چگونگی زنده نگه داشتن قلب
۸۰	بر کات تقوا
۸۳	ظهور ورع
۸۷	جلسه سوم: یاد خدا؛ عامل نشاط قلب

۸۷	.....	اشاره
۸۸	.....	جایگاه تقوی
۹۲	.....	آبادانی و مرگ قلب
۹۹	.....	مطمئن ترین ریسمان
۱۰۲	.....	نحوه ی حضور انسان در قیامت
۱۰۹	.....	جلسه چهارم: نحوه ی حیات قلب
۱۰۹	.....	اشاره
۱۱۰	.....	اتصال به دریای انسانیت
۱۱۱	.....	وعظ؛ عامل حیات قلب
۱۱۳	.....	عامل استحکام قلب
۱۱۸	.....	معنی حکمت
۱۲۳	.....	آفات غفلت از مرگ
۱۲۵	.....	فجایع دنیا
۱۲۷	.....	معنی گردش روزگار
۱۲۸	.....	عبرت از گذشتگان
۱۳۵	.....	جلسه پنجم: برکات یاد معاد
۱۳۵	.....	اشاره
۱۳۶	.....	شب قدر و مقام امام معصوم
۱۳۸	.....	عبرت از گذشتگان
۱۴۲	.....	یاد معاد عامل بصیرت
۱۴۳	.....	تمدن غربی، تمدنی نیازآفرین
۱۴۶	.....	راه رهایی از بحران ها
۱۴۸	.....	زندگی پاک
۱۵۱	.....	برکات کنترل گفتار
۱۵۲	.....	بیشتر روزهایش خاموش بود
۱۵۴	.....	در بین دو انحراف

- ۱۵۹ ----- عالی ترین ثمره ی زندگی
- ۱۶۰ ----- غفلت از وظیفه
- ۱۶۵ ----- جلسه ششم: انتخاب های مبهم، زندگی های پوچ
- ۱۶۵ ----- اشاره
- ۱۶۶ ----- توجه به قیامت عامل نجات از سایه های ذهنی
- ۱۷۰ ----- زندگی با سکوت
- ۱۷۲ ----- زندگی در ناکجاآباد
- ۱۷۹ ----- توفقی کارساز
- ۱۸۰ ----- غفلت از ضعف های خود و فروافتادن در مبهمات
- ۱۸۷ ----- زندگی بر امواجی سهمگین
- ۱۹۰ ----- نجات از انفعال
- ۱۹۲ ----- وقتی پیروزی به سراغ انسان می آید
- ۱۹۵ ----- برکات امر به معروف
- ۱۹۹ ----- راه های آزادی از و هم
- ۲۰۳ ----- جلسه هفتم: گوهر شکیبایی
- ۲۰۳ ----- اشاره
- ۲۰۳ ----- دینداری جدی
- ۲۰۵ ----- عقل کامل، دینداری کامل
- ۲۰۷ ----- طلوع زندگی
- ۲۱۰ ----- دینداری سینه چاک
- ۲۱۳ ----- هنر تفقه در دین
- ۲۱۴ ----- آفات عمل زدگی
- ۲۱۷ ----- سختی ها عامل پرورش روح
- ۲۱۷ ----- در جستجوی گوهر شکیبایی
- ۲۲۰ ----- سختی های انسان ساز
- ۲۲۵ ----- دارایی های بهشت سوز

- ۲۳۱ ..... جلسه هشتم: پایداری در دین و نتایج آن
- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۲ ..... علی علیه السلام و تفقه در دین
- ۲۳۴ ..... بهترین راه برای تقرب به خدا
- ۲۳۸ ..... اخلاق حقیقی
- ۲۳۹ ..... آفات رفاه
- ۲۴۳ ..... تحرکی برتر
- ۲۴۵ ..... نتایج واگذاری امور به خدا
- ۲۴۸ ..... مافوق غم ها و شادی ها
- ۲۵۲ ..... مشکل ما درونی است
- ۲۵۵ ..... توصیه ای برای وحدت اراده ی عبد با رب
- ۲۵۷ ..... آینه های خدانما
- ۲۵۸ ..... وسعت انسان تا کجا!
- ۲۶۰ ..... وقتی انسان ها بیدار شوند
- ۲۶۴ ..... جلسه نهم: اخلاص و نتایج آن
- ۲۶۴ ..... اشاره
- ۲۶۶ ..... سیر قلب به سوی حقیقت
- ۲۶۹ ..... یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب
- ۲۷۲ ..... چه اندازه هستیم؟
- ۲۷۴ ..... طلب خیر یا استخاره
- ۲۹۴ ..... جلسه دهم: آفات علم لاینفع
- ۲۹۴ ..... اشاره
- ۲۹۵ ..... علوم قلابی
- ۳۱۴ ..... همان قدر هستید که می توانید با خدا حرف بزنید
- ۳۱۸ ..... دارایی، نه دانایی
- ۳۲۵ ..... جلسه یازدهم: زندگی پوچ و علم لاینفع



- ۳۲۵ ..... اشاره
- ۳۲۶ ..... خداوند و سخن گفتن بی زبان
- ۳۳۲ ..... رابطه ی سکوت و حکمت
- ۳۳۹ ..... شنیدن های بی حاصل
- ۳۴۰ ..... سرگرمی هایی که ما را بازی می دهند
- ۳۴۲ ..... انتخاب های بی رمق
- ۳۴۶ ..... گله ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»
- ۳۴۷ ..... شاهکار شیطان
- ۳۴۹ ..... اندیشه های گناه آلود
- ۳۵۱ ..... راه نجات از علم غیرمفید
- ۳۵۲ ..... نونهالان را دریابید
- ۳۵۴ ..... گسیختن رشته های علایق تاریک
- ۳۵۶ ..... چه غوغایی است درون سینه ی جوانان
- ۳۶۴ ..... جلسه دوازدهم: مقام وحدت، مقام عبرت
- ۳۶۴ ..... اشاره
- ۳۶۶ ..... نظر به جایگاه حادثه ها با نگاه الهی
- ۳۶۸ ..... پیروزی واقعی
- ۳۷۰ ..... علی علیه السلام و وحدت شخصیت
- ۳۷۱ ..... رابطه ی مقام وحدت با شریعت
- ۳۷۴ ..... عصاره ی حیات معنی دار
- ۳۷۶ ..... اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع
- ۳۷۸ ..... نگرش بنیادین
- ۳۸۱ ..... جلسه سیزدهم: زندگی بی اضطراب
- ۳۸۱ ..... اشاره
- ۳۸۲ ..... آشنایی علی علیه السلام با حقیقت دوران ها
- ۳۸۵ ..... حضوری فوق زمان و مکان

- ۳۸۷ ..... هماهنگی با نظام هستی
- ۳۸۹ ..... جایگاه عرشی سخنان علی علیه السلام
- ۳۹۱ ..... سفر از تیرگی به روشنایی
- ۳۹۲ ..... عوامل کنترل هوس
- ۴۰۶ ..... سیل بندی باید ساخت
- ۴۰۸ ..... مژده ی خداوند
- ۴۰۹ ..... پرورش در فضای وظیفه ی الهی
- ۴۱۱ ..... چگونگی زندگی دائمی با خدا
- ۴۱۴ ..... نگاه به چراغ های امید
- ۴۱۶ ..... نیاکان ما و گذشتگان
- ۴۱۹ ..... جلسه چهاردهم: چگونگی رهایی از گسست تاریخی
- ۴۱۹ ..... اشاره
- ۴۲۱ ..... نگاه جاهلانه به تاریخ
- ۴۲۲ ..... گذشته ی توحیدی ما
- ۴۲۳ ..... نوری که از پشت سر می آید
- ۴۲۵ ..... عامل تشخیص انحراف
- ۴۲۶ ..... کدام علم؟
- ۴۳۹ ..... آفت علمی که مرء افزید
- ۴۴۱ ..... مرء؛ حجاب حقیقت
- ۴۴۳ ..... نفرین امام بر اهل مرء
- ۴۴۵ ..... مرء؛ دروازه ی ورود به اخلاق رذیله
- ۴۴۷ ..... ادب مناظره
- ۴۵۱ ..... بهترین توصیه در علم آموزی
- ۴۵۴ ..... انگیزه ی شایسته در تحقیق
- ۴۶۲ ..... سوز حقیقت یابی
- ۴۶۵ ..... برکات غم غربت

- جلسه پانزدهم: حیات مستحکم ..... ۴۶۹
- اشاره ..... ۴۶۹
- مسیر گشایش روحیه ی توحیدی ..... ۴۷۰
- رؤیای مخوف ..... ۴۷۲
- اسرار ناپیدای امواج حیات ..... ۴۷۴
- مرگ؛ دریچه ای به نعمت بزرگ ..... ۴۷۵
- زندگی با دو کانون ..... ۴۷۹
- وسعت نگاه ..... ۴۸۱
- دالان ورود به عاقبت ..... ۴۸۳
- برکات سختی ها ..... ۴۸۶
- زیبائی های دنیا ..... ۴۹۵
- اصالت به انتخاب های وهمی! ..... ۴۹۸
- نردبان صعود ..... ۵۰۰
- جلسه شانزدهم: بالاترین بصیرت ..... ۵۰۳
- اشاره ..... ۵۰۳
- در جستجوی رهایی ..... ۵۰۴
- ظهور قدرت اسرارآمیز کمال ..... ۵۰۶
- فهم نادانی ها ..... ۵۰۷
- مشکل غرب ..... ۵۱۰
- علمی ماوراء کلام ..... ۵۱۱
- بهترین شرایط احساس حضور خداوند ..... ۵۱۴
- فروریختگی درونی ..... ۵۱۷
- جهت گیری صحیح روح ..... ۵۱۸
- عرفان حقیقی ..... ۵۲۰
- بزرگ ترین احتیاج بشر ..... ۵۲۲
- دغدغه های عالمانه ..... ۵۲۳

- جلسه هفدهم: یگانگی خدا در منظر علی علیه السلام ..... ۵۲۹
- اشاره ..... ۵۲۹
- تفاوت وعظ با حکمت ..... ۵۳۰
- عدم امکان دو خدا در عالم ..... ۵۳۱
- رابطه ی دوگانگی با نقص ..... ۵۳۳
- خداوند عین بقاء است ..... ۵۳۹
- چگونگی نحوه ی حضور خداوند در جان انسان ..... ۵۴۳
- جلسه هجدهم: حضور همه جانبه حق ..... ۵۴۸
- اشاره ..... ۵۴۸
- وحدت وجود در منظر حضرت علی علیه السلام ..... ۵۴۹
- ظهور بصیرت توحیدی ..... ۵۵۸
- ظهور توحید ..... ۵۶۶
- سایه در خورشید گم شد والسلام ..... ۵۷۳
- ظهور بندگی ..... ۵۸۵
- بقای بعد از فنا ..... ۵۹۲
- جلسه نوزدهم: زیباترین مسافرخانه، خطرناک ترین منزل ..... ۵۹۸
- اشاره ..... ۵۹۸
- در چاه شیفتگی به دنیا ..... ۵۹۹
- مرگ زشت و مرگ زیبا ..... ۶۰۰
- چشم بستن واقعه را تغییر نمی دهد ..... ۶۰۲
- آزاد از پیش فرض های ذهنی ..... ۶۰۴
- هدیه ی بزرگ حضرت علی علیه السلام به بشریت ..... ۶۰۶
- واژگونی بشریت ..... ۶۰۸
- راز بزرگی های امیرالمؤمنین علیه السلام ..... ۶۱۱
- چهره ی دنیا در نگاه امام علی علیه السلام ..... ۶۱۲
- آبادانی اش ویران شود ..... ۶۱۷

- ۶۱۹ ..... راه نجات از حرص
- ۶۲۰ ..... اندک اندک گشت عارف خرّقه دوز
- ۶۲۵ ..... چگونگی عبور از صراط
- ۶۲۶ ..... دینداری همان رفتن است
- ۶۲۸ ..... معنای سفر به قیامت
- ۶۳۰ ..... همنشینی با سنگ و چوب
- ۶۳۵ ..... شرط سفر توجه به مقصد است
- ۶۴۱ ..... جلسه بیستم: آشتی با خلق، راه آشتی با حق
- ۶۴۱ ..... اشاره
- ۶۴۳ ..... آنگاه که معروف منکر و منکر معروف می شود
- ۶۴۵ ..... سفر از ظلمات به سوی نور
- ۶۵۳ ..... سفری به سوی زیبایی ابدی
- ۶۵۸ ..... چاره ی راه
- ۶۶۵ ..... در وسعتی به وسعت همه ی انسان ها
- ۶۶۸ ..... برای کدام زندگی؟
- ۶۷۰ ..... این ها از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند
- ۶۷۲ ..... وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می شود
- ۶۷۳ ..... خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد
- ۶۷۴ ..... قلب های طوفانی
- ۶۷۷ ..... خطای برادران مان، خطای ما است
- ۶۸۰ ..... منابع
- ۶۸۹ ..... درباره مرکز

## فرزندم این چنین باید بود جلد ۱

### مشخصات کتاب

سرشناسه : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -

عنوان و نام پدیدآور : فرزندم این چنین باید بود/ اصغر طاهرزاده.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲]

مشخصات نشر : اصفهان : لب المیزان □ ۱۳۹۳ -

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹-۵۳-۶ ؛ ۱۵۰۰۰۰ ریال: ج. ۱: ۹۷۸-۹۶۴-۲۶۰۹۵-۱-۲

وضعیت فهرست نویسی : فایا

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : طاهرزاده، اصغر، ۱۳۳۰ -- وعظ

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نامه ها

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- وصیتنامه

موضوع : اخلاق اسلامی

موضوع : تربیت خانوادگی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

رده بندی کنگره : ۱۰/۵BP/ط۱۵۷ف۴ ۱۳۹۳

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی : ۳۲۷۵۴۶۰

ص: ۱

اشاره



فرزندم این چنین باید بود

اصغر طاهرزاده

ص: ۳





مقدمه. ۱۵

مقدمه ی مؤلف.... ۱۹

جلسه اول مکاتبه پدری نمادین با فرزندی نمادین.. ۲۳

واقعی ترین نگاه به انسان و به دنیا ۲۵

کنار آمدن با واقعیات... ۲۶

در موقعیتی که هستیم.. ۲۸

در جستجوی رضایت خاطر. ۳۵

جلسه دوم عوامل بیداری... ۳۹

چموشی های دنیا ۴۱

راه های استفاده ی صحیح از دنیا ۴۲

عامل بصیرت حقیقی.. ۴۵

انسان سالم.. ۴۷

غم خود خوردن.. ۴۹

چگونگی زنده نگه داشتن قلب.... ۵۱

برکات تقوا ۵۴

ظهور ورع.. ۵۷

ص: ۵

جلسه سوم یاد خدا؛ عامل نشاط قلب... ۶۱

جایگاه تقوی... ۶۲

آبادانی و مرگ قلب... ۶۵

مطمئن ترین ریسمان.. ۷۱

نحوه ی حضور انسان در قیامت.... ۷۴

جلسه چهارم نحوه ی حیات قلب... ۷۹

اتصال به دریای انسانیت... ۸۰

وعظ؛ عامل حیات قلب... ۸۱

عامل استحکام قلب... ۸۲

معنی حکمت... ۸۷

آفات غفلت از مرگ..... ۹۱

فجایع دنیا ۹۳

معنی گردش روزگار. ۹۵

عبرت از گذشتگان.. ۹۶

جلسه پنجم برکات یاد معاد. ۱۰۱

شب قدر و مقام امام معصوم. ۱۰۲

عبرت از گذشتگان.. ۱۰۴

یاد معاد عامل بصیرت... ۱۰۸

تمدن غربی، تمدنی نیازآفرین.. ۱۰۹

راه رهایی از بحران ها ۱۱۲

زندگی پاک..... ۱۱۴

برکات کنترل گفتار. ۱۱۶

بیشتر روزهایش خاموش بود. ۱۱۷

در بین دو انحراف..... ۱۱۸

عالی ترین ثمره ی زندگی.. ۱۲۳

ص: ۶

غفلت از وظیفه. ۱۲۴

جلسه ششم انتخاب های مبهم، زندگی های پوچ.. ۱۲۷

توجه به قیامت عامل نجات از سایه های ذهنی.. ۱۲۸

زندگی با سکوت... ۱۳۰

زندگی در ناکجا آباد. ۱۳۱

توقفی کارساز. ۱۳۵

غفلت از ضعف های خود و فروافتادن در مبهمات... ۱۳۶

زندگی بر امواجی سهمگین.. ۱۳۸

نجات از انفعال.. ۱۴۰

وقتی پیروزی به سراغ انسان می آید.. ۱۴۲

برکات امر به معروف.... ۱۴۵

راه های آزادی از وهم.. ۱۴۹

جلسه هفتم گوهر شکیبایی.. ۱۵۳

دینداری جدی... ۱۵۳

عقل کامل، دینداری کامل.. ۱۵۵

طلوع زندگی.. ۱۵۷

دینداری سینه چاک..... ۱۵۹

هنر تفقه در دین.. ۱۶۱

آفات عمل زدگی.. ۱۶۲

سختی ها عامل پرورش روح.. ۱۶۵

در جستجوی گوهر شکیبایی.. ۱۶۵

سختی های انسان ساز. ۱۶۸

دارایی های بهشت سوز. ۱۷۱

جلسه هشتم پایداری در دین و نتایج آن.. ۱۷۷

علی علیه السلام و تفقه در دین.. ۱۷۸

ص: ۷

بهترین راه برای تقرب به خدا ۱۸۰

اخلاق حقیقی .. ۱۸۲

آفات رفاه. ۱۸۳

تحرکی برتر. ۱۸۶

نتایج واگذاری امور به خدا ۱۸۷

ما فوق غم ها و شادی ها ۱۹۰

مشکل ما درونی است.... ۱۹۲

توصیه ای برای وحدت اراده ی عبد با ربّ ... ۱۹۴

آینه های خدانما ۱۹۶

وسعت انسان تا کجا! ۱۹۷

وقتی انسان ها بیدار شوند.. ۱۹۹

جلسه نهم اخلاص و نتایج آن.. ۲۰۳

سیر قلب به سوی حقیقت.... ۲۰۵

یقین و خلوص عامل ایجاد مطلوب... ۲۰۷

چه اندازه هستیم؟. ۲۱۰

طلب خیر یا استخاره. ۲۱۱

جلسه دهم آفات علم لاینفع.. ۲۳۱

علوم قلابی.. ۲۳۲

همان قدر هستید که می توانید با خدا حرف بزنید.. ۲۴۵

دارایی، نه دانایی.. ۲۴۸

جلسه یازدهم زندگی پوچ و علم لاینفع.. ۲۵۳

خداوند و سخن گفتن بی زبان.. ۲۵۴

رابطه ی سکوت و حکمت.... ۲۵۷

شنیدن های بی حاصل.. ۲۶۱

سرگرمی هایی که ما را بازی می دهند.. ۲۶۲

ص: ۸



انتخاب های بی رمق.. ۲۶۴

گله ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه». ۲۶۶

شاهکار شیطان.. ۲۶۷

اندیشه های گناه آلود. ۲۶۹

راه نجات از علم غیر مفید.. ۲۷۱

نونهالان را دریا بید.. ۲۷۲

گسیختن رشته های علائق تاریک..... ۲۷۴

چه غوغایی است درون سینه ی جوانان.. ۲۷۶

جلسه دوازدهم مقام وحدت، مقام عبرت... ۲۸۳

نظر به جایگاه حادثه ها با نگاه الهی.. ۲۸۵

پیروزی واقعی.. ۲۸۷

علی علیه السلام و وحدت شخصیت.... ۲۸۹

رابطه ی مقام وحدت با شریعت.... ۲۹۰

عصاره ی حیات معنی دار. ۲۹۲

اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع.. ۲۹۴

نگرش بنیادین.. ۲۹۶

جلسه سیزدهم زندگی بی اضطراب... ۲۹۹

آشنایی علی علیه السلام با حقیقت دوران ها ۳۰۰

حضور فوق زمان و مکان.. ۳۰۱

هماهنگی با نظام هستی.. ۳۰۳

جایگاه عرشی سخنان علی علیه السلام.... ۳۰۵

سفر از تیرگی به روشنایی.. ۳۰۷

عوامل کنترل هوس.... ۳۰۸

سیل بندی باید ساخت.... ۳۱۵

مژده ی خداوند.. ۳۱۷

ص: ۹

پرورش در فضای وظیفه ی الهی .. ۳۱۸

چگونگی زندگی دائمی با خدا ۳۲۰

نگاه به چراغ های امید.. ۳۲۱

نیاکان ما و گذشتگان.. ۳۲۲

جلسه چهاردهم چگونگی رهایی از گسست تاریخی .. ۳۲۵

نگاه جاهلانه به تاریخ... ۳۲۷

گذشته ی توحیدی ما ۳۲۸

نوری که از پشت سر می آید.. ۳۲۹

عامل تشخیص انحراف .... ۳۳۱

کدام علم؟. ۳۳۲

آفت علمی که مراء افزید.. ۳۳۷

مراء؛ حجاب حقیقت.... ۳۳۹

نفرین امام بر اهل مراء. ۳۴۱

مراء؛ دروازه ی ورود به اخلاق رذیله. ۳۴۳

ادب مناظره. ۳۴۵

بهترین توصیه در علم آموزی... ۳۴۸

انگیزه ی شایسته در تحقیق .. ۳۵۱

سوز حقیقت یابی.. ۳۵۴

برکات غم غربت.... ۳۵۵

جلسه پانزدهم حیات مستحکم.. ۳۵۹

مسیر گشایش روحیه ی توحیدی... ۳۶۰

رؤیای مخوف.... ۳۶۱

اسرار ناپیدای امواج حیات... ۳۶۳

مرگ؛ دریچه ای به نعمت بزرگ..... ۳۶۴

زندگی با دو کانون.. ۳۶۶

ص: ۱۰

وسعت نگاه. ۳۶۸

دالان ورود به عافیت... ۳۷۰

برکات سختی ها ۳۷۲

زیبائی های دنیا ۳۷۶

اصالت به انتخاب های وَهمی! ۳۷۸

نردبان صعود. ۳۸۰

جلسه شانزدهم بالاترین بصیرت... ۳۸۳

در جستجوی رهایی.. ۳۸۴

ظهور قدرت اسرارآمیز کمال.. ۳۸۶

فهم نادانی ها ۳۸۷

مشکل غرب... ۳۸۹

علمی ماوراء کلام. ۳۹۰

بهترین شرایط احساس حضور خداوند.. ۳۹۱

فروریختگی درونی.. ۳۹۳

جهت گیری صحیح روح.. ۳۹۴

عرفان حقیقی.. ۳۹۶

بزرگ ترین احتیاج بشر. ۳۹۸

دغدغه های عالمانه. ۳۹۹

جلسه هفدهم یگانگی خدا در منظر علی علیه السلام... ۴۰۳

تفاوت وعظ با حکمت... ۴۰۴

عدم امکان دو خدا در عالم.. ۴۰۵

رابطه ی دوگانگی با نقص..... ۴۰۷

خداوند عین بقاء است.... ۴۱۳

چگونگی نحوه ی حضور خداوند در جان انسان.. ۴۱۶

جلسه هجدهم حضور همه جانبه حق.. ۴۲۱

ص: ۱۱

وحدت وجود در منظر حضرت علی علیه السلام.... ۴۲۲

ظهور بصیرت توحیدی... ۴۲۸

ظهور توحید.. ۴۳۲

سایه در خورشید گم شد والسلام. ۴۳۵

ظهور بندگی... ۴۳۹

بقای بعد از فنا ۴۴۳

جلسه نوزدهم زیباترین مسافرخانه، خطرناک ترین منزل.. ۴۴۷

در چاه شیفتگی به دنیا ۴۴۸

مرگ زشت و مرگ زیبا ۴۴۹

چشم بستن واقعه را تغییر نمی دهد.. ۴۵۱

آزاد از پیش فرض های ذهنی.. ۴۵۳

هدیه ی بزرگ حضرت علی علیه السلام به بشریت.... ۴۵۵

واژگونی بشریت.... ۴۵۷

راز بزرگی های امیرالمؤمنین علیه السلام.... ۴۵۹

چهره ی دنیا در نگاه امام علی علیه السلام.... ۴۶۰

آبادانی اش ویران شود. ۴۶۵

راه نجات از حرص..... ۴۶۷

اندک اندک گشت عارف خرقة دوز. ۴۶۸

چگونگی عبور از صراط... ۴۷۰

دینداری همان رفتن است.... ۴۷۱

معنای سفر به قیامت.... ۴۷۲

همنشینی با سنگ و چوب... ۴۷۳

شرط سفر توجه به مقصد است.... ۴۷۵

جلسه بیستم آشتی با خلق، راه آشتی با حقّ.. ۴۷۹

آنگاه که معروف منکر و منکر معروف می شود. ۴۸۱

ص: ۱۲



سفر از ظلمات به سوی نور. ۴۸۳

سفری به سوی زیبایی ابدی... ۴۸۶

چاره ی راه. ۴۹۰

در وسعتی به وسعت همه ی انسان ها ۴۹۳

برای کدام زندگی؟. ۴۹۶

این ها از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند.. ۴۹۸

وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می شود. ۵۰۰

خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد. ۵۰۱

قلب های طوفانی.. ۵۰۲

خطای برادران مان، خطای ما است.... ۵۰۴

ص: ۱۳



۱- کتاب حاضر مجموعه ی سخنرانی های استاد طاهرزاده در شرح نامه ی ۳۱ نهج البلاغه است که طی ۵۲ جلسه در سال های ۷۴-۱۳۷۳ ایراد گردیده و بحمدالله مورد توجه و استقبال عده ی کثیری از خواهران و برادران ایمانی قرار گرفت. از آن جایی که بسیاری از عزیزان مایل بودند تا رهنمودهای امیرالمؤمنین علیه السلام را در دستگاه انسان شناسی و تربیتی اسلام برای خود دنبال کنند، از همان روزهای اول پیشنهاد چاپ مباحث شد تا این که گروه فرهنگی المیزان به خواست الهی مفتخر به انجام آن کار گشت و لذا بیست جلسه از آن مباحث را بعد از بازبینی توسط استاد در این مجلد خدمتتان عرضه می دارد و بقیه ی آن در جلد دوم ارائه می شود تا این شاءالله بتوانیم از چشمه ی سرشار رهنمودهای آن امام معصوم که به حق نیاز به دقت و تأمل زیادی دارد، بهره ی کافی و وافی ببریم.

۲- وقتی به رهنمودهای مولی الموحدين علیه السلام به فرزندشان با دقت می نگرید ملاحظه خواهید کرد با راهنمایی هایی روبه رو هستید که روح زندگی صحیح در روی زمین را در بر دارد و نه تنها آن رهنمودها کهنه نشده بلکه باید گفت: روز به روز به صورتی زنده تر خود را می نمایاند تا زندگی ها را از ظلماتی که با شدت بیشتر ظهور کرده، رهایی بخشد.

۳- همچنان که ملاحظه خواهید کرد این نامه مجموعه ی نصایح ساده ای نیست که یک پدر به فرزند خود نوشته باشد، بلکه یک منظومه ی فکری است که می تواند مبنای شخصیت علمی

و عملی انسان ها را تشکیل دهد تا هرکس در هر مرحله از زندگی خود بهترین انتخاب را انجام دهد و از جهت گیری اصلی زندگی که سلوکِ اِلی الله است باز نماند.

۴- با توجه به این که زندگی میدان جنگ با قدرت های شیطانی است و پیروزی ما تنها در گرو اقامه ی حق و عدل است و حق و عدل تنها در فرهنگ اهل البیت علیهم السلام به ظهور حقیقی خود رسیده، به خوبی جرأت می کنیم در ذیل این فرهنگ به عالی ترین اهداف انسانی خود و جامعه بیندیشیم و هیچ یأس و ناامیدی را به خود راه ندهیم و بدین لحاظ می توان گفت: در این نامه شما با فرهنگ اهل البیت علیهم السلام به صورت کاربردی روبه رو می شوید.

۵- اگر پذیرفته اید شناخت امکان های فرهنگی یک ملت در ادامه ی راه به او کمک های اساسی می کند، نمی توانید برای نظر به افق های متعالی زندگی از نامه ای که مولی الموحدين علیه السلام به بهانه ی نامه به امام حسن علیه السلام، به همه ی جوانان تاریخ نوشتند، چشم بردارید و از درک کل نگر آن نامه ی بلند غافل باشید و در نتیجه ی آن غفلت، نسبت به تناسب بین ظاهر و باطن زندگی حیران گردید.

۶- در زمانه ای که فرهنگ سکولار غربی اراده کرده است تا تمام نسبت های بشر را با عالم قدس و معنویت در هم بریزد و تفکر تکنیکی را به جای تفکر معنوی بنشاند، رجوع به نامه ی انسانی که یک دست در عالم قدس دارد و دست دیگر در زمین، بسیار زندگی ساز است، تا نخواهیم زندگی را از نقطه ی صفر آغاز کنیم و بر پریشانی خود بیفزائیم.

۷- همه می دانیم تأثیر سبک زندگی در امور مختلف قابل انکار نیست و به هیچ وجه نمی توان نسبت بین ظاهر و باطن زندگی را نادیده انگاشت و لذا هر اندازه که از حقیقت فاصله بگیریم به همان اندازه ظاهر زندگی بی معنا و پوچ خواهد شد و تلاطمی سهمگین وجود ما را در برمی گیرد. در چنین شرایطی از طریق رهنمودهای مولی الموحدين علیه السلام در نامه به فرزندشان می توانیم مسیر رجوع به حقیقت را باز یابیم و در سایه ی آن سبک از زندگی، خود را از تلاطم موجود رهایی بخشیم و به هویت اسلامی خود برگردیم و زندگی خود را از قرار داشتن در ذیل زندگی غربی آزاد کنیم.

۸- در شرایطی قرار داریم که متأسفانه شکل زندگی و امور عادی روزمره، نقشی اساسی پیدا کرده و حقیقت یابی به حاشیه رفته و امور زندگی معمولی به عنوان مسائل مهم زندگی،

جای حقیقت را گرفته و سخن گفتن از موضوعاتی بالاتر از موضوعات معمولی زندگی، سخنان بی وجه قلمداد می شود. در چنین شرایطی اگر به داد خود و جامعه ی خود نرسیم، به سطحی ترین شکل حیات سقوط خواهیم کرد و همه چیز را در برآوردنِ غرایز و بر اساس مشهورات دنبال می کنیم، در این شرایط است که ملاحظه خواهید کرد چقدر نامه ی مولی الموحدين عليه السلام زندگی ساز است و چگونه انسان را از بی معنایی دوران رهایی می بخشد. إن شاء الله. و به این امید کتاب را تقدیم می کنیم.

گروه فرهنگی المیزان

ص: ۱۷



۱- وقتی بشر جدید متوجه شد که در تفسیر انسان از نظر تعلیم و تربیت، بین دو دروغ بزرگ لیبرالیسم و کمونیسم، سرگردان است و متوجه شد در تفسیری که مکاتب بشری از انسان کردند چگونه انسان را از همه ی ابعاد اصیل خود ساقط کرد و با انسانی روبه رو شد که ابعاد متعالی اش را زیر پا گذارده، متوجه جایگاه برنامه ای می شود که انبیاء و اولیاء الهی به صحنه آورده اند. در این راستا بود که بشر جدید در یک بازخوانی تاریخی فهمید پروردگار عالم، بشر را در تعلیم و تربیت تنها نگذارده تا انسان ها هر روز خود را به دست نظریه ای جدید بدهند و در آخر همه چیز خود را بر باد رفته ببینند، لذا دست به دامن پیامبران و اولیاء معصوم الهی می زنند تا از این خطر بزرگ، یعنی از دست دادن خویشتن خویش، نجات یابند.

۲- وقتی انسان ها متوجه شدند باید برای معنادار کردن زندگی با عالم غیب مأنوس گردند و فهمیدند برای رسیدن به چنین زندگی، تربیتی خاص لازم است و نگاه اومانستی به عالم و آدم هرگز چنین انسانی را نمی پروراند، دست به دامن پیامبران و اولیاء الهی می زنند تا از صعود به قله های عالم معنا باز نمانند و بتوانند معنی حقیقی خود را به دست آورند. این وقتی محقق می شود که بشر بداند مدت هاست به جهت فرهنگ مدرنیته و سبک زندگی مدرن شرایط زندگی کردن در عالم دینی را گم کرده است. در آن حدّ که حتی نمی داند چه چیزی را گم کرده تا به بازیابی آن فکر کند. آگاهی از این امر شروع مبارکی است برای رجوع به فرهنگ اهل البیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا دوباره برکت به زندگی ها برگردد.

۳- امیرالمؤمنین علی علیه السلام به عنوان امامی معصوم که واسطه بین خدا و خلق اوست، طرح تربیت انسان هایی را که می خواهند مؤدب به آداب الهی باشند و خود را معنی بیخشنند به آن ها عرضه می کند، و راهی ظریف و بسیار پر ثمر در پیش پای فرزند خود - به نمایندگی همه ی فرزندان بشریت - قرار می دهد تا بشریت بفهمد زندگی و مرگ یعنی چه، و آگاه شود با خود و با دیگران و با خدای خود چگونه باید برخورد کند و چگونه باید بیندیشد.

۴- نامه ی امام علی به امام حسن «علیهماالسلام» به واقع یک دایره المعارف کامل تربیتی است با این هدف که انسان را در اوج صعود انسانی قرار دهد و وقتی انسان بر نکته نکته ی آن نامه تأمل نماید و نکات آن را موشکافی کند متوجه می شود این نامه چه گنجینه ی بزرگی است.

کتابی که در پیش روی خود دارید در صدد است تا در حد امکان با تأمل و موشکافی لازم مخاطب را با آن نوعی از کلمات آسمانی روبه رو کند که إن شاءالله بشر امروز بتواند راه روشنی در پیش پای خود بیابد و به راحتی از چشمه ی زلال هدایت امام معصوم استفاده کند.

۵- وقتی نسبت انسان ها به همدیگر غیر مسئولانه و غیر متعهدانه می گردد و به تدریج هیچ تعهدی نسبت به پیامدهای نظری و عملی کارهایشان در آن ها دیده نمی شود، دیگر تذکرات عادی کارآیی خود را از دست می دهند. زیرا در آن حالت انسان ها در معنای بودن خود دچار بحران شده اند و به جای آن که نگران عدم ارتباط خود با حقایق باشند نگران آن اند که تحلیل و نظر دیگران نسبت به آن ها چگونه است. چنین جامعه ای در فضای مجازی نظرات و تحلیل های دیگران زندگی می کند، در این حال آیا تنها راه همان راهی نیست که امام علی علیه السلام پیشنهاد می کند؟ راهی که به واقعی ترین ابعاد انسان و در وسعتی که ابدیت انسان را نیز در برمی گیرد، نظر دارد؟

۶- نظر به نامه ی امام علی علیه السلام نظر به تجدید عهدی است که انسان را به حیات معنوی خود برمی گرداند و به عالمی اشاره می کند که در آن عالم، انسان ها با اولیاء الهی احساس یگانگی می نمایند و با تمام وجود احساس می کنند فاصله ی زیادی با دنیای مدرن دارند. این نامه به عالمی اشاره دارد که امثال حافظ و مولوی در آن عالم به سر برده اند و انسان را با تفکری که با ذات زیبایی و شعر بیگانه نیست، آشنا می کند، یعنی عالم تجلی حقیقت.



۷- امیرالمؤمنین علیه السلام با توصیه های خود نگاه انسان را به چیزی متعالی تر از زندگی روزمره می اندازند ولی انسان را از زندگی در دنیا بیگانه نمی کنند، تا نه جهان کوچک شود و از گستردگی آن تا ابدیت غفلت گردد و نه انسان آنچنان تقلیل یابد که گویا همه ی استعدادهای او در محدوده ی شناختن بُعد حیوانی او باید خلاصه شود.

۸- تا انسان خود را آن طوری که شایسته است تربیت نکند نمی تواند به یگانگی بین «حقیقت» و «خیر» و «زیبایی» دست یابد، نگاه روشن امیرالمؤمنین علیه السلام در نگاه وحدت گرایانه نسبت به آن سه مفهوم، نشان می دهد که حضرت راهی را در مقابل فرزندشان می گشایند که فرزند جوانشان با اندیشه ای آزاد به حقیقت بنگرد و در همان حال در مقابل خود چیزی جز خیر و جمال نبیند و آن خیر نیز خود را در اوج زیبایی نمایان سازد. در این حالت است که نه انسان گرفتار تحجر می شود و نه مقهور نگاه سکولاریستی می گردد.

۹- وقتی در زمانه ای قرار داریم که ذات تکنولوژی بشر را به مبارزه می طلبد و آنچنان همه ی مناسبات بشر را در بر گرفته که آدمی برای مخالفت با آن آزاد نیست، آنچه بسیار ارزشمند است فهم ذات تکنولوژی و علم تکنیک است از آن جهت که آن علم به جهت روح تکنیکی اش افق زندگی ما را سخت زمینی می کند و این - یعنی فهم ضعف علم تکنیک - ظهور نمی کند مگر با مدّ نظر قرار دادن افقی قدسی و متعالی. حضرت علی علیه السلام در نامه ی خود به فرزندشان افقی قدسی و متعالی را در پیش چشم انسان می نهند و به همین دلیل این نامه رهنمودی است برای همه ی زمان ها تا انسان همواره حقیقت را مدّ نظر خود داشته باشد.

۱۰- ملتی که چشم در حقیقت داشته باشد همواره در هر شرایطی توان تجدید نظر در امور خود را دارد و هرگز گرفتار آن چنان بن بست نمی شود که امکان گذار از ظلمات دوران به حیات اسلامی برایش ممکن نباشد. آن حقیقتی که به ما توان تجدید نظر می دهد تا در تاریخ دوست ساله ی غرب زدگی خود تجدید نظر کنیم، نامه ای است که مولی الموحّدین علی علیه السلام به فرزندشان نوشتند، وقتی کسی به واقع توانست با نظر به حقیقت فکر کند، می تواند به امید تحقق سبکی از زندگی که شروع تمدن نوین اسلامی است، قدمی جلو بگذارد. شما تفکر در این نامه را شروع کنید ببینید آیا امکان تجدید نظر به شما می دهد؟

طاهرزاده

ص: ۲۱



بسم الله الرحمن الرحيم

ای عجباً! من چه منم؟

راستی در حال حاضر چگونه ایم و چگونه باید بود؟

در شرح نامه ی ۳۱ نهج البلاغه که رهنمودهای امام علی علیه السلام به فرزندشان امام حسن علیه السلام می باشد قصد داریم چگونه بودن را در عرصه حیات و زندگی امروزین خود از زبان امامی معصوم بشنویم و در شدن خود براساس آن رهنمودها تلاش نماییم. امام علیه السلام هنگام بازگشت از صفین در محلی به نام حاضرین، نامه ی خود را این طور شروع می فرمایند:

«مِنَ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْمُقَرَّرِ لِلزَّمَانِ، الْمُدَبِّرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ، الدَّامِّ لِلدُّنْيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنَ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْهَا غَدَا. إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرَكَ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ وَرَهِينِهِ الْأَيَّامِ وَرَمِيهِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْمَنَايَا، وَآسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصَبِ الْأَفَاتِ، وَصَرِيحِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.»

این نامه، نامه ی پدری است به مرگ نزدیک و به پیروزی زمانه معترف که زندگی از او روی گردانیده و به روزگار گردن نهاده نکوهشگر دنیا، در سرای

گذشتگان آرمیده و فردا از آن سرای کوچنده، به فرزندى آرزومند که به آرزوها دست نخواهد یافت، رهسپار راه هلاک شدگان و آماج بیماری ها و گروگان روزگار و هدف مصیبت ها و برده ی دنیا و سوداگر غرور و وامدار فنا و بنده ی مرگ و هم سوگند اندوه و همنشین غم و هدف آفات و خاکسار شهوات و جانشین رفتگان.

با اطمینان می توان گفت: اگر کسی با تعمق لازم در سخنان حضرت علی علیه السلام تدبّر کند به بصیرت فوق العاده ای دست می یابد و در همین رابطه درخواست می کنم از طریق تعقیق بر روی گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که در این نامه مطرح است به دنبال کسب بصیرت از امام علیه السلام باشید و گرنه کسب اطلاعات به تنهایی به کار نمی آید.

منظور ما این نیست که اطلاعاتی را که از این نامه و یا سایر خطبه ها و نامه های نهج البلاغه به دست می آوریم چیز کم ارزشی است، منظور بنده این است که عنایت داشته باشید هرکس می تواند در مواجهه با نهج البلاغه به احوالاتی نایل شود که فوق آن اطلاعاتی است که در ابتدای امر به آن نظر دارد.

این نامه رهنمودی است همراه با بصیرت به وسعتی فراتر از نگاهی که اهل دنیا به زندگی دارند و لذا در ابتدا حضرت تحلیل خودشان را از دنیا و زندگی طرح می کنند و این موضوع مهمی است که حضرت از چه زاویه ای به دنیا می نگرند، تحلیل خود را از زندگی از یک طرف و جایگاه یک جوان را در زندگی دنیا از طرف دیگر مطرح می نمایند تا جوانان هرچه درست تر زندگی را بنگرند.

مخاطب اصلی نامه، امام حسن علیه السلام هستند که از یک جهت از همان دوران کودکی معصوم اند - هرچند هنوز امام نیستند- و از جهت دیگر جوانی هستند همچون سایر جوانان و حضرت علی علیه السلام در این نامه به عنوان شخص بصیری که هم جایگاه دنیا را درست می بینند و هم جوانی یک انسان را؛ به سخن گفتن با فرزندشان پرداخته اند. مکاتبه ای است بین پدری نمادین با فرزندى نمادین توسط امامی معصوم.

می فرمایند: «مِنَ الْوَالِدِ... إِلَى الْمَوْلُودِ...»

نامه ای از پدری با این خصوصیات به فرزندش با خصوصیات خاص که به ذکر آن می پردازند. اولین خصوصیتی که حضرت برای خودشان شمرده اند «وَالِدِ الْفَانِ» است، یعنی پدری که در آستانه ی مرگ است نه به معنای این که پیر شده است بلکه به معنای این که می بیند مثل هر انسان دیگری در معرض مرگ است. چه پیر شده باشد و چه هنوز پیر نشده، حتی پیر شدن تنها برای کسانی متذکر مرگ است که بصیرت لازم را در زندگی به دست آورده باشند و گرنه در انسان های معمولی پیرانی را ملاحظه می کنید که در عین کهولت سن، متذکر مرگ نیستند.

می فرمایند: نامه ای از پدری که در حال فنا شدن است، «المقر للزمان» اقرار می کند به روزگار و این که روزگار در حال گذر است.

چنین انسانی با این نگاه به مرگ و به روزگار چشم دلش بیدار خواهد بود و می تواند تحلیل درستی از حادثه ها داشته باشد. همین طور که خیلی فرق است بین بازیکنان فوتبال و داور بازی، بازیکن فقط به بازی عشق می ورزد در حالی که داور، بازی کردن بازیکن ها را مورد توجه قرار می دهد و خودش بازی نمی کند بلکه بازیکن ها را تحلیل می کند. انسان ها نیز در این دنیا دو گونه اند: عده ای در این دنیا بازیگرند و در عین این که عمرشان به سرعت می گذرد، نمی فهمند چه می کنند، همین که نان و آبی به دست می آورند دل خوش اند ولی عده ی دیگری از انسان ها هستند که از این سطح بالاتر آمده اند و می توانند زندگی را تحلیل کنند. فقط در زندگی بازیگر نیستند، بلکه تماشاگر هم هستند. شخصی که غذاهای گوناگون را پی در پی می خورد و فقط به خوشمزگی آنها توجه دارد، عملاً تنها در زندگی بازیگری پیشه کرده است ولی آن کسی که در عین استفاده از غذا، غذا خوردنش را تحلیل و ارزیابی می کند، تنها بازیگر نیست، هم لذت بردنش از غذا را می بیند و هم غذا خوردنش را تحلیل می کند، این انسان از حیات حیوانی بالاتر است و می توان گفت نور انسانی به قلب او افتاده، زیرا حیوان فقط غریزه است و کسی که فقط مقهور غرایز است هنوز در محدوده ی حیوانیت است در حالی که مقام

انسان طوری است که می تواند محدوده ی حیوانی را بنگرد. حیوان تنها شهوت دارد ولی انسان، هم شهوت دارد و هم شهوت داشتن خودش را می تواند ارزیابی کند. با این تفصیل باید دقت کرد که حضرت علی علیه السلام چرا در عین آن که در دنیا زندگی می کنند زندگی خود را تحلیل می نمایند و متوجه اند زندگی در دنیا در شخصیت انسان چه جایگاهی دارد.

حضرت علی علیه السلام در جملات فوق نشان می دهند که ناظر فانی شدن شان در زندگی دنیا هستند. واضح است که فانی شدن به تنهایی مطرح نیست زیرا انسان ها بخواهند یا نخواهند نسبت به زندگی در دنیا در حال فانی شدن هستند، خواه ناخواه پیر می شوند و می میرند. اما مهم این است که انسان بتواند پیرشدنش را ببیند و در زندگی جایگاه پیرشدن خود را درست تحلیل کند. کسی که پیرشدنش را ببیند، بیدار است. یک وقت است که عمر بر آدمی می گذرد و یک وقت آدمی می بیند که عمر بر او می گذرد و نسبت به گذشت عمرش بصیر است. حضرت در این نامه می فرمایند: این نامه از طرف کسی است که در حال فنا است و فنای خودش را می بیند و به گذران زمان آگاهی دارد. «الْمُدْبِرِ الْعُمَرُ» به عمر پشت کرده و آن را پشت سر گذاشته است. باز هم ملاحظه کنید که همه ی انسان ها، عمر خود را پشت سر می گذارند اما هر کس متذکر این واقعیت نیست تا جایگاه خود را نسبت به عمری که در حال رفتن است تعریف کند، خیلی فرق است بین این دو، آن کس که نسبت به گذران عمر خود آگاهی حضوری دارد نه تنها دلواپس قضیه نیست بلکه از آن استفاده هم می کند و در حالتی معنوی قرار می گیرد.

### کنار آمدن با واقعیات

«الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ»: این نامه، نامه ی کسی است به تو ای فرزندم که واقعیات روزگار را پذیرفته است و از یک جهت به عنوان یک واقعیت تسلیم آن شده است و لذا به جای آن که بخواهد با قواعد روزگار مقابله کند از شرایط موجود به نفع تعالی خود بهره می گیرد. این جمله، موضوع بسیار دقیقی را متذکر می شود. هیچ کدام از ما نیست که در معرض بلای دنیا نباشد، همه به نحوی در این دنیا دچار انواع سختی ها هستند، پیر و جوان هم ندارد. در رویارویی با چنین وضعی هر انسانی می تواند دو نوع موضع اختیار کند. یا می فهمد که قصه ی

دنیا چنین است، پس آن سختی‌ها را به عنوان واقعیت می‌پذیرد، که چنین فردی را «الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهْرِ»، می‌گوئیم. یا با نادیده گرفتن چنین واقعیاتی دائماً وقتی با سختی‌های دنیا روبرو می‌شود گله می‌کند که چرا چنین شد؟ گله دارد چرا موهای سرش سفید شده، چرا هوش من از دیگری کمتر است و همچنان هزاران چراهای بی‌جواب را با خود تکرار می‌کند. این چراها در این دنیا نشانه‌ی عدم بصیرت است نسبت به دنیا و نپذیرفتن سختی‌های طبیعی دنیا. کسی که از درست دیدن حادثه‌های دنیا عاجز است یقیناً در رویارویی با حادثه‌ها، قربانی آن‌ها می‌شود.

حضرت می‌فرمایند، فرزندم! کسی برای تو نامه می‌نویسد که این روزگار را با همین حادثه‌ها و سختی‌ها پذیرفته است. می‌داند و می‌بیند که این روزگار هم پیری دارد و هم سیل، هم جنگ دارد هم کشته شدن؛ هم دعوا و خیانت دارد و هم وفاداری و ایثار؛ هم شیطان دارد هم ملک. عرض بنده آن است که ملاحظه بفرمایید کسی که این نکته را در دنیا و نسبت به دنیا بفهمد به بصیرت بزرگی نائل آمده است و می‌تواند به بهترین انتخاب‌ها دست بزند، چنین انسانی دیگر «در» دنیا زندگی نمی‌کند بلکه «فوق دنیا» زندگی می‌کند. در یک بازی فوتبال اگر انسان تنها جزء بازیکنان باشد؛ با رفتن توپ رقیب در درون دروازه‌ی تیمش غصه می‌خورد؛ اما اگر جزء داوران بازی باشد می‌داند که رفتن توپ به دروازه در یک بازی، امر طبیعی است، حالا- یا باید توپ به دروازه تیم رقیب برود یا به دروازه‌ی تیم خودی تا بازی واقع شود. برای همین می‌گویند: بازی بُرد و باخت دارد و با این دید دیگر هیچ غصه‌ای نمی‌خورد که توپ به دروازه تیم خودش وارد شد. در بازی زندگی هم قضیه همین‌طور است که روزگار سختی‌هایی دارد و باید در زندگی جایی برای آن‌ها در نظر گرفت. کسی که در زندگی فقط به دنبال بردن است وقتی با شکست روبه‌رو می‌شود دچار یأس می‌گردد، همچنان که با برنده شدن مغرور می‌شود. در رابطه با همین نکته، قرآن مردمی را توصیف می‌کند که همواره در دست یأس یا فخر خود زندگی را می‌گذرانند. مردمی که اگر ضرری به آنها برسد شدیداً مأیوس می‌شوند و اگر نعمتی به آنها برسد بسیار شاد و مغرور می‌گردند. می‌فرماید: «وَلَئِنْ أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَا مِنْهُ إِنَّهُ لَكُفُورٌ وَ لَئِنْ أَذَقْنَا نَعْمَاءً..... إِنَّهُ لَفَرِحٌ فَخُورٌ» انسان در شرایط طبیعی - وقتی هنوز به ایمان نرسیده- اگر از طرف ما به رحمتی رسید و سپس آن را از او گرفتیم، او شدیداً مأیوس و ناسپاس می‌شود و چون بعد از رنجی که به او رسیده،

نعمتی به او بچشانیم، تصور می کند دیگر سختی ها تمام شد و او شاد و مغرور می شود. این خاصیت انسانی است که از زندگی حیوانی بالاتر نیامده و لذا دائم گرفتار غم ها و شادی های بی دلیل است. به گفته ی مولوی:

هر که

او بسته غم و خنده بُد

او

بدین دو عاریت زنده بود

این

خوشی در قلب ها عاریتی است

زیر

زینت مایه ی بی زینتی است

بعضی ها اسیر غم ها و شادی های زندگی دنیایی اند، قلب چنین انسان هایی همیشه بازیچه همین غم ها و شادی ها است، چون روزگار را درست نشناخته اند. مولوی می گوید این خوشی ها مثل خوشی کسی است که خود را در مقایسه با بقیه زشت می پندارد و با آرایش کردن می خواهد زشتی هایش را پنهان کند در حالی که در زیر این زینت بی زینتی نهفته است - وقتی آن زینت رفت بی زینتی و زشتی ظهور می کند- چون خود را نپذیرفت، در حالی که این انسان می تواند فوق زشتی و زیبایی های مقایسه ای، زندگی کند. مولوی به عنوان پیشنهاد می گوید:

سوی

دریا عزم کن زین آبگیر

بحر

جو و ترک این مرداب گیر

جنس دنیا، جنس غم و شادی است، انسان باید مرداب دنیا را که مرداب بُرد و باخت ها و مرداب افاده ها و پُرها و رقابت ها است ترک کند و فوق غم ها و شادی ها زندگی نماید. ورود به چنین صعودی با نگاهی که امیرالمؤمنین علیه السلام در این فراز متذکر می شوند ممکن می شود تا انسان دنیا را آن گونه که هست بپذیرد و فوق روزگار زندگی کند و سختی های زندگی را جزء زندگی در دنیا بداند. باید به خودمان کمک کنیم تا به نور حضرت علی علیه السلام از این جهت جزء



«المستسلم لِلدَّهر» شویم، در این حال است که واقعیت های دنیا را می پذیریم.

### در موقعیتی که هستیم

«الذَّامُّ لِلدُّنْيَا»: از سوی پدری برای تو نامه نوشته می شود که این دنیا را مذموم می داند، نه خوشی آن، آنچه آن است که انسان بتواند شیفته ی آن شود و تمام دل خود را به آن بسپارد و نه غمش آنچه جانکاه و مهیب است که انسان را از جا بکند. کسی که دنیا را شناخت و آن را مذموم دانست نه از خوشی های آن فریب می خورد و نه از ناسازگاری های آن افسرده می شود.

ص: ۲۸

مانند داور بازی است که به بازی دنیا می نگرد، برای او شکست و پیروزی یکسان می شود، چون خوشی ها و ناسازگاری های آن را در حدّ بازی می بیند به گفته ی عطار:

تا

کی ز جهان رنج و ستم باید دید

تا

چند خیال بیش و کم باید دید

حقا

که به هیچ می نیرزد همه کون

از

هیچ چرا این همه غم باید دید

قرآن می فرماید: «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَ فَلَا تَعْقِلُونَ» (۱) زندگی دنیا، چیزی جز بازی و سرگرمی نیست! و سرای آخرت، برای آنها که پرهیزگارند، بهتر است! آیا نمی اندیشید؟! و یا می فرماید: «مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْعُرُورِ» (۲) زندگی دنیا جز کالای فریب دهنده نیست. حضرت زین العابدین علیه السلام فرمودند: «أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ لَمْ يُبَالِ بِالدُّنْيَا فِي يَدِ مَنْ كَانَتْ» (۳) بزرگ ترین مردم از حیث قدر و منزلت کسی است که اهمیت ندهد که دنیا در دست چه کسی است.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام در ادامه می فرماید: «السَّاكِنِ مَسَاكِنِ الْمَوْتَى» نامه از سوی پدری برای تو نوشته می شود که ساکن منزل کسانی است که فعلاً مرده اند و اکنون ما در منزل آن ها زندگی می کنیم و ما نیز می میریم و عده دیگری در منزل های ما زندگی خواهند کرد. کسی که با این چشم به دنیا نگاه کند حقیقتاً انسان بیداری است و وهمیات بر او حکومت نمی کند، هنر ما باید آن باشد که با نور بصیرت حضرت علی علیه السلام دنیا را بنگریم تا بتوانیم زندگی خود را به آن امام نزدیک کنیم و از بصیرت های آنچنانی بهره مند شویم.

اینها نکاتی است که انسان باید دائم برای خودش تکرار کند، اگر این نوع نگاه به دنیا به قلب کسی وارد شود دیگر مردن و زنده ماندن، خانه دار شدن یا نشدن، موفقیت یا شکست های دنیایی، برای او فرقی ندارد. وقتی انسان بداند در جایی دارد زندگی می کند که زمانی مسکن کسانی بوده است که فعلاً در گذشته اند، دیگر موفق شدن به معنای دنیایی آن سخت برایش بی معنا می شود. آیا کسی که در کنکور قبول می شود می تواند خود را موفق بداند و کسی که

- ١- سورة ى انعام، آيه ى ٣٢.
- ٢- سورة ى آل عمران، آيه ى ١٨٥.
- ٣- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ١، ص ٢٥.

قبول نمی شود خود را شکست خورده بیندارد؟ منظور بنده این نیست که از این ابزارها نباید استفاده کرد، بلکه مراد بنده این است که بتوانیم با توجه به رهنمودهای حضرت علی علیه السلام تمامی پستی و بلندی های زندگی دنیایی را به درستی مورد توجه قرار دهیم. امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان کسی که توانسته اند به درستی به دنیا بنگرند خود را ساکن مسکن مردگان احساس می کنند و براین مبنا زندگی را در افقی ماوراء زندگی دنیایی دنبال می نمایند.

«وَ الظَّاعِنِ عَنِّيَا عَمَدًا» نامه از طرف کسی است که فردا از این روزگار کوچ می کند. اگر پرسید چه عاملی موجب شد که حضرت علی علیه السلام در طول زندگی خود این چنین بدرخشید و بخواهید بدانید راز عظمت علی علیه السلام چیست، خواهم گفت راز عظمت علی علیه السلام در نگاه درست او به دنیا است، از آن زاویه ای که در این چند جمله اظهار فرمود. کسی که حقیقتاً جایگاه خود را در دنیا این طور احساس می کند مسلماً از ظلمات دنیا نجات خواهد یافت و در غیر این صورت در کشاکش زندگی، اسیر رقابت ها و امور باطل و خیالی می شود. علی علیه السلام نشان دادند انسان می تواند با شناختن دنیا خودش را از همه ی امور موهوم آزاد کند و تنها به نسبت خود با خدا نظر کند و در این رابطه به انجام تکلیفی که به عهده دارد فکر کند بدون آن که خود را درگیر موضوعات فرعی زندگی نماید. نگاه درست به دنیا انسان را در حالتی فوق رقابت ها و سردرگمی ها و غضب ها قرار می دهد. در این حالت اگر انسان، غضبناک هم شود در جایی است که وظیفه ی او غضب کردن است نه در جایی که هوای نفسش به تحریک قوه ی غضبیه ی او پرداخته است. چنین انسانی زمام اختیار خود را در دست دارد و فوق حادثه ها به بررسی آنها می پردازد و در ذیل انجام وظیفه به آن ها نظر می کند و در نتیجه اسیر آن ها نمی شود.

حضرت می فرمایند: کسی برای تو نامه می نویسد که متوجه این امر می باشد که چیزی نمی گذرد از این دنیا کوچ می کند. با این نگاه به خودشان که عمری از ایشان رفته و نمی توانند عمر رفته را بازیابند، می نگرند و این قاعده ی روزگار را هم پذیرفته اند و آن را به چیزی نمی گیرند و خود را ساکن مسکن مردگان احساس می کنند و می فهمند کجا هستند. قلم را بر کاغذ می گذارند و به فرزندشان نامه می نویسند چون وقتی انسان تا این اندازه خود را از حجاب های دنیا آزاد کرد و ماوراء حجاب های دنیا، به خود نظر کرد می تواند رازهای بزرگی

را برای اطرافیان‌ش بر زبان آورد و از این نگاه به ذکر خصوصیات مخاطبشان می‌پردازند و می‌فرمایند نامه‌ای از چنین پدری به فرزند می‌گوید:

«إِلَى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمَّلِ مَا لَا يُدْرِكُ» آری به فرزند می‌گوید که - به عنوان نماد یک جوان - آرزومند چیزهایی است که دست نیافتنی است، چیزی را از دنیا انتظار دارد که آن را به دست نخواهد آورد. زیرا ذات دنیا گذران و حرکت است و مسلم در چنین شرایطی دست یافتن به مطلوب ممکن نیست، مگر در خیال و در وهم. انسان‌ها وقتی متوجه شوند آرزوهایی که در ارتباط با دنیا برای خود می‌سازند دست نیافتنی است با نگاهی درست به آینده می‌نگرند. گفت:

دور

می‌بینی سراب و می‌دوی

عاشق

آن بینش خود می‌شوی

«السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَدْ هَلَكَ»: نامه به فرزند می‌گوید که رونده‌ی راهی است که در آن راه به هلاکت می‌رسد. و این سنتی است که خداوند در رابطه با همه‌ی انسان‌ها جاری ساخته ولی تنها کسانی متذکر آن هستند که مواظب بوده‌اند آرزوهای بلند دنیایی آن‌ها را احاطه نکنند.

«عَرَضِ الْأَشْقَامِ وَ رَهِيْنِهِ الْأَيَّامِ»: نامه به فرزند می‌گوید که هدف بیماری‌ها و در رهن و اسیر روزگار است.

چنانچه ذکر شد مخاطب این نامه امام حسن علیه السلام هستند، و حضرت علی علیه السلام می‌خواهند بگویند یک پدر با چنان خصوصیات و بصیرت‌هایی، برای فرزندش به عنوان یک انسان - نه یک امام - رهنمودهایی دارد. در واقع امیرالمؤمنین علیه السلام این نامه را برای ما انسان‌ها نوشته‌اند و جنبه‌ی انسان بودن امام حسن علیه السلام را مخاطب قرار داده‌اند و نه جنبه‌ی معصوم بودن ایشان را. به نوع انسان خطاب می‌کنند که ای انسان! تو در دنیا به دنبال چیزی هستی که دست نیافتنی است مثل مال و سلامتی همیشگی و زندگی جاویدان، غافل از این که در مسیری هستی که نهایت آن هلاکت است.

جمله‌ی «رَهِيْنِهِ الْأَيَّامِ» بسیار دقیق است، می‌فرمایند: انسان‌ها در این دنیا اسیر روزگار هستند و نمی‌توانند در مقابل قواعد روزگار ایستادگی کنند، مثل این که کسی نمی‌تواند مانع پیر شدن خود شود، پس به این معنا همه‌ی ما رهن‌ایام هستیم، هرچند می‌توانیم در این روزگار و با همین قواعد در اصلاح خود نهایت تلاش را بکنیم و بهره‌ی زیادی ببریم.

ص: ۳۱

عده ای فکر می کنند می توانند قواعد عالم را بهم بزنند و به گمان خودشان مثلاً به کمک علم مانع پیر شدن یا مرگشان شوند. این انسان ها علاوه بر این که مثل بقیه پیر می شوند، فرصت ها را نیز از دست می دهند و حتی در زمان پیری با خود آن طور که باید برخورد نمی کنند. برعکس آن هایی که به حقایق هستی از جمله به سنت الهی در امر پیری و مرگ انسان ها نظر دارند و در فرصت پیری، بهترین موضع گیری ها را که مناسب این مرحله از عمر است انجام می دهند. این ها فهمیده اند در رهن روزگاراند و لازم است در این مسیر از آن فکری که باید برای خود داشته باشند غافل نگردند. همین طور که در ابتدای روز اگر کسی بگوید من نمی گذارم که امروز شب شود فقط عمر خود را باطل کرده است. اگر کسی متوجه نباشد در روزگاری قرار دارد که مسیر خود را می رود و او نمی تواند مسیر آن را عوض کند، در مقابله با آن عمر خود را ضایع و باطل می کند. اما کسی که از همان صبح پذیرفته است خواه ناخواه شب فرا می رسد، به فکر استفاده ی صحیح از فرصت روز خواهد بود. ولی آن کسی که نمی خواست روز شب شود، در عین آن که روزش شب شد تمام روزش را هم از بین برد، چون در تمام طول روز تلاش کرد که روز شب نشود و نپذیرفت از این جهت اسیر روزگار است و باید در دل چنین روزگاری برای خود کاری بکند.

انسان در عین آن که اسیر روزگار است اسیر سرنوشتی نیست که فکر کند از قبل تعیین شده است. همین طور که می دانید قضا و قدر الهی بر عالم حاکم است ولی طبق همان قضا و قدر، این انسان است که سرنوشت خود را شکل می دهد. همین طور که انسان نمی تواند کاری بکند که روز به شب تبدیل نشود، اما می تواند کاری را در طول روز انتخاب کند که روز او روز مفیدی برایش باشد و طبق قضا و قدر الهی نیز آزاد است که خود را بسازد. انسان هم می تواند تمام شب را بخوابد و هم می تواند مقداری از شب را به نماز و راز و نیاز با خدا بگذراند، این دیگر مربوط به خودش است. امام می فرمایند «رَهَيْتَهُ الْأَيَّامَ» منظورشان این است که ای فرزندم: تو در چنین شرایطی هستی. خودت را در این شرایط ارزیابی کن، بیش از آن که بخواهی عالم را عوض کنی، به خود پرداز که خود را عوض کنی.

«وَرَمَيْتِهِ الْمَصَائِبَ» رمی کردن به معنی نیزه پراندن است. امام در اینجا می فرمایند: انسان در تیررس مصیبت ها است و راه فراری هم ندارد. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» و صدام هر دو در دنیا

زندگی کردند و هر دو مشکلات و مصائب خاص خود را داشتند. فرق بین آن دو در این بود که یکی توانست خودش را در برخورد با مصائب نجات دهد و پیروانند و دیگری خواست با هزاران جنایت در تیررس مصائب قرار نگیرد و به بدترین شکل زندگی خود را تمام کرد. وقتی متوجه شدیم زندگی با انواع مصیبت ها شکل می گیرد، دیگر نوع برخورد ما با مصائب متفاوت خواهد بود و از این طریق انسان ها متفاوت خواهند شد. بودن انسان در این دنیا، یعنی واقع شدن در مصیبت ها و به همین دلیل است که انسان نباید به دنبال این باشد که در دنیا مصیبت نداشته باشد، بلکه باید از خدا بخواهد در برخورد با مصیبت ها بهترین برخورد را بکند. در آن صورت نه تنها سختی ها برایش زحمت نمی آورد بلکه شیرین هم می شود. به گفته ی مولوی:

من

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

غرق

حق خواهد که باشد غرق تر

همچو

موج بحر جان زیر و زبر

زیر

دریا خوش تر آید یا زبر

تیر

او دلکش تر آید یا سپر

پاره

کرده ی وسوسه باشی دلا

گر

طرب را باز دانی از بلا

هر

ستاره ش خونبهای صد هلال

خون

عالم ریختن او را حلال

ما

بها و خونبها را یافتیم

جانب

جان باختن بشتافتیم

«و عَبِيدِ الدُّنْيَا»: نامه به فرزندی می نویسم که به لحاظ بشر بودن به دنبال دنیاست و نمی تواند در رفع نیازهایش از دنیا بی نیاز باشد.

«و تاجرِ الغُرُورِ»: در راستای زندگی در دنیا، به تجارت غرور مشغول می شود و می پندارد توانائی های خودش موجب برآورده شدن حاجاتش شده است. انسان در هر کاری در امور دنیا از آن جهت که فکر می کند خودش آن کار را انجام داده، «غرور» تجارت می کند، کسی که درس می خواند تا انسان مهمی شود و در دنیا به موفقیت برسد، تاجر غرور است و آن کسی هم که خود را از درس خواندن بی نیاز می داند، تاجر غرور است. انسان در حالت طبیعی که متوجه استعدادها و سنت های الهی در عالم نیست، هر کاری بکند غرور تجارت کرده است. مثل آن موشی که ریسمان شتری را گرفت و حرکت کرد و شتر نیز به دنبال او راه افتاد، بیچاره موش که از طبیعت شتر غافل بود و گمان می کرد اوست که می تواند شتری به این بزرگی را حرکت

ص: ۳۳



دهد. تا این که به رودخانه ای رسیدند که برای موش بسیار عمیق بود ولی تا زانوی شتر هم نبود. مولوی می گوید:

موشکی

در کف مهار اشتری

در

ربود و شد روان او از مری

اشتر

از چستی که با او شد روان

موش

غره شد که هستم پهلوان

بر

شتر زد پرتو اندیشه اش

گفت

بنمایم ترا تو باش خوش

تا

بیامد بر لب جوی بزرگ

کاندرو

گشتی زبون پیل سترگ

موش

آنجا ایستاد و خشک گشت

گفت

اشتر ای رفیق کوه و دشت

این

توقف چیست حیرانی چرا

پا

بنه مردانه اندر جو در آ

گفت

این آب شگرفت و عمیق

من

همی ترسم ز غرقاب ای رفیق

گفت

تا زانوست آب ای کور موش

از

چه حیران گشتی و رفتی ز هوش

گفت

مور تست و ما را ازدهاست

که

ز زانو تا به زانو فرقهاست

گفت

گستاخی مکن بار دگر

تا

نسوزد جسم و جان‌ت زین شرر

گفت

توبه کردم از بهر خدا

بگذران

زین آب مهلک مرا

مولوی در انتها توصیه می‌کند که

تو

رعیت باش چون سلطان نه ای

خود

مران چون مرد کشتیبان نه ای

اگر از بنده بودن خود غافل شویم و اگر متوجه مدیریت مطلق هستی نباشیم، به طور طبیعی از موقعیت‌های دنیایی که برایمان پیش می‌آید گرفتار غرور می‌شویم.

«و غَرِیمَ الْمَنَیَا» چنین انسانی، یعنی همان انسانی که به طور طبیعی بنده‌ی دنیا و تاجر غرور است، گرفتار آرزوها نیز هست. غرامت یعنی گرفتن، غریم‌المنایا یعنی کسی که آرزوهایش او را اسیر کرده است. او بدهکار آرزوهایش است، هر کدام از آرزوها یقه‌ی او را گرفته که چرا غرامت مرا نمی‌دهی و عمرت را صرف من نمی‌کنی.

«و اَسِیرِ الْمَوْتِ»: و نیز اسیر مرگ است. به این معنا که نمی‌تواند از چنگال آن رهایی یابد.

انسان با چنین نگاهی به مرگ آگاهانه عمل می‌کند و این واقعیت مسلّم را نادیده نمی‌انگارد. هر کدام از ما در حالت عادی قبول داریم هر کس که مرگ را همواره جلوی

ص: ۳۴

چشمش نبیند جاهل است ولی در عمل از آن غفلت می‌کنیم و این یکی از حیل‌های شیطان است که به جوان‌ها القاء می‌کند که نباید فعلاً به یاد مرگ باشند، در حالی که اگر انسان در جوانی این روحیه را در خود رشد ندهد و مرگ خود را نبیند اگر صد سال هم عمر کند باز هم مرگ خود را نخواهد دید. دیدن مرگ ربطی به کهنسالی ندارد کسی که بصیر شد مرگ خود را در هر حال حس می‌کند. هنر رزمندگان دفاع مقدس آن بود که به طرز لطیفی مرگ خود را حس می‌کردند، در صورتی که در همان زمان عده‌ای از پیرمردها و پیرزن‌ها هیچ احساسی نسبت به مرگ خود نداشتند و در عین آن که مثل همه اسیر مرگ بودند، اما به اسارت خود در چنگال مرگ هیچ احساسی نداشتند. تذکر حضرت برای آن است که ما بتوانیم در زمره‌ی مرگ‌اندیشان قرار بگیریم.

«وَحَلِيفِ الْهُمُومِ وَ قَرِينِ الْأَحْزَانِ»: نامه به انسانی است که هم پیمان غم‌ها و همنشین حزن‌ها و ناراحتی‌ها است. متذکر می‌شوند که اگر انسان به طور عادی در دنیا زندگی را بگذراند زندگی او همراه است با انواع غصه‌ها و غم‌ها. کسی که ماوراء زندگی دنیایی زندگی نکند و از توکل لازم محروم باشد حتی اگر خوشحال هم باشد خوشحالی‌اش سطحی است و در بطن خوشحالی‌اش دچار غم عمیقی است، چون همواره نگران آینده‌ای است که برای او مبهم است. بسیاری از انسان‌ها در غم غوطه‌وراند ولی نسبت به آن بی‌حس شده و گمان می‌کنند این همان آرامشی است که اولیاء الهی دارند. امام در این جمله می‌فرماید: جنس دنیا چنان است که اگر مقصد خود را دنیا قرار دادیم با انواع غم‌ها هم‌خانه خواهیم بود.

### در جستجوی رضایت خاطر

«و نُصِبِ الْأَفَاتِ»، «نُصِبِ» هدفی را گویند که به طرف آن تیر می‌زنند. انسان در این دنیا همچون هدفی است که انواع آفات به طرف او نشانه می‌رود. مشکل اکثر انسان‌ها در این است که وقتی آفتی به آنها اصابت کرد هیچ آمادگی برای روبه‌رو شدن با آن را ندارند و متوجه نیستند دنیا با همین آفت‌ها محل امتحان انسان است، تا متوجه حضور حق و توسل به آستان ربوبی او شوند.

انسان ها با امیدوار شدن به غیر خدا با آفت ها به بدترین شکل روبه رو می شوند. مسلّم کسی که مبتلا به بیماری سختی شد باید به سراغ پزشک برود ولی نباید تمام توجه اش به پزشک باشد و بیماری خود را نبیند و جایگاهی برای آن در نظر نگیرد. این یک نکته روانی است که بعضی ها جهت درمان بیماری شان سی سال با یک پزشک ارتباط دارند ولی بدون آن که درمان شوند همچنان از آن پزشک تعریف و تمجید می کنند. چون در تمام این سی سال، شخص بیمار به جای این که بیماری خود را ببیند و آن را به عنوان قسمتی از زندگی بپذیرد، دائماً پزشک را دیده است.

این اشکال در نوع آدمی هست که از واقعیات طبیعی پیرامون خود غافل است و توجه نمی کند که جنس دنیا آفت است و باید جایی برای این آفات در نظر بگیرد. افراد در ارتباط با شغل نیز گرفتار همین غفلت هستند. بالاخره افراد یا دانش آموزند و یا دانشجوی و یا کاسب اند و یا کارمند، هر کدام از این مراحل محل برخورد آفت هایی هست و باید نقص ها و محدودیت های آن مرحله را پذیرفت. دانش آموز غصه می خورد که چرا به مطلوب خود نرسیده، کسبه عموماً از شغل خود ناراضی اند با اینکه تا به حال هیچ کدامشان از گرسنگی تلف نشده اند. اگر کسی پای صحبت افراد مختلف بنشیند پی می برد که همه ی افراد از اوضاع خودشان ناراضی هستند و نگران آفاتی هستند که به موقعیت آن ها ضربه می زند. غافل از این که برخورد آن آفات با آن ها حتمی است ولی سرنوشت آن ها در دست خودشان است که در دل آن آفات چگونه زندگی را شکل دهند. تنها کسانی نگران نیستند که پذیرفته اند جنس دنیا طوری است که همراه با آفت است و لذا خودشان را از سطح دنیا بالاتر آورده اند، آن وقت چه فقیر باشند و چه ثروتمند، در هر دو حال با رضایت خاطر و همراه با آرامش زندگی می کنند و این همان هدفی است که حضرت از طریق این نامه دنبال می نمایند تا مخاطبان خود را از دنیا بالاتر ببرند.

«وَصَيَّرِيعَ الشَّهَوَاتِ»، صریح یعنی زمین خورده و شهوات یعنی میل های افراطی که میل جنسی یکی از انواع آن است. حضرت در اینجا به نوع انسانی نامه می نویسد که نوعاً شهوت ها او را زمین زده و میل های افراطی او را از تعادل لازم در فکر و عمل خارج کرده است. هر انسانی که در این دنیا دنیایی شد چنین وضعی دارد. هر کس که به خودش رجوع کند به طور

طبیعی میل های افراطی زیادی را در خود پیدا می کند. به عنوان نمونه بسیاری اوقات پیش می آید که عقل انسان حکم می کند بدن او به غذای زیادی احتیاج ندارد اما میل انسان به خوردن و لذت بردن از غذا، مانع از اجرای حکم عقل می گردد. انسان بودن به طور طبیعی چنین اقتضایی دارد و هر کس در هر سن و سالی به شکلی از شهوات و میل های افراطی اش شکست می خورد، مگر کسانی که در دنیا باشند ولی در ماوراء دنیا زندگی کنند. در حدیث معراج داریم که خداوند به رسول خود صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید از اهل یقین بندگانی دارم که چون آن ها را قبض روح کنم از آن ها می پرسم: «كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟» در چه حالی دنیا را ترک کردید؟ آن ها در جواب می گویند: «إِلَهِي وَ عَزَّتْكَ وَ جَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالْدُّنْيَا- أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفُهُ مِنْكَ- فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى صَدَقْتَ عَبْدِي- كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ رُوحَكَ مَعِيَ- فَأَنْتَ بَعِينِي سِرُّكَ وَ عَلَانِيَتُكَ» (۱) خداوندا! به عزت و جلالت سوگند اطلاعی از دنیا در دست ندارم، از آن روز که مرا آفریدی در خوف از تو به سر می بردم. بعد خدای تعالی می فرماید: راست گفتی بنده ی من، تو پیکرت در دنیا و روح با من بود، تو در آشکار و نهان در نظر من بودی.

حضرت علی علیه السلام در ادامه ی نامه ی خود می فرمایند: «وَ خَلِيفَةُ الْأَمْوَاتِ» به فرزند ی نامه می نویسم که جانشین مردگان است. و لذا خود او نیز چندان در این دنیا نمی ماند پس باید چشم های خود را باز کند تا دنیا را جایگاه ابدی خود نداند، در غیر این صورت نگاه صحیحی به دنیا نینداخته است. گفت:

از

آن سرد آمد این کاخ دل آویز

که

چون جا گرم کردی گویدت خیز

تا این جا حضرت در مقدمه ی نامه ی خود جایگاه انسان و دنیا را نشان دادند، از این پس سخن خود را برای زندگی کردن در این دنیا با این خصوصیتی که بر شمردند مطرح می فرمایند تا انسان ها از طبیعت خود بالاتر بیایند. حضرت در ادامه، رهنمودهایی را مطرح می کنند که حقیقتاً انسان می تواند با به کارگیری آن رهنمودها در بالاترین قله ی انسانیت قرار گیرد. البته همان طور که عرض شد لازم است متوجه باشیم با سخنانی روبه روئیم که سراسر حکمت است و لذا لازم است با آن سخنان برخورد حکیمانه ای داشته باشیم تا با نگاهی همه

ص: ۳۷

جانبه به خود و به دنیایی که در آن هستیم بنگریم. زیرا تا واقعیات خود را درست نشناسیم و ندانیم در طبع و طبیعت خود چگونه هستیم نمی توانیم گوهر رهنمودهایی را بفهمیم که بنا دارد ما را از طبع و طبیعت خود بالاتر ببرد. همچنان که اگر نفهمیم در کجا زندگی می کنیم و با چه تنگناهایی روبرو هستیم به جای آن که در اصلاح خود بکوشیم سعی می کنیم دنیا را به صورت ایده آلی در آوریم که دنیا برای آن ایده آل ها ساخته نشده است.

می فرماید: فرزند عزیزم! بعد از آن که دنیا را به درستی بررسی کردم و ناسازگاری های دنیا را مد نظر قرار دادم و ملاحظه کردم دنیا رفتنی و آخرت در حال آمدن است. به این نتیجه رسیدم که باید فکری برای خودم بکنم، و حال می خواهم آنچه را که بدان رسیده ام با تو در میان بگذارم تا در مسیر زندگی در دنیا ضایع نگردی و بتوانی تجربه های مرا وسیله و سرمایه ی زیستن خود بنمایی که إن شاء الله در جلسات آینده به آن می پردازیم.

باز تأکید می کنم اگر مقدمه نامه به خوبی مورد دقت واقع شود إن شاء الله رهنمودهای بعدی به خوبی جای خود را پیدا می کند و تأثیر خود را می گذارد به همین جهت عرض می کنم از مقدمه ای که حضرت مطرح فرمودند به سرعت نگذرید، کمی روی آن فکر کنید، نگاهتان را با نگاه علی علیه السلام نسبت به واقعیت های هستی که اطراف ما را فرا گرفته است، منطبق نمائید و به خودتان به همان شکلی که حضرت نشان دادند نظر کنید. آن چه حضرت برشمردند، ترسیم وضعیت انسان در زندگی دنیوی است، به این معنا که اگر در عنفوان جوانی هستی چنین وضعیتی داری و اگر پا در وادی کهولت نهاده ای و به اواخر راه رسیده ای، چنان موقعیتی.

پروردگارا! ذره ای از بصیرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بر ما عطا بفرما!

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَمَا بَعِيدٌ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنَتْ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَجُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَاقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالْأَهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي، غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هُمُّ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي وَصَيَّرَفَنِي عَنْ هَوَايَ، وَصَرَخَ لِي مَخْضُ أَمْرِي فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعَبٌ وَصِدْقٍ لَا يَشُوبُهُ كَذِبٌ. وَوَجَدْتُكَ بَعْضِي بَلْ وَوَجَدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ مُسْتَضْهِمًا بِهَذَا إِنْ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ فَإِنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بُنَى وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَالْأَعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ.»

اما بعد، آنچه من از پشت کردن دنیا و سرکشی روزگار و روی آوردن جهان آخرت تجربه کردم، آن بود که تمام فکر و ذکرم معطوف به خودم باشد، و لحظه ای چشم از خود برندارم و به دیگری نسیارم. فهمیدم بیش از آن که مسئول مردمان باشم وظیفه دار خودم هستم و بر این دریافت و دغدغه ام، عقل نیز صحه گذاشت و از افتادنم به دام هوس، بازداشت و تکلیفم را بی هیچ پرده و پیرایه ای



روشن ساخت. و بر آنم داشت که با تمام جدّیت دست به کاری زخم که بازی و شوخی بر نمی دارد و با حقیقتی مواجه ام ساخت که هیچ دروغی از راستی اش نمی کاهد، تو را دیدم که پاره ی تن من بلکه همه ی جان من هستی، آنسان که اگر غمی بر دل تو فرود آید گویی بر دل من نشسته و اگر تو را مرگ دریابد گویی مرا دریافته است، پس کار تو را کار خود دانستم و هرچه برای خود می خواهم، برایت خواستم. از آن رو این نامه را به تو می نویسم به این امید که خواه من برای تو زنده مانم یا از این جهان درگذرم، به آن رفتار کنی و تکیه گاه تو باشد.

ای فرزند گرامی! وصیت و سفارش من به تو تقوای الهی و پای بندی به دستورات اوست، و این که دل خود را به یاد او آبادان کنی و رشته ی پیوند او را نگاهداری.

حضرت فرمودند نامه از پدری است با آن خصوصیات که برشمردند، به فرزندى با خصوصياتى که در جلسه قبل عرض شد. خصوصيات پدر به طور خلاصه این بود که انسانی است در حال رفتن از این دنیا به دنیایی دیگر و خصوصيات فرزند هم این بود که ممکن است گمراه شود و آرزوهای دنیایی او را به هلاکت افکند. سپس خطاب به فرزندشان فرمودند: پدری می خواهد با تو سخن بگوید که - در یک کلام - می بیند دنیا محل امنی نیست، پس تو نیز در دنیا بیهوده به دنبال امنیت مباش بلکه به دنبال آن باش که در چنین دنیایی بهترین بهره ها را برای ابدیت خود ذخیره نمایی، همچون پرنده ای که هرگاه روی شاخه ای می نشیند با کوچک ترین لرزش از آن شاخه به شاخه ای دیگر می پرد. پرندگان آنقدر عاقل هستند که لانه شان را روی شاخه ای لرزان بنا نکنند، اگر هم پرنده ی نادانی پیدا شود که چنین کاری بکند چیزی نمی گذرد که لانه اش با یک باد ویران می شود. دنیا نیز مانند شاخه ی لرزانی است که نباید به استحکام و بقای آن امید بست. انسان باید این نکته را به قلب خود برساند که نمی توان بر روی شاخه ی لرزان دنیا خانه ساخت، شاخه ای است که هم باید روی آن نشست و هم باید آماده ی پریدن از آن بود. ملاحظه فرمودید که در جلسه ی قبل حضرت متذکر این نکته شدند که یکی از خصوصيات دنیا «نُصَبِ الْآفَاتِ» است به این معنا که دنیا محل برخورد آفت هاست. «نُصَبِ» محلی را می گویند که به عنوان هدف به آن تیر می زنند، پس زندگی دنیایی آنچنان است که هر لحظه در تیررس بلاها است و نمی توان به استحکام و بقای آن امیدوار بود.

هرگاه متوجه شدیم انسان در دنیا هیچ گاه نمی تواند مشکلات دنیایی خود را به صفر برساند و اگر کسی در این فکر محال باشد خود را در مشکلات پیچیده تری می اندازد، در آن صورت زندگی برای ما معنای دیگری پیدا می کند. هر انسانی باید یاد بگیرد چگونه در مواجهه با مشکلات به پرواز درآید بدون آن که تلاش کند شاخه ها را از لرزش باز دارد.

## چموشی های دنیا

امام بعد از توصیف دنیا می فرمایند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ فِيهَا تَبَيَّنَتْ مِنْ أَدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ...»

با تأمل در خصوصیات دنیا، سه چیز برای من روشن شد؛ اول آنکه دیدم دنیا به من و دیگر انسان ها پشت می کند. دوم آن که روزگار همواره سرکشی و چموشی دارد. و آخر این که ناگزیر آخرت به من روی می آورد.

نکاتی بسیار هشدار دهنده را مطرح فرمودند که ما انسان ها در حالت عادی متأسفانه از آن ها غافلیم و آن نکات را به طور جدی نمی پذیریم که واقعاً دنیا این گونه است. بسیار پیش می آید که شخصی با هزار فکر و برنامه دست به کاری می زند تا طبق محاسبات خودش به جایی برسد اما ناگهان اتفاقی می افتد و آن اتفاق تمام برنامه های او را برهم می زند و او به راحتی تقصیر را به گردن آن اتفاق می اندازد، غافل از این که ظرفیت دنیا این طور نیست که جایی برای سرکشی و چموشی آن نگذاریم. دنیا با هرکسی به نوعی سر ناسازگاری دارد و عاقل کسی است که ناسازگاری و چموشی دنیا را جزء دنیا بداند و تأکید حضرت علی علیه السلام در وصف این خصوصیت از دنیا عبارت است از «جُمُوحِ الدَّهْرِ» به این معنا که همواره سرکشی دنیا را در محاسبات خود مدّ نظر داشته باشید، بدون آن که فکر کنید آن پیش آمدها از دست خدا به در رفته است. نمونه اش جنگ تحمیلی بود که بعد از انقلاب بر ما تحمیل شد و درست در ابتدای انقلاب که ما برنامه های مهمی برای آبادانی کشورمان داشتیم، به ظاهر همه ی آن ها را به هم ریخت ولی کسی که متوجه چموشی دنیا باشد چنین پیش آمدهایی برایش غیر منتظره نیست.

خاصیت ذاتی آب رفتن و جاری شدن است و بالاخره به شکلی جریان دارد، این ما هستیم که باید آن را کنترل کنیم و حتی الامکان به نفع خودمان از آن بهره ببریم، اما نمی توانیم بگوییم آب نباید جریان داشته باشد و سیل شود. برداشت ما از سخنان حضرت آن است که بدانیم بنا است انسان ها مریض شوند، بناست جوان ها پیر گردند، بناست که گاهی برنامه های ما با مشکلات غیر قابل پیش بینی روبرو شود. همه این اتفاقات به طور طبیعی در این دنیا پیش می آید، همین طور که برای حضرت علی علیه السلام پیش آمد، اما انسان با این همه مشکلات و چموشی های دنیا، محکوم به نابودی در زیر لگد چموشی و ناسازگاری دنیا نیست. امام الموحدین علیه السلام این نکات را می فرمایند تا این که کسی گمان نکند باید در مقابل چموشی های دنیا مضمحل و متوقف شود بلکه باید با فرض وجود این چموشی ها زندگی را جلو ببرد، زیرا:

ز

آب خرد ماهی خرد خیزد

نهنگ

آن به که در دریا ستیزد

### راه های استفاده ی صحیح از دنیا

استفاده و یا عدم استفاده از چموشی های دنیا به موضع گیری انسان ها در قبال آن ها بستگی دارد، عده ای با موضع گیری های درست در مقابل چموشی ها به درخشش بیشتر می رسند مثل درخششی که علی علیه السلام در مقابل فتنه های معاویه از خود نشان دادند.

درست است که در نظام عالم دنیا جوانان پیر می شوند و پیران می میرند ولی آن کسی که بگوید من نمی خواهم پیر شوم! هم پیر می شود و هم از پیری اش استفاده ی لازم را نمی برد، در حالی که می توانست در عین حال که پیر می شد، پیرشدن خودش را جهت دهد. در این صورت با پذیرش پیری و پیرشدن زیر لگد آن نغله نمی شود.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: پس از این که برایم روشن شد دنیا در حال رفتن است و روزگار چموشی ها و ناسازگاری ها دارد و آخرت هم در حال آمدن است و هیچ کدام از گذران دنیا و ناسازگاری های آن هم در اختیار من نیست، حساب کردم و دیدم که - در یک کلام- باید به فکر خودم باشم و از این جهت غم خودم را بخورم و به فکر خودم باشم، هرچند در این راستا باید از راحتی خودم کم کنم تا بقیه راحت باشند.

ص: ۴۲

این که می فرمایند: «مَا يَرْغُبُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ» آن چیزی که با روی آوردن جهان آخرت، مرا از فکر کردن به غیر خودم بازداشت، به معنای خودخواهی مذموم نیست، بلکه به معنی آن است که حضرت از فکر خانه و آجر و سیمان بیرون رفته اند و از هر آنچه غیر از اصلاح خودشان است خود را آزاد کردند تا به هلاکت نیفتند. کسی که به فکر اصلاح «خود» باشد، هم فرزند تربیت می کند، هم به جهاد می رود و هم وظایف خود را در فعالیت های اجتماعی به بهترین نحو انجام می دهد، با این حساب که هر کاری می کند برای رضای خدا و آبادانی قیامت اش انجام می دهد. پس این که حضرت می فرمایند باید برای خودم فکری بکنم به این معنا است که می خواهند به عمیق ترین ابعاد شخصیت خود که در قیامت ظاهر می شود، توجه نمایند و در تعادل آن بکوشند و هر مسئولیتی را برای آن بُعد از شخصیت خود بپذیرند. و در این رابطه در ادامه می فرمایند:

«وَ الْإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي»: دیدم که باید به ماورای خودم همت کنم. «ماوراء» هم به معنی پشت است و هم به معنی مقابل و جلو. شارحین نهج البلاغه هم هر دو را نوشته اند و به معنی قیامت گرفته اند، کنایه از آن است که قیامت مقابل ما و در بالای سر ما است. کلام حضرت می تواند به این معنا باشد که وقتی دیدم دنیا در حال گذشتن است به این نتیجه رسیدم که همت خود را صرف قیامت خود گردانم و از آن منظر به مسئولیت ها پردازم زیرا آنجا محل بقای ابدی انسان است، می تواند هم به این معنا باشد که وقتی متوجه ناپایداری دنیا شدم تمام هوش و حواسم را متوجه خودم کردم که لحظه ای از خودم چشم بردارم و به دیگر امور مشغول شوم.

«غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي دُونَ هُمُومِ النَّاسِ هَمُّ نَفْسِي»: فقط متوجه «خود»م باشم و بدون غم مردم، غم «خود»م را بخورم.

حضرت در این جمله مقامی را مد نظر دارند که انسان می ماند و اعمال او و هیچ کس کاری برای کسی نمی کند. جایگاهی که کسی به کسی نیست، آن هایی که برای جلب نظر مردم دنیایشان را تمام کردند در آن مقام دست خالی هستند. قرآن در این رابطه می فرماید:

«وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ» (۱) حقیقت آن است که هر کدام از شما را در ابتدای امر به تنهایی خلق کردیم و در آخر هم آنچه از اسباب دنیا به شما دادیم پشت سر می گذارید و تنها به نزد ما می آید. بر این اساس باید تمام توجه مان در همه امور آن باشد که در محضر پروردگاران دست خالی نباشیم و به بهانه خدمت به خلق از آبادانی قبر و قیامت خود باز نمانیم، و حقیقتاً وقتی انسان به معنای واقعی آن خدمت به خلق می کند که انگیزه اش آبادانی قیامتش باشد و گرنه به اسم خدمت به خلق به دنبال شهرت و ثروت است. مولوی در همین رابطه می گوید:

مرده ی

خود را رها کرده است او

مرده ی

بیگانه را جوید رفو

متأسفانه بعضی از مردم به جای اینکه به فکر نجات خودشان باشند و در این راستا به مردم خدمت کنند، به امور بیهوده ای می پردازند که هیچ فایده ای برایشان ندارد، همه توجهشان به این است که لباسشان از مد نیفتد و یا چرا مصالح ساختمان گران شده و آن ها از عهده ی زینت کردن خانه شان بر نمی آیند! همان طور که قبلاً عرض شد این نوع فکر ربطی به پیر و جوان بودن افراد ندارد یک نوع نگاه غلطی است که انسان در دنیا گرفتار آن می شود. حضرت مولی الموحدین علیه السلام نگرانند که مبادا جوانان عزیز اسیر حيله های شیطانی شوند و تصور کنند که این نوع افکار اقتضای جوانی است و آزادی از این نوع افکار در دوره پیری حاصل می شود در حالی که هرکس در هر سنی که باشد محتاج چنین بصیرت و شعوری است که بتواند برنامه ای برای نجات خودش بریزد و شخصیت خود را همواره در وسعتی به وسعت ابدیت بنگرد و در آن عالم خود را تعریف کند و از این جهت نگران آینده ی خود باشد.

حضرت می فرمایند: وقتی که در تنهایی به خود نظر کردم، متوجه شدم باید شدیداً غم خود را بخورم. این نوع غم خوردن برای خود، نشانه ی رسیدن به مقامی است که دنیاپرستان از فهم آن عاجزند. کسی که غم خودش را بخورد از لحظه لحظه ی عمرش برای تقرب به خدا و کسب نورانیت الهی استفاده می کند. اما دنیاطلبان چون از این نکته غافل اند به اسم توجه به

ص: ۴۴

خود تمام فرصت های دنیای خود را صرف جلب نظر مردم می کنند و همه چیز را از دست می دهند.

## عامل بصیرت حقیقی

قرآن به وضوح از خسران انسان هایی که قدمی در اصلاح عقیدتی و عملی خود برنداشته اند سخن گفته و در سوره ی والعصر می فرماید: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» انسان در حالت طبیعی خود بازنده ی همه چیز خود است. «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» مگر آن هایی که ایمان آورده و عمل مناسب ایمان انجام دهند و توصیه به حق نموده و همدیگر را در صبر و شکیبائی در مسیر دینداری توصیه می کنند. انسان وظیفه ی خود می داند در فرصتی که در دنیا دارد تا دیر نشده خود را از آن خسران نجات بدهد و فقط کسی به فکر چنین نجاتی می افتد که به شعوری خاص برسد، از خواب غفلت بیدار شود و غم خودش را بخورد. بعضی از انسان ها به خاطر کهنه شدن فرش زیر پایشان غمگین می شوند و برای این که اطرافیان فکر نکنند که آن ها فقیرند تمام روزگار خود را صرف تهیه ی فرش بهتر می کنند ولی از این که وقت و عمرشان را به خاطر حرف های مردم از دست داده اند غمگین نمی شوند! حضرت مولی الموحدین علیه السلام با توجه به این امر فرمودند: به این نتیجه رسیدم که باید غم خودم را بخورم سپس در ادامه می فرمایند:

«فَصَدَفَنِي رَأْيِي وَصَرَفَنِي عَنْ هَوَايَ»: «صَدَفَ» به معنای بسته شدن و منحرف کردن است، «صَرَفَ» هم مترادف همان «صَدَفَ» است. می فرمایند: پس از اینکه فهمیدم باید غم خودم را بخورم، به این نتیجه رسیدم که هوسم را کنار بگذارم و جهت روح خود را از هوس منحرف کنم و جهت جانم را به جهتی غیر از جهت هوسم بیندازم. چون میل ها و هوس ها ما را متوجه اهدافی می کند که هلاکت ما در آن است و اولین شرط بیداری آن است که انسان تکلیف خود را با امیال و هوس هایش روشن کند و بین خود و امیالش یک نوع دوگانگی احساس کند به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«وَصَيَّرَ لِي مَخْضُ أَمْرِي»: این جریان، حقیقت امر را برای من روشن کرد. وقتی انسان تکلیف خود را با هوس اش یک سره کرد آن مسیری که باید طی کند و به نتیجه برسد در

مقابلش گشوده می شود و می فهمد آن کار اصلی او در این دنیا که باید با جدیت و پشت کار آن را دنبال کند چیست و لذا در ادامه می فرماید:

«فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدِّ لَيْكُونَ فِيهِ لَعِبٌ»: پس به من چنان جدیتی بخشید که بازیچه ای در آن نبود. در چنین فضایی انسان متوجه می شود باید برای زندگی خود یک فکر جدی بکند چون توانسته است خودش باشد و هوس خود را خود حقیقی اش نپندارد و همین امر موجب می شود که در مسیر حقیقی حرکت کند که حضرت در توصیف آن مسیر می فرماید:

«وَصِدْقٍ لَا يَشُوْبُهُ كَذِبٌ»: و چنان راستی و درست کرداری به من داد که دروغی در آن نبود. چون میل و هوس است که چیزهای غیر واقعی را برای انسان واقعی جلوه می دهد و دشمن انسان را دوست و دوست را دشمن می نمایاند، چیزی که فرعون و فرعونیان همواره گرفتار آن شدند. به قول مولوی:

بس

گریزند از بلا سوی بلا

بس

جهند از مار سوی ازدها

حیله

کرد انسان و حیله ش دام بود

آنک

جان پنداشت خون آشام بود

در

بیست و دشمن اندر خانه بود

حیله ی

فرعون زین افسانه بود

بعد از آن که حضرت، بصیرت حاصل از زیر پا گذاردن امیال و هوس ها را روشن فرمودند خطاب به فرزندشان می فرماید:

«وَوَجِدْتُكَ بَعْضِي يَلِيلَ وَجِدْتُكَ كُلِّي حَتَّى كَأَنَّ شَيْئًا لَوْ أَصَابَيْكَ أَصَابَنِي، وَكَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي، فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا

يَعْنِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ مُسْتَظْهِراً بِهِ إِنَّ أَنَا بَقِيْتُ لَكَ أَوْ فَنَيْتُ»

تو را پاره تن خود دیدم؛ بلکه اصلاً تو را خودم دیدم، به طوری که اگر ضربه ای به تو بخورد چنان است که گویی به من خورده است و اگر مرگ به تو برسد گویا که به من رسیده است، به زندگی و امور تو توجه کردم آن گونه که به زندگی و امور خودم توجه کردم. پس این نامه را برای تو نوشتم تا همواره تکیه گاه تو باشد و بدان پشتگرم باشی، چه من برای تو زنده بمانم و چه از دنیا بروم.

ص: ۴۶



حضرت به نوشتن نامه ای دست زده اند که هر کس به آن دل ببندد و زندگی خود را با تکیه بر آن شکل دهد، گویا خود را با جان آن حضرت گره زده و آن کمالاتی را که به آن حضرت رسیده است در حدّ خود به دست می آورد و نه تنها از هلاکت رهایی می یابد بلکه به قله های معرفت و اخلاق صعود می کند. ملاحظه کنید که حضرت با نظر به یگانگی که بین خود و فرزندشان احساس می کنند این نامه را نوشته اند، تا فرزندشان را در فضایی قرار دهند که خودشان را در آن فضا وارد کرده اند و این مژده بزرگی است برای کسی که می خواهد خود را در افقِ فهم و شعور انسان های معصوم قرار دهد.

## انسان سالم

قبل از آن که به شرح نامه پردازم خوب است آن چه را در مقدمه فرمودند بازخوانی کنیم زیرا در آن مقدمه افقی را در مقابل ما قرار دادند که باید تمام نامه را براساس نظر به آن افق بنگریم.

ابتدا باید دید مشکل انسان ها کجاست که این همه به بیراهه می روند. با دقت به حقیقت انسان می فهمیم انسان سالم انسانی است که قیامت خود را هم اکنون احساس کند و واقعاً از بی بهره بودن در آن شرایط ابدی نگران باشد. بنده در طول زندگی معلمی ام مکرراً تجربه کرده ام، جوانانی که خود را آلوده نکرده اند حقیقتاً نسبت به حیات ابدی خود نگرانند و دائماً خود را در آن عالم احساس می کنند. سالها پیش دانش آموزی داشتم به نام «همتی» جوان خوبی بود و در دفاع مقدس به شهادت رسید - خدا رحمتش کند - در دبیرستان درست درس نمی خواند، به همین خاطر عموماً از او گله مند بودند. درس «دینی» آنها با من بود به او می گفتم: «آقای همتی درس بخوان!» با این که نشان می داد به بنده ارادت دارد، ولی درس دینی را هم نمی خواند، هیچ صفت بدی نداشت اما درس نمی خواند و بنده هم مثل سایر معلمان از دست او گله مند بودم. گذشت تا در سال های جنگ تحمیلی که بنده سری به جبهه زده بودم، نیمه شب از سنگر بیرون آمدم متوجه شدم یکی از رزمندگان پیشانی اش را روی خاک ها گذاشته و به شدت گریه می کند و «الهی العفو» می گوید دقت کردم دیدم همتی است، خیلی منقلب شدم چون دیدم شاگرد کلاس ما تا کجا رفته و ما هنوز به «ضرب، ضربا...» مشغولیم. گفت:

به کنار جو پی پل می گشت

دیوانه

پابره‌نه از جوی گذشت

آنچه ما گفته بودیم او عمل کرده بود، بنده برای او دلیل وجود معاد را می آوردم در حالی که او خود را در معاد حس می کرد. به آنچنان شعوری رسیده بود که به خوبی می فهمید پشت پرده ی دنیا، قیامت به صورت جدی وجود دارد و حالا فریاد می زد که «الهی العفو». معلوم است که نمی توان آن شعوری را که مرحوم شهید همتی به دست آورده بود با درس و بحث به دست آورد، باید با آزادشدن از هوس ها و زیر پا گذاردن دنیا به سیر و سلوک عملی دست زد تا به مرتبه ای از وجود برسیم که قیامت را احساس کنیم. ابتدا باید به همان شکلی که حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند بفهمیم که حقیقت دنیا چیست. چنین فردی اگر در امور دنیا شکست ظاهری هم بخورد به موفقیت رسیده است، برایش موفقیت و عدم موفقیت در امور دنیا تفاوتی نمی کند چون گذرانی روزگار را درک کرده و از خدا نجات خودش را خواسته است. امیرالمؤمنین علی علیه السلام هم در این نامه از همین زاویه سخن گفته اند، منتهی با وسعتی به اندازه ی هستی و با حکمتی متناسب با امامی معصوم، از همین روست که این چنین در سخنان خود نورافشانی می کنند.

امام فرمودند: فرزندم! با بررسی جوانب دنیا برای من روشن شد که دنیا طوری است که هرگز در دست کسی نمی ماند پس نمی خواهد دنیا را بگیری بلکه از آن بگذر! که از موجودی سرکش گذر کرده ای. عرض کردم نمونه ی سرکش بودن روزگار را می توان در تاریخ انقلاب اسلامی دید. مردم با تلاش زیاد انقلاب کردند و همین که آمدند نفسی تازه کنند جنگ تحمیلی آغاز شد و وقتی جنگ تمام شد مشکلات پس از آن شروع شد، تنها کسانی ضرر کردند که خواستند با انواع سازش ها با کفر جهانی، راحتی را در دنیا پیدا کنند. در حالی که اگر پذیرفته بودند دنیا جای راحتی نیست به فکر چنین سازش هایی نمی افتادند.

سخن حضرت روشن می کند که زندگی در دنیا همواره با مشکلات گوناگونی همراه است، همین که انسان یک طرف دنیا را بگیرد، طرف دیگرش از دست او بیرون می رود. انسانی که به فکر نجات و رستگاری خود باشد باید این خصوصیات را در دنیا ببیند و خود را گرفتار دنیا نکند و این که بنده پیوسته این مطلب را تکرار می کنم به خاطر آن است که إن شاء الله بر قلب خودم و شما اثر بگذارد و حجاب دنیا از مقابل قلبمان کنار رود. در هر

صورت این مطلب، مطلب مهمی است و باید برای سالک راه حقیقت حل شود. البته اگر کسی دقت نکند ممکن است از همین مطالب برداشت غلط کند و نتیجه بگیرد پس باید صوفی گری و انزواطلبی اختیار کرد. در حالی که ما به امام علی علیه السلام اقتدا کرده ایم و زندگی حضرت برای همگان روشن است. پس هر جا سخنان ما با زندگی امام علیه السلام منافات داشت دلیل بر اشتباه بودن برداشت ما از سخنان آن حضرت است. در عین احساس مسئولیت نسبت به مردم و امور اجتماع، باید بدانیم که در هر صورت، چموشی و ناسازگاری روزگار و از دست رفتن آن و اقبال آخرت مواردی هستند که امام علیه السلام بر آن تأکید دارند و انسان باید هر طور که شده است آنها را به درستی بفهمد تا بتواند به درستی زندگی کند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر شب پس از نماز عشاء به نمازگزاران رو می کردند و خطاب به آن ها می فرمودند: «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ تُودَىٰ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ» مجهز شوید! خدا شما را رحمت کند، که بانک رحلت در بین شما به صدا درآمد. مردم را متوجه می کردند که قیامت پشت گوش آن ها است و هر کس به میزان شعوری که پیدا کرده است آن را احساس می کند و با تقوای الهی توشه ی لازم را برای سفر خود تهیه می کند.

### غم خود خوردن

ملاحظه کردید که حضرت فرمودند: فهمیدم چگونگی دنیا باعث شد که از یاد «خود»م غافل نمانم، غم «خود»م را بخورم و به فکر قیامت باشم. انسان چه کار دارد که فلان شخص از کار او خوشش می آید یا نه؟ خدا باید از کارهای ما راضی باشد تا در ابدیت مان دست خالی نباشیم. بنا به فرمایش خودشان این فکر، حضرت را بیدار کرد. می فرمایند: امرم را روشن کرد و باعث شد که در زندگی جدی شوم؛ بعد تصمیم گرفتم که این نامه را برای تو بنویسم چون تو جان منی و من خواهان سعادت تو هستم. حال می فرمایند:

«فَأَنِّي أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بُنَىٰ وَ لُزُومِ أَمْرِهِ»: فرزندم! تقوای الهی را به تو توصیه می کنم و این که حریم الهی را نگهداری و همواره پای بند دستور و اوامر الهی باشی. همه ی حرف برای سعادت در این دنیا همین یک کلمه است و همه ی انبیاء آمده اند تا با تفصیل دادن آن این دستور را عملیاتی کنند.

نقل است که ابوسعید ابوالخیر می خواست سخنرانی کند، از آنجا که مردم به ایشان علاقه داشتند جمعیت زیادی جمع شده بود، بلندگو هم نبود، همه مشتاق بودند که صدای خود شیخ را بشنوند، فردی برخاست و برای این که مردم جلوتر روند تا جا برای بقیه باز شود با صدای بلند گفت: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» شیخ فکری کرد و از منبر پایین آمد. پرسیدند: ای شیخ کجا می روید؟ گفت: حرف، همین بود که این مرد زد: «خدا رحمت کند کسی را که برخیزد و قدمی جلو بگذارد.» همین حرف بس است. شیخ خوب می دانست که نباید زیاد حرف زد، حرف حسابی یک کلمه است و پس از شنیدن آن باید به فکر عمل کردن افتاد. حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ»: تو را به تقوای الهی توصیه می کنم تا حریم اوامر و نواهی الهی را نگه داری، تا به یک نوع خداترسی فعال برسی. در فضای تقوا، انسان دستورات الهی را مراعات می کند، دیگر مثل بعضی نخواهد بود که برای مردم حریم نگه دارند ولی از دستورات الهی سر باز بزنند. کسی که تقوای الهی پیشه کرد همیشه به فکر رضایت خداست که مبادا خداوند او را بنده ای سرکش ببیند! و کسی که برای مردم حریم نگه داشت و از مردم ترسید همواره نگران نظر مردم است حتی در نمازش نگران نظر مردم می باشد و این خسران بزرگی است.

می فرمایند: تو را توصیه می کنم به تقوای الهی «وَعِمَارَةَ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ»: و آبادانی قلبت با یاد خدا. ملاحظه فرمودید که در مقدمه نامه فرمودند این نامه را برایت نوشتم «مُسَيِّطُهَا بِهِ» تا به آن تکیه کنی چه من زنده باشم و چه نباشم. حالا یکی از مواردی که می توان به آن تکیه کرد و سعادت خود را به وسیله ی آن رقم زد متذکر می شوند که عبارت باشد از آبادنگه داشتن قلب با یاد خدا. زیرا قلب با «یاد» خدا زنده می شود و نه با «فکر» نسبت به خدا. قلب وقتی به یاد خدا است که به راحتی خدا را در منظر خود ببیند و احساس کند اگر او خدا را نمی بیند خدا او را می بیند. به همین جهت باید متوجه باشیم در یاد خدا قلب باید در صحنه باشد و نه فکر. همین طور که وقتی شما به صحبت های یک نفر گوش می دهید و توجه قلبی به آن دارید، این طور نیست که اول فکر کنید و بعد گوش دهید، وقتی هم که صحبت می کنید راحت صحبت می کنید، این طور نیست که اول فکر کنید و بعد صحبت کنید. درست است که با فکر صحبت می کنید اما اراده می کنید و صحبت می کنید. در هنگام سخن گفتن با خدا هم انسان

باید همین طور با خدا درد دل کند، قلب انسان باید دائماً در صحنه باشد تا کم کم تمام قلب مملو از یاد خدا گردد. راه رسیدن به این مقام را حضرت این طور مشخص کردند که اگر کسی خود را بالاتر از دنیا بداند، دنیا با قلب او برابری نمی کند و بر قلب او مسلط نمی شود، اما اگر کسی خود را در سطح دنیا بداند هر موقع که به یاد خدا باشد، ذکر و یاد خدا مغلوب تمایل دنیای او می شود.

شیطان هیچ وقت انسان را رها نمی کند، وقت نماز و دعا بیشتر حضور او را می توان احساس کرد که چگونه تلاش می کند حضور قلب انسان را زایل نماید، با افکار و خیالات دنیایی ذهن ما را به سوی متعلقات دنیایی مان سوق می دهد. حال اگر کسی خودش را هم سطح دنیا بداند نمی تواند از شر آن افکار نجات یابد، اما اگر خود را فوق دنیا بداند عوامل تحریک شیطان بر روی او کارساز نیست و می تواند قلب خود را در محضر حق قرار دهد. کسی که خود را فوق دنیا و امور دنیایی قرار داد می تواند با خدایی که ملکوت عالم در دست اوست مأنوس شود و اگر افکار دنیایی هم به سراغش آمد به نور ملکوتی حضرت رب العالمین خیلی زود به خود آید تا آن افکار را از خود براند.

### چگونگی زنده نگه داشتن قلب

اگر انسان به وسایل زندگی طوری نظر کرد که همه ی قلب او را اشغال کرد، به طوری که به اندازه ای آن ها را دوست داشت که خود را دوست دارد، هیچ گاه نمی تواند به حضور قلب در محضر خدا نایل شود چون آن وسایل بین او و حضرت حق حجاب می شوند، وقتی قلب خواست به محبوب حقیقی اش که خدا است نظر کند صورت های آن محبوب های غیر حقیقی در افق نگاهش ظهور می کنند و نظر او را به خودشان جلب می نمایند. اما اگر کسی با خدا زندگی کند و از وسایل زندگی دنیا هم استفاده کند اگر هم در نماز صورت وسایل زندگی دنیا در افق نگاهش ظاهر شد، از آن جا که آن وسایل در قلب او جایگاهی پایین تر از خدا دارد به راحتی از آن ها عبور می کند و جهت قلب خود را متوجه محبوب حقیقی اش می کند.

براساس نکته ای که عرض شد می فرمایند: یکی از راه های مفید برای حضور قلب دائمی این است که انسان خود را بالاتر از دنیا بداند. حضرت امام کاظم علیه السلام در همین رابطه به هشام

می فرمایند: ای هشام ... «إِنَّ أَعْظَمَ النَّاسِ قَدْرًا الَّذِي لَا يَرَى الدُّنْيَا لِنَفْسِهِ خَطْرًا أَمَا إِنَّ أُبْدَانَكُمْ لَيْسَ لَهَا ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِعُوهَا بَغَيْرِهَا» (۱) و گران قدرترین مردم کسی است که دنیاداری را برای خود قدر و منزلتی نداند. به راستی که بهای پیکرهای شما جز بهشت نیست پس آن ها را به چیز دیگری نفروشید. در مناجات شعبانیه خطاب به حضرت رب العالمین اظهار می دارید: «فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ»: من از دنیا فرار کردم و به سوی تو آمدم. پس هر کس برای حضور قلب، باید خود را از دنیا بالاتر بداند و با این رویکرد به سراغ خدا برود. لازم به تذکر هم نیست که دنیا یعنی تعلقات اعتباری که ما در اطراف خود به وجود آورده ایم.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام به فرزندشان توصیه می کنند حیات قلب را از طریق یاد خدا و چنگ زدن به ریسمان الهی به دست آور. در این که انسان باید قلب خود را زنده نگهدارد بحثی نیست چون تنها با قلب زنده می توان متوجه حقایق عالم شد و راه کمال را پیمود. قلب مرده قدرت درک حقیقت را ندارد و نمی تواند واقعیت های معنوی را احساس کند. عمده راهی است که بتوانیم از آن طریق قلب را زنده نگه داریم. حضرت علی علیه السلام یاد خدا و چنگ زدن به ریسمان الهی از طریق توکل در امور را راه زنده نگه داشتن قلب می دانند و همین راه را توصیه می کنند. چون می دانند همه ی انسان، قلب او است و اگر قلب بمیرد در واقع انسان مرده است، هرچند از نظر بُعد حیوانی زنده باشد. در راستای زنده نگه داشتن قلب با ذکر خدا، حضرت آیت الله حسن زاده آملی ذکر شریف «یا حَىّ یا قیوم یا مَنْ لا إلهَ إلاَّ أنت» را پیشنهاد می کنند و می فرمایند: «آقای من! در نزد اولیاء الله، مجزّب است که اِکثار ذکر شریف «یا حَىّ یا قیوم یا مَنْ لا إلهَ إلاَّ أنت» موجب حیات عقل است.» که البته این یک راه است جهت زنده نگه داشتن قلب با یاد خداوند. تقوا و رعایت دستورات الهی نمونه ی دیگری از یاد خداوند است، به همین جهت در راستای حیات قلب بیشترین تأکید بر تقوا شده است. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ بَصِيرَةٌ عَمَى أَفْنَدَتِكُمْ وَ شِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ وَ صَيِّمٌ لَمَاحِ فَسَادِ صُدُورِكُمْ وَ طَهُورٌ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ وَ جِلَاءٌ عَشَا أَبْصَارِكُمْ.» (۲) تقوا،

ص: ۵۲

۱- تحف العقول، ص ۳۸۹.

۲- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۹۸

داروی بیماری های دل ها، روشنایی قلب ها، و درمان دردهای بدن ها، مرهم زخم جان ها، پاک کننده پلیدی های ارواح، و روشنایی بخش تاریکی چشم ها، و امتیّت در ناآرامی ها، و روشن کننده ی تاریکی های شما است.

قلب انسان رابط انسان میان جهان ماده و عالم معنا است. قلب اگر زنده باشد، می تواند با استفاده از نیروی معنوی که دارد، الهام دهنده و الهام پذیر گردد. قلب در صورتی زنده است که از آلودگی های روحی پاک باشد زیرا وقتی انسان مبتلا به فساد و گناه بود، دل اش تیره می شود و توانایی استفاده از قدرت های معنوی را از دست می دهد و از فیوضات رحمانی نیز بی بهره می ماند. در صحیفه ی بیست و نهم حضرت ادریس نبی علیه السلام آمده است: «وَأَغْسِلْ قَلْبَكَ بِالتَّقْوَى كَمَا تَغْسِلُ ثَوْبَكَ بِالمَاءِ، وَإِنْ أَحْبَبْتَ رُوْحَكَ فَاجْتَهِدْ فِي الْعَمَلِ لَهَا.» (۱) همان گونه که لباس خود را با آب شستشو می دهی، قلب خود را به وسیله ی تقوا تطهیر کن و اگر روح خود را دوست داری، در عمل برای آن تلاش کن.

حیات قلب، به تقوا و ورع انسان بستگی دارد، و آن کس که آلوده به گناهان است قلب او مرده است. لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ.» (۲) آن کس که ورع او کم باشد، قلبش مرده است و یا در جای دیگر می فرمایند: «مَنْ أَحَبَّ فَوْزَ الْمَآخِرَةِ فَعَلَيْهِ بِالتَّقْوَى.» (۳) هر کس رستگاری در آخرت را دوست دارد، بر او باد به تقوا و پرهیزکاری. زیرا قلبی که زنده بود و خود را در ابدیتش احساس کرد می فهمد نقش تقوا و رعایت احکام الهی چه اندازه ابعاد معنوی انسان را شکوفا می کند.

قلب شعوری است متعالی که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا در صورت زنده بودن، انسان بتواند با حقایق عالم مأنوس شود و معارف عالیّه ای را به دست آورد، معارف عالیّه ای که زندگی او را برایش معنا می کنند و به عبارت دیگر به زندگی او معنا می بخشند و در همین رابطه زندگی با اولیاء الهی را عین زندگی با مرتبه ی عالی تر خود می داند.

چنین

ص: ۵۳

---

۱- بحارالانوار، ج ۹۲، ص ۴۷۱.

۲- شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۲۶۹.

۳- شرح غرر الحکم، ج ۵، ص ۳۹۴.

انسانی نگاهش به عالم و آدم غیر از نگاه اهل دنیا به دنیا است که اسیر دنیا هستند. این انسان ها با حیات قلب، راه رهایی حقیقی از تنگناهای دنیا را به دست آورده اند.

انسان با همراه شدن با تقوا و پرهیزکاری آنچنان از بیماری های روح و روان آزاد می شود که گویا دیگر هیچ فتنه ای نمی تواند او را تحت تأثیر خود قرار دهد. و در همین رابطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «وَأَعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا مِنَ الْفِتْنِ»<sup>(۱)</sup> آگاه باشید کسی که به خاطر خدا تقوا داشته باشد، خداوند برای او راه رهایی از فتنه ها را باز می نماید. و یا قرآن می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا...»<sup>(۲)</sup> آنان که تقوا را پیشه خود نموده اند، هر گاه از شیاطینی که در حال گردیدن به دور قلب شان هستند به آنان وسوسه ای برسد، متوجه وسوسه شیاطین می شوند و خدا را یاد می کنند. چون تقوا آن چنان به انسان شعور درک وسوسه ی شیطان را می دهد که می فهمد کدام اندیشه به وسیله ی شیطان در ذهن او خطوط کرده است. و این همان حیات قلب است که توسط تقوی ایجاد می شود. پس با دارا شدن تقوا و پرهیزکاری، نه تنها دچار فریب شیطان نمی شویم؛ بلکه دارای بصیرت و آگاهی بیشتر در شناخت دشمن و راه های نفوذ او نیز می گردیم و آمادگی بیشتری برای رسیدن به مراحل عالی را پیدا می نمائیم.

### برکات تقوا

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ی ۸۱ تقوا را، راه درمان تیرگی قلب و آلودگی های فکری و دیگر مرض های روحی معرفی می فرمایند. و همه ی انسان هائی را که در جستجوی انسانیت و یافتن راه معنویت هستند، به داشتن آن سفارش می کنند.

از حضرت امام باقر علیه السلام نقل است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «أَحْبِبِ الْإِخْوَانَ عَلَى قَدْرِ التَّقْوَى»<sup>(۳)</sup> برادران دینی خود را به قدر پرهیزکاری آنان دوست داشته باش. زیرا وقتی

ص: ۵۴

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۸۳.

۲- سوره ی اعراف، آیه ی ۲۰۱.

۳- بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۷- از امالی مرحوم صدوق، ص ۱۸۲.



دوستی با افراد براساس پرهیزکاری آن‌ها باشد؛ به راحتی از گزند و نیرنگ افراد شریر جامعه محفوظ می‌مانیم.

وقتی متوجه شدیم از طریق تقوا باطن انسان با ملکوت عالم مرتبط می‌شود و قلب انسان با حضرت حق مانوس می‌گردد می‌فهمیم برای انس با خداوند چه راه آسانی را پیشنهاد می‌کنند. انسان با تقوا به راحتی گناه را پس می‌زند و امکان گزینش بهترین راه را به دست می‌آورد. اخلاق‌هایی که مبتنی بر تقوای الهی و رعایت حرام و حلال شرعی نیست در جایی که منافع آن‌ها به خطر است به شدت در معرض بد اخلاقی هستند.

با نظر به روایتی بسیار مهم از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آثار عظیم تقوا و پرهیزکاری بیش از پیش روشن می‌شود، حضرت می‌فرماید: «قَدْ أَجْمَعَ اللَّهُ تَعَالَى مَا يَتَوَاصَى بِهِ الْمُتَوَاصُونَ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فِي خَصْلَةٍ وَاحِدَةٍ وَهِيَ التَّقْوَى، قَالَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ: «وَلَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَإِيَّاكُمْ أَنْ اتَّقُوا اللَّهَ» (۱) وَفِيهِ جَمَاعٌ كُلٌّ عِبَادَةٌ صَالِحَةٌ، بِهِ وَصَّيْلٌ مَنْ وَصَّيْلٌ إِلَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَى، وَالرُّتْبَةِ الْقُصْوَى، وَبِهِ عَاشَ مَنْ عَاشَ مَعَ اللَّهِ بِالْحَيَاةِ الطَّيِّبَةِ وَالنَّاسِ الدَّائِمِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهْرٍ. فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» (۲).

خداوند بزرگ همه‌ی آنچه را که وصیت کنندگان از اولین و آخرین به آن وصیت و سفارش نموده‌اند، در یک خصلت جمع نموده است و آن تقوا است. خداوند می‌فرماید: ما وصیت کردیم آنانی را که قبل از شما به آن‌ها کتاب نازل کردیم و شما را، که دارای تقوای الهی باشید. تقوا کانون هر عبادت صالح است و هر کس به درجات عالی رسیده و به مراتب نهایی دست یافته، به وسیله تقوا بوده است. و به سبب تقوا بود که هر کس توانست با حیاتی طیب و انس دائم با خدا زندگی کند. خداوند می‌فرماید: به راستی که پرهیزکاران در جنات و نه‌رها در جایگاه صداقت در نزد مالک مقتدر هستند.

بنابر این آنان که در جستجوی رسیدن به مقامات ارزنده معنوی و مراتب بلند و نهایی هستند، آنان که می‌خواهند از زندگی و حیات پاک الهی و انس دائم با خداوند و با اولیاء او

ص: ۵۵

۱- سوره‌ی نساء، آیه ۱۳۱

۲- کشف الغمّه، ۳۶۸/۲ به نقل از بحارالانوار، ۲۰۰/۷۸.

بهره مند باشند، باید دارای تقوا و پرهیزکاری باشند که گنجی بهتر از آن وجود ندارد. گنجی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف آن می فرمایند: «إِنَّ التَّقْوَى أَفْضَلُ كَنْزٍ»<sup>(۱)</sup> به راستی تقوا برترین گنج است، به شرطی که به گفته ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم که فرمودند: «عَلَيْكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فِي الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ»<sup>(۲)</sup> بر شما باد به تقوای الهی در نهمان و آشکار.

بی تقوایی، چشم دل انسان را کور می کند تا عوارض گناهان را نبینیم و متوجه پی آمدهای ورود به زندگی های گناه آلود نباشیم. اگر قرار است که تاریخ آینده ما با ظهور کامل حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف روبه رو شود، شرط رویارویی مثبت با آن شرایط تقوا است. از امام صادق علیه السلام از معنای تقوا سؤال نمودند، آن حضرت فرمودند: «... أَنْ لَا يَفْقِدُكَ اللَّهُ حَيْثُ أَمَرَكَ وَلَا يَرَاكَ حَيْثُ نَهَاكَ»<sup>(۳)</sup> تقوا این است که خداوند تو را در هر موردی که امر به آن نموده است، مفقود نبیند و در هر موردی که تو را از آن باز داشته است، حاضر نبیند.

بی تقوایی ما را گرفتار انواع لغزش ها می نماید و از فهم معارف عمیق دین باز می دارد تا آنجایی که نسبت به فهم معارف دین بی میل می شویم. و روحیه ی مرگ آگاهی و جهاد تبدیل به رفاه زدگی می گردد و یک نوع نیست انگاری وارد روح و روان جامعه می شود و جنبه ی حیوانی ما مقصد و مقصود ما می گردد و به آبادانی همان جنبه تن می دهیم و از زندگی توحیدی گریزان می شویم و اظهار می داریم چرا دین خدا این چنین سخت است، آری کسی که در فضای توحیدی تنفس نکند دستورات الهی برای نفس آواره اش آزردهنده است. در بی تقوایی به زحمت می توانیم زبان همدیگر را بفهمیم و به تفاهم برسیم و در همین رابطه سخنان امام الموحدین علیه السلام ما را به وضعی که داریم آگاه می کند تا به ورطه پوچی سقوط نکنیم و گرفتار فرهنگ هایی نگردیم که تنها برای جواب گوئی به نفس اماره شکل گرفته اند.

تقوا و حیات قلب به ما کمک می کند که به بازی اهل دنیا تن ندهیم و به جای پذیرفتن ولایت تکنولوژی به ولایت الهی دل بسپاریم. شهید آوینی به جهت تقوایی که داشت توانست

ص: ۵۶

۱- بحارالانوار، ۳۷۶/۷۷، از امالی مرحوم شیخ طوسی، ۲/۲۹۶.

۲- بحارالانوار، ۲۹۰/۷۷، از تحف العقول، ۹۲.

۳- بحارالانوار، ۲۸۵/۷۰.

به نور ولایت الهی در دوربین فیلم برداری تصرف کند و نگذارد فرهنگی که دوربین را ساخته از طریق دوربین فیلم برداری بر ما ولایت کند و این کار مستلزم مجاهدت بسیار است. برای آن که ارزش تقوا را بفهمیم و متوجه باشیم قلب زنده چه معجزه ای می کند باید نفس اماره را بشناسیم که چگونه وقتی به طرف تقوا رفتیم نفس اماره ی ما را تهدید می کند تا از رجوع به تقوا منصرف شویم. با قلب بیدار و زنده است که نفس اماره را در اطراف خود احساس می کنیم و می بینیم چگونه شیطان با این ابزار مانع سیر توحیدی ما می گردد.

وقتی قلب انسان ها به کمک تقوا زنده شد آثار آن در همه ی شئون جامعه ظهور می کند، اعم از لباس و خوراک و معماری و شهرسازی. وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام ما را به تقوا و آبادانی قلب دعوت می کنند معلوم می شود انسان ها توان رسیدن به چنین آرمانی را دارند پس مشکل ما نتوانستن نیست، نخواستن است. ما نگران فاسدشدن تقوای خود با غلبه ی شهوت نیستیم و گرنه مواظب بودیم میل های افراطی و میل های حرام وارد زندگی ما نشود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «لَا يُفْسِدُ التَّقْوَى إِلَّا غَلْبَةُ الشَّهْوَةِ» (۱) تقوا را فاسد نمی کند، مگر غلبه یافتن شهوت. در هنگام غلبه ی شهوت، انسان حالت رحمانی خود را از دست داده و به یک نوع حالت شیطانی دچار می شود! بنابر این با غلبه یافتن خوی شهوت رانی در فرد، به خاطر فاسدشدن تقوا، در روح انسان یک حالت شیطانی ایجاد می شود و شتاب جای آرامش و طمأنینه را می گیرد و سبک زندگی، فست فودی می شود.

## ظهور ورع

تبدیل حالات رحمانی به حالات شیطانی از مسائل مسلمی است که در روایات بر آن تأکید شده و به زبان امروزی باید نام آن را نیهیلیسم یا نیست انگاری گذاشت که در آن صورت همه چیز از جهت الهی اش خارج می شود و نفس اماره قبله ی انسان ها می گردد. کوشش ها و اعمالی که انسان از طریق تقوا انجام می دهد از نیروهای روحی و معنوی ارزشمندی برخوردار می شود.

ص: ۵۷

آن نیروی معنوی در تصمیمات او نفوذ می کند به گونه ای که تأثیر امیال مادی در انسان تقلیل می یابد و به اصطلاح گفته می شود انسان می تواند پس خودش برآید.

تقوای واقعی در صورت قبولی در امتحانات سخت و سنگین شکل می گیرد. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «عِنْدَ حُضُورِ الشَّهَوَاتِ وَاللَّذَاتِ يَبَيِّنُ وَرَعُ الْأَتْقِيَاءِ»<sup>(۱)</sup> هنگامی که صحنه های شهوت انگیز و لذت بخش پیش آید، ورع مردمان متقی روشن می شود. در آن هنگام تنها آنان که تقوا را به راستی در وجود خود نهادینه کرده اند و حفظ حریم احکام الهی را به ملکه ی خود تبدیل کرده اند، قدرت کنترل خود را دارند و می توانند امیال نفس امّاره را با نیروی معنوی پس بزنند.

وقتی روشن شود انسان موجودی است که می تواند تمام حجاب های بین خود و عالم ملکوت را پشت سر بگذارد و جهان دیگری را در مقابل خود بگشاید که بسیار گسترده تر از عالم ماده است و مرحله به مرحله به کرانه های متعالی تری دست یابد، راز احکام الهی و علت تأکید انبیاء را در رعایت کردن آن ها می فهمیم زیرا برای به حیات آوردن قلب راه دیگری نیست. رعایت دستورات الهی به ظاهر بسیار ساده است ولی نقش آن ها در زنده نگه داشتن قلب و برای گشودن آسمان غیب، غیر قابل تصور است و به همان معنایی که حضرت عیسی علیه السلام می فرماید: تقوا عملاً انسان را با تولدی دیگر در عالمی دیگر وارد می کند. در روایتی که به حضرت عیسی علیه السلام منسوب است آمده است: «لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین»<sup>(۲)</sup> به ملکوت آسمان ها دست نیابد مگر آن کسی که دوبار تولد یابد. یکی تولد طبیعی است و ورود انسان به این دنیای خاکی و دیگری خروج از عالم طبیعت و طی مراحل برزخی و رسیدن به مقامات معنوی است که در واقع حیات و زندگی دیگری به حساب می آید. گویی آدمی از این حیات خاکی مرده است و درعالم دیگری تولد یافته است که عرفا به این مرحله از رشد و تعالی معنوی، مرگ و حیات اختیاری می گویند. در تولد جدید است که انسان با استعدادهای غیر قابل تصور خود روبه رو می شود و معنای آن فروغی که در غار حراء بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۵۸

۱- شرح غرر الحکم، ۳۲۶/۴.

۲- شرح أصول الکافی (صدر)، ج ۱، ص ۳۶۱.

تجلی کرد را می فهمد و با معنای ایمان به خدا به شکلی دیگر روبه رو می گردد و از آن به بعد از رازناک بودن ایمان محروم نخواهد بود. ندای «وجود» و مبدأ فیض را در اعماق روح خود احساس می کند و وحدت و هماهنگی و حقیقت موجودات را به نحوی دیگر می یابد. در مورد جایگاهی که اهل تقوا در هستی به دست می آوردند بهترین سخن را از قرآن داریم که می فرماید: «وَأَتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» (۱). یعنی یک نحوه اتحادی بین خدا و اهل تقوا پیش می آید و یا می فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ» (۲). یعنی رابطه ی حُبّی بین خدا و اهل تقوا برقرار می شود. و یا «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» (۳). یعنی اهل تقوا هم اکنون در بهشت زندگی می کنند و از تنگناهای زندگی دنیایی آزاداند و «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا» (۴). یعنی اهل تقوا میهمان خدای رحمان خواهند بود. «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ» (۵). یعنی اهل تقوا در مقامی امن هستند. «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ» (۶). یعنی انسان متقی مفتخر به ولایت الهی می شود و حضرت حق ولایت او را به طور خاص بر عهده می گیرد.

پس می توان گفت: قلب، دستگاه بسیار اسرار آمیز و مهمی است که خداوند آن را در وجود انسان قرار داده است، تا انسان ها به وسیله ی تقوا آن را آباد نمایند و زنده نگه دارند و آن را با عبادات و دوری از گناه و توبه، از انواع تیرگی ها پاک نگه دارند و آن را بازسازی نموده و به راه اندازند. و از طرف دیگر تقوا، وسیله ای بسیار پر قدرت و نیرومند برای حمله و جنگ با دشمنان نامرئی است که به مبانی روحی ما حمله می کنند. انسان می تواند از طریق تقوا خود را از دست سراب زندگی دنیایی آزاد نماید تا از آب حیاتبخش معنویت سیراب گردد. این بود راز این که حضرت مولی الموحدين علیه السلام به فرزندشان فرمودند: «أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ».

ص: ۵۹

۱- سوره بقره، آیه ۱۹۴.

۲- سوره آل عمران، آیه ۷۶.

۳- سوره حجر، آیه ۴۵.

۴- سوره مریم، آیه ۸۵.

۵- سوره دخان، آیه ۵۱.

۶- سوره جاثیه، آیه ۱۹.

خدایا! توفیق فهم سخنان حکیمانه ی امامان را طوری به ما عطا فرما که به راحتی بتوانیم زندگی خود را براساس آن رهنمودها شکل دهیم!

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم

«فَأَنبَىٰ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيْ بُنَىٰ وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَ عِمَارَةِ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ وَالْإِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ. وَ أَيْ سَبَبِ أَوْثُقِ مِنْ سَبَبِ بَيْنِكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟»

«أَخِي قَلْبَكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتَهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قُوَّةَ بِالْيَقِينِ، وَ نَوْرَهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ.»

ای فرزند عزیزم! تو را توصیه می‌کنم به تقوای الهی و پیروی از فرمان او، و اینکه قلب خود را با یاد خدا آباد نگهداری، و به ریسمان اطاعتش چنگ زنی، راستی کدام رشته ای را استوارتر از رشته بین خود و خدا سراغ داری که آن را بگیری؟ قلبت را با موعظه زنده نگهدار، و با پارسایی بمیران، با یقین نیرویش بخش و با حکمت روشنش گردان، با یاد مرگ خوارش کن و از آن اقرار بگیر به فناشدن و میرندگی اش.

در ابتدا باز تأکید می‌کنم که عنایت داشته باشید چشم امام معصوم علیه السلام چشم محدود به امروز و دیروز نیست؛ چشم نگاه به نوامیس هستی است، کلّ حیات در همه ی ابعادش و در همه ی زمان ها برای امام معصوم علیه السلام روشن است. واضح است که اگر مهندس یک ساختمان

طبق برنامه، ساختمانی را طراحی کند نگاه درستی نسبت به همه ی ابعاد آن ساختمان دارد و نگاه او قابل مقایسه با کسی نیست که فقط ظاهر ساختمان را می بیند و اگر چنین کسی از قسمت هایی از آن ساختمان بیش از حد خوشش آمد، تحلیلی مطابق نگاه تک بُعدی خودش ارائه می دهد. حال با توجه به نگاه همه جانبه ی امام معصوم به عالم، انسان باید متوجه باشد در مواجهه با کلام امام معصوم علیه السلام چه کسی او را مورد خطاب قرار داده است. تأکید بنده بر این اساس است که توجه داشته باشید سخنان امام معصوم علیه السلام همه ی حقیقت است و جایگزینی برای این سخنان نداریم، حال با توجه به این اصل إن شاء الله بتوانیم از رهنمودهای امام استفاده کنیم و به درستی زندگی نماییم.

## جایگاه تقوی

حضرت فرمودند: «فَأَنِّي أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ أَيُّ بُنَيٍّ و لُزُومِ أَمْرِهِ»: ای فرزندم! من تو را به تقوای الهی و پیروی از دستورات او سفارش می کنم. «تقوا» یعنی حالتی که انسان به کمک آن حالت، عنان هوس خود را بگیرد تا هر جا هوس هایش خواست، او را نبرد و از خدا بترسد که با نافرمانی او، مورد غضب الهی قرار نگیرد. بدین لحاظ رهاشدن از جذبات دنیا و راحتی در آن، به تقوا است.

در اینجا دو موضوع مطرح می شود: یکی این که آیا ما تقوا را می شناسیم؟ و دیگر آن که اگر تقوا را می شناسیم آیا جایگاه آن را در زندگی خود می دانیم؟ به بیان دیگر، آیا می دانیم که تأثیر تقوا در کل حیات چیست؟ به عنوان مثال، بسیاری از ما راست گویی را خوب می دانیم و در نتیجه دروغ نمی گوئیم، امّا همه ی ما نمی دانیم که جایگاه راست گفتن در هستی کجا است و چرا گفته می شود رمز حیات صحیح راست گفتن است. عموم شما روزه می گیرید و معنی تقوا را هم می دانید اما معلوم نیست همه ی ما جایگاه روزه و تقوا را در زندگی خود درست بدانیم. به همین جهت هم نمی توانیم به حقیقت روزه نزدیک شویم و به روزه ی خواص نایل گردیم. کسی که راست می گوید تا آبرویش نرود فرق دارد با کسی که راست می گوید چون می داند راست گفتن باعث تبدیل شدن انسانیت مادون او به انسانیت اعلا است. هر دو راست گفته اند اما راست گفتن اولی از ترس مردم است و راست گفتن دومی از پایگاه تقوا.



«برتراند راسل» فیلسوف انگلیسی می گوید: «من گوساله ی همسایه را نمی دزدم چون گاو مرا می دزدد». دزدی نکردن با این دیدگاه بسیار متفاوت است با دزدی نکردن با این دیدگاه که بگویید «من چون می خواهم آدم وارسته ای باشم و بر فراز دنیا حرکت کنم، زیر فرمان حق می روم و در زیر فرمان حق، دزدی حرام است» هر دو یک عمل است ولی با دو محتوای متفاوت.

وقتی که حضرت علیه السلام به فرزندشان می فرمایند در کل زندگی به تقوا توصیه ات می کنم، به این معنا است که اگر می خواهی از نابود شدن نجات یابی تقوا را در همه ی ابعاد حیات رعایت کن. کسی که چنین بصیرتی پیدا کند دیگر در برابر هوس هایش تسلیم نمی شود و به هر قیمتی که شده عنان آن ها را می گیرد و حریم خدا را حفظ می کند. مجال فراوان می خواهد تا درباره ی تقوا سخن گفته شود، بزرگان زوایایی از تقوا را گوشزد کرده اند که با توجه به آن زوایا انسان متوجه می شود چرا خداوند این اندازه روی تقوا تأکید کرده است. امیرالمؤمنین علیه السلام به یکی از اصحاب خود در مورد تقوا می فرمایند: «فَإِنَّ مِنَ اتَّقَى اللَّهَ جَلَّ وَعَزَّ وَقَوَّى وَشَبَّحَ وَرَوَى وَرَفَعَ عَقْلَهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا فَيَدْنُهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا وَقَلْبُهُ وَعَقْلُهُ مُعَايِنُ الْآخِرَةِ فَأَطْفَأَ بَصُوءَ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا فَقَدَرَتْ حَرَامَهَا وَجَانَبَتْ شُبُهَاتَهَا وَأَصْرَّ وَاللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ لَهُ مِنْ كَسْرِهِ مِنْهُ يَشُدُّ بِهَا صُلْبَهُ» (۱) هر کس تقوای الهی داشته باشد، عزیز و قدرتمند و سیر و سیراب شود و در حالی که بدن او با مردم است، او از مردم زمانه ی خود بالاتر خواهد بود و عقل و قلب او آخرت را می نگرد و با نور قلب خود جاذبه ی آن چه از حب دنیا با چشم خود دیده، خاموش می کند. حرام دنیا را وامی گذارد و از آن چه شبهه ناک است فاصله می گیرد و به خدا قسم مال حلال دنیا را برای خود مضر می داند مگر به اندازه ای که چاره ندارد تا بدان سد جوع کند.

ما فعلاً همین قدر می گوئیم که جایگاه تقوا و نقش آن حفظ حیات کلی ما از اضمحلال است، فقط باید جایگاه حقیقی آن را شناخت. لذا وقتی حضرت به فرزندشان می فرمایند تقوای الهی پیشه کن، نظر بر آن دارند که انسان سراسر میل های سرکش خود را در کنترل در آورد و

ص: ۶۳

بر آن‌ها حاکم باشد تا در درجه ای برتر از وجود و شعور قرار گیرد و مس وجود خود را تبدیل به زر کند و خود را به پستی‌ها نفروشد، چنان که مولوی می‌گوید:

من

غلام آن که نفروشد وجود

جز

به آن سلطان با افضال و جود

من

فدای آن مس همت پرست

که

به غیر از کیمیا نارد شکست

حضرت در ادامه به فرزندشان می‌فرماید:

«و عِمَارَه قَلْبِكَ بِحِدْ كَرِهٍ»: و قلب خود را با یاد خدا آباد کن. گاهی اوقات قلب ما مرده است و هرچه دعا می‌خوانیم بهره ای از آن نمی‌بریم. قلب با نزدیکی به امور دنیوی می‌میرد و حساسیت خود را نسبت به امور معنوی از دست می‌دهد. اگر انسان بیش از حد به امور دنیوی توجه کند و تمام فکر و ذکرش در آمد های دنیایی و ثروت باشد، قلب او از جهت گیری الهی اش باز می‌ماند. هر چقدر انسان بیشتر به فکر امور دنیوی باشد قلب او بیشتر از حقیقت خود دور می‌شود، به طوری که بعضی‌ها دیگر قلبی ندارند، هر چند قلب گوشتی آن‌ها در سینه‌شان در حال فعالیت باشد. قرآن می‌فرماید این قرآن برای کسی ذکر و بیدارکننده است که دارای قلب باشد. می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ».

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جمله عواملی که قلب را می‌میراند، مجالست با انسان‌های فرومایه و مجالست با ثروتمندان می‌داند. (۱)

از سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌توان استفاده‌ی مهمی در مورد حیات و مرگ قلب کرد. قلب در این جا کنایه از روح و جان آدمی است؛ یعنی، علاوه بر این که جسم آدمی حیات و ممات دارد، دل و روح آدمی نیز دارای حیات و مرگ است که از آن به «حیات و مرگ معنوی» تعبیر می‌شود.

حضرت سجاد علیه السلام عرضه می‌دارند: «وَأَمَاتَ قَلْبِي، عَظِيمَ جَنَائِي» (۲) و گناهان بزرگم، قلبم را میرانده است.

١- بحار الأنوار، ج ٧٤، ص ٥٢.

٢- مناجات تائبين.

بعضی از افراد هستند که در کنار آنان هزاران درس عبرت صورت می‌گیرد و یا هزاران آیه و روایت و مواعظ تکان دهنده در گوش آنها می‌خوانند، اما کوچک‌ترین اثری در آن‌ها ندارد و هیچ تکان نمی‌خورند، چون قلبشان مرده است.

حضرت در خطبه‌ی ۱۱۰ درباره‌ی قرآن می‌گوید: «تَفَقَّهُوا فِيهِ فَإِنَّهُ رَبِيعُ الْقُلُوبِ» درباره‌ی قرآن بیندیشید که بهار حیات بخش دل‌هاست. در کلمه‌ی شماره‌ی ۳۴۹ نهج البلاغه می‌فرمایند: «مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ» هر کس روح ورع در او کم شود قلبش می‌میرد.

عوامل مرگ و حیات روحانی که همان حیات و مرگ قلب است، بسیار زیاد است، ولی قدر مسلم این است که «نفاق»، «کبر»، «عصیت»، «جهل» و گناهان بزرگ، قلب را می‌میراند.

### آبادانی و مرگ قلب

از دیگر مواردی که باعث مرگ قلب می‌شود «حسد و کینه» است. به هیچ قیمتی نباید بین شما و انسان مسلمانی کینه حاکم باشد. اگر هم احیاناً احساس کردید در قلب خود نسبت به انسانی مسلمان کینه دارید باید هر طور شده آن را از بین ببرید و گرنه قلب تان می‌میرد. این که در ماه مبارک رمضان تأکید می‌کنند از دیگران حلالیت بطلبید به همین دلیل است که قرار است انسان در این ماه به عالم‌اعلی عروج کند و به بالا برود، چنین امری با قلب مرده امکان‌پذیر نیست. حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند: «كَثْرَةُ الضَّحِكِ تُمِيتُ الْقَلْبَ» وَقَالَ «كَثْرَةُ الضَّحِكِ تَمِيتُ الدِّينَ كَمَا يَمِيتُ الْمَاءُ الْمِلْحَ» (۱) خنده‌ی بسیار، دل را بمیراند. و فرمودند: بسیارخندیدن، دین را آب کند، چنانچه که آب، نمک را در خود حل کند.

عرض شد «تخیلات دنیایی» در صورتی که در ذهن پایدار بمانند در میراندن قلب اثر دارند. بزرگان برای رهایی از این دام، توصیه می‌فرمایند: هرگاه افکار دنیوی به سراغ تان آمد با نظر به امامان معصوم که حقیقتاً از دنیا آزاد بودند، یک صلوات بفرستید و خود را از آن افکار آزاد کنید.

ص: ۶۵

خوب است جهت آزادشدن از افکار دنیوی به این امر عادت کنیم که چگونه خود را از وسوسه های دنیا آزاد نگه داریم. ممکن است کسی فرس نداشته باشد، تا اینجا مشکلی نیست، اما شیطان به سراغ او می رود و فرس نداشتن او را به ذهنش می آورد تا او را از یاد خدا باز دارد. این که شیطان به سراغ آدم می آید برای همگان یکسان است، یعنی به سراغ من و شما و اولیای خدا هم می آید، آنچه متفاوت است، عکس العمل ما است در مقابل وسوسه های شیطان. آن کسی که وسوسه ی شیطان، فرس نداشتن را به ذهنش می آورد و او احساس بدبختی می کند، گرفتار افکار دنیوی شده و لذا دائم به فرس نداشتن فکر می کند و با تصور اینکه قیمت فرس روز به روز هم گران تر می شود خودش را ناتوان تر حس می کند و همواره با افکار بیهوده در این موضوع خود را مشغول می کند، تا جایی که همه ی قلب او با این نوع افکار اشغال می شود و دیگر جایی برای دعا و راز و نیاز با خدا در آن نمی ماند. اما شخصی که وقتی شیطان، فرس نداشتن او را به ذهنش می آورد با بیداری کامل می فهمد که این افکار از وسوسه های شیطان است با خود می گوید: «فرس ندارم که ندارم، چرا وقتم را بیهوده صرف فرس نداشتن بکنم؟» و از این طریق قلب خود را از وسوسه های شیطان می رهاوند. این آدم یاد گرفته است چگونه خود را از وسوسه ها آزاد کند.

فراموش نکنید که شیطان همواره منتظر است به نحوی در قلب ما نفوذ کند، و در کار خود بسیار وارد است، حتی گفته اند که او روانکاو کامل است، چون تمام زوایای روحی ما را می شناسد، از هر دری که او را بیرون کنیم از روزن دیگری به درون ما نفوذ می کند. مراقبت بسیار نیاز است تا کسی بتواند راه نفوذ شیطان را به درونش مسدود کند، که البته آن راه ها را باید در کتاب های اخلاق دنبال بفهمید همین اندازه عنایت داشته باشید افکار دنیوی راه ورود شیطان به قلب است و نباید از این غفلت کرد.

به ما فرموده اند هرگاه شیطان با حسد و یا کینه و حبّ دنیا و خیالات طولانی و... به درون شما نفوذ کرد، با یاد خدا قلب خود را آباد دارید و از این طریق از آنچه باعث مرگ قلبتان می شود در امان باشید. حضرت به فرزندشان فرمودند: به تو توصیه می کنم به «عِمَارَه قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ» آباد کردن و زنده نگه داشتن قلب ات با یاد خدا. همان وقتی که خیالات در شما نفوذ

می کند به یاد خدا بیفتید و متوجه حضور حضرت حق در عالم باشید. از ذکر شریف «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» در این امر کار می آید.

کار شیطان آن است که هر کس را به نحوی مشغول کند، آن کسی که بیکار است را یک طور و آن کس که کار دارد را به نحوی دیگر به دنبال خود می کشاند و قلب آن ها را از حیات واقعی که یاد خدا است محروم می کند، تا جایی که اضطراب های بیهوده در جان و قلب آن ها فرو رود و قلبشان را بمیراند. در حالی که اگر در همان وقتی که شیطان دارد آن ها را وسوسه می کند، خدا را به یاد بیاورند که پروردگار عالم آن ها در هیچ حالی تنها نمی گذارد و بالأخره از طریقی مشکلات آن ها را رفع می کند، می توانند با قلبی آرام از وسوسه زندگی خود را ادامه دهند.

راه نجات در مقابل وسوسه های شیطانی آن است که به محض ورود آن وسوسه ها، انسان متوجه حضور خداوند در عالم باشد و با یاد او قلبش را آباد کند. در هر صورت، شیطان انسان را رها نمی کند و دوباره و چندباره می آید. اما اگر انسان هوشیار باشد و همواره یاد خدا را از دست ندهد کم کم قلبش با یاد خدا آباد می شود و تحت تأثیر وسوسه های شیطانی از بین نمی رود.

این که عرض کردم در این امور ذکر صلوات بسیار مؤثر است از آن جهت است که حضرت ثامن الائمه علیه السلام می فرمایند: «مَنْ لَمْ يَقْسِدْ عَلَى مَا يُكْفَرُ بِهِ ذُنُوبَهُ فَلْيُكْثِرْ مِنَ الصَّلَوَاتِ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ فَإِنَّهَا تَهْدِمُ الذُّنُوبَ هَدْمًا وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ «التَّسْبِيحَ» وَ «التَّهْلِيلَ» وَ «التَّكْبِيرَ».

هر که توانا بر کفاره ی گناهانش نیست بسیار صلوات بر محمد و آل محمد فرستد که آن گناهان را منهدم نماید، آن هم انهدامی مطلق. و نیز فرمودند: صلوات بر محمد و آل محمد نزد خدای **U** برابر با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» است.

اگر به راستی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل او علیهم السلام مجسمه ی کامل عصمت و پاکی از هر گناهی اند، چرا با رویکرد به آن ها از طریق صلوات، سراسر گناهان را منهدم نکنیم؟ و از این مهم تر حضرت می فرمایند: صلوات بر محمد و آل محمد برابر است با «تسبیح» و «تهلیل» و «تکبیر» پروردگار. یعنی وقتی نظر جان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و آل او علیهم السلام انداختی، آن ها را تجسم و

تَعَيَّنِ تَسْبِيحِ حَقِّ وَ سُبْحَانَ اللَّهِهِ پروردگار می بینی و به عظمت حضرت ربّ پی می بری و نیز آن ها را نمایش یگانگی خدا می بینی که چگونه با تجلی توحید الهی بر جان آن ها، سراسر وجود آن ها در زیر نور یگانگی حق، به یگانگی و جامعیت رسیده، و نیز آن ها را نمایش کبریایی حق می یابی. آری یاد و ذکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و معصومین علیهم السلام، ذکر خداست، چرا که این ها مظاهر انوار و اسماء الهی هستند.

ذکر گفتن شرایطی دارد و از جمله مهم ترین آنها ذکر گفتن با قلب است. یعنی همین که با زبان ذکر گفته می شود سعی شود قلب هم با آن هماهنگ باشد، نه این که فقط فکر، ذکر داشته باشد ولی قلب همراهی نکند، هر وقت هم که عنان قلب از کف رفت دوباره و چندباره باید تلاش کرد تا کم کم قلب با زبان هماهنگ شود. بدیهی است که در ابتدا به قلب، فشار می آید، چون ذکر برای او سنگین است. حرف های بیهوده باعث خستگی قلب انسان های عادی نمی شود چون حرف های بیهوده سنگینی ندارد که بر قلب فشار آورد. اما ذکر «لا إله إلا الله» و امثال آن برای قلب در ابتدا خیلی سنگین هستند، سرّ آن هم این است که قلب ما بیش از آن که با ملکوت به سر ببرد به دنیا عادت کرده است. در هر صورت ذکر، امر بسیار عجیبی است. اگر قلب از گفتن ذکر خسته شد اشکالی ندارد، برای مدتی ذکر را رها می کنیم. مهم این است که بعد دوباره ادامه دهیم تا کم کم قلب زنده شود.

یکی از بهترین ذکرها ذکر «یونسیه» است که بعضی از اساتید به خصوص حضرت آیت الله ملکی تبریزی «رحمه الله علیه» می فرمایند: «من در حال سجده از ذکر یونسیه خیلی اثرها دیده ام، یعنی در مداومت آن، که در شبانه روز ترک نشود، هر چه زیادتر انجام دادن اثرش زیادتر، اقلّ اقلّ آن چهارصد مرتبه است. بنده خودم هم تجربه کرده ام چند نفر هم مدّعی تجربه اند». در این ذکر شما در محضر حضرت حق اظهار می دارید «لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين» (۱) در هنگام گفتن این ذکر خوب است انسان خود را به جای حضرت یونس علیه السلام بگذارد. حضرت یونس علیه السلام زمانی این ذکر را گفتند که در عمق دریا، در تاریکی شکم ماهی، تک و تنها و بدون هیچ روزن امیدی، اسیر بودند. آیا وضع ما از حضرت یونس بهتر است؟

ص: ۶۸

قسم به امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که اکنون ما از یونس علیه السلام هم تنهاتریم زیرا حضرت یونس علیه السلام خدا را داشت و ما متأسفانه مثل او خدا را هم نداریم. درست است که خدا به ما نظر دارد اما ما که مثل حضرت یونس علیه السلام به او نظر نداریم. ما تنهای تنهایییم و خدا باید خودش کمک کند تا این مسئله برای ما روشن شود. در این تنهایی چه کسی توان این را دارد که ما را نجات دهد و دستمان را بگیرد به جز خدا؟ هنگام گفتن این ذکر به سجده می رویم تا هیچ کس را نبینیم، حتی خودمان را، در این حال می گوییم خدایا قبله دل ما فقط تویی: «لا إله إلا أنت». در روایت آمده است که اگر تمام دنیا یک طرف باشد و ذکر «لا إله إلا الله» طرف دیگر باشد، ذکر «لا إله إلا الله» از همه ی دنیا سنگین تر است. حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ... مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِائَةَ مَرَّةٍ كَانَ أَفْضَلَ النَّاسِ عَمَلًا ذَلِكَ الْيَوْمَ إِلَّا مَنْ زَادَ ...» [۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: ... کسی که صد بار ذکر «لا إله إلا الله» را بگوید در آن روز که این ذکر را گفته از نظر عمل بهترین مردم است، مگر کسانی که بیشتر این ذکر را گفته باشند. حالا کسی در سجده باشد و هیچ کس را نبیند و هیچ بودن خود را ببیند و ذکر «لا إله إلا الله» را بگوید، با قلبش هم بگوید و تکرار بکند، چه اتفاقی می افتد؟ إن شاء الله به لطف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف پس از مدتی قلب او از گِل دنیا درمی آید و به جای دیگر می رود و زنده می شود و آباد می گردد. امام صادق علیه السلام می فرماید: «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تَشِيْكُنْ فِي حَرَمِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهُ» قلب حرم خدا است در حرم الهی جز خدای را جای مده. پس باید ذکر خدا در آن باشد نه ذکر دیگر.

حضرت علی علیه السلام اینجا فرمودند: «وَعِمَارَةُ قَلْبِكَ بِذِكْرِهِ» به تو توصیه می کنم که قلب خود را با یاد خدا آباد گردانی. پس از چند عبارت دیگر می فرمایند: «أَخِي قَلْبُكَ بِالْمَوْعِظَةِ»، قلب خود را با موعظه زنده بگردان. موعظه به معنی تذکرات است. پس قلب با ذکر خدا آباد و با موعظه زنده می شود. از طرف دیگر می توان گفت که قلب با ذکر دنیا خراب و با گفت و شنوهای لغو و بیهوده می میرد.

[۱] - الکافی ج ۲، ص ۵۰۵.



زمان هایی مثل ماه رجب و ماه رمضان و یا مکان هایی مثل مساجد و حرم ائمه علیهم السلام و مکه ی مکرمه شرایط خوبی است برای زنده کردن و آباد نمودن قلب، تا قلب به کمک آن زمان ها و آن مکان ها، با ذکر و تلاوت قرآن و نماز و دعا به راه بیفتد، اگر قلب به راه افتاد همواره در حال ذکر قرار می گیرد. قلب چنین فردی در حال انجام امور روزمره هم در مقامی برتر مشغول ذکر است. مثل وقتی که کسی شعری را چند بار می خواند، بعداً با این که توجهش به جای دیگر است ناخودآگاه آن شعر را با خود زمزمه می کند. مولوی در وصف مقام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عالم قدس که آن حضرت چگونه در عین حضور در جمع انسان ها، در همان حال، روح پاکش در عالم اعلا سیر می کند. می گوید:

این

یکی نقشش نشسته در جهان

و آن

دگر نقشش چو مه در آسمان

این

دهانش نکته گویان با جلیس

و

آن دگر با حق به گفتار و انیس

پای

ظاهر در صف مسجد صواف

پای

معنی فوق گردون در طواف

خلوت

و چله برو لازم نماند

هیچ

غیمی مر ورا غایم نماند

اگر هنوز به این مقام نرسیده اید که ذکر بر قلب تان غلبه کند نباید مأیوس شد، کافی است حضور در محضر حق را با تکرار اذکار ادامه دهید و به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شوید و از او بخواهید که خودش قلب شما را بگشاید. خداوند به انسانی که بیست و پنج سال برای رضای او سکوت کرده قدرت زیادی داده است، او را حاکم بر قلب ها قرار داده. این همه قدرتی که خداوند به حضرت زهرا علیها السلام داده است که می توانند دستگیری های مادی و معنوی بنمایند، به خاطر آن مصیبت هایی است که در راه خدا تحمل فرمودند. این که توصیه می کنند هر حاجتی دارید از طریق زیارت عاشورا به امام حسین علیه السلام و اصحاب بزرگوار آن حضرت متوسل شوید، به این جهت است که امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت همه چیزشان را در راه خدا فدا کردند و خداوند هم مسیر حوائج بندگان را آن ها قرار داد. و هر آنچه آن ها بخواهند همان را خدا می خواهد. در حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید: «عَبْدِي اطْعِنِي حَتَّى اجْعَلَكَ

مِثْلِي فَسَأُنِي أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ، فَانْتِ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>(۱)</sup> ای بنده ی من مرا اطاعت کن تا تو را مانند خود قرار دهم، همان طور که من [به چیزی] می گویم باش، پس موجود می شود، تو نیز اگر [به چیزی] بگویی بشو، پس موجود شود.

## مطمئن ترین ریسمان

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَالْإِعْتِصَامُ بِحَبْلِهِ» فرزندم! رشته ی پیوند با خدا را نگهدار و محکم بگیر و مواظب باش این پیوند هرگز از بین نرود.

«وَ أَيْ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ يَتِينُكَ وَ بَيْنَ اللَّهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟» و کدام ریسمان بهتر و اطمینان بخش تر از ریسمانی است که بین تو و خدا برقرار شده تا به آن چنگ زنی؟

ریسمانی که بین ما و خدا است بندگی و توجه به خداوند است، اگر آن را رها کنیم به هر چیز دیگر که تکیه کنیم در خسران قرار می گیریم، فقط و فقط خداست که می تواند تکیه گاه محکمی برای ما باشد. حضرت توصیه می فرمایند که فرزندشان خدا را در هیچ حالی رها نکند و گمان نکند سایر سبب ها می تواند جای خدا را بگیرد، در این صورت اگر انسان از اسباب و امکانات دنیا هم استفاده می کند می داند که به نور الهی آن اسباب و وسایل می توانند برکت لازم را داشته باشند. اگر انسان چشم خود را باز کند و بصیرت لازم را داشته باشد می یابد که خود آن اسباب و وسایل را هم خداوند برای ما قرار داده است، حال آیا بدون تکیه بر خدا آن وسایل می توانند کارآیی لازم را داشته باشند؟ درست است که وقتی مریض می شویم به سراغ پزشک می رویم، اما کسی که ما را شفا می دهد خداوند است. برای همین

ص: ۷۱

---

۱- قصص الأنبياء (قصص قرآن)، سید نعمت الله جزایری، ترجمه ی فاطمه مشایخ، ص ۸۰۱. این حدیث شریف در کتاب های متعدد از جمله در کتاب «جواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه» صفحه ی ۷۰۹ و کتاب «علم الیقین» و «عین الیقین» فیض کاشانی به عنوان منابع احادیث شیعه آمده است. که می تواند شاهدهی بر کریمه ی «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (نحل: ۶۰) باشد. زیرا در عین آن که بنا به آیه ی «لیس کمثله شیء» (شوری: ۱۱)؛ هیچ گاه مخلوقی نمی تواند در عرض وجود حضرت حق قرار داشته باشد مخلوقاتی را که در طول انوار الهی نمایاننده ی کمالات حضرت حق باشند نباید از نظر دور داشت، مانند آن چه در زیارت جامعه ی کبیره ائمه ی هدی علیهم السلام را به عنوان «مَثَلُ الْأَعْلَى» مورد خطاب قرار می دهد. و به همین جهت می توان نظر بعضی را که به جای «مِثْلِي»، «مَثَلِي» خوانده اند توجیه نمود.

است که اگر بیش از حد به پزشک امید ببندیم خداوند ما را شفا نمی دهد و عملاً ما را به همان کسی واگذار می کند که به او امید بستیم. این که امروزه تعداد بیماران زیاد است ناشی از همین امر است که بسیاری از آن ها با پیشرفت ظاهری علم پزشکی، به پزشک و علم پزشکی امید بسته اند.

در ادامه می فرمایند: «أَخِي قَلْبُكَ بِالْمَوْعِظَةِ» ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگهدار. یکی از نقاط ضعف ما غفلت قلب است از حقایقی که باید متوجه آن ها باشد. غفلت قلب نسبت به حقایق، غیر از جهل انسان است نسبت به آن حقایق. ممکن است همه ی ما خدا و قیامت را قبول داشته باشیم ولی قلب ما متوجه آن ها نباشد، اینجاست که موعظه کارساز است. در عظمت موعظه همین بس که حتی حضرت یحیی علیه السلام طالب موعظه است آن هم به آن شکل که حضرت صادق علیه السلام نقل می کنند که «إِنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا رُوحَ اللَّهِ إِنِّي زَنَيْتُ فَطَهَّرْنِي فَأَمَرَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يُنَادِيَ فِي النَّاسِ لَأَبْقَى أَحَدًا إِلَّا خَرَجَ لِتَطْهِيرِ فُلَانٍ فَلَمَّا اجْتَمَعَ وَاجْتَمَعُوا وَصَارَ الرَّجُلُ فِي الْحُفْرَةِ نَادَى الرَّجُلُ لَأَ يَحْدِنِي مَنْ لِلَّهِ فِي جَنْبِهِ حَدٌّ فَأَنْصَرَفَ النَّاسُ كُلُّهُمْ إِلَّا يَحْيَى وَعِيسَى «عليهما السلام» فَدَنَا مِنْهُ يَحْيَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ يَا مُذْنِبُ عِظْنِي فَقَالَ لَهُ لِمَا تُخَلِّينَ بَيْنَ نَفْسِكَ وَبَيْنَ هَوَاهَا فَتَزِدِيكَ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَأُتَعِيرَنَّ خَاطِئًا بِخَطِيئِهِ قَالَ زِدْنِي قَالَ لَأُتَعْصَبَ قَالَ حَسْبِي» (۱) مردی نزد عیسی ابن مریم علیه السلام آمد و به او گفت: یا روح الله! من زنا کرده ام مرا پاک کن، عیسی علیه السلام امر کرد: کسی در جایی نماند بلکه همه بیرون آیند برای پاک ساختن فلان کس، پس هنگامی که وی با مردم گرد آمدند و مرد برای سنگسار در حفره شد، فریاد زد: مرا حد نزنند آن کس که حدی به گردن دارد، پس همه ی مردم رفتند جز یحیی و عیسی «عليهما السلام»، پس یحیی علیه السلام به وی نزدیک شد و گفت ای گنه کار مرا موعظه کن. مرد گفت: بین نفس خود و هوس هایش را آزاد نگذار تا خود را تباه سازی. یحیی علیه السلام فرمود: بیشتر برایم بگو: مرد گفت: خطا کار را به خطایش ملامت و سرزنش نکن، گفت برایم بیشتر بگو، مرد گفت: سعی کن غضب نکنی، یحیی علیه السلام گفت: مرا بس است. باز در رابطه با نیازی

ص: ۷۲

که به موعظه داریم در روایت آمده است: «نَزَلَ جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۱) عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ يَا جَبْرَائِيلُ عَظْمِي فَقَالَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ عَشْ مَا شِئْتُمْ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ وَأَحَبُّ مَنْ شِئْتُمْ فَإِنَّكَ مُفَارِقُهُ وَاعْمَلْ مَا شِئْتُمْ فَإِنَّكَ مُلَاقِيهِ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّيْلِ وَعِزُّهُ كَفُّ الْأَذَى عَنِ النَّاسِ» (۲) جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: مرا پند ده، ای جبرئیل، پس جبرئیل گفت: یا محمد، هر چه خواهی زندگی کن، که سرانجام خواهی مرد، و هر که را خواهی دوست بدار، که سرانجام از او جدا خواهی شد، و هر کار که خواهی به جا آور که با آن دیدار خواهی کرد، شرف مؤمن نماز او در شب است، و عزتت خودداری از آزار مردم است.

آنچه قلب را زنده نگه می دارد و تحت تأثیر قرار می دهد تذکری است که انسان باید نسبت به حقایق عالم هستی پیدا کند.

راز تکرار عبادات هم این است که قلب دائماً متذکر باشد. اگر کتابی خواندید یا در جلسه ای حاضر شدید، بررسی کنید که آیا قلبتان برانگیخته شد و از غفلت درآمد یا خیر؟ نه این که صرفاً به دنبال آن باشید که آیا به اطلاعاتتان اضافه شد یا نه، ما در کنار معارفی که در امور معنوی داریم تذکر به آن معارف را نیز نیاز داریم به همین جهت باید در جلسات دینی که روح و قلب انسان را متذکر می کنند شرکت کنید. امتحان کنید آیا کسانی که یک سال با جلسه ای مذهبی مأنوس بوده اند نسبت به رعایت احکام و اخلاق الهی همانند کسانی اند که نسبت به این جلسات بیگانه اند؟ ممکن است کسی از شما بپرسد که در این یکسال که در جلسات مذهبی حاضر می شوید چه چیزی آموختید؟ و شما هم بفرمائید چیزی بر اطلاعاتم اضافه نشد ولی متوجه اید که نگذاشته اید قلب تان بمیرد. حتی شاید بتوان گفت ما در این دنیا آمده ایم تا فطرت خود را به فعلیت در آوریم چون ما همه ی آن چیزهایی را که در سعادت ما مؤثر است قبل از این که به دنیا بیاییم می دانسته ایم. در قرآن آمده است که خدا - یعنی علیم مطلق - با همه انسان ها روبه رو شده است: «... وَ أَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمُ الَّتِي بَرَّبْتُمْ قَالُوا بَلَى

ص: ۷۳

---

۱- رواه فی الأمالی المجلس الحادی و الأربعین بسند عامی عن سهل بن سهل قال: «جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال: یا محمد عش ما شئت - الخ».

۲- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۹.

شَهْدَانَا...» (۱) و خود آنان را بر خودشان گواه گرفته و از آن ها پرسیده: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و همه به این امر اقرار کرده اند. پس ما با دینداری خود نمی گذاریم آنچه را که در فطرت خود می دانیم از قلبمان برود و نسبت به فطرت خود گرفتار غفلت شویم. انسان باید کاری کند که قلبش به طور دائم متوجه حضرت حق باشد. برای این منظور راه های مختلفی هست از جمله شرکت در جلسات مذهبی و ذکرگفتن و خواندن کتاب های اخلاقی و تلاوت قرآن و... گفت:

همه

عمر بر ندارم سر از این خمار مستی

که

هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی

در میان کتاب های اخلاقی، معراج السعاده مرحوم ملااحمد نراقی و جامع السعاده مرحوم مهدی نراقی، کتاب های خوبی هستند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب اسرار الصلوه، سفارش کرده اند که فرمایشات ملااحمد و ملامهدی نراقی را بخوانید. کتاب های اخلاقی به خصوص آنهایی که روایات معصومین علیهم السلام را آورده اند خیلی مفیدند و خوب است که گاهی مطالعه شوند کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» بسیار ارزنده است. قرآن خواندن به قصد بیدار شدن قلب نیز تأثیر خوبی دارد. البته بهتر است قرآن را با آهنگ بسیار لطیف و زیبا و حزین تلاوت کرد، به گونه ای که گوش بشنود و قلب انسان از جانب گوش تحت تأثیر واقع شود. در خود قرآن آمده است که آن را با ترتیل بخوانید، نه تند تند، نه خیلی با فاصله، در روایت آمده است که قرآن را به صورتی نخوانید که مانند ریگ های وسط بیابان پخش باشد. قرآن را منظم و پشت سرهم و با آهنگ بخوانید تا قلبتان زنده بماند.

### نحوه ی حضور انسان در قیامت

در اینجا این نکته را یادآوری می کنم که عزیزان متوجه باشند انسان با قلبش به قیامت می رود نه با علوم حصولی که آموخته است و نه با فنّ و حرفه ای که به دست آورده. ملاحظه کرده اید وقتی ترس شدیدی دارید اطلاعات تان را از یاد می برید، حتی بعضی ها در این حالت اسم خودشان را هم فراموش می کنند. این مربوط به ترس های مربوط به این دنیا است چه رسد

ص: ۷۴

به قیامت که فزع و هول آن بسیار جدی است. در قیامت فقط عقاید انسان که در قلب او به صورت ملکه در آمده است، با او می ماند و درس ها و اطلاعات که مفاهیمی ذهنی هستند از یاد او می رود. از این جهت زنده بودن قلب و آباد بودنش اهمیت بسیاری دارد چون با همین قلبی که با عبادات شرعی، یاد خدا در آن نهادینه شده است وارد عالم قیامت می شود.

اساسی ترین چیزی که باعث سرکشی و چموشی قلب می شود، تعلق آن به دنیا است، اگر انسان بتواند آیات الهی را به درستی بنگرد از طریق مظاهر الهی به اسماء الهی و انوار معنوی عالم منتقل می شود و به راحتی می تواند با سرکشی و چموشی قلب مبارزه کند و او را در مسیر صحیح قرار دهد. یکی از واقعیاتی که قلب را از سرگردانی نجات می دهد، یاد مرگ است و این که انسان یک لحظه از این واقعی ترین بُعد از زندگی اش غافل نباشد. مرگ یکی از پدیده های بسیار زیبای عالم است که انسان می تواند آن را در همین زندگی دنیایی اش ببیند و با آن زندگی کند، به شرط این که آن را درست بشناسد و برای رسیدن به لقاء الهی از طریق مرگ، بگوید:

مرگ

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگوی

مرگ نزدیک ترین راه برای رسیدن به لقاء الهی است همین حالا هم اگر خود را از پیش ساخته های ذهنی مان رها کنیم می توانیم آن را ببینیم، قیامت همین جا هست، کافی است بتوانیم به آن نظر کنیم، با برداشتن یک قدم از دنیا به سوی عالم غیب، به قیامت می رسیم. حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می گوید: عده ای از مسلمانان می گویند بهشت و جهنم مقدر شده اند ولی خلق نشده اند. حضرت فرمودند: آن ها از ما نیستند و ما هم از آن ها نیستیم.»<sup>(۱)</sup>

اگر بتوانیم مرگ را درست ببینیم دیگر از آن نمی ترسیم و قلبمان هم دیگر چموشی و سرکشی نمی کند. قرآن می فرماید: «فَمَنْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بَغْتَةً قَالُوا يَا حَسِيرَتَنَا عَلَىٰ مَا فَرَطْنَا فِيهَا وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ أَلَا سَاءَ مَا يَزُرُونَ»<sup>(۲)</sup> کسانی که لقاء الهی را دروغ

ص: ۷۵

۱- توحید صدوق، باب ما جاء فی الرویه، حدیث ۲۱.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۳۱.

انگاشتند قطعاً زیان دیدند. تا آنگاه که قیامت بناگاه بر آنان دررسد، می گویند: «ای دریغ بر ما، بر آنچه در باره آن کوتاهی کردیم.» و آنان بار سنگین گناهانشان را به دوش می کشند. چه بد است باری که می کشند.

آری کسی که از مرگ می ترسد همواره در دنیا نگران و ناامن است. حضرت علی علیه السلام با بصیرتی که دارند به ما هشدار می دهند تا به چنین فلاکتی دچار نشویم که همواره نگران مرگ خود باشیم. می فرمایند: فرزندم! مرگ را درست بنگر «كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا» که بهترین واعظ برای قلب انسان مرگ است! وقتی که ما مرگ را درست دیدیم با شنیدن این که دنیا به ما روی خوش نشان داده شادی بی اندازه نمی کنیم همچنان که اگر دنیا به ما پشت کند گرفتار غم های جانکاه نمی شویم. چون دنیا برایمان چندان مهم نخواهد بود تا در هر دو صورت از حال طبیعی خودمان خارج می شویم. اگر دنیا به ما روی خوش نشان داد به آن پشت نمی کنیم و اگر به ما پشت کرد ناراحت نمی شویم. چون در هر دو حالت فوق دنیا زندگی می کنیم. خیلی زیباست که انسان به جایی برسد که دنیا زیر پای او باشد و قیامت را در مقابل خود بنگرد و مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگوید: «الآن قیامت قائم» (۱).

قیامت من همین حالا برپاست. یعنی قلب و جان پیامبر تماماً قیامت و قیامت است.

به ما توصیه شده وقتی می خواهید بخوابید تصوراتان این باشد که با این خواب می میرید و اگر فردا صبح بیدار شدید، خدا را شکر کنید که فرصتی برای ادامه ی بندگی و آبادانی قیامت به شما داده شده. فردا شب دوباره با همین تصور بخوابید تا وجود مرگ و قیامت را دائماً در نزد خود احساس کنید و با آن آشنا شوید، من نمی دانم اگر بمیریم چه می شود اما می دانم اگر مرگ را درست بشناسیم راحت زندگی می کنیم و زندگی خود را محدود به امور دنیا نمی دانیم. مولوی در همین رابطه می گوید:

بمیرید،

بمیرید، وزین مرگ مترسید

کزین

خاک بر آید سماوات بگیری

بمیرید،

بمیرید، وزین نفس بُرید

که

این نفس چو بند است و شما همچو اسیرید



یکی

تیشه بگیری پی حفره زندان

چو

زندان بشکستید همه شاه و امیرید

ص: ۷۶

---

۱- مشارق الدراری، مقدمه ی آشتیانی، ص ۴۰.

دنیا زندان است و باید بُنِ آن را با تیشه خراب کرد، نه این که آن را ساخت و آبادان کرد، زندان را باید خراب کرد نه آباد. گفت:

این

جهان زندان و ما زندانیان

حفره

کن زندان و خود را وارهان!

انقلاب اسلامی آمده است تا در مقابل فرهنگ غربی که مرگ را فراموش کرده متذکر مرگ و قیامت باشد و به انسان کمک کند تا دنیا را زیر پا بگذارد، با غفلت از جایگاه اصلی انقلاب اسلامی عده ای ایراد می گیرند که چرا انقلاب اسلامی دنیا را محکم نچسبیده است و چرا ما مثل اروپایی ها زندگی نمی کنیم؟ در حالی که این انقلاب آمده است تا ما را از تخته بندشدن در دنیا نجات دهد، همان طور که اسلام آمده است تا خرابی دنیا را به ما نشان بدهد. یکی از نام های دنیا در اشعار عارفان «خراب آباد» است و حافظ در همین رابطه می گوید:

من

ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم

آورد در این ملک خراب آبادم

زندگی دینی با پیشرفت های منطقی سازگار است ولی با پیشرفت های کاذبی که ما را از قیامت غافل کند ناسازگار است. حضرت علی علیه السلام در عین آن که یک شخصیت اجتماعی هستند و به امور جامعه و مردم همت دارند این طور در مورد دنیا می گویند. حضرت پس از جنگ صفین این نامه را به فرزندشان نوشته اند، یعنی یک شیر غرنده ی میدان های مبارزه این سخنان را گفته است و نمی توان از این سخنان نتیجه ی گوشه نشینی گرفت. یکی از اصول مهم زندگی دینی، مرگ اندیشی است و اتفاقاً زیباترین ابعاد زندگی در روحیه ی مرگ اندیشی به انسان هدیه می شود و انسان در آن حال خود را در وسعتی بیشتر از محدوده ی دنیا می یابد.

در ادامه به فرزندشان می فرماید: «وَقَرَّرَهُ بِالْفَنَاءِ» از قلب خودت اقرار بگیر که نابود می شوی. فناشدن در دنیا را باید به قلب فهماند تا بتوانیم درست زندگی کنیم زیرا زندگی کردن در این دنیا به این معنا است که انسان این حیات را به آن حیات ابدی وصل کند. آری وقتی دنیایمان را به قیامت وصل کردیم، درس هم که می خوانیم، ساختمان هم که می سازیم، فعالیت دنیایی هم که می کنیم، ابدیت ما را از اصالت نمی اندازد. عده ای با مشغول شدن به این امور فناشدن شان در دنیا را نادیده می

گیرند و قیامت را از صفحه ی ذهنشان

ص: ۷۷

پنهان می کنند و بدون توجه به مرگ، به فعالیت دنیایی می پردازند. دنیای این افراد به چموشی و زشتی می گذرد و هنگامی هم که وقت فنایشان رسید قبل از آن که بمیرند، دق می کنند.

بنده وقتی اوج شخصیت جوانانی را می بینم که مرگ برایشان حل شده است و هیچ فاصله ای بین خودشان و مرگ نمی بینند، متوجه می شوم چقدر امیرالمؤمنین علیه السلام این موضوع را حساب شده با امام حسن علیه السلام در میان گذارده اند. ملاحظه می کنید که این جوانان در عین آن که به مرگشان اقرار دارند چگونه مانند آتشفشان فعالند و برای دنیایشان برنامه می ریزند و درس می خوانند و کار و تلاش می کنند. اینها شعور خیلی خوبی کسب کرده اند و زندگی زیبایی برای خود شکل داده اند و مقصد حضرت مولی الموحدين علیه السلام ساختن چنین جامعه ای است.

«اللَّهُمَّ أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قُلُوبِنَا.»

پروردگارا قلبمان را با یاد خودت زنده بگردان و توفیق ذکر و عبادت و موعظه را بر ما ارزانی بدار.

«والسلام عليكم و رحمها لله و برکاته»

ص: ۷۸

بسم الله الرحمن الرحيم

«أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قُوَّةُ بِالْيَقِينِ، وَ نَوْرُهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذِلُّهُ بِعِدْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرْرُهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصْرُهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذْرُهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامِ، وَ أَعْرَضَ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكَّرَهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سَتَرَ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَمَا نَظَرَ فِيهَا فَعَلُوا وَ عَمَّا اتَّقَلُّوا وَ آيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ اتَّقَلُّوا عَنِ الْأَحْبَبِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْغُرَبَةِ. وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ.»

دل را به موعظه زنده دار، و با دل نبستن به دنیا آن را بمیران، و به یقین نیرومندش ساز، و با حکمت نورانی اش گردان، و به یاد مرگ آن را رام کن، و از آن اقرار و اعتراف بگیر به میرندگی و فنا، و دیده اش را بر فجایع دنیا باز کن و او را از حمله و غلبه ی روزگار و زشتی گردش شب ها و روزها، بر حذر دار. داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش آور که از ابتدا بر سر پیشینیان چه آمده و بر دیار و آثارشان بگذر. پس بنگر که چه کردند، از که جدا شدند و به کجا کوچ کردند و در کدام منزل فرود آمدند. بی تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران

جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. انسان که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود.

## اتصال به دریای انسانیت

فراموش نکنیم که معصومین علیهم السلام به عنوان انسان های کامل، عالی ترین مسائل انسانی را گفته اند و ما باید تلاش کنیم تا زبان آنها را بفهمیم، هرچند این کار در ابتدا کار مشکلی است، اما مگر نباید قطره ها به دریا وصل شوند تا بمانند؟ امام معصوم، کل انسان و مظهر کامل انسانیت است و به تعبیری دریای انسانیت می باشد، و انسان ها باید به دریای انسانیت وصل شوند تا در مشغله های روزمره ی دنیا پوچ و نابود نگردند. اگر سخنان و رهنمودهای امامان معصوم علیهم السلام را به گونه ای نفهمیم که بر جانمان اثر کند باید بدانیم گرفتار ذهنیات غلط هستیم و باید از خدا بخواهیم تا توفیق فهم کلام امام را به ما ارزانی دارد.

در روایات شیعه و سنی آمده است که «عَلِيٌّ قَسِيمٌ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ» (۱)

یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام تقسیم کننده ی بهشت و جهنم است. باز از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، داریم؛ «يَا عَلِيُّ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْعُدْنَا وَ أَنْتَ وَ جَبْرَائِيلُ عَلَى الصِّرَاطِ وَ لَمْ يَجْزْ أَحَدٌ إِلَّا مَنْ كَانَ مَعَهُ كِتَابٌ فِيهِ بَرَاءَةٌ بَوْلَايَتِكَ» (۲)

یا علی روز قیامت من و تو و جبرئیل بر صراط می نشینیم و هیچ کس از آن عبور نخواهد کرد مگر نوشته ای داشته باشد که در آن برات ولایت تو باشد. این روایت معنای عمیقی دارد اما همین که چنین امری وجود دارد کافی است برای اینکه تلاش کنیم تا علاقه به امام علیه السلام را در خودمان زیاد کنیم و ایشان إن شاء الله به ما نظری افکنند. اگر امام علیه السلام به ما نظر نکنند تقریباً هر کاری بکنیم بی خاصیت است، زیرا نماز و روزه بدون محتوای ولایت مشکل کسی را حل نمی کند. به قول حافظ:

کلید

گنج سعادت قبول اهل دل است

مباد

کس که در این نکته شک و ریب کند

امام معصوم همان دل واقعی است که تا او در مقام خود نحوه ی زندگی ما را نپذیرد ما زندگی درستی نداشته ایم. گفت:

ص: ۸۰

۱- تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۲۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۰۱.

تسبیح

و خرقة، لذت مستی نبخشدت

همت

در این عمل، طلب از میّ فروش کن

مشکل را «پیر می فروش» حل می کند. بنا به فرمایش بزرگان «پیر می فروش» در تعبیرات حافظ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در مقام عصمت است و هرچه بکند عین رعایت باشد و لذا حافظ در این رابطه می گوید:

بنده ی

پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر

ما هر چه کند عین رعایت باشد

آن پیر مغانی که هرچه کند عین رعایت است باید در به روی انسان بگشاید و گرنه در دیگری در این عالم نیست که ملکوت را بر روی انسان بگشاید، به همین جهت حافظ می گوید:

گرم

نه پیر مغان در به روی بگشاید

کدام

در بزمن چاره از کجا جویم

به همین جهت عرض می کنم اگر امام به ما نظر نکند کارهایمان بی خاصیت خواهد بود چون میّ فروش به جای علم، عشق می دهد، و امام بیش از آنکه عالم به خدا باشد عاشق خدا است. دینی که در آن عشق نباشد جز یک مقدار اطلاعات نیست. ایمان به طور قطع با عشق و شیدایی همراه است و امیرالمؤمنین علی علیه السلام قله ی این شیدایی اند و از این قله با ما سخن می گویند و راه کارهای عشق الهی را در مقابل ما می گشایند.

**وعظ؛ عامل حیات قلب**

به اینجا رسیدیم که حضرت به فرزندشان فرمودند: «أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ»: ای فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده کن، زیرا

قلب ها می میرند و به همین جهت در متون دینی علاوه بر تعلیم و توصیفِ حقایقِ مثل حضور خدا و قبر و قیامت، تذکراتی که باید از طریق قلب به حقایق داشته باشیم زیاد به چشم می خورد. وَعَظْ در مواردی صورت می گیرد که انسان موضوعی را از قبل پذیرفته است ولی باید مورد غفلت قرار ندهد، به عبارتی می توان گفت وَعَظْ یک نحوه تحریک فطرت است. این که باید در جلسات دینی شرکت کنیم یا کتاب های دینی بخوانیم و در نماز جمعه و جماعت شرکت کنیم، برای این است که با وَعَظْ واعظانِ دینی قلب خود را زنده نگه داریم. اگر نسبت به زنده نگه داشتن قلب سهل انگاری کنیم و فکر کنیم



چون به حقایق الهی ایمان داریم کافی است، بعد از مدتی با حالتی روبرو می شویم که نفس اماره به میدان می آید و بر باورهای ما حکومت می کند.

بعد از تذکر حضرت به زنده نگه داشتن قلب با موعظه، فرمودند: «وَأَمَّتُهُ بِالزَّهَادَةِ» قلب چموش غافل را با دوری از دنیا بمیران

زیرا زهد بصیرتی است که انسان را متوجه انواری می کند که نزد خداوند است و بر این مبنا از آرزوهای بلند دنیایی فاصله می گیرد در همین رابطه حضرت مولی الموحدين عليه السلام در جاهای دیگر فرموده اند: «أَضَلُّ الزُّهْدِ حُسْنُ الرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ» (۱) حقیقت زهد عبارت است از بهترین رغبت نسبت به آنچه نزد خدا است، و نیز می فرمایند: «إِنَّ الزَّهَادَةَ قَصِيرُ الْأَمَلِ، وَالشُّكْرَ عَلَى النِّعَمِ، وَالْوَرَعَ عَنِ الْمَخَارِمِ» (۲) زهد آن است که انسان آرزوهای دنیایی خود را کوتاه کند و نسبت به آن نعمتی که دارد شاکر باشد و از حرام الهی فاصله بگیرد و نیز می فرمایند: «الزُّهْدُ كُلُّهُ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهِ - لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ - وَمَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَلَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَيْهِ» (۳) زهد بین دو کلمه از قرآن است، که خدای سبحان فرمود: «تا بر آنچه از دست شما رفته حسرت نخورید، و به آنچه به شما رسیده شادمان مباشید» کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شادمان نباشد، همه ی جوانب زهد را رعایت کرده است. این نوع میراندن قلب با زهد، همان تعلق نداشتن به دنیا است و این که انسان خود را ماوراء دنیا بداند.

### عامل استحکام قلب

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «وَقَوِّهِ بِالْيَقِينِ» قلبت را با یقین قوت بخش. نکته ی بسیار مهم در این توصیه این است که متوجه باشیم قلب با چه چیز محکم می شود و از تزلزل و اضطراب رهایی می یابد. اول باید بدانیم قلب با دنیا و امور دنیوی قوی نمی شود، چون

ص: ۸۲

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۵.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۷۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۰، ۵۲.

دنیا همواره ناپایدار است. هیچ کس نمی تواند به یک ساختمان پوسیده اطمینان کند و در آن آرامش داشته باشد، دنیا همان ساختمان پوسیده ای است که هیچ چیز آن را نمی توان تا ابد داشت؛ نه بدن دنیایی ما پایدار می ماند و نه خانه و عنوان های دنیایی ما پایدار است، از این رو قلب نمی تواند با داشتن آن ها محکم باشد. قلب با یقین به حقیقت حضرت حق استحکام می یابد چون به چیزی تکیه کرده که عین پایداری و کمال است. یقین یعنی توجه قلب و تکیه بر حقایق پایدار عالم غیب و اتحاد با آن ها. انسان یک موجود ملکوتی است، اگر خودش را آنچنان که هست بشناسد، با عالم ملکوت آشنا شده و عالم ملکوت را شناخته است و وقتی انسان خود را بشناسد عملاً به عالم ملکوت پی برده است، و اگر هنوز ما به ملکوت عالم پی نبرده ایم به دلیل این است که خود را آنچنان که باید شناخته ایم. در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام می خوانیم: «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (۱) و بدین سان ملکوت آسمان ها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا از اهل یقین شود. ملاحظه می فرمایید وقتی صحبت از ارائه ی ملکوت پیش می آید موضوع یقین ظهور می کند و حضرت به فرزندشان می فرماید: قلب خود را با یقین قوت ببخش یعنی قلب خود را آماده ی ارتباط با عالم ملکوت بگردان که این از طریق خودشناسی ممکن می شود.

«یقین» جامع علم یقین و عین یقین و حق یقین است که هر کدام در مرتبه ی خود جایگاهی دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «خَيْرٌ مَا أُلْقِيَ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينُ» (۲) بهترین چیزی که به قلب خطور می کند یقین است. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «الصبر ثمره اليقين» (۳) شکیبایی میوه و ثمره ی یقین است. امام صادق علیه السلام، در بیان نشانه های ضعف یقین می فرماید: «... و کسی که دارای ضعف یقین باشد، دلبستگی به اسباب دارد و دلش در گرو اسباب های دنیوی است و سخنان مردم را پیروی می کند و در به دست آوردن دنیا و جمع و خودداری از آن تلاش می کند. به زبان می گوید که هیچ مانع و اعطاکننده ای جز خداوند وجود ندارد و بنده جز

ص: ۸۳

۱- سوره ی انعام، آیه ی ۷۵.

۲- من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۶.

۳- غررالحکم، ص ۲۸۰.

روزی اش به او نمی رسد و تلاش روزی را زیاد نمی گرداند، ولی آن را با کردار و قلبش انکار می کند. خداوند بلند مرتبه در قرآن کریم می فرماید: «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (۱) امام سجاد علیه السلام در صحیفه ی سجادیه، در دعای مکارم الاخلاق از خدا می خواهند. «وَاجْعَلْ يَقِينِي أَفْضَلَ الْيَقِينِ» خدایا یقین مرا برترین یقین ها قرار ده. چون یقین یک حقیقت نوری و وجودی است که تشکیک پذیر است، یقین نوری است که از طرف خدا بر قلب انسان تجلی می کند و فوق علم به غیب است، جایگاهی است که انسان در آن جایگاه معنوی به مرحله ای می رسد که ارتباطش با خدا به وسیله ی قلب خواهد بود و نه به وسیله ی فکر.

باید از خود پرسیم حضرت سجاد علیه السلام چه چیزی در نزد خدا سراغ دارند که از حضرت حق در دعای مکارم الاخلاق تقاضا می کنند: «صَيِّحِحْ بِمَا عِنْدَكَ يَقِينِي» خدایا! با آن چه نزد خودت هست یقین مرا اصلاح کن. چون همه چیز نزد خدا است و اگر انسان متوجه چنین حقیقتی شد یقین او کامل و صحیح می شود. ملاحظه فرمودید که در دعای مکارم الاخلاق از خدا «افضل یقین» را می طلبیم، تا از «علمُ الیقین»، - که از آثار خدا به خدا پی بردن است- بگذریم، و به عینُ الیقین برسیم و چشم دلمان در همه عالم با آثار جلال و جمال حق روبه رو شود و هرچه می بینیم حق ببینیم. و از این هم بگذریم که این اندازه معرفت هنوز در مرحله ی دوگانگی بین عبد و رب است، و به «حَقُّ الیقین» برسیم که دیگر خودی نبینیم. لذا وقتی در این فراز تقاضای «أَفْضَلَ الیقین» را می کنی، در واقع می گویی: خدایا! تو آنچنان بر قلبم تجلی کن که به انانیت خودم، آتش بزنم و دیگر من در صحنه نباشم و فقط تو باشی. که گفت:

روی

بنمای و وجود خودم از یاد ببر

خرمن

سوختگان را تو بگو باد ببر

ص: ۸۴

وقتی تقاضای انسان، «افضل یقین» شد، در پرتو نور خورشید افضل یقین، حقیقت دنیا و آخرت برای او روشن می شود، و آدم و عالم را آن طور که هست می یابد و چهره ملکوتی عالم برای او نمایان می گردد، همچنان که برای حضرت ابراهیم علیه السلام به سبب افضل یقین نمایان شد. (۱)

در روایات هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در صف نماز صبح جوانی را دیدند که سخت نحیف و لاغر شده است، حضرت حال او را پرسیدند: جواب داد: «أَصْبَحْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُوقِنًا» ای رسول خدا! صبح کردم در حالی که در یقین هستم. حضرت از سخنش تعجب کردند و فرمودند: «إِنَّ لِكُلِّ يَقِينٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ يَقِينِكَ؟» برای هر یقین حقیقتی است، حقیقت یقین تو چیست؟ گفت: یا رسول الله یقین من قلبم را اندوهگین ساخته، شب ها بیدارم می دارد و روزهایم را به تشنگی کشانده، نَفْسَم از دنیا و آنچه در آن است جدا گشته، به طوری که گویا عرش پروردگرم را می بینم و نصب حساب و حشر خلائق را که من هم در بین آن ها هستم می یابم، گویا اهل جهنم و بهشت را می نگرم، و صدای زفیر جهنم در گوش من طنین انداخته است. حضرت رو به اصحاب کردند و فرمودند: «هَذَا عَبْدٌ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ» (۲) این بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور کرده است. سپس فرمودند: نگهبان حال خود باش تا این یقین برایت بماند. شما نیز در این فراز از دعای مکارم الأخلاق، با تقاضای «افضل یقین» چنین احوالی را از خدا طلب می کنید، و ابتدا شرط آن شناختن چنین مقامی است تا بتوانید از خداوند آن مقام را تقاضا بنمایید.

در راستای نقش یقین و حاکمیت بر عالم، به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند: حضرت عیسی علیه السلام بر آب راه می رفتند، فرمودند: «لَوْ زَادَ يَقِينُهُ لَمْشَى فِي السَّمَاءِ» (۳) اگر یقین ایشان بیشتر بود در هوا راه می رفتند. پس متوجه شوید «یقین» مقامی است که با شدت و ضعف همراه است و هرچه شدت آن بیشتر باشد انسان بیشتر از حاکمیت طبع و طبیعت آزاد می شود، چنانچه مؤمن اهل

ص: ۸۵

۱- خداوند در آیات ۷۵ تا ۷۹ سوره انعام روشن می فرماید، چگونه با روشن نمودن جنبه های ملکوتی عالم برای حضرت ابراهیم علیه السلام او را به یقین رساندیم. «وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ».

۲- کافی، ج ۳، ص ۵۳.

۳- بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۷۹.

یقین متوجه است که «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، لذا همه چیز را از خدا می بیند، و از علامت ضعف یقین، تعلق قلب است به نقش استقلالی اسباب دنیا و به نفس خود.

ابراهیم خواص گوید: در بیابان عربستان جوانی را دیدم که عازم مکه بود، گفتم بدون زاد و راحله! گفت: یا ضعیف یقین آن که آسمان و زمین را حفظ می کند قادر نیست مرا به خانه اش برساند؟ در مکه او را در حال طواف دیدم به من گفت: آیا از آن ضعیف به یقین رسیدی که «إِنَّ مَنْ وَتَقَّ بِاللَّهِ فِي رِزْقِهِ لَمْ يَطْلُبِ الرِّزْقَ قَبِيلَ وَقْتِهِ» آن که در مورد رزقش به خدا اعتماد کرده است، قبل از وقت رسیدن رزقش آن را نمی طلبد. نظر امام علیه السلام در دعای مکارم در راستای طلب «افضل یقین» چنین احوالی است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ، وَإِنَّ الْيَقِينَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ، وَ مَا مِنْ شَيْءٍ أَعَزَّ مِنَ الْيَقِينِ»؛ (۱) ایمان از اسلام برتر است، و یقین از ایمان برتر، و هیچ چیز به اندازه یقین عزیز نیست. و امام رضا علیه السلام می فرماید: «وَلَمْ يُقَسِّمْ بَيْنَ الْعِبَادِ شَيْءٌ أَقَلُّ مِنَ الْيَقِينِ»؛ (۲) هیچ چیز در بین بندگان خدا کمتر از یقین قسمت نشده است. همچنان که در روایت داریم؛ «عمل کم و دائمی همراه با یقین، افضل از عمل زیاد با بی یقینی است». آن که از نیت صادق سرچشمه گرفته باشد، عملی که همراه با خشیت الهی است. یعنی «الْعَمَلُ الْخَالِصُ الَّذِي لَا تُرِيدُ أَنْ يَمْدَحَكَ عَلَيْهِ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ»؛ آن عمل خالصی که نخواهی جز خدا کسی مدح و تعریف تو را به جهت آن عمل، انجام دهد. یعنی «إِخْرَاجِ الْخَلْقِ عَنِ مُعَامَلَةِ الْحَقِّ»؛ خلق را در معامله با حق از میان خارج کردن. امام صادق علیه السلام فرمودند: «حَدَّ يَقِينِ أَيْنَ كَيْفَ بَا بُوْدُنِ خُذَا اَزْ اَحْدَى نَتْرَسِي»؛ (۳)

در چنین حالی است که انسان همه ی اسباب و مسببات را به خدا اسناد می دهد و لذا آرامشی خاص در خود می یابد. همه ی این سخنان برای آن بود که حضرت مولی الموحدین به فرزندشان می فرماید: «قلب خود را با یقین قوت بخش» امید است با نکاتی

ص: ۸۶

۱- کافی، ج ۲، ص ۵۱.

۲- کافی، ج ۲، ص ۵۲.

۳- قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ. قُلْتُ: فَمَا حَدُّ الْيَقِينِ؟ قَالَ: أَنْ لَا تَخَافَ مَعَ اللَّهِ شَيْئاً» (بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۸۰).

که عرض شد راه تقویت قلب از طریق یقین گشوده شده باشد زیرا مهم ترین نکته در یقین داشتن تصویری صحیح از یقین است.

## معنی حکمت

می فرمایند: «وَنُورُهُ بِالْحِكْمَةِ»: فرزندم! قلب خود را با حکمت نورانی گردان. حکمت آن حالت روحی است که انسان بتواند عقل خود را طوری رشد دهد که متوجه نظام حکیمانه عالم بگردد و با توجه به اعتقاد به نظام حکیمانه عالم عمل کند. در این حالت قلب انسان با نور حکمت نورانی شده و به استحکام خاصی نایل گشته است. به همین جهت اگر کسی، «قرآن فهم» شد حکیم می شود، چون قرآن نظر انسان را به سنت های حکیمانه و ثابت نظام هستی می اندازد و در همین رابطه گفته اند: حکیم همه چیز را می بیند و به اندازه نیز می بیند. چه دنیا باشد چه آخرت، چه سیاست باشد چه اقتصاد، چون حکیم همه ی امور را در اندازه ی خود می بیند، هرچیزی را به اندازه ی خود آن چیز اهمیت می دهد. معمولاً کسانی که به صورت یک بُعدی بر روی یک موضوع متمرکز می شوند حکیم نیستند، چون بر یک موضوع بیش از حد متمرکزند و از بقیه ی ابعاد غافل اند، اینها عالمان بی حکمت می باشند.

قلب انسان با توجه به سنن پایدار عالم طوری به نور حکمت منور می گردد که از ضعف و سستی نجات می یابد. حضرت علی علیه السلام می فرمایند: «إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكْمِ» (۱) قلب ها همچون بدن ها خسته می شوند، آن ها را با حکمت های تازه و نغز به نشاط آورید، حکمت های تازه و نغز همان توجه به سنن پایدار عالم است که شما در آینه ی حوادث می توانید به آن ها نظر کنید.

در عالم سیاست نیز کسانی که اهل گروه بازی هستند، چون از قبل نسبت به دسته خودشان موضع گیری مثبت و نسبت به دسته های رقیب موضع گیری منفی دارند از حکمت به دور می شوند، این افراد هر چقدر هم اطلاعاتشان نسبت به موضوعات روز زیاد شود بهره ای برای خود و جامعه ندارند چون فقط خوبی های گروه خودشان را می بینند و بدی های دیگران را، و

ص: ۸۷

از آن طرف بدی های افراد گروه خود را نادیده می انگارند در حالی که بدی های رقیب خود را بزرگ تر از حد واقع می پندارند. کسانی هم که همه فکر و ذکرشان اقتصاد است و در برخورد با انقلاب اسلامی فقط از این دیدگاه به بررسی آن می پردازند، از حکمت تهی می شوند، چون جنبه های دیگر آن را ندیده اند. آنهایی هم که چنان از دنیا فاصله می گیرند که مسائل جامعه و تلاش های اجتماعی و سرنوشت مردم برایشان بی اهمیت است، حکیم نیستند چون به سیره ی انبیاء و ائمه علیهم السلام عمل نکرده اند. همچنان که اگر کسی فقط فکر و ذکرش فعالیت های اجتماعی باشد، به گونه ای که خلوت و راز و نیاز با خدا را کنار بگذارد، حکیم نیست، زیرا انسان حکیم از افراط و تفریط به دور است. راه رسیدن به حکمت، تعادل است و رعایت همه ی جوانب موضوعات زندگی. در قرآن آمده است که پیامبران شریعت آوردند تا انسان ها را کتاب و حکمت بیاموزانند. می فرماید: «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...» (۱) آن ها آیات خدا را بر مردم خواندند و آن ها را تزکیه نمودند و کتاب و حکمت تعلیم کردند. پس ما می توانیم با استفاده از روش انبیاء حکیم شویم. و بدین لحاظ حضرت مولی الموحدین علیه السلام می فرمایند: فرزندم قلب خود را با حکمت نورانی گردان و لذا باید تلاش کنیم منور به نور حکمت شویم.

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَزَّ اللَّهُ يَتَابِعَ الْحِكْمَةَ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.» (۲) هر کس چهل روز فقط برای خداوند تعالی اخلاص ورزد خداوند چشمه های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری می سازد.

از نظر لغوی حکمت به معنای منع و بازداشتن برای اصلاح است. به همین جهت افسار اسب را «حکمه» می گویند، زیرا اسب را از سرکشی و تمرد باز می دارد و او را مطیع و رام می سازد. و قاضی را «حاکم» نامیده اند زیرا حکم او مانع ضایع شدن حق و تعدی به دیگری می شود و نیز تزلزل در نزاع را برطرف می کند. مفسران گفته اند: حکیم کسی است که کارها را

ص: ۸۸

---

۱- سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۶۴.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۳۲.

استوار و محکم کند. حکیم کسی است که هیچ عملی از وی از جهل و گزاف ناشی نمی شود، هر چه می کند با علم می کند، و مصالحی را در نظر می گیرد که از چشم بقیه پنهان است.

در قرآن از حکمت به خیر کثیر نام برده شده و می فرماید: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (۱)

خدا فیض حکمت را به هر که خواهد عطا می کند و هر که را به حکمت رسانند، به او مرحمت و عنایت بسیار کرده اند و این حقیقت را جز خردمندان متذکر نشوند. و لقمان به جهت این که به او حکمت عطا شده است ستایش گردیده و قرآن در باره ی او می فرماید: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ» (۲) حقیقتاً ما به لقمان حکمت دادیم. امام علی علیه السلام می فرماید: «الْحِكْمَةُ ضَمُّ اللَّهِ الْمُؤْمِنِ، فَاطْلُبُوهَا وَلَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكُونُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا» (۳) حکمت گمشده ی مؤمن است پس آن را گرچه نزد مشرک است، بجوئید که شما بدان سزاوارتر و شایسته ترید. از طرفی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ» (۴) ترس از خدا رأس حکمت است و لذا هراندازه نگران محبوب شدن از انوار الهی باشیم و به اعمالی دست نزنیم که از انوار الهی محروم شویم، به حکمت نزدیک شده ایم. و در همین رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «رَأْسُ الْحِكْمَةِ لُزُومُ الْحَقِّ وَ طَاعَةُ مُجِئٍ» (۵) پایبندی به حق و فرمانبری از کسی که بر حق می باشد، اساس حکمت است. و نیز می فرماید: «اغْلِبِ الشَّهْوَةَ تَكْمُلُ لَكَ الْحِكْمَةُ» (۶) بر شهوت و خواهش نفس چیره شو، حکمتت به کمال می رسد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «الْقَلْبُ يَتَحَمَّلُ الْحِكْمَةَ عِنْدَ خُلُوقِ الْبَطْنِ، الْقَلْبُ يَمِجُّ الْحِكْمَةَ عِنْدَ امْتِلَائِهِ الْبَطْنِ» (۷) آنگاه که معده خالی باشد، دل حکمت را می پذیرد؛ زمانی که معده پر باشد دل

ص: ۸۹

- ۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۹.
- ۲- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۲.
- ۳- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۷.
- ۴- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۷۳.
- ۵- شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج ۴، ص ۵۳.
- ۶- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۰۴.
- ۷- مجموعه ورام (تنبيه الخواطر)، ج ۲، ص ۱۱۹.



حکمت را بیرون می افکنند. و نیز می فرمایند: «لَا تَجْتَمِعُ الشَّهْوَةُ وَالْحِكْمَةُ» (۱) شهوت و حکمت با هم جمع نمی شوند. امام صادق علیه السلام می فرماید: «الغضب مَمْحَقَةٌ لِقَلْبِ الْحَكِيمِ، وَمَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ» (۲) خشم، دل حکیم را تباه می کند و کسی که اختیار خشم خود را نداشته باشد اختیار عقل خویش را ندارد. امام کاظم علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُتُ فِي السَّهْلِ وَلَا يَنْبُتُ فِي الصَّفَا، فَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ، وَلَا تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ؛ لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَ التَّوَاضِعَ آلَةَ الْعَقْلِ» (۳) همانا زراعت در زمین نرم می روید و بر روی سنگ نمی روید. حکمت نیز چنین است در دل های افتاده آبادان می شود و در دل خودستای گردن فراز پرورش نمی یابد؛ زیرا که خداوند افتادگی را ابزار خرد قرار داده است.

حضرت پس از آن که فرمودند فرزندم: قلب خود را با حکمت نورانی کن می فرمایند: «وَذَلَّلَهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ»: فرزندم! و قلب خود را با یاد مرگ خوار گردان. تا هوای عصیان در آن فرو نشیند. وقتی انسان از همان ابتدای زندگی واقعیت و چگونگی مرگ را به قلب خود تفهیم کند به خوبی قلب را از چموشی باز داشته و در آن صورت هوس های پوچ انسان را بازی نمی دهند. همه ی کبرها و غرورها به آن جهت است که انسان از مرگ غفلت می کند، عرفای بزرگ می گویند ما هیچ ذکری را در اصلاح نفس به اندازه «ذکر موت» برای خود مؤثر ندیدیم. باید به خود بفهمانیم که:

روز

مرگ این حسّ تو باطل شود

نور

جان داری که یار دل شود؟

در

لَحْدِ كَابِنِ چشم را خاک آکند

هست

آن چه گور را روشن کند؟

آن

زمان که دست و پایت بر دَرْدُ

پر

و بالت هست تا جان بر پرد؟

زمان کاین جان حیوانی نماند

جان

باقی بایدت بر جا نشاند

آری زمانی که این جان حیوانی با فنای بدن فانی می شود اگر جانی رشدیافته با نور الهی در میان نباشد انسان در تنهایی دوری از خداوند گرفتار عذاب جهنم می شود.

ص: ۹۰

---

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵.

۲- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۲۷۸.

۳- بحار الأنوار، ج ۱، ۱۵۳.

«وَقَرَّزُهُ بِالْفَنَاءِ»: فرزندم! از قلب خود نسبت به مرگ و ناپایدار بودن دنیا، اقرار بگیر. کاری کن تا قلب تو به خوبی پذیرفته باشد دنیا فانی است و در این فضا به زندگی ادامه بده. ممکن است همه ی ما قبول داشته باشیم که دنیا فانی است اما آن گونه که قلب ما آن را به طور کامل پذیرفته باشد چیز دیگری است و حضرت به دنبال چنین حالتی هستند تا در واقع انسان را به خودش آن طور که هست نشان بدهند. افرادی که به دنیا چسبیده اند حقیقتاً از دست رفته اند چون به چیزی خود را مشغول کرده اند که نابودشدنی است. حضرت در جای دیگر می فرمایند: «أَيُّنَ الْمُلُوكُ وَالْأَكَاْسِرَه» (۱) کجایند پادشاهان و خسروان. «أَيُّنَ الَّذِينَ بَلَّغُوا مِنَ الدُّنْيَا أَقَاصِيَ الْهَمَمِ» (۲) کجایند آنان که در دنیا به نهایت آن چه همت کردند رسیدند و بدین شکل قلب خود را متوجه چیزهایی کردند که بالاخره نابود شد.

## آفات غفلت از مرگ

فکر می کنید چه شد که تمدن غرب به چنین غفلتی دچار شد، غفلتی که تمام مرزهای انسانی را در مقابل خود فرو ریخت، با این حال هیچ وقت از تلاش در امور دنیایی خود باز نایستاد؟ تمدن غرب با این مشکلات روبه رو شد چون حکیمان و همه جانبه تلاش نکرد و همه ی زندگی خود را صرف دنیا نمود و فنا و موت را مدّ نظر خود قرار نداد، دنیا را به گونه ای ندید که برای مرگ و فنا ی آن هم جایی باز کند. آری از آنجایی که «کور، کور را پیدا می کند و آب گنبدیده، گودال را» قبله ی مردم غیرحکیم، زندگی به صورتی است که فرهنگ غرب صورت داده و به همین دلیل می توان گفت برای مبارزه با تهاجم فرهنگی و نجات مردم، باید ابتدا به مردم حکمت آموخت تا خودشان اقرار کنند به این که جای یاد مرگ در تمدن غرب خالی است. فرهنگ غربی از مرگ وحشت دارد و در نتیجه و ناخواسته خود را به زحمت می اندازد که مبادا بمیرد. فکر می کنید این همه تلاش برای نمردن، منطقی است؟ اگر مردم در وقت مقرر بمیرند چه اشکالی دارد؟ ممکن است کسی پرسد مگر عیب دارد که آن ها

ص: ۹۱

---

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۳۴۵.

۲- همان.

توانسته اند مرگ طبیعی را چند سال به تأخیر اندازند؟ من نمی گویم عیب دارد اما می پرسم آیا خوب است؟ یعنی اگر وقت مرگ شما رسید و رحلت کردید چه اشکالی دارد؟ نه این که زودتر از وقت مردن بمیرید، عرض می کنم زمانی که به طور طبیعی موقع مرگ ما رسید آیا لزومی دارد با انواع تکنیک ها - بر فرض که بتوانیم - مرگ خود را برای مدتی به تأخیر بیندازیم؟ چرا نگذاریم هر کس در موقع مردن اش بمیرد؟ مگر آن طرف بدتر از این طرف است؟ برای اهل دنیا که هر دو طرف بد است، کمی به آنها نگاه کنید، همین حالا هم حس و ادراکشان را برای درک حقیقت از دست داده اند و خودشان نمی فهمند. و همواره در وهمیات آزاردهنده ی خود به سر می برند.

مرغی

که خبر ندارد از آب زلال

منقار

در آب شور دارد همه حال

اهل دنیا همین الآن هم آب شور و بدمزه دنیا را می خورند اما چون فکر می کنند آب فقط همین است و به آن راضی شده اند، شوری و تلخی آن را پذیرفته اند.

توصیه ی حضرت بسیار توصیه ی عزیزی است که می فرمایند به قلبت بفهمان که این جهان، فانی است. آن وقت اگر در این دنیا به موفقیتی رسیدی می دانی در چیزی که فانی است موفق شده ای و خودت را گم نمی کنی، به طور طبیعی کار خود را انجام می دهی. اگر هم ثروتمند شدی پول ها را در چاه نمی ریزی اما می دانی که چگونه از آنها استفاده کنی. اما کسی که نداند این ثروت ها فانی اند، با موفق شدنش در دنیا چنان احساس موفقیت می کند که گویا تمام عالم غیب و ملکوت را به او داده اند، بعد هم که آنها را از دست می دهد چنان احساس شکست به او دست می دهد مثل این که تمام لذت های قبلی را از او گرفته اند.

کسی که فانی بودن این جهان را می بیند با به دست آوردن شغل و تحصیل ثروت و ازدواج و خانه دار شدن و امثال آن قهر نیست و بی دلیل فاصله نمی گیرد، اما شیفته آنها هم نمی شود. این امور به عنوان یک غایت مهم از چشم او افتاده اند. او موفقیت را در آن می داند که خدا در شب قدر به او عنایتی بکند. موفقیت از نظر او توفیق شنیدن و عمل کردن به توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام است که - به خدا سوگند - از قبول شدن در هزار کنکور موفقیت آمیزتر است. نیت ما باید این باشد که خود را بسازیم و به خودمان یاد بدهیم که درست ببینیم و به حقایق عالم درست نظر کنیم و محبت بورزیم. به گفته مولوی:

ص: ۹۲

خویش

را تعلیم کن عشق و نظر

کان

بود کاللقش فی جرم الحجر

عاشق

آن عاشقان غیب باش

عاشقان

پنج روزه کم تراش

ملاحظه فرمودید که حضرت چرا توصیه می فرمایند که به خود بفهمانیم این جهان فانی است؟ زیرا قلب انسان عموماً دچار غفلت می شود و لذا باید دائماً خود را متمرکز این امر بگردانیم و برای خود تکرار کنیم، اگر درست با موضوع برخورد کنیم هر اندازه هم تکرار شود باز می بینیم برایمان جدید است.

### فجایع دنیا

در ادامه حضرت می فرمایند: «وَبَصُرُهُ فَجَائِعُ الدُّنْيَا» ای فرزندم! قلب خود را به گونه ای بیدار کن که فجایع دنیا را ببیند و دیده آن را بر فجایع دنیا باز کن. این دنیا پر از فاجعه است و چه ظلم ها که بر سر آدم ها نمی آورد، هر کس به آن نزدیک شود هرگز از تیر فجایع آن در امان نخواهد ماند، به ظاهر راه های موفقیت را در جلو انسان ها می گشاید ولی در نهایت ناکامشان می کند و آن ها را از پا در می آورد. نمونه های زیادی را در اطراف خود می توانید مشاهده کنید و از آن ها عبرت بگیرید. حضرت به ما متذکر می شوند که قلب خود را بینا کنیم تا فجایع دنیا را ببیند.

جنس دنیا، فاجعه است. پیامبران این موضوع را خوب فهمیدند و با توجه به این امر به خدا وصل شدند تا گرفتار فجایع دنیا نشوند. بنابراین هر انسانی می تواند در دنیا باشد اما گرفتار فاجعه آن نشود. شرطش این است که دنیا و فجایع آن را بشناسد و باطن قهقهه های مستانه ی اهل دنیا را ببیند و به الهام ملائکه به درون خود توجه کند که می گویند: پشت این خوشی های ظاهری هزاران مصیبت خوابیده است. انسانی که این مصیبت ها را نمی بیند، می گوید خوشا به حال آنها! ای کاش من هم مثل آنها بودم. خداوند به کسانی که دنیا را بخواهند دنیا می دهد، اما باید بدانند همه ی آنهایی که در دام دنیا گرفتار شده اند به بیچارگی افتاده اند. حالشان چنان است که شاید در تمام عمر به اندازه ی یک دقیقه هم خدا را نخوانده باشند، اگر هم خوانده باشند در اضطرابها بوده و با دفع اضطرابها «فَإِذَا هُمْ مُشْرِكُونَ» باز به همان شرک قبلی برگشته اند.

اهل دنیا وقتی گرفتار مصیبتی می شوند خیال می کنند به خاطر زرنگ نبودن خودشان است. چون قبول ندارند که زندگی غیردینی باعث گرفتاری آنها شده است. می خواسته اند سر کسی کلاه بگذارند و او فهمیده است، تصور می کنند اگر او نفهمیده بود موفق می شدند. رفتار آنها مثل کسی است که نزدیک چاهی ایستاده است و می بیند که هرکس از آنجا می گذرد در چاه می افتد، به جای این که بفهمد آنها به خاطر بی احتیاطی نیست که در چاه می افتند بلکه جنس این چاه چنان است که هرکس هوس کند بر سر آن برود به چنین سرنوشتی دچار می شود. تصور می کند اگر پایش را در نقطه دیگری بر سر همان چاه می گذاشت درون چاه نمی افتاد و لذا با آن حساب به چاه نزدیک می شود و در چاه می افتد. فکر باطل مثل آن چاه است، کسی که فکرش باطل است به جهت همین فکر باطل هر روز ضربه می خورد، چون جنس دنیا فاجعه است. حضرت می فرمایند این را به قلب خود بفهمان که جنس دنیا فاجعه است و باید در دنیا زندگی کنی ولی به آن نزدیک نشوی. از خود پرس «أَئِنَّ الَّذِينَ مَلَكَوْا مِنَ الدُّنْيَا أَقْصَبُوهَا» (۱) کجایند آنان که به دست نیافتنی های دنیا دست یافتند. علاوه بر این متوجه باش خوبان دنیا برای دنیا تلاش نکردند تا شما بخواهید حاصل تلاش آن ها را در دنیا جستجو کنید، حضرت در جاهای دیگر در رابطه با آن خوبان می فرمایند از خودتان پرسید: «أَئِنَّ الَّذِينَ كَانُوا أَحْسَنَ آثَارًا وَأَعْيَدَلْ أَفْعَالًا وَأَكْبَرَ مُلْكًَا» (۲) کجایند آنان که بهترین اثرها را از خود به جای گذاشتند و عادلانه ترین کارها را کردند و به برترین دارایی ها رسیدند. «أَئِنَّ الَّذِينَ أَخْلَصُوا أَعْمَالَهُمْ لِلَّهِ وَطَهَّرُوا قُلُوبَهُمْ بِمَوَاضِعِ ذِكْرِ اللَّهِ» (۳) کجایند آنان که خالص گردانیدند کردارهای خود را از برای خدا و پاک ساختند دل های خود را از برای جایگاه های ذکر خدا و پاک ساختند آن ها را از اندیشه ها و از فکرهای بی حاصل از برای این که قلب شان جایگاه ذکر و یاد خدا باشد و همیشه با خداوند و معبود خود به سر برند.

ص: ۹۴

۱- همان.

۲- همان، ص ۳۴۴.

۳- همان، ص ۱۵۵.

حضرت در ادامه می فرماید: «وَ حَيْذُوهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْآيَامِ» فرزندم! قلب خود را از یورش و حمله ی روزگار و دگرگونی های شب ها و روزها برحذر دار. خصوصیت روزگار این است که به همه حمله می کند و البته به هر کس به گونه ای. به فقیر به شکلی حمله می کند و به غنی به شکلی دیگر و تاریخ آینه ی نمایش حمله ی روزگار به انسان ها است. انسان باید همواره آماده چنین حمله ای به خود باشد و خدا را در هر حال از دست ندهد. همه ی ما مورد هجوم روزگار قرار گرفته ایم و اگر نتوانیم این هجوم را بینیم و جنس روزگار را شناسیم مشکلمان دو برابر شده است. کسی که جنس روزگار را نمی شناسد قبول ندارد که قرار دنیا همین است. پس هر مشکلی که برای او به وجود می آید باعث ناراحتی او می شود. مثلاً اگر در کنکور قبول نشده است تقصیر را به گردن فقیر بودن پدرش می اندازد و آن دیگری اگر در ازدواجش موفق نبوده گناه آن را به حساب پدر ثروتمندش می گذارد.

انسان باید بفهمد که روزگار سراسر فاجعه است و باید برای رهایی از حمله های پی در پی آن به خدا وصل شود. هیچ کس نباید به روزگار اطمینان و اعتماد کند و از تقلب لیلی و ایام آن خود را در امان بیندارد. نه می توان به خوشی های موقت آن دلگرم بود و نه باید سختی های آن را غیر عادی دانست، باید با خدا زندگی کرد تا در هر حال غافل گیر نشویم و متوجه باشیم چه دنیا به مراد ما باشد و چه نباشد در وضعیت ما نباید تغییری پدید آید. برای کسی که خدا دارد داشتن دنیا مانند نداشتن آن است چون ارتباط خود را با خدای خود محکم کرده و همه ی بندهای دیگر را گسسته است. گفت:

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آید بگسلم

می گوید من فقط زنجیر زلف دلبرم را می خواهم، آن زنجیری که مرا به خدا وصل می کند و بقیه ی زنجیرها را پاره می کنم و به آنها دل نمی بندم.

حضرت فرزندشان را از دو چیز برحذر می دارند؛ یکی «صَوْلَةَ الدَّهْرِ» و دیگر «فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْآيَامِ».

فَحْشٌ وَفُحْشٌ هِر دُو بَه كَار رِفْتَه اِسْت. «فُحْشٌ» بَه مَعْنَايِ «زِشْتِي» وَ «فَحْشٌ» بَه مَعْنَايِ «آشْكَارِي» اِسْت. مَعْنَايِ فَرْمَايشِ حَضْرَتِ اَيْنِ اِسْت كِه اَز گَرْدَشِ آشْكَارِ دُنْيَا، يَا اَز گَرْدَشِ بَدِ دُنْيَا حَذْر كِن. بَه اَيْنِ دُنْيَا نِجْسَبِ زِيْرَا دُنْيَا مَانْدِ دُمِ مَاهِي اِسْت. هِر قَدْر هِم كِه تَلَاشِ كِنِي نَمِي تَوَانِي دَمِ مَاهِي رَا بَكِيْرِي وَ اِگَر هِم اَن رَا گَرْفْتِي تَا مِي خَوَاهِي خَبِرِ دِهِي كِه اَن رَا گَرْفْتَم، دُوْبَارَه اَز دِسْتِ دَر رِفْتَه اِسْت، جِنْسِ دُنْيَا چِنِيْن اِسْت. بَا اَيْنِ دِيْدِ مَلَاظَه كِنِيْد كِه حَقِيْقَتاً ثِرْوَتْمَنْدَانِ هِمِ دُنْيَا نِدَارَنْد. اَنهَا تَمَامِ عَمْرِشَانِ رَا صَرَفِ مِي كِنَنْد تَا اَنچِه رَا كِه دَائِمِ دَر حَالِ اَز بِيْنِ رِفْتِنِ اِسْت، حَفْظِ كِنَنْد، كِه اَيْنِ بَدْبِيخْتِي بَزْرُگِي اِسْت. آيَا كَسِي كِه تَمَامِ اَنْرِزِي اَشِ رَا دَر طَوْلِ شَبَانَه رُوْزِ بَه دَرُوْغِ كَفْتِنِ وَ خِيَاَنْتِ كَرْدِنِ مِي گَزْدْرَانْد تَا بَتَوَانْدِ اَتُوْمَبِيْلِ اَخْرِيْنِ مَدَلِ وَ خَانَه يِ اَشْرَافِي دَاشْتَه بَاشْد وَ بَعْدِ هِم يَكِ سَكِ بَخْرْدِ تَا اَز خَانَه اَشِ نَكْهَبَانِي كِنْد، خَوْشْبِيخْتِ اِسْت؟ خَوْشْبِيخْتِ كَسِي اِسْت كِه وَظِيْفَه يِ اَلْهِي اَشِ رَا اِنْجَامِ مِي دِهْد. اِگَر دَارَايِ خَانَه وَ مَاشِيْنِ شَدْ، اَز اَنهَا اِسْتِفَادَه مِي كِنْد وَ اِگَر نَه، هِيچِ گَاَهِ بَرَايِ بَه دِسْتِ آوَرْدِنِ اَيْنِ چِيْزَهَا اَز مَسِيْرِ صَحِيْحِ دِيْنِي خَارِجِ نَمِي شُوْد، تَا اَز مَقْصِدِ اَصْلِي بَازِ نَمَانْد، چِرَا كِه دَائِمِ بَه خُودِ مِي گُوِيْد:

كاروان

رفت و تو در خواب و بيابان در پيش

كي

روي ره ز كه پرسى چه كنى چون باشى!؟

### عبرت از گذشتگان

«وَاعْرِضْ عَلَيْهِ اَخْبَارَ الْمَاضِيْنَ» فَرَزَنْدَم! اَخْبَارِ وَ اَحْوَالِ گَزْدَشْتِگَانِ رَا بَرِ قَلْبِ خُودِ عَرْضَه كِن. تَا مَعْلُومِ شُوْدِ رِيْشَه يِ هِمَه يِ غَفْلَتِ هَا اَز هِمِيْنِ نَقْطَه اِسْت كِه اَنْسَانِ زَنْدِگِيِ مَوْقِتِ دُنْيَا رَا دَرِسْتِ نَمِي بِيْنْدِ وَ شُورِ وَ تَلَاشِ خُودِ رَا بَا شُورِ وَ تَلَاشِ گَزْدَشْتِگَانِ مَقْيَاِسَه نَمِي كِنْد كِه اَن هَا نِيْزِ بَا هِمِيْنِ شُورِ وَ نِشَاطِ هَايِ وَ هِمِي اَيْنِ دُنْيَا رَا تَرْكِ كَرْدَنْد. اَثَارِ بَاقِيِ مَانْدَه اَز اَنانِ بَهْتَرِيْنِ گُواَهِ اِسْت بَرِ كُوتَاَهِ بُوْدِنِ زَنْدِگِيِ وَ نَاكَامِ مَانْدِنِ دَرِ آرزُوهَايِ دُنْيَايِي.

«وَ ذِكْرُهُ بِمَا اَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ» اَنچِه رَا كِه بَرِ گَزْدَشْتِگَانِ وَاْرَدْ شَدْ اِسْت بَه قَلْبِ خُودِ تَذَكْرِ بَدَه.

بَه خُودِ بَگُو: كَجَايَنْدِ اَن هَايِي كِه ثِرْوَتِ اَنْدُوخْتَنْدِ وَ آيَنْدَه خُودِ رَا تَنْهَا دَرِ آيَنْدَه يِ فَرَزَنْدَانِ خُودِ جِسْتِجُو كَرْدَنْدِ دَرِ حَالِي كِه هِمِ اَكْتُونِ فَرَزَنْدَانِشَانِ بَه دَنْبَالِ كَارِ خُودِ هِسْتَنْدِ وَ اَن هَا دَرِ قَبْرِ

ص: ۹۶



و قیامت با دست خالی با خدای خود روبه رو می باشند. نگاهی به آثار باقی مانده از گذشتگان بیندازیم و بیشتر به خود آییم.

«وَسِرْفِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَأَنْظُرُهُمْ فِيمَا فَعَلُوا وَ عَمَّا اُنْتَقَلُوا وَ اَيْنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا» فرزندم! قلبت را بردار و برو به قبرستان ها و به خانه های خراب شده ی گوشه ی شهرها سری بزن و دیار مردم گذشته را به قلب خود نشان بده. پس توجه کن و ببین که آنها چه کردند و به خاطر «هیچ چیز» چقدر انرژی مصرف نمودند و ببین از کجا به کجا منتقل شدند و ببین به کجا فرود آمدند.

«فَإِنَّكَ تَجِدُهُمْ قَدِ اُنْتَقَلُوا عَنِ الْاَحْبَبِ وَ حَلُّوا دِيَارَ الْعُزْبَةِ» بی تردید به این نتیجه خواهی رسید که آنان از یاران خود جدا شدند و به دیار غربت هجرت کردند. می فرمایند: فرزندم! اگر درست نگاه کنی خواهی دید که این مردگان از میان دوستانشان به این قبرستان ها منتقل شده اند. آنها هم، با هم رفت و آمد می کردند و فعالیت داشتند. اما الآن در قبرها مسکن گزیده و تنها با ملکات خود روبه رویند.

«وَ كَأَنَّكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ» فرزندم! چیزی نمی گذرد که تو نیز در اندک زمانی، یکی از آنها خواهی بود.

هر کدام از ما دارای آرزوهای دنیائی هستیم، چقدر خوب است آرزوهایمان را با توجه به حضور خود در قبر و برزخ بررسی کنیم و ببینیم، اگر آرزوهای دنیایی مان برآورده شود بهتر است یا برآورده نشود؟ آنجاست که متوجه می شوید چه اندازه دنبال کردن این آرزوها کودکانه است.

آرزوهای دنیائی اهل دنیا یکی این است که برای عید نوروز خود یک دست لباس شیک بخرند و همه ی فکر و ذکر خود را در برآوردن آن آرزوها صرف کنند، در حالی که اگر کمی به خود آیند و فکر کنند اگر آن لباس را نخرند چه می شود؟ متوجه می شوند هیچ چیزی نخواهد شد و عملاً جهت و نگاهشان به زندگی تغییر می کند و دیگر گرفتار مقایسه ها و رقابت ها که زندگی را پوچ و بی ثمر می کند، نمی باشند.

بعضی‌ها ممکن است خیلی جدی درس بخوانند ولی به قصد تحقیر بقیه، این‌ها عملاً از کار خود هیچ بهره‌ای نمی‌برند. زیرا با آرزوهایی زندگی می‌کنند که ریشه در فخرفروشی و تحقیر بقیه دارد، چون دنیا و امور دنیایی برایشان مهم شده، این اشخاص را با امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» مقایسه کنید. نظام شاهنشاهی، امام را به مدت ۱۴ سال از ایران بیرون کرد و پشت سرشان چه حرف‌ها که نزدند. گفتند: «مأمور انگلستان است، از جمال عبدالناصر پول می‌گیرد، سواد ندارد، می‌خواهد با شاه درافتد تا مشهور شود و...». ولی پس از ۱۴ سال که به ایران برگشتند آن خبرنگار از ایشان پرسید: «آقا چه احساس و حالی دارید؟» جواب دادند: «هیچی!» این که امام توانست چنین روحیه‌ای داشته باشد به خاطر آن بود که به خوبی به «هیچ بودن کل دنیا» پی برده بودند. مولوی در این رابطه می‌گوید:

عالم

چو حبابی است و لیکن چه حباب

نی

بر سر آب بلکه بر روی سراب

آن

نیز سرابی که بینند به خواب

آن

خواب چه خواب؟ خواب مستان خراب

کل دنیا مانند یک حباب است. آن هم نه حبابی که بر روی آب باشد بلکه حبابی که بر روی سراب است. آن هم نه سرابی که در سراب بودنش واقعیت داشته باشد، بلکه سرابی که آدم آن را در خواب می‌بیند. آن هم نه خواب یک آدم حسابی که وقتی خواب می‌بیند در خوابش احتمال صحت باشد، بلکه خواب آدم مستی که خوابهایش کاملاً وهمی است.

خدا رحمت کند سعدی را که در همین رابطه می‌گوید:

عالم

همه هیچ و کار عالم همه هیچ

ای

هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ

حقیقتاً دنیا همین طور است. حضرت علی علیه السلام این حقیقت را در دهان این بزرگان گذاشتند تا بشر متذکر این امر شود. سعدی در تفاوت نگاه اولیاء الهی که با قلب خود عالم را می نگرند با نگاه عقل جزئی می گوید:

ره

عقل جز پیچ در پیچ نیست

بَر

عاشقان جز خدا هیچ نیست

توان

گفت این نکته با حق شناس

ولی

خرده گیرند اهل قیاس

که

این آسمان و زمین چیستند

بنی آدم

و دیو و دد کیستند؟

همه

هر چه هستند از آن پست ترند

که

با هستی اش نام هستی برند

چو

خورشید عزت علم برگشاد

جهان

سر به جیب عدم برگشاد

ص: ۹۸

می گوید اگر خدا بر قلب تو جلوه کند می بینی همه عالم در مقابل خدا هیچ اند، هیچ.

حضرت علی علیه السلام به فرزندشان می فرماید اگر می خواهی قلبت را بیدار کنی آثار خراب شده گذشتگان را به او نشان بده تا قلب ات عاقبت دنیا را بفهمد و عبرت بگیرد. اگر کسی به خدا وصل نشود عاقبت امرش خرابی و بی حاصلی است. پس انسان باید در همه حال مراقب باشد که در طول زندگی و در حین فعالیت های دنیائی به گونه ای عمل کند که معنویتش مغلوب کارهای روزمره اش نشود. تلاش کند تا قلبش همواره نسبت به خدا بیدار باشد و برای رسیدن به این امر، عبادت و خلوت داشته باشد و زیاد مشغول کار دنیایی نشود. تذکرات حضرت علی علیه السلام به خودی خود باعث بیداری قلب می شود. حضرت به همه ی جوانان، فانی بودن دنیا را گوشزد می کنند تا در فعالیت های دنیایی شان، متوجه باشند که در هر صورت، دنیا خراب شدنی است.

اگر کسی این توصیه ها را با گوش قلبش بشنود و عمل کند فرصت زندگی را از دست نمی دهد و بهترین توشه ها را در همین دنیا برمی گیرد. در آخر برای این که معلوم شود دنیا چه اندازه ارزش دارد و چقدر باید به آن توجه داشت سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به جناب ابذر را متذکر می شوم که حضرت به ابذر می فرماید: «یا أَبَاذَرٍّ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، لَوْ أَنَّ الدُّنْيَا كَانَتْ تَعْدِلُ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ أَوْ ذُبَابٍ، مَا سَيْقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ» (۱) ای ابذر سوگند به آن کسی که جان محمد در دست اوست اگر دنیا در پیش خداوند به اندازه ی بال پشه ای یا به اندازه ی بال مگسی ارزش می داشت یک جرعه از آن را به کافر نمی چشاند.

«والسلام عليكم و رحمها لله و برکاته»

ص: ۹۹



بسم الله الرحمن الرحيم

«أَخِي قَلْبِكَ بِالْمَوْعِظَةِ، وَ أَمْتُهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَوِّهِ بِالْيَقِينِ، وَ نَوِّزُهُ بِالْحِكْمَةِ، وَ ذَلِّلُهُ بِذِكْرِ الْمَوْتِ، وَ قَرِّزُهُ بِالْفَنَاءِ، وَ بَصِّرْهُ فَجَائِعِ الدُّنْيَا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ وَ فَحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَالِي وَ الْآيَامِ، وَ اعْرِضْ عَلَيْهِ أَخْبَارَ الْمَاضِينَ، وَ ذَكِّرْهُ بِمَا أَصَابَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِينَ، وَ سَرِّزْهُ دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ فَانظُرْ فِيهَا فَعَلُوا وَ عَمَّا انْتَقَلُوا وَ آيِنَ حَلُّوا وَ نَزَلُوا، فَانْكُتْ تَجِدُهُمْ قَدِ انْتَقَلُوا عَنِ الْأَحْيَاءِ، وَ حَلُّوا دِيَارَ الْغُرَبَاءِ. وَ كَانَتْكَ عَنْ قَلِيلٍ قَدْ صَبَرْتَ كَأَيِّدِهِمْ، فَاصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَ لَا تَتَّبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ. وَ دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَا تُكَلِّفُ.»

فرزندم! قلب خود را با موعظه زنده نگه دار، و آن را با دل نبستن به دنیا و زهد، بمیران و با یقین، نیرومندش ساز، و به کمک حکمت نورانی اش کن، و با یاد مرگ رام اش نما، و از آن نسبت به فنا اقرار بگیر و دیده اش را به فجایع دنیا باز کن و آن را از صولت و غلبه ی روزگار بر حذر دار، و از دگرگونی های گردش روزان و شبان، بیم ده و داستان گذشتگان را بر او فرو خوان، و یادش بیاور سرگذشت پیشینیان را، و بر دیار و آثار گذشتگان بگذر. پس بنگر که چه کردند و از کجا جدا شدند و به کجا فرود آمدند و در کجا جای گزیدند. آن گاه

ملاحظه خواهی کرد که از دوستانی بودند که از همدیگر جدا ماندند و بر دیار تنهایی فرود آمدند. آن گونه که تو نیز پس از اندک زمانی یکی از آنان خواهی بود. پس سرای آخرت خود را اصلاح کن و آخرت را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگوی و از آنچه به آن وظیفه نداری سخن مران.

امیدوارم که روح ما به آن شعور بلندی نائل شود که بتواند جایگاه و مقام ولایت اولیاء معصوم را که این سخنان از آن مقام سرچشمه گرفته است بفهمد و با این فهمیدن به رستگاری برسد. اگر ماه رمضان، ماه تطهیر قلوب است، تطهیر قلوب منهای محبت به امامان معصوم علیهم السلام ممکن نیست؛ و محبت امام معصوم، احتیاج به ریاضت دارد و شاید حکمت این که در قلب ماه رمضان، توجه به امام معصوم در کنار شب قدر قرار گرفته است این باشد که قدر انسان با نظر به قدر امام معصوم یعنی انسان کامل معلوم شود.

### شب قدر و مقام امام معصوم

مقام انسان کامل، مقام کلّ انسانیت است و شب قدر، شبی است که انسان باید بتواند به کلّ انسانیت اش نظر کند و حتی امکان به آن نزدیک شود. و کلّ هر انسانی که همان فطرت او باشد، امام معصوم است که به صورت بالفعل متعین شده، قلب باید به امام معصوم دست پیدا کند و دست پیدا کردن به امام معصوم یعنی توجه عمیق عاشقانه به مقام عصمت و طهارت تا از این راه انسان بتواند به قدر شایسته ی انسانی خود برسد. به همین دلیل شب قدر، شب توجه به امام کامل یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام است.

قدر یعنی نظر به وسعت و اندازه ی انسانیت و شب قدر شبی است که در آن شب می توان با همت بلند به حد کامل انسانیت دست یافت. از ما در آن شب بیدار ماندن و توجه به رحمت الهی می خواهند، از ما خواسته اند در آن شب:

یک

چشم زدن غافل از آن یار نباشید

شاید

که نگاهی کند آگاه نباشید

شب قدر، شب دریافت قرآن است و قرآن مقام قلب انسان کامل است. پس شب قدر شب پذیرش قرآن است از طریق قلب مان، قلبی که توانسته به امام معصوم نظر اندازد. از این جهت به ما گفته اند قلب خود را آماده کنید تا ملائکه و روح به اذن پروردگارشان به تبع نزول بر قلب

ص: ۱۰۲



مبارک امام، بر قلب شما نیز تجلی کنند. آن‌ها بر قلبی که با عمل به توصیه‌های امام معصوم بیدار شده باشد نازل می‌شوند و حقیقت جامع قرآن را بر آن قلب نازل می‌کنند. و این همان معنی درک شب قدر است، به همین جهت لازم است توجه داشته باشید ماه رمضان حقیقتاً ماه نزول قرآن است و روزه داری فرع آن است. می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» ماه رمضان ماهی است که در آن قرآن نازل می‌شود یعنی کمال ظرف را به جهت کمال مظروف می‌داند. فرموده‌اند: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (۱) روزه داری این ماه را بر شما واجب کردیم ولی روزه داری، بستری است تا روح بتواند به انسان کامل شبیه شود و بیش از پیش به مولایتان امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک گردید و آن حضرت را مرتبه‌ی برتر خود احساس کنید و قلب صاحب آن شب یعنی قلب مبارک امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را از خود راضی نمایید، قلبی که در هر شب قدر قرآن بر آن نازل می‌شود.

توصیه‌های حضرت مولی‌الموحدين علیه السلام انسان را تا آنجا جلو می‌برد که انسان احساس می‌کند یک نحوه‌ی آشنایی به امام زمان خود دارد. از این جهت نزدیکی به قلب امام از طریق رعایت این دستورات فوق العاده، موجب آمادگی قلب برای پذیرش قرآن است. باز تأکید می‌کنم کسی که صادقانه محبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را به قلب خود تفهیم کند قرآن فهم می‌شود و قرآن برای او دیگر الفاظ صّرف نخواهد بود، چون حضرت علی علیه السلام در حرکات و سکنات خود قرآن ناطق اند و فهم علی علیه السلام یعنی فهم قرآن. لفظ قرآن در طول ۲۳ سال نازل شده اما حقیقت قرآن هر سال در شب قدر نازل می‌شود، چون حقیقت قرآن نور است و قلب‌ها را منور می‌کند، قلبی که در مقام عصمت باشد و در ذیل امام معصوم قرار گرفته باشد منور به معارفی می‌شود که در لفظ و کتاب نمی‌گنجد. همان طور که گفته‌اند:

باقی

این نکته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان

اگر کسی به وسیله‌ی روزه گرفتن، نفس امّاره‌ی خود را به حاشیه برد و روح خود را جهت عمل به دستورات امام معصوم آماده کرد، به نور جان مجهز می‌گردد و با جنبه‌ی نوری قرآن مرتبط می‌شود و از قرآن چیزی فراتر از لفظ و حرف و حتی معانی می‌فهمد. عمده آن است

ص: ۱۰۳

که رویکرد ما در رابطه با توصیه های حضرت، رویکردی باشد جهت سیر قلبی، تا قلب به شعور خاص خود برسد و محدود به آداب نشود. چقدر خوب است که دل عزیزان در حین مطالعه ی توصیه های حضرت بیدار باشد و عزم پذیرش تجلیات نور قرآن را در خود پیوراند.

حضرت به فرزندشان فرمودند: هوس هاییت را با دوری از دنیا و زهد کنترل کن و قلب خود را با موعظه زنده نگهدار و با یقین، قوت بخش و با حکمت نورانی کن و با توجه به مرگ، خوارش گردان و آن را به گونه ای بیدار کن که به فنای خود اقرار کند. فجایع دنیا را بشناس و یورش و چموشی و زشت کاری زمانه را بفهم و قصه ی امت ها و ملت های گذشته را بر قلب خود عرضه کن. بین که آن انسان ها چه کارهایی کردند و چه نتایج گرفتند.

### عبرت از گذشتگان

منظور حضرت از این که می فرمایند: اخبار گذشتگان را بر قلب خود عرضه کن و بنگر آنان چه کردند و به کدام منزل فرود آمدند، دانستن تاریخ نیست بلکه عبرت گرفتن از تاریخ است که این روش قرآن می باشد. در روش قرآنی نظر به تاریخ وسیله ای است تا انسان با غور و بررسی در سرنوشت اقوام و تمدن هایی که هلاک شدند راز سقوط زندگی های غلط را به دست آورد و بفهمد چرا تمدن های گذشته با آن همه ابتکار و تلاش به نتیجه نرسیدند و نسبت به آن چه در نظر داشتند ناکام شدند.

انسان با تدبر در قرآن و سرنوشت اقوام گذشته، رمز سقوط و نزول تمدن ها را می فهمد، با تدبر در قرآن به راحتی می توان فهمید که رمز سقوط تمدن ها، در کفر و ظلم و تکذیب پیامبران الهی بوده است و به خوبی می توان احساس کرد اگر ملتی در زندگی خود مسیرش دینی نباشد، حتماً با شکست روبه رو می شود.

حضرت می فرمایند: ریشه ی مصیبت هایی را که به گذشتگان رسیده است به قلبت بفهمان. به دیار و آثار گذشتگان سیر کن و بین که چقدر انرژی صرف کردند تا در آینده خودشان و فرزندانشان در راحتی و آرامش به سر ببرند و با این انگیزه تمام زندگی شان را برای آینده ی فرزندانشان خرج کردند و از خودشان غافل شدند. و در نتیجه دارای روحیه ای تلخ و تند گشتند و فرزندانشان نتوانستند روحیه ی تند و بد آن ها را تحمل کنند، از نزد آنها رفتند و حتی

آن شهر را ترک کردند و با پیرشدن پدران و مادران، اداره ی شهر مشکل شد و شهر پس از مدتی به طور کلی از بین رفت. اگر ابن خلدون علت نابودی تمدن ها را استبداد و خودکامگی و تجمل گرایی و امثال آن می داند همه ی این ها را می توان در غفلت از جایگاه نبی و نبوت دانست، زیرا او ناز پروردگی و از بین رفتن ارزش های اخلاقی و فضائل نیکو و محور قرارگرفتن مال و ثروت در جامعه را علت انحطاط می داند که همه در زیر سایه ی شریعت الهی قابل جبران است، شریعتی که بر رعایت تقوا و حقوق مستضعفان و وحدت بین اقوام و رعایت حقوق افراد تأکید دارد. آیه ی «فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» (۱) پس بر زمین سیر کنید و بنگرید عاقبت تکذیب کنندگان انبیاء چگونه بوده است. و آیه ی «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ» (۲) آیا این تکذیب کنندگان بر زمین سیر نمی کنند تا به چگونگی عاقبت کسانی که قبل از ایشان بوده و بیشتر از این ها نیرو و تلاش داشته اند، بنگرند؟ پس خدا آنان را به گناهانشان گرفت و کسی نبود تا از آنان نگهداری کند تا منقرض نشوند. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْقُرُونِ السَّالِفَةِ لَعِبْرَةً أَيْنَ الْعَمَالِقَةُ وَ أُنْبَاءُ الْعَمَالِقَةِ أَيْنَ الْفَرَاعِنَةُ وَ أُنْبَاءُ الْفَرَاعِنَةِ أَيْنَ أَصْحَابِ مَدَائِنِ الرَّسِّ الَّذِينَ قَتَلُوا النَّبِيَّ وَ أَطْفَأُوا سِنِينَ الْمُرْسَلِينَ وَ أَحْيَوْا سِنِينَ الْجَبَّارِينَ أَيْنَ الَّذِينَ سَارُوا بِالْجُبُوشِ وَ هَزَمُوا [الْمَأْلُوفَ] بِالْمَأْلُوفِ وَ عَسَيْكُمْ أَلْعَسَاكِرُ وَ مَدَدُوا الْمَدَائِنَ» (۳) برای شما مردم، در قرون و اعصار گذشته درس های عبرت انگیز بسیاری وجود دارد. نیک بیندیشید که عمالقه ی انحصارگر و زورمدار کجا هستند؟ فرزندان ستمکار آنان کجایند؟ فرعون های خشونت کیش و خودکامه و نسل آنان کجا هستند؟ کجایند سردمداران اقتدارگرا و انحصارگر شهرهای رس؟ همان خشونت کیشانی که پیامبران را کشتند، مشعل های پر فروغ آداب و سنن و مقررات عادلانه و روش های مترقی و آزادمنشانه و انسانی آنها را خاموش کردند، و راه و رسم ستمکاران و استبدادگران سیاه کار را

ص: ۱۰۵

۱- سوره ی آل عمران آیه ی ۱۳۷.

۲- سوره ی غافر، آیه ی ۲۱.

۳- نهج البلاغه، ص ۲۶۳.

زنده ساختند. کجایند آنهایی که با سپاهیان گران به راه افتادند و جامعه را شکست دادند و لشکرهای بسیار گرد آوردند و شهرها و قدرت ها برپا داشتند؟ راستی کجا هستند... «... وَ اعْتَبِرُوا بِمَا قَدْ رَأَيْتُمْ مِنْ مَصَارِعِ الْقُرُونِ قَبْلَكُمْ قَدْ تَزَايَلَتْ أَوْصَالُهُمْ وَ زَالَتْ أَبْصَارُهُمْ وَ أَسْمَاعُهُمْ وَ ذَهَبَ شَرَفُهُمْ وَ عِزُّهُمْ وَ انْقَطَعَ سُورُهُمْ وَ نَعِيمُهُمْ» (۱) هان ای مردم! از آنچه در میدان های نابودی نسل ها و قرن های پیشین دیده اید عبرت بگیرید. از سرنوشت آن جوامع و قدرت هایی که پیوندهای اعضا و اندام هایشان گسست، چشم ها و گوش هایشان نابود شد، شرافت و عزت و شکوه شان بر باد رفت و نعمت ها و شادی ها و کامیابی های شان به پابان رسید!

حضرت در حکمی که برای یکی از مسئولان مملکت اسلامی می نویسند می فرمایند: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَم أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ» همانا ملت های پیش از شما به هلاکت رسیدند بدان جهت که حق مردم را نپرداختند، پس دنیا را به رشوه دادن به دست آوردند و مردم را به راه باطل بردند و آنان اطاعت کردند. در نامه به ملا-ک اشتر می فرمایند: «ثُمَّ اعْلَمْ يَا مَالِكُ أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دَوْلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَيْدَلٍ وَ جَوْرِ وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاهِ قَبْلَكَ وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ» (۲) ای مالک بدان که تو را به سرزمینی فرستاده ام که پیش از تو فرمانروایان دادگر و ستمگر در آن بوده و مردم در کارهای تو همان گونه می نگرند که تو در کار حکمرانان پیش از خویش نظر می کنی و درباره ی تو همان می گویند که تو در باره ی آنان می گویی.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام با نظر به راز هلاکت تمدن ها و جوامع گذشته می فرمایند: «يُسَيِّدُدُّ عَلَى إِدْبَارِ الدُّوَلِ بِأَرْبَعِ تَضْيِيعِ الْأُصُولِ وَ التَّمَسُّكِ بِالْعُزُورِ وَ تَقْدِيمِ الْأَرَاذِلِ وَ تَأْخِيرِ الْأَفَاضِلِ» (۳) دولت ها و جوامع زمانی به انحطاط گرایش پیدا می کنند که اصول ارزشی از بین

ص: ۱۰۶

۱- نهج البلاغه، ص ۲۳۰.

۲- نهج البلاغه، نامه ی ۵۳.

۳- تضييف غررالحكم، ص ۳۴۲.

برود و نیرنگ به عنوان اصل ارزشی مورد قبول قرار گیرد، فرومایگان مسئولیت‌ها را به عهده گیرند و کسانی که فاضلند منزوی شوند.

باز حضرت علیه السلام با عبرتی که از زندگی گذشتگان گرفته اند می فرمایند: «يُسَيِّدُ عَلَى الْأَذْبَارِ بِأَرْبَعِ سُوءِ التَّوْبِيرِ وَ قُبْحِ التَّوْبِيرِ وَ قَلَّةِ الْأَعْتَابِ وَ كَثْرَةِ الْأَعْتَادِ» (۱) ادبار دولت‌ها و تمدن‌ها را به چهار چیز راهنمایی می‌کند؛ به بدی تدبیر و زشتی اسراف و تبذیر و کمی عبرت‌گیری و کثرت اعتذار و پوزش خواستن به جهت خطاهای بی‌شمار برنامه‌ها و این که برای حوادث پیش‌بینی نشده، چاره‌اندیشی و آینده‌نگری نکردند.

عواملی که از منظر امام علی علیه السلام نقل شد بخشی از عواملی بود که زمینه‌های فروپاشی جوامع و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را فراهم می‌آورد، عمده آن است که با نظر به زندگی گذشتگان بتوانیم عالی‌ترین شکل زندگی را در زمانه‌ی خود شکل دهیم. و عدم توجه به تاریخ گذشتگان ما را نسبت به راز سقوط جامعه مان غافل می‌کند.

در جامعه‌شناسی بحثی مطرح است تحت عنوان «مهاجرت شهرها». عموماً پدر و مادرها نیرو و انرژی خود را صرف می‌کنند تا خانه‌شان را به خانه‌ای چند طبقه تبدیل کنند به امید آن که فرزندان‌شان در نزد آن‌ها بمانند. فرزندان هم عموماً نزد پدر و مادرهایشان نمی‌مانند - به خصوص در این تمدن - و تنها چیزی که با این وضع عاید پدرها و مادرها می‌شود یک خستگی دنیایی و دست‌خالی بودن در آخرت است. آدمی که چندین سال متوالی، تمام انرژی‌اش را صرف ساخت و سازهای اضافی برای فرزندان‌شان بکند دیگر فرصتی برای به خود آمدنش باقی نمی‌ماند. در چنین حالتی فرزندانِ چنین افرادی نمی‌توانند نزد والدین‌شان زندگی کنند، در صورتی که همین والدین اگر اوقات خودشان را صرف صفا و ایمان خود کرده بودند اولاً: روحیه‌ی قناعت پیدا می‌کردند و همان روحیه را به فرزندان‌شان انتقال می‌دادند تا آن‌ها نیز به دنبال زندگی‌های افراطی و تجملی نباشند. ثانیاً: از آنجا که نسبت به فرزندان‌شان محبت می‌ورزیدند وقتی هم که سالخورده می‌شدند فرزندان‌شان نسبت به آن‌ها محبت داشتند و بعد از مرگ پدر و مادر نیز فرزندان جای آن‌ها را از نظر روشِ درستِ زندگی کردن پر می‌کردند.

ص: ۱۰۷

حضرت می فرمایند قلب خود را در آثار گذشتگان سیر بده. بین کجاها رفتند و چگونه فرود آمدند و سرانجام در چه قبری مسکن گزیدند. آن ها را می بینی که از دوستانشان و همه ی آن چیزهایی که دوست می داشتند جدا شدند و در تنهایی مرگ فرود آمدند و دیری نمی گذرد که تو نیز یکی از آنها خواهی بود.

### یاد معاد عامل بصیرت

نکته ی مهم این است که متوجه باشیم زمان، ریشه در عالم ماده دارد. زیرا همان طور که جناب ملا صدرا «رحمه الله علیه» در برهان حرکت جوهری ثابت کرده است ماده، عین حرکت است و عین حرکت موجب ایجاد زمان می شود. پس هرچقدر که به ماده نزدیک تر باشیم، به زمان، نزدیک تریم. اما خداوند در مقام ثبوت است و در ثبوت، هیچ زمانی نیست، پس هرچقدر که به خدا نزدیک تر بشویم، زمان برای ما بی رنگ می شود. این که اولیاء الهی در همین دنیا قیامت را می بینند و آن را حس می کنند به دلیل تزکیه ای است که کرده اند. این افراد درست در مقابل آن کسانی قرار دارند که اسیر ماده و مادیات هستند، افرادی که اگر پیر و سالخورده هم شدند باز قیامت را دور می بینند، چون اسیر بُعد و حرکت و فاصله اند و به حضور و قرب نرسیده اند.

حضرت ابتدا به ما بصیرت می دهند تا عالم را درست بینیم و سپس دستور می دهند چگونه عمل کنیم. اما چرا می فرمایند قیامت خود را، یعنی جایگاه آینده ات را اصلاح کن؟ چرا نفرمودند همین دنیا را اصلاح کن؟ چون این دنیا، به عنوان جایگاهی که هیچ ثباتی ندارد محلی به حساب نمی آید در حالی که قیامت به عنوان عالمی که عین ثبات و قرار است، مأوای اصلی جان و روح ما است.

حضرت می فرمایند؛ قیامتی فکر کن و جایگاه خود را قیامت بدان تا در فراز و نشیب های دنیا بتوانی درست موضعگیری کنی. دنیا برای کسی که در قیامت زندگی می کند آنقدر جدی نیست که بتواند او را مضطرب کند و از پای درآورد. شاید تجربه کرده اید چرا وقتی که یک کالا گران می شود از نظر روانی برای همه به یک اندازه گران نمی شود، برای کسی که دنیا را بسیار جدی می داند گران شدن یک کالا چنان است که گویا بند جانش بریده شده است. کسی که اهل دنیا شده اگر دنیا به او رو کند مغرور و متکبر می شود و اگر هم به او پشت کند دچار

یأس و غم و ناراحتی می گردد. اما کسی که دنیا برای او اصل نیست، اگر دنیا به او رو کند نگران است که چگونه از آن استفاده صحیح بکند و اگر هم به او پشت کند برای او اهمیتی ندارد. این شیطان است که اهل دنیا را از فقر می ترساند و در اهل دنیا احساس فقر دروغین ایجاد می کند و قرآن نیز در این رابطه می فرماید: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (۱) شیطان، شما را از فقر و تهیدستی می ترساند؛ و به فحشا امر می کند؛ ولی خداوند وعده ی «آمرزش» و «فزونی» به شما می دهد؛ و خداوند، قدرتش وسیع، و به هر چیز داناست.

### تمدن غربی، تمدنی نیاز آفرین

به گفته ی شهید آوینی در کتاب «مبانی توسعه و تمدن غرب»: تمدن فعلی نیاز آفرین است حتی یک اقتصاددان ممکن است این سؤال بجا را مطرح کند: هنگامی که زمین، یعنی تنها جایگاهی که برای زیست در اختیار داریم، به موادی آلوده گردد که عامل نقص بدنی در کودکان یا نوادگان ما گردد، پیشرفت اقتصادی، یا به اصطلاح سطح بالای زندگی، چه معنایی خواهد داشت؟ ایشان از قول شوماخر واژه ی «دیکتاتوری اقتصاد» را به کمک می گیرد که می گوید: برای ساختن نیروگاه های متعارف، خواه بر اساس استفاده از زغال سنگ و خواه استفاده از نفت، و یا نیروگاه های هسته ای، با توجه به مبانی اقتصادی تصمیم گیری می شود؛ و شاید کمترین توجه به «پیامدهای اجتماعی» مبذول گردد.

شهید آوینی متوجه است، روند کنونی توسعه ی اقتصادی در جهان، سیری جدا از انسان یافته است و بشریت را جبراً در مسیری ناخواسته به سوی نابودی حیات طبیعی پیش می راند. می گوید: روند کنونی توسعه ی اقتصادی که در ذات خویش با رشد غول آسای تکنولوژی متحد است، بشریت را ایجاباً در مسیری می راند که با اختیار و اراده ی آزاد انسانی منافات دارد. هر چند این سیر جبری نیست، نباید از نظر دور داشت که هیچ کس جز معدودی از خاصه ی اولیای خدا نمی توانند گردن خویش را از طوق عبودیت آن آزاد کنند. همین موجیت است

ص: ۱۰۹

که «شوماخر» آن را دیکتاتوری اقتصاد نامیده است. «شوماخر» جامعه‌ی مصرفی کنونی را به معتادی تشبیه می‌کند که هر چقدر هم وضعیت خود را نکبت بار احساس کند رهایی از چنگال اعتیاد را بی‌نهایت دشوار می‌بیند. (۱) این یک واقعیت غیر قابل انکار است و شواهد و مصادیق بسیاری بر آن دلالت دارد و شهید آوینی به خوبی متوجه این امر شده است.

شهید آوینی از قول روژه گارودی در کتاب «هشدار به زندگان» این نکته را آورده که: «اقتصاد آزاد» به شیوه‌ی غربی» برای رفع احتیاج بازار نیست بلکه برای ایجاد بازار احتیاج است! آوینی می‌گوید: مصرف بیشتر برای تولید بیشتر، ضرورت حتمی اقتصاد امروز است، چرا که اگر کالاهای تولید شده مصرف نشوند امکان توسعه‌ی تولید، یعنی امکان توسعه‌ی اقتصادی، وجود نخواهد داشت. بنابراین، برای تولید بیشتر که ضرورت توسعه‌ی اقتصادی است باید مردم را به مصرف هر چه بیشتر ترغیب کرد و بدین علت است که تبلیغات یکی از ارکان اساسی توسعه‌ی شیوه‌ی غربی است. روژه گارودی نیز همین مسئله را با بیانی دیگر مورد توجه قرار داده است و می‌گوید: تبلیغات تجاری (به شیوه‌ی غربی) بیش از آن که مایه‌ی تباهی طبیعت باشد موجب هلاکت انسان است. تصور این که مردم دنیا حتی برای لحظه‌ای به نیازهای حقیقی خویش و الگویی متناسب با حوائج واقعی انسان بازگردند، برای یک اقتصاددان وحشتناک‌ترین چیزی است که ممکن است اتفاق بیفتد. اگر حتی برای یک لحظه چنین اتفاقی در دنیا بیفتد و مردم فقط برای یک لحظه، درست به اندازه‌ی نیاز واقعی خویش مصرف کنند، ادامه‌ی روند کنونی توسعه‌ی صنعتی دچار مخاطرات و بحران‌هایی خواهد شد که تصور آن بسیار دشوار است.

هیچ کس کوچک‌ترین تردیدی ندارد که حاکمیت ابرقدرت‌ها و ادامه‌ی سلطه‌ی آنها بر جهان از طریق کارتل‌ها و تراست‌ها و دست‌های پنهان سرمایه‌داران بین‌المللی اعمال می‌شود. سعی می‌کنند با ایجاد حوائج کاذب و غیر حقیقی برای آدم‌ها، موقعیت استکباری خویش را از خطر محفوظ دارند. برای مبارزه با این سلطه‌گری چه می‌توان کرد؟ آیا می‌توان از همان طریقی که این ابرقدرت‌ها حکومت جهانی خویش را بر کره‌ی زمین مستدام می‌دارند، با

ص: ۱۱۰



آن‌ها مبارزه کرد؟ یا باید راه‌هایی خارج از روش‌های شناخته‌شده‌ی کنونی جستجو کرد؟ و این مهم‌ترین پرسشی است که باید به کمک رهنمودهای امیرالمؤمنین و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام به آن جواب داد و از این جهت هنوز راز توصیه‌های حضرت برای ما کشف نشده و این اندیشه‌ای است برای تاریخ‌فردای ما.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران - به عنوان بعثت دوباره‌ی انسان - تنها تجربه‌ای است که حقیقت را آنچنان که هست به مردم جهان نشان داد. انقلاب اسلامی ایران نشان داد که برای زندگی بر روی زمین هرگز نمی‌توان از طریقی اقدام کرد که امروز غرب در پیش گرفته است. سرّ پیروزی ما در جبهه‌های جنگ با ابرقدرت‌ها همین بود که ما هرگز متکی به سلاح نبودیم. اتکای ما به ایمان خود و امدادهای غیبی بود و اگر این چنین نبود و پیروزی ما موقوف به همپایی با قافله‌ی نظام اقتصادی و صنعتی غرب می‌شد، امروز حتی یادگارهای انقلاب اسلامی را نیز از کتاب‌های رسمی تاریخ شسته بودند. اصالت دادن به دنیا یعنی آن فاجعه‌ای که ما آن را در راز هلاکت گذشتگان می‌توانیم پیدا کنیم. امروز روح دنیاطلبی با شتاب فراوان جهان را به سوی یک جنگ ناخواسته‌ی جهانی پیش می‌برد. اگر ما به کمک توصیه‌های انسان‌های معصوم در برابر پرخاشگری و قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی کفر به مبارزه برخیزیم، شیطان همه‌ی کره‌ی زمین را به تسخیر در خواهد آورد. قرآن می‌فرماید: «وَلَوْ لَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» (۱) و اگر خداوند بعضی از مردم را در برابر بعضی دیگر به جنگ برنمی‌انگیخت، فساد روی کره‌ی زمین را فرا می‌گرفت. برای کسی که ادعای شیعه بودن دارد کربلا و عاشورا به او کمک می‌کند تا از این مقطع عبور کند، هرچند نمی‌دانیم که این مقطع در زندگی ما چه زمانی ظهور خواهد کرد هرچند فرهنگ ما زیر چرخ توسعه‌ی اقتصادی و دنیاطلبی له شده، و چیزی از آن باقی نمانده و چیزهایی ارزش‌شده که ارزشی ندارند، مثل مدرک و اموال و دارایی. ما هنوز مسموم چیزهایی هستیم که در دو دوره‌ی توسعه‌ی اقتصادی و توسعه‌ی سیاسی به خورد ما دادند در حالی که مولی‌الموحدين عليه السلام چیز دیگری را به ما توصیه فرموده بودند.

ص: ۱۱۱

در کتاب «علل تزلزل تمدن غرب» عرض شد که این تمدن با شروع رنسانس ابتدا از قیامت غافل شد و سپس دنیاداری را مطرح کرد. هم‌اکنون نیز کشور ما تحت تأثیر همان فرهنگ است و واضح است که در کنار این نوع زندگی و تمدن، دیگر توجه به قیامت معنا ندارد. تمدن امروزی به گونه‌ای است که اگر کسی در ۲۴ ساعت، ۴۸ ساعت هم کار کند باز دچار کمبود وقت می‌شود. چون دنیا آنچنان مهم جلوه داده شده است که هر اندازه هم آن را به دست آورید آن را کافی نمی‌دانید.

باید بررسی کرد تا ببینیم از کجا ضربه می‌خوریم. اگر این نکته حل شود که عاقبت دنیاداری چه خواهد بود همه‌ی بحران‌هایی که گرفتار آن شده‌ایم مرتفع می‌شود، ما از فکر و فرهنگی ضربه می‌خوریم که قیامت در آن، اصل نیست. ملاحظه فرمودید که امام علیه‌السلام به فرزندشان می‌فرماید: «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ وَ لَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ» جایگاه اصلی خود را - که قیامت است - اصلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش.

حضرت متوجه‌اند که انسان با زنده نگاه داشتن یاد قیامت در زندگی، از بسیاری آفات مصون می‌ماند. کسی که قیامت را رها کند و دنیا را بگیرد، دیگر به یک زندگی ساده قانع نمی‌شود. مجبور است همه‌ی وقتش را صرف دنیا کند. وقتی هم که می‌خواهد خواب داشته‌دنیای بیشتر را می‌بیند. برای نجات یافتن از این مهلکه تنها یک راه وجود دارد و آن راه را باید در کلام حضرت مولی‌الموحدین علیه‌السلام جستجو نمود. راه سعادت با توجه به کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این است که آخرت برای ما اصل باشد و برای گرفتن دنیا، آخرت خود را نفروشیم. البته در حالی که آخرت برای ما اصل است، اگر دنیا به ما رو کرد آن را رد نمی‌کنیم، چون صوفی‌گری هم نمی‌خواهیم راه بیندازیم. قیامت خودمان را حفظ می‌کنیم و به فعالیت دنیایی و نظام‌سازی هم می‌پردازیم و شخصاً به هر وضعیتی در دنیا قانعیم و برای آن نیز حرص نمی‌زنیم.

توجه به قیامت تمام گزینه‌های زندگی ما را عوض می‌کند. برای کسی که قیامت برایش اصل است معنی ندارد که وقت عبادت خود را ضایع کند و یا به کاری دست بزند که از توجه

به حق محروم گردد. چنین انسانی در عین حال که قیامتش را حفظ می کند به امور زندگی خود می پردازد.

آثار تربیتی توجه به قیامت این نیست که فقط انسان ها دزدی نمی کنند تا گرفتار عذاب جهنم شوند، بلکه اگر معنای حیات انسان ها و جایگاه اصلی آن ها یعنی قیامت، روشن شود به طور کلی نوع گزینش ها و روش های جامعه متعالی خواهد شد و نگاه انسان به دنیا نگاه دیگری می شود، در آن حال اگر کسی یک دست لباس برای او کافی است به جای این که تلاش کند تا دارای دو دست لباس شود و با لباس اضافی خود بر دیگران فخر بفروشد، برای قیامتش کار می کند و می فهمد چرا امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ»<sup>(۱)</sup> بدترین آفات عقل، کبر است، چون انسان را از کار اصلی اش باز می دارد.

وقتی فضای جامعه فضائی شد که قیامت در منظر افراد جامعه اصالت پیدا کرد، دیگر شما با این پدیده روبرو نخواهید بود که هر کس از متاع دنیا کمتر داشت احساس فقر بکند و بخواهد با تلاش زیادتر در امور دنیا ثروتمند شود. در خبر داریم که «قَدِمَ الْمَدِينَةَ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ وَكَانَ فِيهِ بَيَانٌ وَ لَهُ وَقَارٌ وَ هَيْبَةٌ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَغْقَلَ هَذَا النَّصْرَانِيَّ فَرَجَرَ الْقَائِلَ وَ قَالَ مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَدَّ اللَّهُ وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ»<sup>(۲)</sup> ترسایی از مردم نجران به مدینه آمد و او را زبانی گویا و ظاهری جذاب و با هیبت بود. پس گفته شد: ای پیامبر خدا، این ترسا چه اندازه عاقل است! حضرت گوینده را منع فرمودند و گفتند: خاموش، عاقل واقعی آن است که خدا را یگانه شمارد و به فرمانبرداری او کار کند. ملاحظه کنید که چگونه مردم عادی اهل دنیا را عاقل می دانند در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کسی را عاقل می دانند که دارای «حُسْنُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ» وَ حُسْنُ الطَّاعَةِ لَهُ وَ حُسْنُ الصَّبْرِ عَلَى أَمْرِهِ»<sup>(۳)</sup> باشد یعنی دارای بهترین معرفت به خدای عز و جل و بهترین طاعت برای او و بهترین صبر در مقابل امر او باشد.

ص: ۱۱۳

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۶۵.

۲- تحف العقول، النص، ص ۵۴.

۳- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۶.

باید فهمید چگونه تمدن غربی وارد زندگی ما شد و ما را شدیداً از حیات ابدی مان غافل و مشغول سبقت گرفتن از یکدیگر در امر دنیا نمود، به طوری که هر قسمت از زندگی غربی را بگیریم باز در جای دیگر کم می آوریم. همین جاست که می گوئیم تمدن غرب، بحران زا و بحران آفرین است و چه بپذیرید و چه نپذیرید، تنها راه خلاصی از مشکلات امروز، توجه به قیامت و اصل گرفتن قیامت است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما متذکر می شوند.

## زندگی پاک

تا اینجا حضرت سعی کردند بصیرت ما را نسبت به زندگی در این دنیا رشد دهند، از اینجا به بعد بر مبنای همان بصیرت دستوراتی می دهند. می فرمایند: «وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ» و در آنچه نمی دانی دخالت نکن. توصیه می کنند عطش گفتن نداشته باش. «وَ الْخَطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ» و سخنی را که نسبت به آن معرفت و آگاهی لازم نداری بر زبان مران و سخن را در امری که بر عهده ات نیست رها کن.

این توصیه حقیقتاً راز بزرگی است برای کسی که می خواهد در این دنیا به سلامت زندگی کند و به عاقبت سالمی دست یابد. حقیقتاً اگر ما در آنچه نمی دانیم دخالت نکنیم و سخنی که وظیفه نداریم بر زبان نرانیم، چقدر زندگی را برای خود و دیگران پاک و سالم نگه می داریم. مگر نه آن است که اگر خداوند کاری را بر عهده ی ما گذاشته است امکان انجام آن را نیز به ما می دهد؟ آن خدایی که نیاز کودک را قبل از به دنیا آمدن در سینه ی مادرش قرار می دهد، همان خدایی است که نیاز به هدایت را از قبل با ارسال رسولان در مقابل ما می گشاید. عمده آن است که ما از ترس عقب افتادن از دیگران گرفتار حرص سخن گفتن نباشیم و عطش گفتن نداشته باشیم. حال اگر باید سخن بگوئیم سخنی می گوئیم که به درستی آن اطمینان داریم و متوجه توصیه حضرت صادق علیه السلام خواهیم بود که می فرمایند: «فَاجْعَلْ قَلْبَكَ قَبْلَهُ لِّلْسَانِكَ، لَا تُحَرِّكُهُ إِلَّا بِإِشَارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوَافَقِهِ الْعَقْلِ وَ رِضَى الْإِيمَانِ»<sup>(۱)</sup> قلب خود را قبله ی زبانت قرار بده، زبان را به حرکت در نیاور مگر به اشاره ی قلب و موافقت عقل و رضایت ایمان.

ص: ۱۱۴

---

۱- «مصباح الشریعه»، ترجمه ی عبد الرزاق گیلانی، ص ۵۱.

با رعایت دستورالعمل فوق است که انسان از ساحت عالم کثرت به عالم وحدت سیر می کند. این روایت بین اهل سلوک روایت مشهوری است و هر کس به اندازه ی همت خود از آن بهره ها گرفته است. این که شنیده اید بعضی از بزرگان اهل سلوک با یک روایت سال ها زندگی می کنند آن روایات از این نوع روایت است. می فرمایند حالا که انسان می خواهد حرف بزند قبل از سخن گفتن قلب را در جلوی خود داشته باشد، اگر قلب اش اجازه داد و آن سخن را مزاحم حضورش نسبت به حق ندید، سخن گوید.

وقتی انسان تلاش کرد خود را در محضر حق ببرد و در آن عالم مستقر شد، زبان اش دیگر آزاد نیست، همین که می خواهد سخن بگوید در منظر خود، به قلب اش می نگرد، اگر آن سخن، او را از «حال» و حضور خارج نکرد، سخن می گوید و گرنه گفتن آن سخن همان و از جا کنده شدن قلب همان. به گفته ی مولوی:

ای

زبان، هم آتش و هم خرمی

چند

این آتش درین خرم زنی؟

در

نهان، جان از تو افغان می کند

گرچه

هرچه گویی اش آن می کند

زبان چیز عجیبی است، معلوم نیست ما در اختیار اویم یا او در اختیار ما و چگونه است که بعضاً خودمان تحت تأثیر گفته های خود قرار می گیریم؟

باید با دقت کامل تمرین کرد تا همواره هر سخنی که می گوئیم با نظر به قلب از زبان مان جاری شود و قلب قبله ی زبان گردد تا اولاً: آن سخن، سخن حکیمانه باشد و ما را گرفتار کثرت کلام نکند. ثانیاً: سخنی باشد که قلب ما را جلو ببرد و فهم اجمالی آن را به شعور تفصیلی بدل کند و این یکی از معجزات سخنی است که با قبله قرار دادن قلب اداء شود، به طوری که عملاً موجب رقیق شدن حجاب های قلب می گردد.

برادری تشریف آورده بودند و می فرمودند می خواهند در مسجد محل شان فعالیت فرهنگی کنند اما هیأت اُمناء اعتنایی به آن ها نمی کنند، جایی هم در اختیارشان نمی گذارند، جوانان هم برای استفاده نمی آیند، می پرسیدند با این وضع چه کنیم؟

عرض کردم با این وضع وظیفه ای بر عهده شما نیست. مرحوم آیت الله طالقانی «رحمه الله» در یکی از سخنرانی هایشان که قبل از انقلاب داشتند خطاب به نظام شاهنشاهی می فرمودند: بنده وظیفه دارم به منبر بروم و حرف هایی که باید بزنم را بزنم، اگر شما می خواهید من این حرف ها را نزنم می توانید مرا به زندان ببرید،

ص: ۱۱۵

دیگر آنجا در مقابل در و دیوار زندان مسئولیتی ندارم که بخواهم سخنرانی بکنم. کسی که صرفاً براساس انجام وظیفه سخن می گوید چنین روحیه ای دارد. اگر باید طبق وظیفه ی الهی برای مردم حرف بزند حرف می زند و کوتاه هم نمی آید ولی حرص و عطش سخن گفتن ندارد. و لذا در آنجایی که وظیفه ندارد سخن بگوید به راحتی سکوت می کند، چون مسئولیتی بر دوش خود احساس نمی کند. در سال ۱۳۴۳ هنگامی که امام خمینی «رشوان الله تعالی علیه» را به ترکیه تبعید کردند امام تا فرودگاه کاملاً ساکت بودند اما همین که هواپیما پرواز کرد مثل این که راحت شده باشند، روحیه شان تغییر می کند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خدا کار می کنند، و اگر هم مجال کار نبود اصراری بر فعالیت ندارند، منتظر می مانند تا شرایط فراهم شود. همان طور که حضرت سید الشهداء علیه السلام بیست سال در زمان حاکمیت معاویه اقدامی در مقابله با براندازی نظام معاویه نداشتند ولی وقتی زمان اقدام فرا رسید و معاویه مُرد و یزید حاکم شد، سریعاً دست به اقدام زدند.

### برکات کنترل گفتار

امام علی بن ابی طالب علیه السلام به عنوان یک مربی الهی به فرزندشان نکته ی بسیار دقیقی را متذکر می شوند و می فرمایند: عزیزم آنجایی که بر عهده ات نیست سخن بگوئی، سخن گفتن را رها کن. حتماً می دانید که این کار، کار بسیار مشکلی است که انسان حرص سخن گفتن را کنترل کند. در قصه ها آمده است که پسری به سراغ مرغ خانه شان می رود تا ببیند تخم کرده است یا نه و اتفاقاً می بیند که تخم خیلی بزرگی هم کرده است. آن را که می شکند با تعجب می بیند که آن تخم مرغ دارای سه زرده است. تا حالا فقط تخم مرغ دو زرده دیده بود و حالا با تخم مرغ سه زرده روبه رو شده و این برایش بسیار عجیب بود. نزد پدرش می رود و جریان را برای او تعریف می کند. پدرش به او می گوید این جریان را به کسی نگو چون ممکن است مرغ را چشم بزنند! پسر هم قبول می کند. در همان روز یک میهمان برای آنها می آید، پسر بچه دلش می خواهد به میهمانشان بگوید که مرغشان تخم سه زرده کرده است اما از طرف پدرش منع شده، به همین دلیل جلو میهمان می نشیند و سه تا از انگشتان دستش را نشان می دهد تا به نحوی از انحاء اشاره ای به واقعه کرده باشد. پدرش متوجه می شود و می زند روی دستش که

چرا اینطوری می کنی. بعد هم چون متوجه منظور فرزندش شده است به او می گوید: برو بخواب. پسر بچه می رود می خوابد اما می بیند این طوری که نمی شود. سه تا از انگشتان دستش را از زیر لحاف درمی آورد، یعنی مرغ ما تخم سه زرد کرده است. پدر دوباره متوجه می شود و می زند روی دست او و لحاف را می کشد روی او که بچه بخوابد و حرف نزند. اما بچه که دیگر طاقتی برای او نمانده است لحاف را به کناری زده، بلند می شود و فریاد می زند که آقا! مرغ ما امروز تخم سه زرده کرده است، این را که گفت نفس راحتی می کشد و می گوید راحت شدم و می خوابد. گاهی قضیه به این شکل است یعنی انسان نمی تواند حرفش را نزند.

حضرت در راستای کنترل شهوتِ سخن گفتن می فرمایند: اگر می بینی بر عهده ات نیست که سخن بگویی، نگو. «دَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَ الْخَطَابَ فِيمَا لَا تُكَلِّفُ» حرفی را که نسبت به آن علم نداری مزن و سخنی را که به عهده ات نیست بر زبان مران. این دستور را یک دستور ساده ای نگیرید. انسان با به کار بستن چنین دستوری از بسیاری جهات اصلاح می شود. اکثر آدمهایی که خوب فکر نمی کنند آنهایی هستند که زیاد حرف می زنند و برعکس، انسانهایی که به خودشان اجازه نمی دهند زیاد حرف بزنند، خوب فکر می کنند. در شرح حال گاندی آمده است که یکبار از او دعوت کردند تا سخنرانی کند. دعوت را پذیرفت و سخنرانی کرد اما آنقدر بد حرف زد که جمعیت به او خندید، می گوید تصمیم گرفتم که کمتر حرف بزنم و همین امر باعث شد تا فراغتی برای فکر کردن پیدا کنم. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را جو را مجو

از

اشارت های دریا سر متاب

ختم

کن والله اعلم بالصواب

**بیشتر روزهایش خاموش بود**

امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف یکی از یاران و برادران دینی شان - که گویا اباذر یا میثم تمار بوده- چنین سخن می گویند: «كَانَ لِي فِيهَا مَضَى أَخٌ فِي اللَّهِ وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صَغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلَا يَشْتَهِي مَا لَا يَجِدُ وَ لَا يُكْتَبِرُ إِذَا وَجِدَ وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا فَإِنْ قَالَ بَدَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ وَ كَانَ ضَعِيفًا مُشْتَضَّعًا فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ



فَهُوَ لَيْثٌ غَابٍ وَصَلَّ وَادٍ لَّا يُدْلِي بِحُجَّهِ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا وَكَانَ لَّا يُلُومُ أَحَدًا عَلَيَّ مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ

ص: ١١٧

حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِدَارَهُ وَكَانَ لَا يَشْكُو وَجَعًا إِلَّا عِنْدَ بُرْئِهِ وَكَانَ يَقُولُ مَا يَفْعَلُ وَ لَا يَقُولُ مَا لَا يَفْعَلُ وَ كَانَ إِذَا غَلِبَ عَلَى الْكَلَامِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ وَ كَانَ إِذَا بَدَّهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَيَخَالِفُهُ فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْخَلَائِقِ فَالزُّمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا فَإِنَّ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخَذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ» (۱)

در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا با من برادری می نمود. خردی و کوچکی دنیا در دیده اش وی را در چشم من بزرگ می داشت، و شکم بر او سلطه ای نداشت، پس آنچه نمی یافت آرزو نمی کرد و آنچه را می یافت فراوان به کار نمی برد. بیشتر روزهایش را خاموش می ماند، و اگر سخن می گفت گویندگان از سخن گفتن می ماندند و تشنگی پرسندگان را فرو می نشاند. به ظاهر ضعیف شمرده می شد، و به هنگام کار چون شیر بیشه و مار بیابان بود. تا نزد قاضی نمی رفت حجت نمی آورد و کسی را که عذری داشت سرزنش نمی نمود، تا عذرش را می شنود. از درد شکوه نمی نمود مگر آن گاه که بهبود یافته بود. تنها آنچه را می کرد می گفت و بدآنچه نمی کرد دهان نمی گشود.

اگر با او جدال می کردند خاموشی می گزید و اگر در گفتار بر او پیروز می شدند، در خاموشی مغلوب نمی گردید. بر آنچه می شنود حریص تر بود تا آنچه می گوید، و گاهی که او را دو کار پیش می آمد، می نگریست که کدام به خواهش نفس نزدیک تر است تا راه مخالف آن را پوید. بر شما باد چنین خصلت ها را یافتن و در به دست آوردنش بر یکدیگر پیشی گرفتن. و اگر نتوانستید، بدانید که اندک را به دست آوردن بهتر تا همه را واگذارند.

### در بین دو انحراف

حضرت می فرمایند؛ فرزندم کاری کن که حرف زدن بر تو غلبه نکند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب شریف «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از قول امیرالمؤمنین علیه السلام آورده اند:

ص: ۱۱۸

«الْكَلَامُ بَيْنَ خَلَّتِي سَوْءٍ هُمَا الْإِكْتَارُ وَالْإِقْلَالُ فَالْإِكْتَارُ هَذَرٌ وَالْإِقْلَالُ عَيٌّْ وَحَصْرٌ» (۱)

سخن گفتن بین دو خوی بد و دو صفت انحرافی است که آن ها پرگوئی و کم گوئی است، پس بسیار گوئی بیهوده گوئی است و کم گوئی عاجزبودن و درمانده شدن در گفتگوست. «صیمت» عبارت از سکوت است، لکن مقصود سکوت مطلق نیست؛ زیرا که سکوت مطلق از جنود عقل نیست و افضل از کلام نیست، بلکه کلام در موقع خود افضل از سکوت است؛ زیرا که به کلام، نشر معارف و حقایق دینی و بسط معالم و آداب شریعت شود، و خدای تعالی متّصف به تکلم است، و از اوصاف جمیله او «متکلم» است. از این جهت، در مقابل صمت در این روایت تکلم را قرار نداده، بلکه هَدَر را، که عبارت از هذیان است و تکلم به چیزهای بی معنی لا طائل است، قرار داده.

پس، آنچه از جنود عقل است، و در شرع و عقل مورد تحسین است، سکوت از هذیان و هَدَر است. و البته این سکوت و حفظ زبان از لغو و باطل، از فضایل و کمالات انسانی است؛ بلکه اختیار زبان را داشتن و این مار سرکش را در تحت اختیار درآوردن از بزرگترین هنرمندی ها است که کمتر کسی می تواند به آن موفق شود، و اگر کسی دارای چنین قدرتی شد، از آفات و خطرات بسیاری محفوظ ماند؛ زیرا که زبان دارای آفات و خطرات بسیاری است؛ بعضی برای آن قریب بیست آفت ذکر کردند و شاید از آن هم بیشتر باشد... و در تحت اختیار آوردن زبان از مشکل ترین امور است، و اهل ریاضت سکوت را بر خود حتم می داشتند؛ چنانچه خلوت را نیز اهمّیت می دادند برای همین نکته با آن که در معاشرات با اهل معرفت و دانشمندان و اهل حال و ریاضت، فوائد بیشمار و عوائد بسیار است، و در اعتزال، حرمان از معارف و علوم بسیار است، و خدمت به خلق - که از افضل طاعات و قربات است - نوعاً با معاشرات و آمیزش دست دهد؛ لکن چون آفات معاشرت بسیار است و انسان نمی تواند نوعاً خود را از آن حفظ کند، مشایخ اهل ریاضت اعتزال را ترجیح دهند بر عشرت.

و حق آن است که انسان در اوائل امر که اشتغال به تعلّم و استفاده دارد، باید معاشرت با دانشمندان و فضلا کند، ولی با شرایط عشرت و مطالعه در احوال و اخلاق معاشرین. و در

ص: ۱۱۹

بدایات سیر و سلوک و اواسط و اوائل نهایت نیز از خدمت مشایخ و بزرگان اهل حال باید استفادت کند، پس ناچار به عشرت است.

و چون به نهایت رسید، باید مدتی به حال خود پردازد، و اشتغال به حق و ذکر حق پیدا کند. اگر در این اوقات، «خلوت با حق» با «عشرت» جمع نشود، باید اعتزال کند تا کمال لایق از ملکوت اعلا بر او افزوده شود. و چون حال طمأنینه و استقرار و استقامت در خود دید، و از حالات نفسانیه و وساوس ابلیسیه مطمئن شد، برای ارشاد خلق و تعلیم و تربیت بندگان خدا و خدمت به نوع، به آمیزش و خلطه پردازد، و خود را مهیا و آماده کند که تا می تواند از خدمت به بندگان خدا باز ننشیند.

و همین طور این دستور کلی است برای صمت و سکوت و تکلم و ارشاد، که در اوائل امر که خود متعلم است، باید به بحث و درس و تعلم اشتغال پیدا کند، و فقط از کلمات و اقوال لغو و باطل خودداری کند. و چون کامل شد، به تفکر و تدبیر اشتغال پیدا کند، و زبان از کلام به غیر ذکر خدا و آنچه مربوط به اوست برنهد تا افاضات ملکوتی بر قلب او سرشار شود. و چون وجود او حقیقی شد، و از گفتار و اقوال خود مطمئن شد، به سخن آید و به تربیت و تعلیم و دستگیری مردمان برخیزد، و لحظه [ای] از خدمت آنان ننشیند تا خدای تعالی از او راضی شود، و در شمار بندگان مربی او را قرار دهد و خلعت معلمی و مرشدی را به قامت او راست کند و اگر نقصی در این میان داشته باشد، به واسطه ی این خدمت، خداوند تعالی جبران کند.

اخبار شریفه در این باب به قدری زیاد است که در این مختصر ننگند، و ما به ذکر چند حدیث قناعت می کنیم:

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جمله ی وصیت های به اباذر فرمود: «ای ابوذرا! گفتار خوب، بهتر است از سکوت، و سکوت بهتر است از گفتار شرّ. ای اباذر! واگذار کلام زیادی را؛ و بس است تو را از سخن، آنچه تو را به حاجت برساند. ای اباذر! کفایت می کند در دروغ گوئی مرد، این که هر چه شنید نقل کند. ای اباذر! همانا هیچ چیز [بیشتر] از زبان، استحقاق زندان طولانی ندارد. ای اباذر! خداوند نزد زبان هر گوینده ای است، پس از خدا باید بترسد انسان، و باید بداند چه

و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه منقول است که: «خیر نیست در سکوت از کلمات حکمت آمیز؛ چنانچه خیر نیست در سخنان از روی جهالت» (۲) و فرموده: «کسی که کلامش زیاد شد، خطایش زیاد شود، و کسی که خطایش زیاد شد، حیایش کم می شود. و کسی که حیایش کم شد، ورعش کم می شود. و کسی که ورعش کم شد، قلبش می میرد. و کسی که قلبش مرد، داخل آتش می شود» (۳).

و هم از آن حضرت منقول است که: «زبان، سبب درنده است اگر کنترل نکنی آن را می درد» (۴).

و فرمود: «وقتی که عقل کامل شود کلام کم شود» (۵).

همانا زبان، سبب عقور است؛ اگر او را رها کنی، زخم می زند. چه بسا کلمه [ای] که سلب نعمت کند! و کسی که لجام خود را رها کند می کشاند او را به سوی هر کراهت و فزیحتی. پس، از آن خلاصی ندارد در روزگار مگر با غضب خدا و ملامت مردم. و نیز از آن حضرت منقول است که: «کسی که حفظ کند زبان خود را، ستر کند خدا عورت او را» (۶).

ص: ۱۲۱

۱- متن حدیث شریف، چنین است: «یا ابا ذر: ... و إِمْلَأَهُ الْخَيْرَ خَيْرٌ مِنَ السُّكُوتِ، وَ السُّكُوتُ خَيْرٌ مِنَ إِمْلَاءِ الشَّرِّ. یا ابا ذر: اِتْرَكَ فُضُولَ الْكَلَامِ، وَ حَسْبُكَ مِنَ الْكَلَامِ مَا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ. یا ابا ذر: كَفَى بِالْمَرْءِ كِذْبًا أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ. یا ابا ذر: أَنَّهُ مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَقُّ بِطُولِ السُّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ. یا ابا ذر: إِنَّ اللّهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ، فَلْيَتَّقِ اللّهَ امْرُؤًا، وَ لِيَعْلَمَ مَا يَقُولُ». و سائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۸۸، باب ۱۱۸ از أبواب أحكام العشره، ح ۱.

۲- «لا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ». (نهج البلاغه، ص ۵۰۲، کلمات قصار، رقم ۱۸۲).

۳- «مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَاؤُهُ، وَ مَنْ كَثُرَ خَطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ، وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ، وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ، وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ». حکم، رقم ۳۴۹.

۴- «اللِّسَانُ سَبْعُ عَقُورٍ، إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ». حکم، رقم ۶۰.

۵- «إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامَ». (حکم، رقم ۷۱).

۶- «مَنْ حَفِظَ لِسَانَهُ سَتَرَ اللّهُ عَوْرَتَهُ». (بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۸۳)

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که فرمود: «زیاد سخن نگوئید به غیر ذکر خدا؛ زیرا که کلام به غیر ذکر خدا قساوت قلب می آورد. همانا دورترین مردم از خدا قلب با قساوت است».(۱)

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در ادامه می فرماید:

و «هَدْر» و هذیان از جنود جهل و ابلیس و از فطریات محجوبه است. سکوت از باطل و لغو و خودداری از هذیان و هذر اعانت کند انسان را بر تفکر و اشتغال به باطن، و معین او شود در تصفیه و تنزیه از کدورات، و او را به مبدأ کمال - که مورد عشق فطرت است - نزدیک کند، و خار طریق را از میان بردارد، از این جهت «صمت» از لوازم فطرت مخموره و از جنود عقل و رحمان است. و هذیان و هَدْر و لغو و باطل که انسان را از کمال مطلق دور کند، و به طبیعت و احکام آن نزدیک کند، مورد تنفر فطرت است، و واسطه ی احتجاب آن از مبدأ کمال است. و چون نفس از فطرت اصلیه ی خود محتجب شود، و به طبیعت و آمال آن پیوسته گردد، در این حال احتجاب، حب کاذب پیدا کند به لغو و باطل، چون اشتها کاذبی که مریض به طعام مضر پیدا کند. و چون از احتجاب بیرون آید می فهمد که آنچه مورد علاقه ی طبیعیه در این حال بوده، مورد تنفر فطرت است، و آنچه را از ذکر و فکر و صمت و خلوت، مورد تنفر بوده، محبوب فطرت است.(۲)

ملاحظه فرمودید چرا بنده عرض کردم دستور حضرت به فرزندشان یک دستور عادی نیست و می تواند زندگی ما را از ورطه ی هلاکت نجات دهد. این یکی از تبعات تمدن غرب است که به عنوان بیماری، ما را گرفتار عجله و شتاب کرده و عملاً انسان ها را پر حرف و شتاب زده نموده است. یک انسان با وقار را که سکوت او بر سخن گفتن اش غلبه کرده، در نظر بگیرید که چگونه قدم هایش را محکم و متین برمی دارد و راه می رود. حالا - همان فرد را پشت فرمان اتومبیل بنشانید، ملاحظه کنید چگونه رانندگی می کند، عموماً دچار شتابزدگی می شوند چون ماشین سواری اختراع شده تا انسان از سرعت طبیعی فراتر رود. این ناشی از تمدن فعلی

ص: ۱۲۲

۱- «لا تَكثُرُوا الْكَلَامَ بغيرِ ذِكْرِ اللَّهِ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْكَلَامِ بغيرِ ذِكْرِ اللَّهِ قَسْوُ الْقَلْبِ، إِنَّ أْبْعَدَ النَّاسِ مِنَ اللَّهِ الْقَلْبُ الْقَاسِي». (أمالی الطوسی ج ۱ ص ۱).

۲- شرح حدیث جنود عقل و جهل (طبع جدید)، متن، ص ۳۹۶.

است و از این جهت عرض می‌کنم جنس تمدن فعلی عجله است و عجله از بی‌حکمتی است. در این تمدن، انسان‌ها چنان دچار عمل زدگی شده‌اند که وقتی بازنشسته می‌شوند نمی‌دانند چکار کنند، در صورتی که صحنه‌ای بهتر از بازنشستگی وجود ندارد، اما برای کسی که طوری زندگی و فکر کرده باشد که ابتدای بازنشستگی اش اول تفکر و ارتباط او با غیب باشد. گفت:

اول

قدم آنست که او را یابی

آخر

قدم آنست که با او باشی

### عالی‌ترین نمره‌ی زندگی

سال‌ها باید انسان تلاش کند تا خدا را پیدا کند و پس از آن تا آخر عمر سعی کند با او باشد. عالی‌ترین نمره‌ی زندگی این است که انسان بتواند خدا را پیدا کند و برای همیشه با خدا باشد. بعضی‌ها تصور می‌کنند که سیمان درست کردن و آن را به دیوار کشیدن کار است اما «لا إله إلا الله» گفتن کار نیست! آیا قلب انسان با گفتن «لا إله إلا الله» بیشتر صعود می‌کند یا با نگاه کردن به ظاهر تجملی خانه؟ لذت بردن از آن ظاهر تجملی در واقع سیراب کردن بُعد خیالی انسان است در حالی که آن خیالات پس از مدتی می‌روند، چون جنس خیال، رفتن است. اما کسی که «لا إله إلا الله» می‌گوید در واقع قلبش را با نظر به توحید، سیراب کرده است، زیرا جنس قلب، ماندن است. افسوس که انسان عمل زده از آنچه که باید باز نماند، باز می‌ماند و آدمیت خود را فراموش می‌کند و باز هم به دنبال یافتن کارهای بیهوده است.

یکی از داستان‌های زیبای خارجی درباره‌ی خرسی است که تلاش می‌کند تا مثل انسان‌ها باشد و مثل آن‌ها زندگی کند. او زحمت بسیار می‌کشد تا کار آدم‌ها را تقلید کند. صبح که می‌شد ریش‌های خودش را با زحمت زیاد می‌زد، مانند آدم‌ها لباس می‌پوشید، کراوات می‌زد و به اداره می‌رفت. به سختی تلاش می‌کرد تا یاد بگیرد که روی دو پا راه برود و... اما بعد از مدتی درمی‌یابد که این کارها، کارهای یک خرس نیست بلکه کارهای یک آدم است و او تصمیم می‌گیرد به خرس بودن خودش برگردد. زمستان که فرا رسید لباس‌هایش را در آورد و به کوهستان رفت و نزدیک یک غار نشست، هرچه فکر کرد چگونه باید مانند یک خرس عمل کند! چیزی به نظرش نرسید، چون خرس بودن خودش را گم کرده بود و غفلت کرده

بود خرس ها در زمستان به خواب می روند. آنقدر بیرون غار ماند تا در زیر برف مدفون شد و مُرد.

این داستان نکته ی بسیار خوبی دارد که چگونه گاهی فراموش می کنیم خودمان باشیم، آری همه ی ما می خواهیم خودمان باشیم و به خودمان نزدیک شویم. اگر یک مرغابی، پلنگ شود، بدون آن که پلنگ شود از مرغابی بودن خود باز مانده است، همانطور که اگر یک مرد بخواهد زن شود، بدون آن که زن شود، از مرد بودن خود باز می ماند و برعکس. این داستان به ما تذکر می دهد که اگر از آدمیت خودمان در آییم آنچه را که باید انجام دهیم از دست خواهیم داد و خودمان را به دست خودمان به بی هویتی می کشانیم. چون متوجه حقیقت خود نشده ایم، آیا آدم یعنی بدن؟ یا خانه؟ یا شغل؟ یا مدرک؟ مگر نه این که همه ی این ها فرع وجود انسان است؟ پس چرا این فرعیات را خودمان تصور می کنیم؟ آیا تأثر انگیز نخواهد بود که ما این چیزها را با حقیقت وجودمان یکی گرفته ایم و به جای پرداختن به خود اصلی مان به خیالات واهی دل بسته ایم؟ قرآن می فرماید: پروردگار شما آن است که «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» همه ی آن چه را در زمین است برای شما خلق کرد. با توجه به این آیه ما باید برای دنیا باشیم یا دنیا برای ما؟

### غفلت از وظیفه

نمی دانم حساسیت موضوع روشن شد یا نه. به هر حال حضرت مولی الموحدين عليه السلام می فرمایند: آنچه را نمی دانی اظهار نکن تا خود را جای کسی جا بزنی که آن کس تو نیستی و از طریق اظهار نظرهای نابجا غیر خود واقعی ات را به میدان بیاوری. چون اگر ما در کاری فرو رفتیم که مربوط به ما نیست، از کاری که بر عهده ی ماست باز خواهیم ماند و سعی می کنیم شخصیتی را نمایان سازیم که شخصیت حقیقی ما نیست، تحمل شخصیت کاذب، مثل روی دست گرفتن سنگ بزرگی است که همواره باید تلاش کنیم سقوط نکند و این یک نحوه جان کندن است و نه زندگی کردن. به قول مولوی:

ما چرا چون مدعی پنهان کنیم.....بهر ناموس مزور جان کنیم



اگر انسان‌ها بدانند آنچه را که بر عهده‌شان نیست نباید انجام دهند بسیاری از مسائل جامعه حل می‌شود چرا باید با آبروسازی‌های دروغین زندگی خود را تبدیل به جان‌کندن کنیم؟ بسیار دیده‌ایم که بعضی‌ها کارهای بیهوده برای ما درست می‌کنند و نمی‌گذارند به کار اصلی مان برسیم و وقتی ریشه‌یابی می‌کنیم می‌بینیم آن‌ها می‌خواسته‌اند کاری کرده باشند و این دردسر را برای خودشان و برای ما به وجود آورده‌اند. مولوی در رابطه با کارافزایی‌های بی‌جا، قصه‌ی آن کُزه‌اسب را به میان آورد که از مادرش می‌پرسد چرا صاحب آن‌ها در هنگام آب خوردن برایشان صوت می‌زند؟ مادرش می‌گوید از این کارافزاها زیاد است تو مواظب باش فرصت را از دست ندهی. مولوی مادر را به عنوان سالک ره‌رفته، و کُزه را به عنوان سالک مبتدی ترسیم می‌کند و می‌گوید:

گفت

مادر، تا جهان بوده است از این

کار

افزایان، بُدند اندر زمین

هین

تو کار خویش کن ای ارجمند

زود،

کایشان ریشِ خود بر می‌کنند

وقت

تنگ و می‌رود آبِ فراخ

پیش

از آن کز هجر گردی شاخ شاخ

شهره

کهریزی ست پر آبِ حیات

آب

کَش، تا بَر دَمَد از تو نبات

آب

خضَر از جوی نطق اولیاء

می خوریم

ای تشنه ی غافل بیا

ما

چون آن کُزّه، هم آب جو خوریم

سوی

آن وسواس طاعن ننگریم

کسی که طالب آب خضر از جوی نطق اولیاء الهی است مواظب است گرفتار کارافزاهای روزگار نگردد. بسیاری از ادارات به حساب این که می خواهند کاری کرده باشند بزرگترین موانع را در مقابل مردم ایجاد می کنند. بیشه ها و مراتع طبیعی و حتی زمین های کشاورزی را دست کاری و درخت های آن را قطع می کنند برای آن که آن ها را تبدیل به پارک کنند و چمن بکارند و بعد هم برای رسیدگی به چمن ها باغبان استخدام می کنند و هزینه هایی بر بودجه ی عمومی تحمیل می کنند و مردم هم مجبورند برای جبران این هزینه ها بیشتر کار کنند و از فرصت و فراغت برای فکر کردن و عبادت باز می مانند. علت اصلی همه ی این فعالیت ها این است که عده ای نتوانسته اند جلوی خود را بگیرند و لذا دست به کارهایی می زنند که بر عهده شان نیست، چون فکر می کنند در هر حال باید کاری بکنند و با این فکر مسیر طبیعی امور را تغییر می دهند و این را کار می دانند.

ص: ۱۲۵

تعویض دکورهای رنگارنگ با مدل های مختلف نیز نمونه ی دیگری از همین کارهایی است که انسان ها به خود تحمیل می کنند، وقتی می پرسیم مگر رنگ اتاق بد بود که می خواهید تغییر دهید؟ می گویند نه ولی از این رنگ خسته شده ایم! این ها خودشان را با این کارها سرگرم می کنند و غافل اند که در حقیقت با این کارها از کار مهمشان باز می مانند، اگر مشکل ما در خارج بود باید با تغییر اوضاع خارجی آرام می گرفتیم، مشکل ما آن است که از خود غافل شده ایم. تا انسان در من مجازی خود به سر می برد از فیض الهی محروم است و می خواهد با این گونه امور خود را آرام کند. عده ای به مسافرت می روند و ادعا می کنند که در حال سیر فی الارض هستند که در دین خدا به آن سفارش شده است، بعد هم عبرتی که باید از سیر فی الارض بگیرند این است که مثلاً درخت های چنار شیراز قدمت بیشتری نسبت به درخت های چنار اصفهان دارد! وقتی هم که حوصله شان از خیابان گردی های شیراز سر رفت شروع می کنند به همدیگر انتقاد کردن، اگر هم سری به آرامگاه حافظ می زنند به جای این که با روح حافظ مرتبط شوند فکر و ذکرشان این است که چقدر گنبد حافظیه مهم است و به این نتیجه ی مهم می رسند که آن گنبد به شکل کلاه صوفیه ساخته شده است.

حالا- خودتان بگویید آیا واقعا این کارها سیر فی الارض است؟ و آیا ما با این کارها می توانیم ادعا کنیم که به توصیه های امیرالمؤمنین علیه السلام عمل می کنیم؟ آیا آن جا که حضرت به فرزندشان می فرمایند: «سِرُّ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَارِهِمْ» به دیار گذشتگان سیر کن. به این معنی است که دنیای مدرن پیشنهاد می کند؟ بیایید به جای توجیه کردن توصیه های ائمه علیهم السلام تلاش کنیم به دستورات آن ها عمل کنیم تا نتیجه ی لازم را بگیریم. امام تأکید دارند نگاه ما به زندگی طوری نباشد که ما را از اصلاح آخرتمان باز دارد پس روحیه ی خودنمایی را فرو گذاریم و آنچه را که به عهده مان نیست رها کنیم. این است راه رسیدن به زندگی روحانی در این دنیا. به گفته ی مولوی:

گر

همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی

همچون شب خود را بسوز

چون

ز خود رستی همه برهان شدی

چون

که گفتی بنده ام سلطان شدی

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»



بسم الله الرحمن الرحيم

«فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ، وَلَا تَتَّبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ. وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ. وَ أَمْسِكْ عَنِ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرِهِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ. وَ أَمُرٌ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْكِرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَابِ مَنْ فَعَلَهُ بِجُهْدِكَ. وَ جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَ لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ. وَ خُصِّ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ...»

فرزندم! پس جایگاه ابدی یعنی قیامت خود را اصلاح کن و آخرت ات را به دنیا مفروش و آنچه ندانی مگویی و نسبت به آنچه وظیفه نداری سخن مران و راهی را که از کجی آن بیمناسکی مپوی که باز ایستادن از بیم سرگردانی بهتر است از فرو افتادن در ورطه ی ترس و تباهی. نیکی ما را گوشزد کن تا از نیکان باشی، مردمان را با دست و زبان از کار زشت بازدار و بکوش تا از زشتکاران جدا باشی. در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهد و جهاد کن و از سرزنش مردمان باک مدار، مبدا که در راه خدا، نکوهش ملامت گران دلت را بلرزاند.

## توجه به قیامت عامل نجات از سایه های ذهنی

اگر کسی می خواهد جدی نبودن دنیا را بفهمد باید جدی بودن قیامت و ابدیت برای او روشن شود. زیرا در برابر هر حقیقت و راستی، یک دروغ قرار دارد. اگر کسی بگوید الان شب است و دیگری بگوید الان روز است، حتما یکی دروغ است. اگر بگوییم که قیامت جدی است و حقیقت زندگی انسان، خودش را در قیامت ظاهر می کند، پس دروغ است که انسان در دنیا به تمام حقیقت زندگی اش دست یابد. وقتی که حضرت می فرمایند: «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ» و توصیه می کنند که محل و مأوای خود را اصلاح کن. می خواهند بفرمایند دنیا اساساً محل و جای ماندن نیست، چون فرموده اند مأوای آخرت را اصلاح کن بلکه تنها فرمودند مأوایت را اصلاح کن «مَثْوَايَ» به معنای جایگاه و محل ماندن است. پس اصلاً دنیا مأوای آدمی نیست تا بفرمایند: مأوای آخرت را حفظ کن. دنیا چیزی نیست که آدمی بخواهد حرف آن را بزند. به گفته ی جناب حافظ:

سوداگران

عالم پندار را بگو

سرمایه

کم کنید که سود و زیان یکی است

کَلْ این دنیا، پندار است و سود و زیان در آن یکی است، چون دنیا «هیچی» است و خیلی زیاد آن با کمی از آن فرقی ندارد.

علامه طباطبایی رحمه الله در شعر مشهور خود می فرمایند:

چه

دارد جهان جز دل و مهر یار

مگر

توده هایی و پندارها

این جهان فقط یک چیز حقیقی برای انسان می تواند داشته باشد و آن عشق و مهر به خداست و غیر از آن به جز پاره ها و پندارهایی بیش نیست. در پایان جلسه ی قبل یکی از دوستان فرمودند با این سخنانی که شما می گوئید آدم احساس می کند که باید دست از فعالیت بردارد و در گوشه ی خانه اش بنشیند! بنده به آن عزیز عرض کردم متوجه باشید این سخنان را کسی بیان می کند که زندگی اش سرشار از فعالیت برای اصلاح جامعه بوده، مگر حضرت علی علیه السلام گوشه ی خانه شان نشسته بودند؟! منظور حضرت از این توصیه ها این است که کارهای بیخود و بیهوده انجام ندهیم، چون وقتی فعالیت های ما با رویکرد آبادانی قیامت مان نباشد آن کارها نه به درد مردم می خورد و نه به درد خودمان.



ما عموماً، با سایه های ذهنمان زندگی می کنیم و به حقیقی ترین بُعد زندگی که همان ابدیت است رجوع نداریم هنگامی که حضرت طوری سخن می گویند که ما مجبور می شویم این سایه ها را کنار بگذاریم، از خود می پرسیم پس چه کار بکنیم چون کار دیگری نداریم. به گفته ی عطار:

کار

ما از خلق شد بر ما دراز

چند

از این مشت گدای بی نیاز

تا

نمیری از خود و از خلق پاک

بر

نیاید جان ما از خلق پاک

وقتی ما مطمئنیم امام معصوم سخن می گویند و هرچه بفرمایند عین حق است، می توانیم سخن آن حضرت را با سایه های ذهنی خود مقایسه کنیم، تا معلوم شود ما فعلاً به سایه ها دلخوشیم و بعد که آفتاب حقیقت طلوع می کند این را به وضوح درمی یابیم که چه اندازه گرفتار سایه های ذهنی خود بوده ایم. حضرت با بصیرتی که دارند همین حالا حقیقت هر چیزی را در مقایسه با ابدیت می بینند و بر همان اساس می فرمایند؛ جایگاه ابدی خود را اصلاح کن، چون دنیا چیزی نیست که بتوان به آن به عنوان جا و مأوا نظر کرد. اگر ما به این حقیقت پی بردیم هیچ وقت نمی رویم گوشه ی خانه های مان بنشینیم و یا زندگی مان را صرف کارهای بیهوده کنیم بلکه کارهایی را انجام می دهیم که برای خودمان و بقیه مفیدند.

وقتی جایگاه اصلی خود را دنیا تصور کردیم ساده ترین موضوعات دنیا برایمان مهم می شود و همه ی فکر و ذکر خودمان را مشغول دنیا می کنیم. دانش آموزی در دبیرستان مردود شد، برای این که دوستانش نفهمند که مردود شده مجبور شد به دبیرستان غیر انتفاعی برود، خانواده ی او به خاطر تأمین هزینه ی کلاس های دبیرستان غیر انتفاعی بعضی از وسایل زندگی شان را فروختند تا بتوانند هزینه ی مورد نیاز او را فراهم کنند، از آن طرف برای آن که همسایه ها نفهمند او مردود شده رابطه ی آن جوان با جوانان همسایه قطع شد و به یک جوان منزوی تبدیل شد که نه دیگر مسجد می آمد و نه در بسیج محل شرکت می کرد. برای یک موضوع بسیار پیش پا افتاده، بعضی ها تا این حد خود را به زحمت می اندازند! این افراد از چه چیزی فرار می کنند؟ جز از چیزهایی که خودشان در ذهن خود ساخته اند؟ ملاحظه کنید چگونه سایه ی ذهنی آن خانواده به خاطر این که دیگران نفهمند فرزندشان مردود شده، آنها را به چه درد سری انداخت. اگر زندگی ابدی برای این خانواده اصل بود و نه دنیا و نه قضاوت





مردم، هرگز به فکرشان هم خطور نمی کرد که برای پنهان کردن موضوعی این چنین کوچک به چنین کارهایی دست بزنند و برای همیشه با نوعی انزوا و فرار از خود زندگی کنند. کسی که دنیا را جدی گرفت با سایه های ذهن اش زندگی می کند، چه از آن سایه ها بترسد و از آن ها فرار کند و چه با آن سایه ها رفیق شود و با آن ها دل خوش کند، در هر دو صورت از واقعیت بیگانه است، چون سایه های ذهنی واقعیت ندارند. راه نجات از این که انسان بازیچه ی سایه های ذهنی نشود، یک راه بیشتر نیست و آن جدی گرفتن حیات ابدی است. قرآن ریشه ی همه ی انحرافات را غفلت از قیامت و یَوْمُ الْحِسَابِ می داند و می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَصْتَلُونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ» (۱) آن هایی که از مسیر رسیدن به خدا منحرف شدند برایشان عذاب دردناکی است، به جهت آن که یَوْمُ الْحِسَابِ را فراموش کردند. اگر قیامت و حیات ابدی برای افراد جدی شود سایه های ذهنی قدرت و توانایی شان را از دست می دهند. آن کسی هم که دین برای او مهم است اگر در امتحان نمره ی ۲۰ بیاورد خوشحال می شود و اگر نمره ی بدی بیاورد ناراحت می شود، امّا نه آنچنان که جان او با این خوشحالی ها و ناراحتی ها گره خورده باشد، به طوری که دچار خوشی های سرمست کننده و یا غم های جانکاه گردد.

پس از آن که حضرت فرمودند: «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ»، می فرمایند: «وَلَاتَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْيَاكَ» آخرت خود را به دنیایت نفروش. یعنی تلاش کن در این دنیا حیات ابدی خود را به عنوان اصلی ترین بُعد زندگی ات، دائماً مدّ نظر داشته باشی و این احتیاج به تذکر دائمی دارد و از این جهت ملاحظه می کنید بنده نیز مطالب حضرت را در زوایای مختلف تکرار می کنم تا تذکر و بیدارباشی برای قلب خودم و شما باشد.

## زندگی با سکوت

در ادامه فرمودند: «وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَعْرِفُ» سخنی را که نمی دانی بر زبان مران و یا در آنچه نمی دانی وارد نشو. حتماً می دانید که دانایی و شناخت، صرف اطلاع داشتن نیست. نمی توان با اطلاع پیدا کردن از چیزی فکر کنیم آن را می شناسیم. شناخت یک موضوع وقتی

ص: ۱۳۰

ممکن است که جایگاه آن را در دنیا و قیامت با چشم شریعت الهی بشناسیم و چون می دانیم چنین شناختی از موضوعات، کار ساده ای نیست، عموماً سکوت می کنیم. ملاحظه فرمودید که حضرت از یکی از دوستان ایمانی شان یاد کردند که او « كَانَتْ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا » اکثر عمرش ساکت بود و آنقدر که طالب بود بشنود مشتاق نبود که بگوید. چون چنین انسانی بنا داشته از چیزی که شناخت کامل به آن نداشته باشد سخن نگوید. مولوی در همین رابطه می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

به خودتان قول بدهید اگر نسبت به موضوعی شناخت درستی ندارید سخنی درباره آن نگویید. اگر این کار را بکنید سکوتتان زیاد می شود و با زیاد شدن سکوت، چشمه های شعور و فهم باطنی شروع به جوشیدن می کند. حرف زیاد مانند گردی است که روی کشتزار فهم آدمی پاشیده می شود، آن را خشک می کند. ولی سکوت همانند دریایی است که انسان می تواند از آن بهره های فراوانی ببرد. مولوی می گوید:

خامشی

بحر است و گفتن همچو جوی

بحر

می جوید تو را، جو را مجوی

از

اشارت های دریا سر متاب

ختم

کن و الله اعلم بالصواب

مولوی به خودش توصیه می کند: مگر بنا نیست حرف نرنی. از اشاره های دریای حقیقت که تو را به سکوت می خواند سر بر مگردان. پس کلامت را ختم کن! لذا دیگر چیزی نمی گوید و سکوت می کند.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ الْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُكَلِّفْ» و درباره ی آنچه وظیفه نداری سخن مگویی. و خطابی را که بر عهده

ات نیست رها کن. در واقع ادامه ی همان سخن قبلی است که توصیه فرمودند کاری کن که بیشتر با سکوت زندگی کنی. بزرگان عموماً با سکوتشان زندگی می کرده اند اما ما چون به اهمیت آن پی نبرده ایم نگران سخن گفتن های بیهوده مان نیستیم.

## زندگی در ناکجاآباد

پس از تأکید بر کنترل سخن گفتن و خودداری از ورود نسبت به آنچه بر عهده ما نیست، می فرمایند: «وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَتَهُ» و به راهی که بیم گمراهی می رود، قدم

ص: ۱۳۱

مگذار. ممکن است کسی پرسد اگر نروم چه کنم؟ مشکل ما همین است که فکر می کنیم حتما باید یک کاری بکنیم، در جلسه ی قبل آقایی را مثال زدم که در به در به دنبال روزنه ای می گشت تا بتواند کار فرهنگی کند. بنده به او پیشنهاد کردم در آن شرایط لازم نیست کاری بکند، البته نتیجه ی این توصیه این نیست که برویم در گوشه خانه مان منزوی شویم بلکه نتیجه اش این است که بدون شتابزدگی و با تفکر بتوانیم راه صحیح را از ناصحیح تشخیص داده آن دو را تفکیک کنیم تا در عمل کردن دچار پشیمانی نشویم. مشکل ما همان طور که مکرر عرض کرده ام آن است که عادت به کارهای بیهوده داریم و لذا امکان فکر کردن نسبت به کارهای صحیح را از دست داده ایم. مولوی جهت تبیین این نکته ی مهم می فرماید:

ما

در این انبان، گندم می کنیم

گندم

جمع آمده گم می کنیم

می

نیندیشیم آخر ما به هوش

کاین

خلل در گندم است از مکر موش

موش

در انبان ما رخنه زده است

وز

فَنُ اش انبان ما کم آمده است

جهت رفع این مشکل توصیه می کند:

رو

تو اوّل دفع شرّ موش کن

بعد

از آن در جمع گندم کوش کن

گر

نه موش دزد در انبان ماست

گندم

انبان چل ساله کجاست

به عنوان مثال وقتی که نماز می خوانیم تکبیرها لاحرام را گفته و نگفته، رفته ایم به سراغ «بسم الله الرحمن الرحيم» و «بسم الله» را که شروع کردیم توجه به معنای آن را نیمه کاره رها می کنیم و «الحمد لله رب العالمين» را نیز به همان شکل شروع می کنیم و همه ی نمازمان را به این ترتیب تمام می نماییم. در سجده به جای این که در سجده بمانیم و روح آن را حفظ کنیم سریعاً بلند می شویم و «الله اکبر» را گفته و یا نگفته به سجده ی دوم می رویم. با این که ذکر «الله اکبر» برای آن است که به قلب مان بفهمانیم که «الله اکبر من ان یوصف» خدا، بالاتر از آن است که بشود او را وصف کرد و زمینه ی تجلی نور جلال او را بر قلب خود فراهم کنیم. امّا ما بدون این که بفهمیم چه کار می کنیم دوباره خودمان را در سجده ی دوم وارد می نماییم. یعنی همیشه برای رسیدن به آینده، در «هیچ کجا» زندگی می کنیم، همان که مولوی می گوید:

عمر

من شد فدیہ ی فردای من

وای

از این فردای ناپیدای من

ص: ۱۳۲

امروز به فکر فردایم و فردا هم به فکر پس فردا و بدین ترتیب همیشه در جایی که باید باشیم قرار نداریم و در «هیچ جا» به سر می بریم. اگر الان که شما اینجا نشسته اید بگویند لا اقل یک ساعت تنها باشید، سریعاً می روید به فکر که مثلاً: درسهایم چه می شود. وقتی به سراغ درسهایتان می روید، به فکر امتحان می افتید. در جلسه ی امتحان به فکر دادن برگه ی امتحان هستید و موقعی که برگه ی امتحان را تحویل می دهید به فکر کارهای بیرون از جلسه اید. بیرون جلسه هم به فکر غذا هستید، همواره به آینده ای نظر دارید که ناپیداست و بدین ترتیب حال و قرارتان و باقی بودن در «حال» را از دست می دهید. مولوی برای رفع این مشکل توصیه می کند:

هین

مگو فردا که فرداها گذشت

تا

به کلی نگذرد ایام کشت

می گوید: همین طور فردا، فردا نکن تا امروزت را از دست بدهی. فردا که آمد و با آن روبرو شدی به آن فکر کن و گرنه با روبه روشن شدن با فردا در حالی که در فکرِ پس فردا بودی، پس فردا را نیز به همین طریق از دست می دهی. دیروز را هم که با فکر امروز از دست داده ای. پس کُلِّ عمرت را به این شکل از دست داده ای! توصیه ی بزرگان آن است که «حال» خودتان را در همین حالا حفظ کنید و با فکر در آینده ای مبهم امروزتان را از دست ندهید. هنگامی که در سجده اید، سجده تان را حفظ کنید و به فکر پس از آن نباشید، چون امری که وظیفه ی پس از سجده است بعداً ظهور می کند و اقتضائات خود را دارد و مربوط به حالا نیست. در شعری که منسوب به حضرت علی علیه السلام است می فرمایند:

مَا فَاتَ مَضَىٰ وَ مَا سَيَأْتِيكَ فَاَيْنَ

قُمْ فَاعْتِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

آنچه گذشت که گذشت، فردا هم که ناپیداست و هنوز نیامده است، پس «حال» را که در بین دو عدم است حفظ کن. در حالی که گذشته رفته و آینده نیامده. مولوی می گوید:

می

ننیدیشیم ما آخر به هوش

کاین

خلل در گندم است از مکر موش

یک موشی حاصل چهل سال تلاش ما را نابود کرده ولی فکر نمی کنیم چرا؟ آیا این موش همان زندگی در آینده ی مبهم نیست؟ چه باید کرد؟ حضرت می فرمایند با مبهمات زندگی نکن. این را می توان با نماز و تمرین در حضور قلب به دست آورد. در مورد نماز به ما

ص: ۱۳۳



فرموده اند: «انْ قُبِلَتْ قُبُلٌ مَّا سِوَاهَا؛ وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّتْ مَّا سِوَاهَا» (۱) نماز ملائک پذیرش سایر اعمال است، اگر نماز قبول شد بقیه ی اعمال نیز قبول می شود و اگر نماز رد شد سایر اعمال نیز مردود می شود. حقیقتاً نماز به عنوان حالتی که انسان می تواند بیرون از گذشته و آینده، در محضر حضرت حق قرار گیرد، کلید حفظ حیات انسان است و نجات از به سر بردن در ناکجا آبادها و اگر قلب انسان با این رویکرد به سجده رود و آنقدر «سبحان الله» بگوید که از گذشته و آینده ببرد، ناگهان احساس می کند که به خود آمده است. اول که ذکر می گوید با خاطره های تان به سر می برید، مثلاً وقتی می گوید «سبحان الله» اما یادتان می آید که فلان شخص گفته است این ذکر را بگویید، از همین طریق از حالت حضور خارج می شوید، اما به لطف الهی از همان جهت که حضرت حق شوق ذکر را در جان شما انداخته، خودش شما را متذکر می کند و با تکرار کردن آن ذکر، آرام آرام ذکر همراه با حضور قلب ظهور می کند ولی این بدان معنا نیست که باز خطوراتی نیاید و ما را به گذشته و آینده نبرد منتهی فراموش نکنید خداوند علاقه ی ما را به سوی خودش می اندازد و ما را متمایل به اذکار می کند، پس خودش نیز در بین خطورات دستگیری مان می نماید، همان طور که ما را به یاد نان می اندازد تا طمع طلب نان را در ما ایجاد کند. مولوی از قول خدا می گوید:

من

کریمم، نان نمایم بنده را

تا

بگریانند طمع آن زنده را

هر

کراماتی که می جویی بجان

او

نمودت تا طمع کردی در آن

چون

بگریانم بجوشد رحمتم

آن

خروشنده بنوشد نعمتم

گر

نخواهم داد خود نمایش

چونش

کردم بسته دل بگشایمش

پس اگر نمی خواست ما با یاد او به او نزدیک شویم ما را به ذکر و یاد خودش علاقمند نمی کرد. وقتی دوباره به «حال» برگشتیم این را لطف او بدانیم و امیدوارانه ادامه دهیم تا إن شاءالله پس از مدتی از فکر خاطرات گذشته و نگرانی ها و نقشه های آینده بیرون آییم و در حضور قرار گیریم. آن وقت است که انسان مزه ی ذکر را می چشد و جان خود را در حال ذکرگفتن می یابد. پس این که می گویند نمازتان را طولانی و باطمأنینه بخوانید و ذکرها را

ص: ۱۳۴

---

۱- امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، آداب الصلوت، ص ۶.

تکرار کنید برای این است که ذکر از دستتان نرود و بتوانید از عالم کثرات و گذشته و آینده به عالم وحدانی و حضور سیر کنید.

## توقفی کارساز

فرمودند: «وَأَمْسِكْ عَنْ طَرِيقِ إِذَا خَفَتْ ضَلَالَتَهُ» فرزندم! و به راهی که بیم گمراهی در آن می رود، قدم مگذار!

می خواهند ما عادت کنیم که با مبهمات زندگی نکنیم و در اموری که حقیقت در آن امور برایمان روشن نیست قدم نگذاریم. گفت:

در

تو نمرودی است در آتش مرو

گر

روی اول تو ابراهیم شو

متأسفانه با ساده ترین شایعات بازی می خوریم و بدون آن که دغدغه ی رسیدن به حقیقت را داشته باشیم با همان شایعات وارد میدان می شویم و نظر می دهیم و تحلیل می کنیم و قضاوت می نمائیم. در حالی که اگر در همان ابتدای امر به این نکته حساس بودیم که خطر گمراه شدن در این عرصه ای که ما وارد آن شده ایم وجود دارد و همه ی حقیقت در این موضوع در اختیار ما نیست، هرگز به ورطه ی قضاوت های بی جا نمی افتادیم.

فکر می کنید انقلاب ما از چه کسانی ضربه خورده است؟ از کسانی که حقیقت و جایگاه حرکت حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را نفهمیده، به دنبال ایشان راه افتادند و چون روح نهضت را نمی شناختند، با شایعاتی که دشمن ایجاد کرد آن ها بازی خوردند و نفهمیدند اساساً حقیقت این نهضت با این شایعات سازگاری ندارد. دو دسته به انقلاب خدمت کردند: یکی آنها که دانسته وارد انقلاب شدند و دیگر آنها که هر وقت راه برایشان مبهم بود وارد آن راه و معرکه نشدند، تا آن که مسایل برای آنها روشن بشود. آدمی که در مبهمات زندگی می کند، مبهم سخن می گوید، مبهم وارد دعوای سیاسی می شود، و مبهم ادعا می کند و این امر عجیبی است که امروز جامعه ی بشری گرفتار آن شده است. توصیه ی حضرت امام الموحدین علیه السلام به فرزندشان آن است که تا نسبت به موضوعی اطمینان ندادی اقدامی در راستای آن موضوع مکن و از این جهت انسان تکلیفی هم نسبت به آن موضوع ندارد. حضرت نمی فرمایند خود را به خواب بزنیم و تلاشی در جهت فهم حقیقت از خود نشان ندهیم،

چشمان مان را ببندیم و بگوییم نمی بینم، این که مشخص است سوءاستفاده از کلام امام الموحّدين عليه السلام است اما آن وقتی که موضوع واقعا همه ی ابعادش برایمان روشن نیست و خطر گمراهی در پیش است مواظب باشیم اقدامی انجام ندهیم و از خدا بخواهیم راه را برای ما روشن کند. حضرت صادق علیه السلام می فرمایند: «أَوْزَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَةِ» (۱) با تقواترین مردم کسی است که در هنگام روپرو شدن با چیزی که حق و باطل آن معلوم نیست، توقف می کند و به عملی دست نمی زند و یا حضرت علی علیه السلام در وصیت به فرزندشان هنگام احتضار می فرمایند: «أَوْصِيكَ يَا بُنَيَّ بِالصَّلَاةِ عِنْدَ وَقْتِهَا وَ الزَّكَاةِ فِي أَهْلِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا وَ الصَّوْمِ عِنْدَ الشُّبْهَةِ» (۲) ای فرزندم تو را به نماز اول وقت و دادن زکات به اهل اش و در موقع اش و سکوت هنگامی که موضوع روشن نیست توصیه می کنم. به گفته ی مولوی:

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

آن

سخن ها عالمی را سوختند

عالمی

را یک سخن ویران کند

روبهان

مرده را شیران کند

### غفلت از ضعف های خود و فروافتادن در مبهمات

داستان کر و بیمار در مثنوی پیامش همین است که آن مرد ناشنوا می خواست به عیادت بیمار برود و از طرفی نمی خواست ضعف خود را بپذیرد و آن جایی که باید متوقف شود، توقف کند، به همین جهت ناشنوایی خود را پنهان کرد و مثل یک انسان شنوا وارد عمل شد فکر کرد لازمه ی آن عیادت، داشتن گوش شنواست ولی طوری عمل کرد که احتمال خطا در آن زیاد بود، در حالی که اگر قبول کرده بود با آشکار کردن ضعف خود وارد عمل شود، گرفتار آن خطاها نمی شد و انتظارهای بیجا به وجود نمی آورد. مولوی می گوید:

آن

کری را گفت افزون مایه ای

که

تو را رنجور شد همسایه ای

گفت

با خود کر، که با گوش گران

من

چه دریابم ز گفت آن جوان

ص: ۱۳۶

---

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۵۸.

۲- أمالی المفید، ص ۲۲۱.

بالاخره قبول نکرد که یا از آن کار منصرف شود و یا مانند یک انسان ناشنوا عمل کند. نشست پیش خودش حساب کرد که سخنان آن ها را با عقلم حدس می زنم.

چون

بینم کان لبش جنبان شود

من

قیاسی گیرم از راه خرد

چون

بگویم چونی ای محنت کشم

او

بخواهد گفت نیکم یا خوشم

من

بگویم شکر، چه خوردی ابا؟

او

بگوید شربتی یا ما شبا

من

بگویم صبح، نوشت کیست آن؟

از

طیبیان، او بگوید که فلان

از او می پرسم نسخه ات را کدام یک از طیبیان نوشته؟ او یکی از طیبیان را نام می برد.

من

بگویم بس مبارک پاست او

چونکه

او آید شود کارت نکو

این

جوابات قیاسی راست کرد

عکس

آن واقع شد ای آزاد مرد

این آقای ناشنوا خواست آن جایی که ابزار شنیدن نیاز است با ابزاری دیگر ره بپیماید و فکر هم می کرد مشکلی پیش نمی آید، لذا:

کر

درآمد پیش بیمار و نشست

بر

سر او خوش همی مالید دست

گفت

چونی؟ گفت مُردم! گفت شکر!

شد

از این رنجور پُر آزار و نُکر

بعد

از آن گفتش چه خوردی؟ گفت زهر!

گفت

نوشت باد! افزون گشت قهر

بعد

از آن گفت از طیبیان کیست او

که

همی آید به چاره پیش تو؟

گفت

عزرائیل می آید بر او!

گفت

پایش بس مبارک، شاد شو

این

زمان از نزد او آیم برت

گفتم

او را تا که گردد غمخورت

تا اینجا قصه، قصه ی آدم ناشنوایی است که ناشنوایی خود را پنهان کرده و همچون شنواها دست به عمل زده و با تمام جدیت هم به خود حق می دهد که درست عمل کرده ولی مولوی سعی می کند آثار این نوع عمل کردن ها را نشان دهد و می گوید:

کر

برون آمد بگفت او شادمان

شکر،

کش کردم مراعات این زمان

خیلی هم خوشحال است که وظیفه ی خود را نسبت به همسایه انجام داده، حالا- با چه روشی؟ آن مرد ناشنوا کاری به این



کارها ندارد، فعلاً او به نفس عمل نظر دارد و نه به چیز دیگر. لذا مولوی می گوید:

ص: ۱۳۷

بس

کسان کایشان عبادت ها کنند

دل

به رضوان و ثواب آن نهند

خود

حقیقت معصیت باشد خفی

بس

کدر کان را تو پنداری صفی

همچو

آن کر کوهمی پنداشته است

که

نکویی کرد و آن خود بد بُده است

او

نشسته خوش که خدمت کرده ام

حق

همسایه به جا آورده ام

بهر

خود او آتشی افروخته است

در

دل رنجور و خود را سوخته است

نگویید مرد ناشنوا چه تقصیری داشت، آیا تقصیر از این بالاتر که ناشنوایی خود را پنهان کرده و همچون افراد شنوا وارد میدان شده است و جایی که باید توقف می کرد توقف نکرد؟

مولوی یک نتیجه ی بسیار عالی از این ماجرا می گیرد که ما انسان ها هر لحظه در معرض چنین خطری هستیم. در مبهمات پای می گذاریم و از خطر ضلالت نمی هراسیم و در ادامه می گوید: به همین جهت دائم در هر نمازی باید از خدا عاجزانه بخواهیم که خدایا «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ».

از

برای چاره ی این خوف ها

آمد

اندر هر نمازی «إِهْدِنَا»

خواجه

پندارد که طاعت می کند

بی خبر

کز معصیت جان می کند

### زندگی بر امواجی سهمگین

به جهت اهمیت موضوع، حضرت بعد از آن که به فرزندشان توصیه می فرمایند: «به راهی که بیم گمراهی و انحراف می رود، قدم مگذار» این طور تأکید می کنند: «فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ خَيْرِهِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْوَالِ» حقیقتاً در آستانه ی گمراهی، بهتر از سوارشدن بر امواج هولناک است. قدم گذاشتن در راهی که احتمال گمراهی هست را بهتر از سوارشدن بر امواج سهمناکی می دانند که هر جا خواست تو را می برد و عنان کارها را از دست تو بیرون می کند و انسان را همواره گرفتار انواع ترس ها و وحشت ها می نماید. در نظر بگیرید که شما سوار اسب چموشی شده اید که هر آن ممکن است شما را به زمین پرت کند. آیا هیچ احساس راحتی می کنید؟ زندگی بسیاری از انسان ها همین طور است ولی متوجه نیستند. هیچگاه آرامش ندارند، از این فکر به آن فکر و از این ترس به آن ترس همچنان گرفتارند و نام آن را زندگی

گذاشته اند چون در جایی پا گذاشته اند که باید از ورود به آن جا خودداری می کردند. اسیر رودربایستی هستند و از حرف هایی که مردم پشت سرشان می زنند نگرانند. شادی شان حقیقتاً غم است و شادی واقعی را گم کرده اند، در زندگی سوار بر ترس شده اند و ترس هایشان هم آنها را به این طرف و آن طرف پرتاب می کند. نمره نیاورده اند می ترسند که حالا چه کنند. نمره هم بیاورند می ترسند که مبادا در ترم بعد نمره ی پایین بیاورند. به گفته ی مولوی:

در

تمام کارها چندین مکوش

جز

به کاری که بُود در دین مکوش

عاقبت

تو رفت خواهی ناتمام

کارهایت

ابتر و نان تو خام

قرآن می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصِيرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» به دنبال چیزی که علم نداری راه نیفت. زیرا گوش و چشم و دل مورد بازخواست قرار می گیرند که چرا درست عمل نکرده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ كَانَ مَا يُفْسِدُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُ» (۱) کسی که بدون آگاهی لازم به کاری دست بزند فسادش بیشتر از اصلاح اش می باشد. همچنان که حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ وَلَا يَزِيدُهُ سُرْعَهُ السَّيْرِ مِنَ الطَّرِيقِ إِلَّا بُعْدًا» (۲) کسی که بدون بینائی عمل کند چون کسی است که به بیراهه رود و سرعت رفتن جز پرتی از راه برایش نیفزاید. چقدر کار حساسی است که انسان بتواند به موقع عمل کند. (۳)

اگر هر کسی به اندازه ی وسعی که دارد تلاش کند و از یک جهت از اقدام بی جا خودداری نماید و از جهت دیگر در عمل نسبت به آنچه آگاهی دارد کوتاهی نکند، جامعه به تعادل لازم می رسد. وقتی تحصیل می کند از یک طرف بیهوده خود را اسیر سایه های دروغین و افتخارهای خیالی نکند و از طرف دیگر در بکارگیری استعدادهایش نیز کوتاهی ننماید تا بتواند با مرتبه ی عالی تر خود روبه رو شود، مرتبه ای که نه خیالی و وهمی است و نه مرتبه ای مادون مرتبه ی حقیقی اش می باشد.

ص: ۱۳۹

۲- أمالی الصدوق، ص ۴۲۱.

۳- پیشنهاد می شود در این رابطه به کتاب «فهم جایگاه تاریخی حادثه ها» از همین مؤلف رجوع کنید.

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ تَكُنْ مِنْ أَهْلِهِ». به معروف و نیکی امر کن و دیگران را به نیکی فراخوان، تا در زمره ی نیکان و امرکنندگان به درستکاری قرار بگیری. این فراز از صحبت حضرت راه کار بلندی است که انسان را در فضایی از سعادت قرار می دهد که در ابتدای امر برکات آن قابل تصور نیست. اگر اثرات روانی امر به معروف را بدانیم می فهمیم چگونه این کار انسان را نسبت به آینده ای پاک امیدوار می کند و او را از سوارشدن بر موج های سهمگین می رهااند به این شرط که آن چه باید در امر به معروف رعایت کنیم فراموش ننماییم، زیرا قرآن می فرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ...» (۱) مردان و زنان باایمان، ولی یار و یاور یکدیگرند؛ این ها به همدیگر امر به معروف، و نهی از منکر می کنند ...؛ ملاحظه می فرمایید که آیه ی فوق بر رابطه ی محبت آمیز بین آن هایی که به یکدیگر امر به معروف و نهی از منکر می کنند، اشاره دارد. فرض کنید برای دید و بازدید عید نوروز به خانه یکی از آشنایانتان رفته اید و با یک پذیرایی تجملی روبه رو شده اید. اگر براساس توصیه ی حضرت مولی الموحدين عليه السلام و با حالتی صمیمی - بنا به توصیه ی آیه ی فوق - به او بگویید: «ای مؤمن! این چه وضعی است که راه انداخته ای؟» آشنای شما تحت تأثیر تذکر شما قرار می گیرد و شوق ادامه ی آن کار در او فرو می نشیند، در این حال شما نگران نخواهید بود که وقتی آن آشنا بازدید شما آمد انتظار داشته باشد مثل او پذیرایی کنید و عملاً حکومت انتخاب نوع پذیرایی از آن شما می شود و این هراس برای او می ماند که مبادا مهمان دیگری مثل شما با او برخورد کند. ملاحظه می فرمائید چگونه با امر به معروف و تذکر دادن به خوبی ها روح انسان امر به معروف از گرفتارشدن در مشکلات آزاد می شود تا بتواند زندگی خود را به درستی و با مدیریتی صحیح ادامه دهد. امر به معروف با این دید، تنفس روح است در فضای آزاد عمل به نیکی ها و پاکی ها، لزومی هم ندارد که طرف مقابل شما در همان موقع سخن شما را بپذیرد.

ص: ۱۴۰

در قرآن هست که خداوند به بنی اسرائیل فرمود روز شنبه از صید ماهی ها خودداری کنند، عده ای با یک حيله ی شرعی عملاً حکم خدا را زیر پا گذاردند ولی عده ای از مؤمنین بنی اسرائیل به آن ها نصیحت کردند و از آن کار بازشان داشتند و اما در این بین عده ای که به ظاهر اهل ایمان بودند و خودشان حکم خدا را زیر پا نگذاشته بودند به آن هایی که نهی از منکر می کردند اشکال گرفتند چرا به کسانی نصیحت می کنند که خداوند آن ها را هلاک خواهد کرد؟ قرآن در آیه ی ۱۶۴ سوره ی اعراف منطبق کسانی را که نهی از منکر کردند و نجات یافتند را این طور بیان می کند که: «قَالُوا مَعذِرَةٌ اِلَى رَبِّكُمْ وَ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» یعنی ما برای اینکه نزد پروردگار - که پروردگار شما هم هست - معذور باشیم این کار را می کنیم، شاید هم فاسقین از عمل خود دست برداشتند و به تقوای الهی متمایل شوند. قرآن در ادامه می فرماید: تنها آن هایی از عذاب نجات یافتند که نهی از منکر کردند. به این معنا که آن هایی که در مقابل عمل خلاف شرع افراد سکوت کردند نیز گرفتار عذاب شدند و روایات نیز همین را تأیید می کند. (۱)

ملاحظه بفرمائید آنچه در آیات فوق مطرح است با امر به معروفی که بعضاً در جامعه انجام می دهیم چقدر فاصله دارد. بعضی از ما می خواهیم به فشار و اجبار هم که شده دیگران را دیندار کنیم در صورتی که در فرهنگ اسلام چنین برخوردهایی وجود ندارد. وظیفه ی ما این است که خوبی ها را به دیگران پیشنهاد کنیم و موقعی که زندگی افراد از تعادل اسلامی خارج شد، مسیر صحیح را تذکر دهیم. اگر ظاهر کسی یا الفاظ کسی یا سفره ی کسی از تعادل دینی خارج شد باید به او تذکر داد. اگر شما تذکر دهید طرف مقابلتان تحت تأثیر قرار می گیرد. اما اگر تذکر ندهید خودتان بدهکار می شوید که چرا شما مثل آن ها عمل نمی کنید، چون فضایی در اجتماع پدید می آید که شما را زیر سؤال می برند و شما تحت فشار افکار و احوال دیگران قرار می گیرید. اولین نفعی که با تذکر دادن به خوبی ها و نهی از بدی ها نصیب ما می شود این است که از آن کارهایی که بقیه انجام داده اند و ما نهی نکرده ایم، آزاد می شویم. فردا انتظار ندارند ما هم مثل آن ها عمل کنیم و مثلاً اگر به خانه ی ما تشریف آوردند و با سفره ی ساده ای روبه رو شدند فکر نمی کنند ما بخل ورزیده ایم و یا قصد بی احترامی به آن ها را داشته ایم. چون

ص: ۱۴۱

---

۱- جهت تفسیر آیات مذکور و روایات مربوطه به تفسیر شریف المیزان رجوع فرمائید.

در این موارد نظر شخصی شما و بنده ملاک نیست، نظر اسلام ملاک است و در امر به معروف حرکات و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی هدی علیهم السلام نمونه ی مورد نظر ما است. قبلاً با تأسی به سیره ی معصومین علیهم السلام نان و نمک یک غذا و خورشت محسوب می شده و حالا ما انواع و اقسام غذاها را در سفره گذاشته ایم و عنوان غذا هم به آنها نمی دهیم. نان و سبزی و ماست و نمک و سالاد در سفره هست و باز هم می گوییم صبر کنید تا غذا را بیاورند! یعنی نان و سبزی و نمک، غذا نیست، ماست هم غذا نیست اما مرغ غذا است!

### وقتی پیروزی به سراغ انسان می آید

امر به معروف و نهی از منکر راه کاری است تا بدانیم چگونه می توان فضایی ایجاد نمود که بتوان در آن فضا سالم زندگی کرد. باید سعی کنیم کسانی را که در مسیر دنیا تند می روند با امر به معروف و نهی از منکر منفعّل کنیم، حداقل نتیجه ای که می گیریم آن است که خودمان از آن نوع منکرات آزاد می شویم و دیگر نقشه نمی کشیم که مثلاً چگونه سفره ای بیندازیم تا دیگران بدشان نیاید.

این سخن درستی است که گفته می شود: «علت این که گرانی، عده ای را بیش از اندازه اذیت می کند آن است که زندگی گرانی دارند»، در حالی که ملاحظه کرده اید عده ای هستند با وجود گرانی، زندگی سختی ندارند، هرچند وضع مالی شان خوب نیست، به دلیل این که گرفتار زندگی های تجملی و چشم و هم چشمی ها نشده اند و حرف مردم در این مورد برایشان مهم نیست. بعضی ها چیزهایی می خرند که بیشتر برای آن است تا زندگی خود را به رخ میهمانانشان بکشاند و بعضی ها هم اصلاً نمی دانند این ها چه هست که بعضی ها به دنبال آن هستند. گفت: «دنیا را آب ببرد فلانی را خواب می برد». اصلاً فلانی نمی داند این حرف ها که اهل دنیا می زنند چه معنایی می دهد. آیت الله حسن زاده آملی می فرمایند: «خدایا دنیا را آب ببرد، حسن را خواب ببرد».

«معروف» چیزی است که خدا می پسندد و باید به آن معروف امر کرد. اگر به آن معروف امر نکنیم از زندگی های غیرمعروف که از ارزش های الهی فاصله دارند منفعّل می شویم و برای حفظ خودمان در روابط اجتماعی غلط، دچار کابوسی می شویم که همواره اطراف زندگی ما



را اشغال می کند به همان معنایی که به ما فرمودند با ترک امر به معروف و نهی از منکر ضرورتی ندارد که بر کسی رحم نمی کنند بر شما حاکم می شوند. حضرت علی علیه السلام در این رابطه می فرماید: «لَتَأْمُرَنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ لَيُفْتَحَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَنَّهُ تَتْرُكُ الْعَاقِلُ مِنْكُمْ حَيْرَانَ ثُمَّ لَيْسَ لَطَنَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شَرَّارَكُمْ فَيَدْعُو خِيَارَكُمْ فَلَا يُسِيءُ تَجَابُ لَهُمْ ثُمَّ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۱) البته باید شما امر به معروف و نهی از منکر کنید و گرنه خداوند در فتنه ای را بر شما می گشاید که عاقل و خردمند شما را حیران گرداند، سپس خدا اشرار و بدان شما را بر خودتان مسلط و چیره فرماید پس نیکان شما دعا می کنند و دعای ایشان مستجاب نشود و بعد از آن (برای شما) عذاب و شکنجه ی دردناک باشد. چه سرنوشت دردناکی است که انسان ها گرفتار عادت هایی می شوند که راه ارتباط با عالم قدس را بر رویشان می بندد و سرنوشت آن ها در آن حالت در چشم خداوند هیچ ارزشی ندارد تا دعای آن ها برای تغییر سرنوشت مورد اجابت قرار گیرد. ملتی که تا این حد سقوط کند که نسبت به پشت پا زدن به ارزش های الهی بی تفاوت شود چگونه انتظار دارد که رحمت پروردگارش بر او جاری گردد؟ وقتی ما وظیفه ی نورانی خود را نادیده بگیریم مسلم راهی نورانی در جلوی ما گشوده نخواهد شد، در آن حال همه چیز برای ما سیاه است، هیچ سیاحتی برای او سیاحت نیست و هیچ خورشیدی برای او درخشندگی ندارد چون با نادیده گرفتن «معروف» دروازه ی سیاهی در مقابل خود گشوده است که همه چیز را با نقاب می بیند. پیروزی وقتی به سراغ انسان می آید که نشان دهد معروف الهی را می پسندد و از منکر الهی بیزار است و پای خود بر سر هر منکری می نهد و بر قله ای می ایستد که دست به سوی نور دراز کرده است و تاریخ درستکاران را ادامه می دهد و از آن جایی که شادمانی های ما از تاریکی ها بیرون می آید باید از منکر عبور کرد و به معروف نزدیک شد.

ما باید سایه ها را از روی ذهن و قلبمان برداریم تا بتوانیم کاملاً آزاد نفس بکشیم، اگر شما از کسی که علناً کار حرامی را انجام می دهد و در تاریکی زندگی می کند، نرسید که این چه وضعی است؟ او از شما می پرسد که چرا اینقدر خودت را به احکام دین مقید کرده ای.

ص: ۱۴۳

متأسفانه بعضی ها به اسم اسلام کارهایی می کنند و ما هم سکوت می کنیم و آن کارهایی که هیچ ربطی به اسلام ندارد، به نام اسلام شایع می شود و پس از مدتی جامعه را گرفتار تنگناهایی می کنند که ربطی به اسلام نداشت ولی پای اسلام گذاشته شد. می گویند در اسلام سنت تشویق هست و بعد برای آن کار سکه های طلا هدیه می دهند که بیشتر جنبه ی تحریک و هم و خیال دارد و موجب فخرفروشی می شود، بنده عرض نمی کنم چنین کارهایی به هیچ وجه نباید انجام شود. می پرسم چرا این کارها را به اسلام نسبت می دهید؟ درست است که در اسلام، تشویق یک سنت است اما تشویق با کارهایی که روح غیر اسلامی بیشتر در آن کارها بروز می کند فرق دارد. مثلاً درجه دادن به نیروهای نظامی و انتظامی از یک جهت لازم است، در اجتماع به یک نوع سلسله مراتب در بین این افراد احتیاج است. این چیزی است که در اسلام هم به یک نحو تأیید شده است و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند اگر حتی چند نفر محدود سفری را آغاز کردید یک نفر را به عنوان مسئول انتخاب کنید و از او تبعیت کنید. در این دستور بحث مهم بودن و غیرمهم بودن مطرح نیست، فرمانده بودن یک فرد برای نظم در امور جمع است، امّا اگر درجه به معنای آن باشد که من مهم تر از شما هستم، چنین چیزی در اسلام وجود ندارد و در همین راستا هر سیره و روشی که باعث شود خودنمایی و فخر در بین افراد پدید آید چیز بدی است و آفت های مخصوص به خود را به همراه دارد و نباید آنها را به پای اسلام گذاشت. همان طور که عرض کردم اسلام می گوید از سه نفرتان یکی رئیس شود. امّا این رئیس هیچ وقت مهمتر از دیگران نیست بلکه رئیس است برای این که کارها با انضباط انجام شود. وقتی هم که گروه به مقصدش رسید و کار انجام شد هرکسی به دنبال کار خودش می رود. امر به معروف یعنی بگوییم آقا چه کاری اسلامی است و چه کاری اسلامی نیست، و اگر چگونه انجام شود آن کار اسلامی است و اگر آنطور انجام نشود، اسلامی نیست. تا از این طریق روح اسلامی کارها حفظ شود، نه این که کارهایی را که هیچ ربطی به اسلام ندارد به پای اسلام بگذاریم.

امر به معروف موجب آزاد شدن جامعه از افتخارهای دروغین و مقیدشدن به ارزش های حقیقی می شود. مگر افتخار حقیقی به تقوا نبود که خداوند فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ». پس چرا افتخاراتِ دروغینِ زندگی ما را از ما ربوده است؟ مگر بنا نشد به گونه ای زندگی کنیم که دینداری برای ما اصل باشد و در جهت رضایت خدا قدم برداریم؟ پس چرا بسیاری از مردم عمر خود را صرف یک نوع زندگی کرده اند که با ایجاد افتخاراتِ وهمی از همدیگر خجالت می کشند؟!

از این زاویه به امر به معروف نظر کنید که موجب می شود انسان در این سایه های دروغین و رودربایستی های خیالی اسیر نگردد. وقتی به فردی که کار غلطی می کند شما بگویید این کار را نکند و روشن کنید از سر دل سوزی و خیرخواهی حکم خدا را به او تذکر می دهید، هر اندازه هم از نظر ظاهر مقاومت کند و زیر بار نرود، در درون خود نمی تواند مثل قبل آن کار را ادامه دهد، بالأخره در درون خود با خودش درگیر می شود چون شما چیزی را به او تذکر داده اید که بیرون از فطرت او نیست.

حضرت ابتدا به فرزندشان فرمودند: توقف در آستانه ی گمراهی ها بهتر است از سوارشدن بر امواج سهمگین و بعد فرمودند: امر به معروف کن تا از اهل معروف شوی و اگر معروف الهی را به افراد جامعه متذکر نشویم آن ها با منکر خود طلبکار ما می شوند. اگر نگوید این تجملات چیست که خود را گرفتار آن کرده اید؟ می گویند چرا شما مثل ما عمل نمی کنید. حضرت می فرماید: امر به معروف کن تا اهل معروف شوی چون با تأکید بر معروف الهی، نگاه آدم به دنیا و امور دنیا درست می شود و از انحرافاتِ که مردم عادی را مشغول خودش کرده فاصله می گیرید، ممکن است با تأکید بر معروف الهی کار به جایی برسد که طاغوتی های فامیل تان از شما فاصله بگیرند و بدین ترتیب بدون آن که شما قطع رَحِم کرده باشید، زندگی تان از لگدمال شدن زیر پای آدم های پر ادعا آزاد شود. با تأکید بر روی معروف الهی از سر دلسوزی و خیرخواهی، این افراد یا راهشان را از شما جدا می کنند، یا دیگر انتظار نخواهند داشت که شما هم مثل آنها عمل کنید و یا این شاءالله تغییر روش می دهند و مقید به احکام الهی می شوند، در هر صورت امور به نفع شما تمام می شود.

در یک جمع بندی می توان گفت امر به معروف موجب پدید آوردن فضایی می گردد که انسان های متمایل به منکر، در آن فضا منفعل باشند و نه فعال. البته باید تأکید کنم که امر به معروف نباید به گونه ای باشد که طرف مقابل شما تصور کند با او دعوا دارید. بعضی موارد افراد به خاطر برخورد بد ما چنین تصویری برای شان به وجود می آید و باعث موضع گیری آنها در مقابل ما می شود و در نتیجه اصل قضیه از دست می رود. همین قدر که خواهران به افرادی که حجاب درستی ندارند تذکر دهند که خودشان را در مقابل چشم نامحرمان حفظ کنند، افراد بدحجاب چه خودشان را حفظ کنند و چه حفظ نکنند، خجالت می کشند. آن وقت دیگر نمی گویند که این چادری ها در این کشور چه می کنند. اما اگر الآن زنان با حجاب در مقابل بی حجابی سکوت کنند بعداً خودشان مورد مؤاخذه واقع می شوند زیرا از معروف خداوند آن طور که شایسته است قدردانی نکرده اند و نباید انتظار داشته باشند با تبسم عالی خداوند روبه رو شوند. آبرویی که برای حفظ دین خداوند ریخته شود بالاترین آبروها است و مولایمان حضرت سیدالشهداء علیه السلام در همین وادی گام گذاشتند و فرمودند: «أَنْتِي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا وَإِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ يُرِيدَ أَنْ يَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ»؛ (۱) من برای سرکشی و عداوت و فساد کردن و ظلم نمودن خروج نکردم، بلکه؛ جز این نیست که من به منظور اصلاح در دین جدم قیام نمودم، من در نظر دارم امر به معروف و نهی از منکر نمایم. من می خواهم مطابق سیره ی جدم رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب «علیهما السلام» رفتار نمایم. در منظر آن ها چنین فردی طغیان گر است و طبق عقل جامعه عمل نمی کند و می خواهد ما را به گذشته برگرداند.

در هر صورت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع بسیار گسترده ای است که نباید آن را محدود به چند مثال کرد. شرایط امروز تاریخ جهان شرایط خاصی را به وجود آورده که باید مطابق این شرایط امر به معروف کرد، امروز یک فیلم می تواند در امر به

ص: ۱۴۶

معروف و نهی از منکر نقش بسیار فعالی را داشته باشد، عمده شناخت درست معروف و درست مطرح کردن آن است، با هر زبانی و به هر شکلی، تا اهل معروف شویم.

حضرت در ادامه به فرزندشان می فرماید: «وَ أَنْكَرِ الْمُنْكَرَ بِيَدِكَ وَ لِسَانِكَ وَ بَايِنُ مَنْ فَعَلَهُ بِجَهْدِكَ» با دست و زبان از زشتی و منکر پرهیز و بکوش راهت را از بدکاران جدا کنی.

با انکار ارزش اعمال و افکار منکر و زشت، اردوگاه خود را از زشتکاران جدا می کنیم و روشن می نماییم با آن ها پیوندی نداریم و درست در هنگامی که عده ای به سراغ دنیاطلبی رفته اند باید با عمل نشان دهیم که دنیاپرست نیستیم و با زبان هم آن را تأکید می کنیم تا فضای فرهنگی به ضرر ما و جامعه ی مسلمین تمام نشود، به همین جهت حضرت می فرماید: «وَ بَايِنُ مَنْ فَعَلَهُ» و راه خود را از کسانی که با زشتی ها و تجملات و دنیاداری ها زندگی می کنند، جدا کن و در این رابطه جبهه ی خود را از جبهه ی آنان متمایز بگردان و گرنه اسیر فضاها ی باطلی می شوی که آن ها همواره ایجاد می کنند. اگر یک کارمند مذهبی که در اداره ای مشغول به کار است به روشی سالم و دوستانه در مقابل انحراف های سایر همکاران انتقاد نکند بر اثر جوی که آن ها می سازند منزوی می گردد. اما اگر هنگامی که همکار او فضای خدمتگزاری را با انواع غیبت ها و تهمت ها خراب کرد به او بگویند: برادرم این کار تو غیبت و تهمت است، آن فرد متوجه می شود نمی تواند در فضای اداره هر کاری که مایل بود انجام دهد. آن فرد متعهد دست به یقه هم با کسی نشده فقط دوستانه تذکر داده، اما جنس فطرت انسان ها به گونه ای است که در مقابل برخورد خوب، متأثر می شوند. کارمند جزء بودن و یا رئیس بودن وظیفه را تغییر نمی دهد حتی رؤسای غیرمذهبی هم در مقابل امر به معروف و نهی از منکر وقتی به شیوه صحیح باشد، منفعل و متأثر می شوند و شما می توانید بعد از امر به معروف و نهی از منکر، این را در سخنان و رفتار آنها مشاهده کنید. بعضاً ملاحظه کرده اید حرف هایی می زنند که به تیپ آنها نمی خورد و پیداست که علت آن، انفعالی است که با تذکر شما در فطرت آن ها ایجاد شده است.

جنس آدمی این گونه است که از تذکرات الهی متأثر می شود، چون خدا نیروی اصلی تصدیق خوبی ها و دوری از بدی ها را در درون انسان ها قرار داده است و بدین لحاظ است که ما موظفیم از آن نیرو در اصلاح جامعه استفاده کنیم. از این نکته نیز غفلت نفرمائید که خداوند

مزه‌ی امر به معروف در قلبِ آمر به معروف را گذاشته همان طور که نفوذ امر به معروف و نهی از منکر را در طرف مقابل قرار داده، فقط انسان باید بداند که چه استفاده‌ای می‌خواهد از امر به معروف و نهی از منکر بکند و این از حساس‌ترین قسمت‌های موضوع است. باید بتوانیم برای انسان‌ها روشن کنیم حضور در عالمی که معروف الهی مورد علاقه انسان است و زشتی‌هایی که خداوند زشت می‌داند، مورد تنفر انسان است، حضوری است بسیار آرامش‌بخش و تعالی‌زا و بر این اساس ما انسان‌ها را به معروف الهی دعوت می‌کنیم و از زشتی‌هایی که خداوند آن‌ها را زشت می‌داند برحذر می‌داریم. در این رابطه است که مولی‌الموحدين عليه السلام می‌فرماید: «أَصْلِحِ الْمُسِيءَ بِحُسْنِ فِعَالِكَ وَ دَلَّ عَلَى الْخَيْرِ بِجَمِيلِ مَقَالِكَ» (۱) به صلاح آور گنه‌کار را به نیکوئی کردارِ خود و دلالت کن بر نیکوئی، به زیبایی گفتار خود.

در امر به معروف لازم نیست که برای طرف مقابل بحث و استدلال پیش بکشیم، با حالت خیرخواهانه به او متذکر می‌شویم که راه سعادت تو در جای دیگر است، بگذارید او به ظاهر با شما مخالفت کند، شما آنچه را باید بگوئید و یا آن عملی را که باید انجام دهید، انجام داده‌اید، شما با حرکات و گفتار خود امر به معروف کنید، حتی اگر فرهنگ جامعه تغییر نکند، حداقل حسنش آن است که گروه‌های مذهبی نشان می‌دهند در جامعه از جریان‌های منفی منفعل نیستند. البته واقعیت این است که باید متوجه باشیم فرهنگ جامعه در یک فرآیند، آرام آرام تغییر می‌کند. شما با موضع‌گیری در مقابل کار خلاف و دفاع از معروف، شخصیت الهی خود را قوت بخشیده‌اید و وارد نظام ارزشی دیگری خواهید شد، غیر از آن نظامی که مردم عادی گرفتار شده‌اند.

حضرت برای نتیجه‌گیری کامل چند نکته را متذکر می‌شوند و می‌فرمایند: «وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ» در راه خدا چنان که باید و شاید تلاش کن و از سرزنش ملامت‌گران هرگز نگران مباش. چون معلوم است که برای به صحنه آوردن نیکویی‌هایی که خداوند می‌خواهد اولاً: به تلاشی پیگیر نیاز است. ثانیاً: باید نگرانی از ملامت اهل منکر نداشت و گرنه با اولین مقاومت از طرف آن‌ها عقب‌نشینی می‌کنید. قرآن هم در این

ص: ۱۴۸

رابطه به مسلمانان توصیه می کند: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» (۱) در راه رسیدن به حق باید آن طور که شایسته است جهاد کنند. چون با تلاش پیگیر است که راه های پنهان ظهور می کند و خدا می فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» (۲) آن هایی که در مسیر ما تلاش کنند حتماً به سوی راه هایی که به سوی ما ختم شود هدایتشان می کنیم.

## راه های آزادی از وهم

دینداری سست و ضعیف دینداران شایسته نیست، چون با موضوعی تا این حد جدی یعنی دین الهی، نمی توان برخوردی سست کرد. حضرت با توجه به این امر می فرماید: در راه خداوند آن طور که شایسته ی این راه است تلاش کن. حقیقت این است که اگر با تمام تلاش وارد دینداری جدی و محکمی بشوید از همه ی نسبت های وهمی آزاد می گردید و نوع زندگی تان در این دنیا عوض می شود. اگر مردم بفهمند شما یک فرد مذهبی پایدار و مقاومی هستید و در عقاید منطقی خود کوتاه نمی آید، دیگر برایتان نقشه نمی کشند که شما را آلوده کنند یا انتظارات بیهوده از شما داشته باشند. درست است که عده ای برای حفظ آبروی خودشان شما را نقد می کنند و می گویند که شما در بین مردم نیستید، چون شما با حرکات و گفتار خود و امر به معروف، آنها را منفعل می کنید و آنها هم بیکار نمی نشینند برای شما جو سازی می کنند، حضرت با توجه به این امر می فرماید که به آنها اعتنایی نکن «وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ» در راه خدا سرزنش های سرزنش کننده دل تو را نلرزاند و مواظب باش بر روی روان تو اثر نگذارند. چون در راه دین به عنوان حقیقی ترین موضوع زندگی، نباید محافظه کارانه عمل کرد و بخواهیم همه را با هر سلیقه ای راضی کنیم. خطر از آنجا پیش می آید که شما از ترس این که در راه دینداری ملامت شوید از دینداری دست بردارید و روحیه ی مقاومت خود را فروگذارید، در این حال دشمنان دین را امیدوار کرده اید. اینجا جای بی باکی و شجاعت است، به همین جهت حضرت در ادامه می فرماید:

ص: ۱۴۹

۱- سوره ی حج، آیه ی ۷۸.

۲- سوره ی عنکبوت، آیه ی ۶۹.

«و خُضِّ الْعَمْرَاتِ لِلْحَيِّقِ حَيْثُ كَانَ» «غمره» به معنی گرداب است. می فرمایند: گرداب ها را برای خدا بپذیر، هر چه که می خواهد بشود، هر کجا که پای حق در میان است برای حق با گرداب های بلا- روبه رو شو و عقب نشینی نکن، هر چه می خواهد بشود. سخن بسیار مهمی است مربوط به جایی خاص، چون در راه حق باید وارد هر گردابی شد و ترس به خود راه نداد. بگذار هر کس هر چه می خواهد بگوید و هر طور می خواهد بشود. اگر نسبت به حق بودن کار خود، اطمینان داری نگران بعدش نباش و برایت اهمیت نداشته باشد که بعداً چه خواهد شد، خداوند خودش آینده ی چنین کاری را تضمین کرده و با چنین اعتقادی رسولان الهی یک تنه به میدان می آمدند و تاریخ زمان خود را تغییر دادند.

در سال های پایانی دفاع مقدس، خلیج فارس برای ایران بسیار نا امن شده بود؛ عراق خیلی راحت کشتی ها و سکوهای نفتی ایران را می زد. کویت، بخشی از سرزمین خود را و عربستان، آسمانش را در اختیار صدام قرار داده بودند. فرماندهان عالی رتبه ی سپاه، جریان عبور آزاد و متکبرانه ی ناوهای جنگی آمریکا و نیز سایر کشتی ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به عرض امام «رضوان الله تعالی علیه» رسانده بودند، ایشان فرموده بودند: «اگر من بودم، می زدم». یعنی ناو آمریکایی را می زدم. همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی و جانشینش سردار شهید بیژن گُرد و نیز همزمان آنها کافی بود تا خود را برای انجام یک عملیاتِ مقابله به مثل و اثبات این موضوع که با همت و رشادت دلیرمردان ایران اسلامی، خلیج فارس، چندان هم برای آمریکاییها و نوکرانشان امن نیست، آماده سازند. اولین کاروان از نفتکش های کویتی آن هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه سال ۱۳۶۶ به راه افتادند. در این بین، دولت آمریکا عملیات سنگینی را در ابعاد روانی، تبلیغی، سیاسی، نظامی و اطلاعاتی جهت انجام موفقیت آمیز این اقدام انجام داده بود. در این کاروان، نفتکش کویتی «الزخاء» با نام مبَدَل «بریجتون» حضور داشت که در بین یک ستون نظامی، به طور کامل، اسکورت می شد. این نفتکش، در فاصله ی ۱۳ مایلی غرب جزیره ی فارسی، در اثر برخورد با مین های کار گذاشته شده توسط سردار شهید مهدوی و یارانش، منفجر شد به طوری که حفره ای به بزرگی ۴۳ متر مربع در بدنه ی آن ایجاد گردید. خود سردار شهید مهدوی می گوید: «هنگامی که اعلام شد بناست اولین کاروان از نفت کش های کویتی، تحت



حمایت ناوهای آمریکا به کویت حرکت کند، ما جهت انجام عملیات محوله، در مسیر حرکت کاروان به طرف منطقه ی عملیاتی حرکت کردیم. در بین راه و در یکی از محل های استقرار در میان آب های خلیج فارس لنگر انداختیم. پس از مقداری استراحت، مجدداً به راه افتادیم. راه زیادی را نپیموده بودیم که دریا به شدت طوفانی شد و آنچنان امواج آن به تلاطم درآمد که انجام عملیات را عملاً ناممکن می نمود؛ اما با توکل به خداوند و به میزان آمادگی و رشادتی که در نیروهای خود سراغ داشتیم و با نظرخواهی از آنها و نیز با یادخدا و اطمینان و قوت قلبی که بدین گونه به آن دست یافتیم، عزم خود را جهت انجام این عملیات جزم نمودیم و به طرف مسیر حرکت کاروان، به راه افتادیم. سه ساعت قبل از رسیدن کاروان، ما به محل مورد نظر رسیدیم. پس از انجام سریع مأموریت و پایان کار، به طرف محل استقرار نیروهای خودی برگشتیم و به استراحت پرداختیم. پس از گذشت سه ساعت اعلام شد که کشتی کویتی بریجتون، به روی مین رفت. اعلام این خبر، شادی و قوت قلب بالایی را در جمع ما به ارمغان آورد؛ همدیگر را در آغوش کشیده بودیم و یکدیگر را می بوسیدیم. برادران، صورت های خود را بر خاک گذاشته گریه می کردند و شکر خدا به جا می آوردند. چون همه احساس می کردیم که ما نبودیم که دشمن را فراری دادیم بلکه این خداوند بود که ملت ما را عزیز و دشمنان ما را ذلیل و امام ما را شاد نمود. پس از اقدام دلیرانه ی سردار شهید مهدوی و همزمانش در انفجار کشتی بریجتون، به پاس قدردانی از این عزیزان، برنامه ی دیدار با حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» تدارک دیده شد و این شیران بیشه مردانگی و ایثار و شهادت، به دیدار پیر و مراد خود نائل آمدند. در این دیدار، حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» یکایک این سربازان جان برکف اسلام را مورد ملاحظت و تفقد خود قرار می دهند و پیشانی سردار شهید مهدوی را می بوسند. شهید، خود در این باره چنین می گوید: «پس از اطلاع از این که حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» از شنیدن خبر روی مین رفتن کشتی کویتی و شکست اولین اقدام آمریکا، متبسم شده اند، چنان مسرور گردیدم که همیشه این تبسم را موجب افتخار خود و رزمندگان همراه، می دانم. برای ما رزمندگان خلیج فارس، همین تبسم و شادی امام «رضوان الله تعالی علیه» در ازای همه ی زحمات شبانه روزی کافیس و اگر تا آخر عمر، موفق به انجام خدمتی نگردیم، باز

شادیم که حداقل برای یکبار هم که شده، موجب رضایت و شادی و تبسم امام عزیزمان گردیده ایم.

قصده بنده از آوردن این قضیه ی افتخارآمیز آن است که ملاحظه کنید چرا حضرت امام «رضوان الله تعالی علیه» با شجاعت تمام فرمودند: اگر من بودم، با ورود اولین ناو امریکایی به خلیج فارس، آن را هدف قرار می دادم! چون وقتی نسبت به حق بودن کار خود اطمینان دارند دیگر نباید نگران بعد آن باشند، هرچه از دستمان برمی آید باید انجام دهیم، «وَلَوْ بَلَغَ مَا بَلَغَ» هرچه می خواهد بشود، خداوند خودش آینده ی چنین کاری را تضمین کرده است.

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» این موضع گیری را براساس همین توصیه ای کردند که حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان می کنند. چون امام معصوم فرموده اند اگر مطمئن بودید کاری حق است جهت انجام آن تن به هر مخاطره ای بدهید، «وَأَخْضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ» برای خدا و در راستای تحقق فرهنگ الهی به گرداب های بلا بزن هر چه می خواهد بشود.

سه نکته و توصیه ی اخیر را ملاحظه کنید و از خود بپرسید آیا معنای دینداری کامل و جدی جز از همین مسیر حاصل می شود که می فرمایند: «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَأَخْضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ» در راه خداوند به جد کوشش کن، و در راه حق از سرزنش کسی نگرش مباش و در گرداب های الهی وارد شو، هرچه می خواهد بشود.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، وَخُضِ الْعِمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَعِيُودُ نَفْسِكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ»

در راه خدای آن سان که سزاوار اوست جهاد و تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در گرداب سختی ها فرار نکن، در فهم دین به خوبی تعمق نما و در ناگواری ها خود را به شکیبایی عادت ده، راستی که بهترین اخلاق، شکیبایی است در راه حق!

### دینداری جدی

در ابتدا تأکید می کنم که فراموش نکنید این توصیه ها از جانب کسی است که کلّ حیات را می شناسد، کلّ عالم را می فهمد و جای انسان را در این عالم می داند و براساس این بصیرت، زوایای حیات زمینی را برای فرزندش روشن می کند و دستوراتی همه جانبه به او می دهد تا در زمین، زمین نخورد. توصیه های چنین فردی مطمئناً غیر از توصیه های کسی است که براساس به کاربردن عقلش، اموری را خوب و اموری را بد می یابد و آنها را به بقیه توصیه می نماید. اینجا

امام معصوم است که سخن می گوید تا گشایشی قدسی در مقابل ما بگشاید و ما را وارد اخلاقی قدسی نماید و نه اخلاق حسابگرانه ی دنیایی. به همین جهت باید با زاویه ای خاص به این توصیه ها نظر کنیم و نسبت به آن ها برخوردی جدی داشته باشیم. زیرا از هر قسمت از آن که غافل شویم، به همان اندازه ناقص خواهیم ماند.

حضرت فرمودند: فرزندم! اول از همه باید به فکر اصلاح قیامت و پایگاه ابدی ات باشی و مبادا که آخرت را به دنیا بفروشی. در ادامه فرمودند: از چیزی که نمی دانی سخن مگو، و در راهی که برایت روشن نیست قدم مگذار. امر به معروف و نهی از منکر کن، «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ». در راه خدا آنچه است تلاش نما. تأکید بر روی این قسمت از آن جهت است که هرچه ضربه خورده ایم از دینداری ضعیف ناشی شده است، نه از بی دینی. بحث بی دینی جداست. آدم بی دین از غیب و قیامت چیزی نمی خواهد که با کوتاه آمدن در دینداری و سستی کردن در وظیفه، قسمتی از آن را از دست بدهد. او یک جا همه چیزش را از دست داده است. این دیندارها هستند که در حیات دینی وارد شده اند، و اگر سستی کنند لذت و برکات حقیقی دین را - که نتیجه ی دینداری است - از دست می دهند. در حالی که با توجه به افقی که دین خدا در منظر انسان می گشاید انسان دچار شگفتی می شود که چرا یک دیندار، آن طور که شایسته است در مسیر رسیدن به نور خدا تلاش نمی کند. حضرت حق بعد از آن که تورات را بر حضرت موسی علیه السلام نازل فرمود، دستور داد: «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَاخُذُوا بِأَحْسَنِهَا» (۱) آن را با تمام قدرت بگیر و به قوم خود نیز دستور بده آن را به بهترین نحو بگیرند تا به حاشیه نرود و چیز دیگری غیر از حکم خداوند در زندگی دینی برای آن ها مهم شود. اگر به تاریخ صدساله ی اخیر بنگرید، متوجه می شوید هر جا که به طور کامل دینداری نکرده ایم از استعمارگران ضربه خورده ایم. در حال حاضر هم اگر کاملاً دینداری نکنیم و زندگی دینی را جدی نگیریم و هنگامی که دخترمان مقصداری از موهایش را نمی پوشاند اهمیتی ندهیم، نتیجه اش یافتن دامادی می شود مانند همان دختر و عملاً نور ایمان از زندگی مان خارج می شود، بدون آن که خودمان متوجه باشیم علت آن چه بوده، از آن طرف فضای خانه را آن دختر و

ص: ۱۵۴

داماد و سایر هم فکرانشان در خانه، به دست می گیرند و شما منزوی می شوید و در آن حال یک دیندار منزوی ابهتی ندارد که حرفش تأثیر کند. ملاحظه می فرمائید که بی دین بودن ما به اندازه ی بیرون گذاشتن موهای دخترمان تمام نشد بلکه به غیردینی شدن فضای خانه مان منجر شد به طوری که دیگر دین و ایمان مان آن طور که می توانست به کمکمان بیاید به کمکمان نیامد، از این جهت امام می فرمایند «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» در راه خدا تلاش کن آن گونه که حق تلاش است، یعنی دین خدا را محکم بگیر و به بهترین نحو آن را عمل کن، آن هم نه فقط در ظاهر بلکه در درون و با قلب. زیرا این دینداری های ضعیف انتظارات ما را برآورده نمی کند، ارتباط روح هایی که دینداری را جدی دنبال می کنند، قله ی بلندی از انسانیت می سازد که هیچ شیطانی نمی تواند بر آن مسلط شود، همچنان که هیچ دشمنی از شراره های آن در امان نیست. پیروزی های شریف و اسرارآمیز همیشه پرتو اراده های انسان هایی است که متوجه بوده اند در راه خداوند باید آن طور که شایسته ی تلاش و مجاهده است، تلاش کنند. این است آنچه حضرت علیه السلام به فرزندشان توصیه می کنند.

### عقل کامل، دینداری کامل

انبیای الهی که نشان دادند عاقل ترین انسان های روزگارشان هستند همه ی دینداری را پیشه ی خود کردند و از طرف دیگر نادان ترین انسان ها کسانی بوده اند که نه تنها دینداری نکرده اند بلکه رو به روی دین و دینداری آن انسان های بزرگ ایستادند. حال مقایسه کنید ما در چه وضعی نسبت به این دو طیف قرار گرفته ایم. عقل ما به اندازه ای است که توانسته ایم در دین خدا تعمق و تفقه کنیم، و درست به اندازه ای که عاقلیم می توانیم خودمان را نجات دهیم. دینداری ضعیف علاوه بر این که ظلم بزرگی به دین است، نمی تواند باعث نجات ما شود. زیرا ضعفی که در دینداری داریم باعث ربنده شدن سایر ابعاد دین ما نیز می شود. ملاصدرا «رحمت الله علیه» مثالی دارد، می گوید: شما به چهره ای که همه ی اجزای آن زیبا است ولی بینی آن زشت است، زیبا نمی گوئید و به طور کلی آن صورت را زشت محسوب می کنید، دین ناقص هم که بعضی از دستورات آن رعایت نشود، همین طور است. علمای اخلاق هم مثال بسیار زیبایی می زنند که البته از باب تذکر است. می گویند: هر نقطه ضعفی که در

دینداری داشته باشید، شیطان از همان نقطه شروع می کند وارد شدن و کم کم همه ی دین شما را می گیرد. پس راه نجات ما این است که هیچ دستگیره ای به شیطان ندهیم. چگونه؟ با محکم گرفتن دستورات دین و این که دینداری را به صورتی جدی ادامه دهیم. در آن صورت است که از برکات همه جانبه ی دین بهره مند می شویم و از حاکمیت نفس اماره آزاد می گردیم.

همان طور که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» فرمودند: «مملکت اسلامی باید همه اش اسلامی باشد»، قلب و عقل و ذهن و اعمال مسلمانان همه باید در کنترل اسلام باشد تا همه ی ابعاد آن ها در مسیر الهی سیر کند. اگر با دین به صورت تفننی و تفریحی برخورد کنیم دینداری ما بیهوده است زیرا تمام دین را وارد همه ی زندگی خود نمی کنیم. همیشه تنها کسانی تا پای جان در مقابل دشمنان دین ایستاده اند که تمام دین را پذیرفته باشند و به بهترین نحو از امتحانات الهی سرفراز بیرون آمده اند. ولی بقیه افراد که دین نیم بندی داشتند بالاخره در طول امتحانات زندگی، دینشان را از دست داده و مردود گشته اند و قرآن از این جهت ملت هایی را که به بعضی از قسمت های دین ایمان آورده و به بعضی از قسمت های آن کافر گشته اند، سرزنش می کند. می فرماید: «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَ مَا لِلَّهِ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» (۱) آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی ایمان می آورید، و به بعضی کافر می شوید؟! برای کسی از شما که این عمل را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذاب ها گرفتار می شوند و خداوند از آنچه انجام می دهید غافل نیست.

همه ی حرف آن است که پذیرفتن قسمتی از دین، نجات دهنده نیست. خواهری که نسبت به برخورد دینی خود با نامحرم حساس نیست یا برادری که نسبت به ظاهر اسلامی خود احساس تعهد نمی کند دستگیره ای به شیطان داده اند تا شیطان از همان طریق همه ی دین آن ها را از قلبشان برآید. نمی خواهیم بگویم هر کس دین را پذیرفت باید از همان ابتدا همه ی نکات دینی را رعایت کند و اگر سهواً مرتکب مکروهی شد با او برخورد تند بکنیم. عرض بنده آن

ص: ۱۵۶

است که بدانید اگر می خواهید از برکات دین خدا بهره مند شوید باید به همه ی ابعاد دین الهی متعهد باشید نه این که به قسمتی از آن عمل کنید و قسمت هایی از آن را منکر شوید. باید بنای ما این باشد که همه ی دین را عمل کنیم و جان و همت خود را در راه دینداری خود صرف کنیم این است معنای توصیه ی حضرت به فرزندشان که می فرمایند: «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ».

## طلوع زندگی

همان امامی که فرمودند: آخرت را به دنیا بفروش، همان امامی که فرمودند: اهل امر به معروف و نهی از منکر باش، همان امام در این فراز می فرمایند: «جَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» در راه خدا تلاشی شایسته انجام ده. این که ملاحظه می کنید روی این موضوع تأکید می شود به خاطر اهمیتی است که در زندگی ما دارد. قلبی که خود را وسعت داد تا همه ی دین وارد آن قلب شود و اراده ای که خود را استوار کرد تا همه ی دین را وارد زندگی خود کند، می تواند از بهره های فوق العاده ی دین استفاده کند و ماورای دنیاداران، با اولیای الهی به سر برد و در آن حال زندگی به معنای واقعی آن برایش طلوع می کند. ملاحظه فرمودید که حضرت در ادامه می فرمایند: «لَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ» در راه دین و دینداری از سرزنش ملامتگران هراسی به خود راه مده. وقتی بخواهی به طور کامل و همه جانبه دیندار باشی این شرط ادامه ی دینداری است و گرنه اهل دنیا با ملامت های خود دین تان را از شما می ربایند. قرآن در سوره ی مائده، آیه ی ۵۴ می فرماید: «خداوند کسانی را دوست دارد که از نقد یا ملامت دیگران نگرانی ندارند» اگر کسی این را رعایت نکند از انتقادهای اهل دنیا تحت تأثیر قرار می گیرد و در نهایت به مشکل می افتد. چه شد که بعضی از طرفداران آزادی که با نظام شاهنشاهی درگیر بودند بعد از انقلاب اسلامی در همراهی با انقلاب به مشکل افتادند؟ خیلی حیف است که آدم یک عمر به اسم آزادی زحمت بکشد ولی چون نمی تواند ملامت فرهنگ غربی را زیر پا بگذارد، روبه روی نماینده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بایستد. سران نهضت آزادی به صراحت روبه روی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» ایستادند، به طوری که مشهور است حضرت امام در جلسه ای خطاب به مؤسس آن نهضت فرمودند: «پیرمرد، آخر عمرت نمی خواهی دست برداری؟» چطور شد که

این شخص، روبه روی یک مجتهد و حاکم اسلامی ایستاد؟ آقای مهندس مهدی بارزگان می گفت: ما نباید به گونه ای عمل کنیم که افکار جهانی به ما انتقاد کنند. در حالی که حضرت امام در رابطه با وظیفه ی الهی شان فرمودند: ما با نظرات جهان استکبار چه کار داریم. این همان توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام است که نباید در راه خدا از سرزنش ملامت گران ترسی به خود راه دهیم. آقای بارزگان می گفت: دادگاه های انقلاب، آبروی ما را در دنیا برده است پس باید خیلی زود آن ها را تعطیل کنیم و امام «رضوان الله تعالی علیه» می فرمودند: دادگاه های انقلاب همیشه باید باشند. امثال آقای بارزگان با این که اهل نماز و عبادت اند اما چون نتوانستند همه ی اسلام را بپذیرند و در این راه نگران ملامت های اهل دنیا نباشند کارشان به آنجا کشید که به نفع غرب با نظام اسلامی به مقابله پرداختند. گو این که توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به گوش جان نشنیده بودند که «در راه دینداری نباید از بدگویی بدگویان هراسید». اگر ما بخواهیم در دینداری مان رعایت «زید» و «عمرو» را بکنیم و به اندازه ای که آن ها از دست ما ناراحت نشوند و دعویمان نکنند، دین را قبول داشته باشیم، چنین دینی برای ما ماندگار نخواهد بود و همان اشخاص، دین را از دست ما خواهند گرفت و طلوعی در زندگی ما واقع نمی شود. گفت:

آن

بزرگانی که ره طی کرده اند

گوش

بر بانگ سگان کی کرده اند

رهرو

پیغمبرانی ره سپر

طعنه ی

خلقان همه بادی شمّر

آری «وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمٌ» ملامت ملامتگران تو را در راه خدا سُست نکند. خدا کند بنده توفیق انجام این دستور را داشته باشم. حضرت می خواهند ما طوری زندگی کنیم که غیر خدا رعایت هیچ کس را نکنیم مگر به اذن الهی. نظر افراد به خودی خود اهمیتی ندارد که اگر از کاری خوششان آمد آن را انجام دهیم و اگر بدشان آمد از آن بگذریم، چون هیچ کس نمی تواند ضرری به ما برساند یا از رسیدن خیری جلوگیری کند تا ما برای جلب منفعتی یا دفع ضرری بخواهیم آن ها را راضی کنیم. اگر می بینید ما از جهاتی رعایت انسان ها را می کنیم به دلیل آن است که خدا چنین چیزی را از ما خواسته است نه این که رضایت خود افراد به خودی خود برای ما مهم باشد. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در این مورد هم نمونه ی خوبی بودند، ایشان نشان دادند تنها چیزی که رعایت نمی کردند نظر این و آن بود. گفت:

در



پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن

چون

که نبود کار عامی یا خری یا خر خری

ص: ۱۵۸

می بینید جناب جامی از بس عمده ای با پیروی از نظر مردم زندگی خود را ضایع کرده اند، فریادش بلند شده و لغت های توهین آمیز به کار می برد.

### دینداری سینه چاک

حضرت فرمودند: «و خُضِرَ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ». برای خدا خود را به گرداب هایی که در این راه پیش می آید بیفکن، بگذار هر چه می خواهد بشود. به گفته ی حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» «مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلام ناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در سراسر جهان به چوبه های دار می روند، مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب الله به اسارت گرفته می شوند؟ بگذار دنیای پستِ مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه ی اسلامی خود عمل کنیم». (۱)

در امور فردی نیز اگر بر روی وظایف دینی خود اصرار دارید، حداکثر آن است که افراد تجملی فامیل می گویند فلاینی خشکه مقدس شده و دیگر به شما اعتنایی نمی کنند. آن وقت اجازه می دهند شما راحت به زندگی دینی تان برسید. آیا شما از اینکه دیگر افراد تجملی فامیل به خانه شما نیایند نگرانی دارید؟ وقتی در دینداری محکم شدید خداوند و اولیای او به شما بی اعتنایی نمی کنند، تنها کسانی با شما کج می افتند که هوس دنیایی دارند. این هم که ناراحتی ندارد. ما از لحاظ شرعی نمی توانیم به خویشاوندان خودمان بی اعتنایی کنیم، ما باید وظیفه مان را نسبت به آن ها انجام دهیم و قطع رابطه نکنیم و اگر درخواست شرعی از ما دارند که می توانیم انجام دهیم کوتاهی ننماییم. اما اگر آن ها خودشان از دینداری ما کلافه شدند و با ما قطع رابطه کردند ما این را هدیه ای از جانب خدا می دانیم که خواسته است ما در ادامه ی مسیر خود با موانع کم تری روبه رو شویم و گرفتار نقشه های آن هایی که هنوز امیدوارند بتوانند ما را هم در جرگه ی خودشان وارد کنند، نباشیم.

حضرت می فرمایند فرزندم! تو به گونه ای عمل کن که همه بدانند در دینداری، دیندار سینه چاکی هستی و در این راه از هیچ بلایی که پیش می آید هراسی به خود راه مده، خود را در گرداب دینداری رها کن. ما در دوران دفاع مقدس این را تجربه کردیم که چگونه شهدای ما با چنین روحیه ای وارد میدان شدند، با این که پدر و مادرشان برای آنها آرزوها داشتند و در فکر آن بودند برای آن ها زندگی تشکیل دهند، امّا همین که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» فرمان دادند جبهه ها را پر کنید آن ها خودشان را به گرداب بلای دینداری که پیش آمد افکندند و از دیگر برنامه هایی که برای زندگی خود داشتند گذشتند. آن وقت خداوند در مقابل این کار به آن ها شراب طهور لقاء خود را چشانند. گفت:

هر

که از تن بگذرد جانش دهند

هر

که جان در باخت جانانش دهند

هر

که نفس بت صفت را بشکند

در

دل آتش گلستانش دهند

هر

که از ظلمات تن، خود بگذرد

خضر آسا

آب حیوانش دهند

هر

که بی سامان شد اندر راه عشق

در

دیار دوست سامانش دهند

بنده با توجه به مسیری که شهدا انتخاب کردند و با توجه به شرابی که نصیبشان شد حقیقتاً بسیار غبطه می خورم، آن ها در حال حاضر در خوشی ابدی به سر می برند و ما هنوز گرفتار دنیا و امور آن هستیم. دردسر اصلی ما مربوط به وضع اقتصادی خرابمان نیست بلکه از آن روست که از آزادی معنوی، برخوردار نیستیم و از این جهت اگر دوست داشته باشیم در محضر حضرت حق، «الهی العفو» بگوییم دل همراهی نمی کند. شک نداشته باشید که ما نسبت به شهدا و آنهایی که جانشان را در راه خدا دادند و رفتند عقب افتاده ایم. آنها فهمیدند که وقتی گردابی در راه حق روبه رویشان فرا گرفته و شرایط پریدن در آن فراهم شده، فرصت را از دست ندهند. و به توصیه ی حضرت مولی الموحدين علیه السلام عمل کردند که فرمودند: «خُضِ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ» در گرداب های مربوط به حق و حقیقت فرو رو، هرچه می خواهد باشد.

ص: ۱۶۰

حضرت در ادامه می فرمایند: «و تَفَقَّهُ فِي الدِّينِ» تفقه از نظر معنا با تعقل پیوندی نزدیک دارد اما دقیقاً هم به معنای آن نیست. تعقل یعنی خوب فکر کردن و تفقه یعنی تعقل صریح، یعنی تعقلی که عمیق تر بوده و انسان نفوذ بیشتری برای فهم موضوعات از خود نشان دهد. اصطلاح «فقیه» هم که اکنون در عرف ما رایج است با معنای تفقه تفاوت دارد. از قرن سوم هجری به عده ای از دانشمندان که در فروع دین، تخصص های خاصی پیدا کردند اصطلاحاً «فقیه» گفته اند. ولی قبل از آن در متون دینی اصطلاح «تفقه» به معنای عمیق فکر کردن در دین بوده است و در قرآن هم به همین معنا آمده. حال چه عمیق فکر کردن در فروع دین و چه عمیق فکر کردن در اصول دین.

حضرت می فرمایند فرزندم! در دین، عمیقاً فکر کن. امام این سخن را می گویند تا فرزندشان را حقیقتاً نجات دهند چون خوب می دانند راه نجات همین است و بس. ما به چند شکل می توانیم با دین برخورد کنیم. یکی این که در اصول دین نیز از افکار دیگران تقلید کنیم. دیگر این که درباره ی دین، فقط مطالبی بدانیم. شکل دیگر این است که علاوه بر دانستن مطالب دینی، مقداری هم سعی کنیم دین را بفهمیم، مثل این که کتاب های علماء بزرگ را بخوانیم و مطالب و موضوعات آن ها را درک کنیم. ولی شکل دیگر برخورد با دین این است که شدیداً در فهم موضوعات دینی تلاش کنیم تا به عمق مطالب آن دسترسی پیدا نماییم، به گونه ای که مبنای سازمان فکری مان مبتنی بر دین باشد. پیداست که مراد حضرت در اینجا برخورد آخری است. حضرت می فرمایند: دین را عمیق بفهم چون دین خدا لایه هایی دارد که به سادگی ظاهر نمی شود. از آن جا که ما با دین خدا آن طور که شایسته است برخورد نکرده ایم ضربه های زیادی خورده ایم. فهم ضعیف در دینداری جای وسوسه های شیطانی را باز می گذارد، این بدیهی است که عبادات هر کس را به اندازه ای قبول می کنند که در دین تفقه کرده است به همین جهت نماز همه به یک اندازه قبول نمی شود چون فهمی که از نماز دارند یکسان نیست، متأسفانه ما در دورانی زندگی می کنیم که سطحی نگری همه را گرفتار کرده و به تعبیر «رنه گنون» کمیت بر همه چیز سیطره پیدا کرده است. در سطحی نگری، انسان ها به کمیت ها اهمیت می دهند و همین امر باعث می شود که افراد به جای عمق بخشیدن به

دانسته هایشان، در فکر زیاد کردن آن‌ها باشند و عملاً عمیق فکر کردن از آن‌ها گرفته شده و نور حکمت در آن‌ها کشته شده. بنا به توصیه‌ی حضرت که می‌فرمایند: «در دین تفقه کنید» سعی بفرمائید که از عمیق فهمیدن دین خسته نشوید، برداشت‌های سطحی لایه‌ی اولیه‌ی دین است نباید دین الهی را در همان سطح خلاصه کرد. بعضی‌ها به جهت غفلت از تفقه در دین عادت کرده‌اند در جلساتی حاضر شوند که موضوعات سطحی دین را همواره تکرار می‌کنند، چون باور ندارند دین خدا لایه‌ها و بطن‌های عمیق‌تری هم دارد، گویی زندگی‌شان شده همین موضوعات تکراری، این افراد با این کار رشد عقلی خود را از بین می‌برند و در قیامت باید پاسخ‌گوی این سستی‌ها باشند که چرا استعدادهای خود را در فهم دین رشد ندادند. تکرار عبادات، غیر از توقف در فهم موضوعات تکراری است، در عبادات کار ما عمق بخشیدن به آن چیزی است که عقل متوجه آن شده است و از این جهت عبادات، فهم عقلی ما را قلبی می‌کند.

خود را طوری باید رشد دهید که از هر موضوع دینی لایه‌ها و بواطن آن از منظر شما پنهان نماند چون آیات و روایات هر کدام هزاران بطن دارند، اگر خود را مشغول حرف‌های سطحی کردید از حقایق عمیق دین باز می‌مانید. اگر از مطالب همین نهج البلاغه به طور سطحی عبور کردید و مثل خواندن روزنامه آن را خواندید نباید انتظار داشته باشید به مقصود اصلی حضرت علی علیه السلام در این خطبه‌ها و نامه‌ها و حکمت‌ها دست یابید. این کلمات از انسان حکیمی صادر شده که تنها با تعمق و تفقه می‌توان به منظور گوینده‌ی آن نزدیک شد.

## آفات عمل زدگی

«عمل زدگی» بیماری صدساله‌ی اخیر جهان مدرن است، آمریکایی‌ها به داشتن این صفت از بقیه‌ی غربی‌ها مشهورتراند. در بیماری عمل زدگی انسان‌ها فقط به صورت و ظاهر عمل می‌اندیشند، دیگر کاری ندارند که آن عمل، عمق و حقیقت دارد یا ندارد و آیا انسان را به چیزی ماورای عالم خیال و تَوْهُم می‌برد یا نه و این بی‌ثمرترین نوع زندگی است، زیرا تنها ظاهر کار برایشان اهمیت دارد. حتی در چنین فرهنگی اگر عبادتی صورت گیرد، ظاهر عبادات مدّ نظر قرار می‌گیرد و بر همین ظاهر تأکید می‌شود. از این جهت است که برادران و خواهران

مذهبی هم که بیشتر گرفتار عمل زدگی هستند و کمتر در دین تعمق می کنند، فعالیت های دینی شان به سرعت به بن بست می رسد. بسیار اتفاق می افتد که این افراد برای دین زحمت ایجاد می کنند و با توجه بر روی زحمت هایی که این افراد ایجاد می کنند به اهمیت کلام امام پی می بریم که چرا می فرمایند: «در دین تفقه کنید» چقدر افرادی مثل امام خمینی و علامه طباطبائی «رحمه الله علیهما» که در دین تعمق و تفقه کرده اند، برای جامعه مفیدند، هم برای خود مفید بودند و هم برای دیگران. برعکس، عموماً آدم های کم عمق و عمل زده مزاحم حیات طبیعی و دینی بقیه هستند و مردم را هم از دین بیزار می کنند. بزرگ ترین خدمتی که این افراد می توانند به خودشان و بقیه بکنند آن است که از کارهایشان دست بکشند تا مردم در بستری مناسب و با تفقه در دین مسیر صحیح را انتخاب کنند. اگر احساسات به تنهایی انسان ها را چند قدم جلو می برد ولی وقتی حرارت آن احساسات فرو نشست انسان را متوقف می نماید. از حضرت امام عسکری علیه السلام داریم که: «لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّيَامِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ» (۱) عبادت به زیادی نماز و روزه نیست بلکه عبادت، تفکر زیاد در باره ی اوامر خداوند می باشد. و نیز از حضرت رضا علیه السلام نقل است که فرمودند: «طُوبَى لِمَنْ كَانَ صَمْتُهُ فِكْرًا وَ نَظْرُهُ عِبْرًا وَ كَلَامُهُ ذِكْرًا وَ وَسِعَهُ بَيْتُهُ وَ بَكَى عَلَى خَطِيئَتِهِ وَ سَلِمَ النَّاسُ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدُهُ» (۲) خوشا به حال آن کسی که سکوتش از روی فکر باشد، و نظرش عبرت و کلامش ذکر خدا باشد، در خانه اش جای گیرد و بر گناهانش گریه کند و مردم از زبان و دست او در آسایش باشند. روایت شده که یک ساعت فکر بهتر از عبادت یک سال می باشد. در قرآن داریم: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَآفَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (۳) سزاوار نیست که همه ی مؤمنان (به جهاد) رهسپار شوند، پس چرا از هر گروهی از ایشان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین تفقه کنند و هنگامی که به سوی قوم خویش باز گشتند، آنان را بیم دهند تا شاید آنان (از گناه و طغیان) حذر کنند. ملاحظه بفرمایید چگونه

ص: ۱۶۳

۱- تحف العقول: ص ۴۸۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۵.

۳- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۲.

قرآن کریم در آیه ی فوق می فرماید لازم نیست همه به جهاد بروند، چرا عده ای به مراکز علمی برای تفقه در دین حرکت نمی کنند. از حضرت صادق علیه السلام پرسیده شد منظور از آیه ای که می فرماید: «هرکس را حکمت دهند حقیقتاً خیر کثیر به او داده اند» به چه معنا است؟ حضرت فرمودند: «إِنَّ الْحِكْمَةَ الْمَعْرِفَةُ وَالتَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ فَمَنْ فَقَهُ مِنْكُمْ فَهُوَ حَكِيمٌ» (۱). حکمت عبارت است از معرفت و تفقه در دین، هرکس از شما در دین تفقه کند او حکیم است. از امیرالمؤمنین علیه السلام هست که حضرت می فرماید: «ثَلَاثٌ بِهِنَّ يَكْمِلُ الْمُسْلِمُ التَّفَقُّهُ فِي الدِّينِ وَالتَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ وَالصَّبْرُ عَلَى النَّوَائِبِ» (۲). مسلمانی با سه چیز کامل می گردد، تفقه در دین و حساب در دخل و خرج زندگی و صبر در مصیبت ها.

چه کسانی بعد از مدتی از انقلاب بریدند؟ جز آن هایی که با عدم تفقه لازم، متوجه حقیقت انقلاب و جایگاه تاریخی آن نشدند؟ این ها با عمل زدگی صرف وارد انقلاب شدند و به جهت عدم تفقه در دین متوجه حقیقت انقلاب نشدند.

امام به فرزندشان می فرماید: «وَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ» و در دین تفقه و تفکر کن، زیرا حضرت می دانند کسانی دین شان را از دست داده اند که فهم شان از دین، سطحی بوده است. برکاتی در دین هست که تنها با تفقه و تعمق در دین ظهور می کند، برکاتی که در هیچ کجای دیگر عالم وجود ندارد و از آنجایی که جایگاه دین خدا عالم عرش و ملکوت است خداوند تنها با تفقه و تعمق، چهره ی اصلی خود را به ما نشان می دهد. ما تا باور نکنیم فکر کردن در امور معنوی و آیات الهی چه اندازه جدی است نباید انتظار داشته باشیم عظمت های دین خدا برای ما ظهور یابد، تأکید می کنم دین خدا بزرگ تر از آن است که با اندک رجوع به آن بتوان قله های بلند آن را فتح کرد. عجیب است که این دین با اندک قدمی که به سوی او برمی داری، به همان اندازه چهره ی زیبای خود را می نمایاند تا بفهمیم معارف بزرگ با همین قدم های کوچک شروع می شود. تفقه در دین میدان نبردی است که برای خود قهرمانانی دارد و حضرت مولی الموحدین علیه السلام می خواهند یکی از آن قهرمانان شما باشید.

ص: ۱۶۴

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۱۵.

۲- الخصال، ج ۱، ص ۱۲۴.



پس از آن که حضرت بر تفقه بر دین تأکید فرمودند به عنوان یک دستور عملی می‌فرمایند: «وَعَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَيَّ الْمَكْرُوهِ وَ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» نفس خود را عادت بده که در سختی‌ها و نامالایمات تحمل داشته باشد که بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی است. زیرا «صبر» در عرصه‌ی ایمان و سلوک الی‌الله جایگاه ویژه‌ای دارد و به همین جهت در جای دیگر فرموده‌اند: «الزُّمُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ دِعَامَةُ الْإِيمَانِ وَ مِلَاكُ الْأُمُورِ»<sup>(۱)</sup> صبر پیشه کنید و از آن جدا نشوید، به درستی که صبر ستون ایمان است و اصل کارهاست.

اگر خواستید بدانید یک ملت در چه شرایطی از کمال است، به روحیه‌ی مقاومت و پایداری آن ملت نسبت به سختی‌هایی که در راستای هدف مقدسشان دارند، نظر کنید. جوامع گوناگون از این حیث متفاوتند، بعضی از جوامع تعالی خود را در مقابله و دست و پنجه نرم کردن با سختی‌ها جستجو می‌کنند، ولی بعضی از جوامع تا آنجا که ممکن است سعی می‌کنند از سختی‌ها فرار کنند و بیشتر به رفاه می‌اندیشند، حتی اگر بدون کار می‌توانستند به رفاه برسند کار نمی‌کردند. روحیه‌ای که حضرت توصیه می‌کنند روحیه‌ای است که انسان سعی کند خود را به سختی‌ها عادت بدهد تا گوهر شکیبائی که تنها در سختی‌ها به دست می‌آید برایش ظهور کند.

### در جستجوی گوهر شکیبایی

غرب در فرهنگ مدرن خود ابتدا روحیه‌ی سختی‌پذیری را از دست داد و در راستای آن روحیه گرفتار تکنیکی شد که اگر باری از روی بازوانش برداشت چندین برابر آن بار را بر روی روانش گذاشت و عملاً شما چیزی به نام شکیبائی در آن فرهنگ نمی‌یابید بلکه برعکس، عجله و شتاب همه‌ی شکیبائی را از آن‌ها ربوده است. با این که بشر می‌توانست با بیل شخم بزند و با آرامش تمام با زمین مأنوس باشد و بازوان خود را نیز به کار گیرد، به تکنیک رو آورد و به ابزارهایی دل بست که به راحتی - مثل دستانش - در اختیار او نبود و همه‌ی زندگی اش

ص: ۱۶۵

مشغول ساختن ابزارهایی شد که می خواست به کمک آن ها راحت تر زندگی کند و البته وقتی که راحتی مقصد بشر شد دیگر تکنیک ها هر روز باید پیچیده تر گشته و باید به فکر ابزار پیشرفته تر باشد تا راحت تر زندگی نماید. اگر تا دیروز خوشحال بود که با ماشین سواری صد کیلو متر را پنج ساعت طی می کند، امروز تحمل آن را ندارد که آن صد کیلومتر را نیم ساعت طی کند و به دنبال وسیله ای است که با شتاب بیشتر عمل نماید و نام آن را هم رفاه گذاشته چون نمی دانست در آن سختی ها گوهری به نام صبر و شکیبائی نهفته بود، چون صبر و شکیبائی مقصد او نبود، راحتی را مقصد خود می دانست. به راستی اگر به بشر امروز بصیرتی عطا شود که بتواند جایگاه سختی های منطقی زندگی در طبیعت را بفهمد این اندازه ستایشگر ابزارهای مهیب تکنیکی خواهد بود؟

امام الموحدين عليه السلام می فرمایند: روحیه ای در خود ایجاد کن که به سختی ها عادت کند و در ناملايمات به دنبال بردباری باشد زیرا بهترین اخلاق، تلاش برای شکیبائی در مسیر حق است. عموماً وقتی فضای زندگی ها فضای دینی باشد و نفس اماره حکومت نکند انسان ها به دنبال رفاه زدگی نیستند. اگر به تاریخ گذشته ی خودمان نظر کنیم که فضای جامعه ی ما فضایی دینی بود و انتخاب ها و گزینش ها و روابط اجتماعی براساس دین شکل گرفته بود، مردم در مقابل کارهای دشوار، بی قراری نشان نمی دادند و سختی ها را در آن فضا قسمتی از زندگی می دانستند زیرا بیشتر به دینداری خود ارزش می دادند تا به رفاه و لذا آن سبک از زندگی که روحیه ی دینی جامعه را حفظ می کرد برایشان ارزشمند بود. کلام امام هم همین معنی را متذکر می شود تا ما زندگی را به گونه ای ببینیم که به خاطر فرار از سختی و رنج به هر ذلتی تن ندهیم و عملاً با هیچ نتیجه ی مطلوبی روبه رو نگردیم.

ما عموماً با چند نوع سختی روبرئیم. بعضی از سختی ها به خاطر گناهان است و بعضی از سختی ها بر اثر تعلقات دنیایی ماست و بعضی از سختی ها اقتضای زندگی دینی است. آن سختی هایی که به جهت تعلقات دنیایی ما است هیچ ارزشی ندارند و با فروافتادن در آن ها باید خودمان را ملامت کنیم مثل آن که برای فخرفروشی بر دیگران ولخرجی می کنیم و گرفتار فقر می شویم. ما در این موارد چوب تعلقات و بی دینی خودمان را می خوریم. منظور حضرت از سختی، آن گونه سختی هایی است که نه تنها تکامل سوز نیست بلکه تکامل ساز است.

ابن مسعود روزی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد در حالی که حضرت بر حصیری استراحت می کردند. پس از بیدار شدن حضرت، ابن مسعود اثر چوب خشک و زبرِ حصیر را بر بدن مبارک و اثر لیف خرما را بر چهره حضرت مشاهده نمود. در حالی که صورت آن حضرت را پاک می نمود، از حضرت پرسید: چگونه به حصیر تن داده اید در حالی که کسری و قیصر روم بر حریر و دیبا می خوابند؟ حضرت در پاسخ فرمود: به خدا سوگند! مثل من و دنیا، مثل سواره ای است که در زیر سایه ی درختی، استراحتِ اندک نماید و به مجرد زوال سایه، راه را پی گیرد و ادامه ی طریق دهد. (۱) منظورم از نقل این واقعه تذکر دادن این نکته است که برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حتی مهم نیست که کجا بخوابند. زیرا در اندیشه و روحیه ی آن حضرت زندگی برای فرار از سختی ها نیست بلکه این نوع سختی ها، زندگی محسوب می شود. مسلم آن موقع تشک برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ولی یقیناً آن حضرت به آن اعتنایی نمی کردند، چون این چیزها از چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاده بودند. خودتان را امتحان کنید. اگر دیدید خیلی دلتان نمی خواهد راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را ادامه دهید به روح ایمانی خودتان شک کنید. لازم نیست همین الان سخنان بنده را قبول کنید، طرح آن را در ذهنتان داشته باشید و روی آن فکر کنید چون لازم است جایگاه این امور در زندگی شما مشخص شود. اگر دیدید از سختی ها گریزانید بدانید قدسی شدن و از عالم ماده فاصله گرفتن را نمی خواهید و اگر اراده نکرده اید قدسی شوید چگونه به «قرب الی الله» خواهید رسید؟ دو انگیزه ی مختلف باعث می شود که انسان، سختی ها را تحمل کند: یکی انگیزه ی رسیدن به اهداف بسیار والا و دیگری انگیزه ی رسیدن به اهداف شهوانی خیالی. به عبارت دیگر عاشق، بلاکش است. عاشق خدا، بلای خدا را می کشد و عاشق دنیا بلای دنیا را.

ص: ۱۶۷

۱- عن ابن سنان قال : سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول : دخل على النبي صلى الله عليه وآله وسلم رجل وهو على حصير قد أثر في جسمه ، و وساده ليف قد أثر في خده ، فجعل يمسح ويقول : ما رضى بهذا كسرى ولا قیصر ، إنهم ینامون على الحریر والديباج ، أنت على هذا الحصیر ؟ قال : فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لأننا خير منهما والله ، لأننا أكرم منهما والله ، ما أنا والدينا ، إنما مثل الدنيا كمثل راكب مر على شجرة ولها فئ فاستظل تحتها ، فلما أن مال الظل عنها ارتحل فذهب وتركها. بحار الأنوار، جلد ۱۶، صفحه ۲۸۲.

## سختی های انسان ساز

فرهنگ انسان دینی، فرهنگ گریز از رفاه است، نه فرهنگ گریز از سختی. در روایات آمده است «البلاء للولاء ثم للاوصیاء ثم للامثل فالأمثل»، (۱)

بلائی دنیا متوجه اولیاء الهی است، اول متوجه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیای ایشان برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوت ایمان که هر کس تشبّهش به اولیاء الهی بیشتر است و ایمانش کامل تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و از این جهت اولیاء الهی نه تنها از بلا فرار نمی کنند بلکه برای رسیدن به شکیبائی لازم از آن استقبال هم می کنند.

مولوی در رابطه با برکاتی که سختی ها به همراه می آورد و انسان تصور می کند آن سختی ها او را نشانه گرفته اند می گوید:

آن

جفا با تو نباشد ای پسر

بلکه

با خوی بد اندر تو در

آن

یکی می زد یتیمی را به قهر

قند

بُد آن لیک بنمودی چو زهر

دید

مردی آنچنانش زار زار

آمد

و بگرفت زودش در کنار

گفت

چندان این یتیمک را زدی

چون

نترسیدی ز قهر ایزدی

گفت

او را کی زدم ای جان دوست

من

بر آن دیوی زدم کو اندر اوست

من او را می زدم تا شیطانی که به درون او رفته است خارج شود.

بر

نمد چوبی که آن را مرد زد

بر

نمد آن را نزد بر گرد زد

اگر بر نمد چوب می زنند برای آن است که گرد و خاکهایش خارج شود. سختی ها نیز اینگونه اند.

مادر

ار گوید تو را مرگ تو باد

مرگ

آن خُو خواهد و مرگ فساد

ص: ۱۶۸

وقتی مادر انسان به او می گوید خدا مرگت دهد، هیچ وقت نمی خواهد بیچه اش بمیرد بلکه می خواهد صفت بدش بمیرد. حتی می توان گفت بهترین دعای مادر به بیچه اش همین جمله است.

کسانی که از سختی ها می گریزند آبروی مردانگی را می برند. متأسفانه انتظار بعضی ها از این انقلاب اسلامی نورانی و ربّانی و کبریایی، که می تواند زمینه ی صعود انسان به عالم قدس را فراهم کند، آن است که به آن ها رفاه بدهد. در حالی که اگر هدف این انقلاب رفاه دادن به ما شد فاتحه آن خوانده شده است. اگر خداوند از طریق اسلام به پیامبرش رفاه داد به ما هم از طریق این انقلاب رفاه می دهد. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در آخرین پیام رسمی خود در این رابطه فرمودند: «مسئولان ما باید بدانند که انقلاب ما محدود به ایران نیست. انقلاب مردم ایران نقطه ی شروع انقلاب بزرگ جهان اسلام به پرچمداری حضرت حجت - ارواحنا فداه - است که خداوند بر همه ی مسلمانان و جهانیان منت نهد و ظهور و فرجش را در عصر حاضر قرار دهد. مسائل اقتصادی و مادی اگر لحظه ای مسئولین را از وظیفه ای که بر عهده دارند منصرف کند، خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد. باید دولت جمهوری اسلامی تمامی سعی و توان خود را در اداره هر چه بهتر مردم بنماید، ولی این بدان معنا نیست که آنها را از اهداف عظیم انقلاب که ایجاد حکومت جهانی اسلام است منصرف کند.» (۱) بدین لحاظ می توان گفت فرهنگ سختی پذیری، نشانه ی حیات جامعه است.

غرب ابتدا با غفلت از تعالی قدسی و حیات ابدی، به حقیقت پشت کرد سپس به دنبال رفاه آنچنانی رفت. رفاه امروز غرب به قیمت لگدمال کردن ابعاد متعالی جامعه به دست آمده است. از خود نمی پرسید این سالن های اشرافی که در سبک زندگی غربی با آن روبه روئید با چه نوع روحیه ای ایجاد شده و چه نوع انسانی را پرورش می دهند؟ با توجه به این امر باز ملاحظه کنید چرا به فرزندشان می فرمایند: «عَوِّذُ نَفْسِكَ التَّصَبُّرُ عَلَى الْمَكْرُوهِ نِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» خود را به سختی ها عادت بده که بهترین اخلاق تلاش برای ایجاد شکیبائی در مسیر حق است.

ص: ۱۶۹

در این توصیه دو نکته نهفته است: یکی این که «روحیه ی انسان روحیه ی سختی پذیری باشد» و دیگر آن که «من فدای آن روحیه ای که در راه حق از سختی نهراسد».

عکس آن هم صادق است. ملتی که رفاه پرست باشد حتی اگر انقلاب هم بکند به محض آن که گرفتار سختی شود دست از آرمان هایش برمی دارد، چون:

ناز

پرورده تنعم نبرد راه به دوست

عاشقی

شیوه ی رندان بلاکش باشد

علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» می گویند:

کشیدند

در کوی آزادگان

میان

دل و کام دیوارها

می گویند اگر می خواهی دلت را حفظ کنی باید نخواهی از دنیا کام به دست آوری و در رفاه فرو روی. آزادگان دیواری بین دل خود و خوش گذرانی ها کشیده اند تا بتوانند دل را به سوی اهداف متعالی اش سوق دهند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «ان الله إذا أحب عبدا ابتلاه، و إذا ابتلاه صبره» (۱). خداوند چون بنده ای را دوست دارد مبتلا و گرفتارش می کند، و هرگاه گرفتارش کرد شکیبائی اش دهد.

حضرت مولی الموحدين علیه السلام رابطه ی بین بلایی که از طرف خدا به بنده می رسد و شکیبائی که خدا به انسان می دهد را برای ما روشن می فرماید تا گوهر شکیبائی را در درون سختی هایی جستجو کنیم که در مسیر حق به ما می رسد. و به این جهت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «إِنَّ الصَّبْرَ وَ حُسْنَ الْخُلُقِ وَ الْعِزَّ وَ الْجِلْمَ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ» (۲) صبر و خوش خوئی و نیکی و بردباری از اخلاق پیامبران است. چون تا انسان روحیه ای الهی در خود ایجاد نکند نمی تواند به چنین فضیلت هایی که از جمله ی آن ها صبر است دست یابد. و حضرت امام کاظم علیه السلام به یکی از اصحاب خود می فرماید: «إِنَّ تَصْبِرَ تُعْتَبَطُ وَ إِنْ لَمْ تَصْبِرْ يُنْفِدِ اللَّهُ مَقَادِيرَهُ رَاضِيًا كُنْتَ أُمَّ كَارِهَا» اگر شکیبیا باشی بر تو غبطه می خورند، و اگر صبر نکنی خدا مقدرات خود را جاری خواهد کرد، خواه تو خشنود باشی یا ناخشنود. از این جهت می توان گفت صبر گوهری است که روح

دینداری را در انسان نهادینه می کند و انسان را به عالی ترین نوع دینداری نزدیک می نماید.

ص: ۱۷۰

---

۱- جامع السعادات، ج ۳، ص ۲۸۹.

۲- جامع الأخبار، ص ۱۱۶.



آری به گفته ی حضرت صادق علیه السلام: «كَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِي ثَلَاثٍ خِصَالٍ؛ تَفَقُّهُ فِي دِينِهِ وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ وَ التَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ» (۱) کمال مؤمن در سه خصلت می باشد: تفقه در مسائل دینی، صبر در برابر مشکلات و داشتن عقل معاش و حساب کتاب داشتن در دخل و خرج زندگی.

### دارایی های بهشت سوز

با بررسی تاریخ، به خوبی روشن می شود کسانی در هر دوره ای تا آخر دیندار ماندند که ابتدا یک چیز را برای خود روشن کرده بودند، که در راه دین الهی از سختی ها هراسی به خود راه ندهند، زیرا درک کرده بودند دین داری به سختی هایش می آرد.

حضرت صادق علیه السلام در رابطه با کمتر بهره بردن از دنیا می فرماید: «مَا أُعْطِيَ أَحَدٌ مِنْهَا شَيْئًا إِلَّا نَقَصَ مِنْ حَظِّهِ مِنَ الْآخِرَةِ» (۲) هرگز به فرزندان آدم چیزی از دنیا داده نشد، مگر آن که از بهره ی اخروی شان کم گردید. در روایت داریم که «ابن ابی یعفور گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم ما دنیا را دوست می داریم. به من فرمودند: با محبت دنیا می خواهی چه کار کنی؟ گفتم: می خواهم ازدواج کنم و حج به جا بیاورم و به خانواده ام کمک کنم و به برادران خود بخشش نمایم و صدقه بدهم. امام فرمودند: این ها از مسائل دنیا نیستند این گونه اعمال مربوط به آخرت می باشند.» (۳)

زیرا این نوع دارایی ها برای رفاه و خوش گذرانی نیست.

در خبر داریم معاویه از ضمیر بن ضمره ضمایی در باره ی امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسید؛ او گفت: «فَأَشْهَدُ لَقَدْ رَأَيْتُهُ فِي بَعْضِ مَوَاقِفِهِ وَ قَدْ أَرَحَى اللَّيْلُ سِدُودَهُ وَ هُوَ قَائِمٌ فِي مِحْرَابِهِ قَابِضٌ عَلَى لِحْيَتِهِ يَتَمَلَّمُ تَمَلُّمَ السَّلِيمِ وَ يَبْكِي بُكَاءَ الْحَزِينِ وَ [هُوَ] يَقُولُ - يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتُ أَمَّ إِلَيَّ تَسَوَّقَتِ لَأَحَانَ حِينُكَ هَيْهَاتَ عُرَى غَيْرِي لَأَحَاجَهُ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَأَرْجِعَهُ فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَ حَطْرُكَ يَسِيرٌ وَ أَمْلُكَ حَقِيرٌ آه مِنْ قَلِّهِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ

ص: ۱۷۱

۱- بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۴۰۵.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۱۱۰.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۰۶.

بُعْدِ الشَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوْرِدِ» (۱) علی علیه السلام را در حالی دیدم که شب، پرده های خود را افکنده بود، و در محراب ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مازگزیده به خود می پیچید، و محزون می گریست و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی؟ یا شیفته ی من شده ای تا روزی در دل من جای گیری؟ هرگز مبادا، غیر مرا بفریب که مرا در تو هیچ نیازی نیست، تو را سه طلاقه کرده ام، تا بازگشتی نباشد، دوران زندگانی تو کوتاه، ارزش تو اندک، و آرزوی تو پست است. آه از توشه ی اندک، و درازی راه، و دوری منزل، و عظمت روز قیامت! حضرت علیه السلام با توجه به چنین بصیرتی به فرزند خود تذکر می دهند که رفاه، انسانیت انسان را از او می گیرد. اگر دقت کنید متوجه می شوید که آنچه امروزه بیش از فقر، باعث از پا درآوردن ملت ما می شود، رفاه زدگی است، بشر امروز آنچنان زندگی خود را به امور رفاهی گره زده است که اگر دین خدا این رفاه را تأمین نکند از دین خدا نیز روگردان می شود، چه رسد به انقلاب اسلامی. اگر عده ای انقلاب را به خاطر سختی هایش دوست ندارند پس در انقلاب امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف چه حالی خواهند داشت؟ در روایات آمده است که آن موقع، مؤمنین در خون و عرق، دست و پا می زنند.

إن شاء الله خدا به ما کمک کند تا بتوانیم تذکرات امام الموحدين علیه السلام را - که رمز صحیح زیستن در حیات زمینی است - بفهمیم و به آن ها عمل کنیم. و بفهمیم که سختی در راه خدا به خودی خود، انسان ساز است و به قول معروف: «انسان در مزرعه ی سختی و زیر پرتو خورشید ایمان به ثمر می رسد.» چرا که به تعبیر امیرالمؤمنین علیه السلام، انبیاء برای ایجاد یک انقلاب درونی (اشاره) و زیر و روکردن درون انسان ها آمدند، زیرا در نهان افراد، اسرار ارزشمندی مخفی است که باید شکوفا شود و این با روحیه ی رفاه هرگز ممکن نیست. باید با استقبال از سختی ها و به کمک صبر، آن اسرار را به فعلیت رساند زیرا کمتر موضوعی را در قرآن می توان یافت که مانند «صبر» تکرار و مورد تاکید قرار گرفته باشد. تاریخ مردان بزرگ گواهی می دهد که یکی از عوامل مهم یا مهم ترین عامل پیروزی آنان استقامت و شکیبایی بوده است، افرادی که از این صفت بی بهره اند در گرفتاری ها بسیار زود از پا در می آیند و می توان گفت نقشی را که

ص: ۱۷۲

این عامل در پیشرفت افراد و جوامع ایفا می کند، نه فراهم بودن امکانات می تواند فراهم کند و نه استعداد و هوش و افراد. به همین دلیل در قرآن مجید روی این موضوع با مؤکدترین بیان تکیه شده است. یکی از وصایای لقمان حکیم به فرزندش رعایت صبر است، می فرماید: «يَا بُنَيَّ أَقِمِ الصَّلَاةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ ائْتِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ اصْبِرْ عَلَيَّ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» (۱) فرزندم! نماز را برپا دار، و امر به معروف و نهی از منکر کن، و در برابر مصایبی که به تو می رسد شکیبا باش که این شکیبایی از کارهای مهم است! «ذلک» در جمله ی «إِنَّ ذَلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» اشاره به صبر است و بلندی مرتبه ی صبر را می رساند. کسی که بر امری صبر می کند، حتماً در عقد قلبی اش و محافظت بر آن جدیت دارد، و نمی خواهد که از آن صرف نظر کند، و این خود از قدرت و شهامت نفس است. «عزم» به معنی اراده ی محکم است و تعبیر به «عزم الامور» در اینجا یا به معنی کارهایی است که دستور مؤکد از سوی پروردگار به آن داده شده است و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد، و هر کدام از این دو معنی باشد اشاره به اهمیت آن است. خداوند در قرآن می فرماید: «وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ وَ إِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ» (۲) و از صبر و نماز یاری بجوئید و البته نماز بس بزرگ (و دشوار) است مگر برای خاشعان. پس آنچه که در امور و حوادث مهم انسان را یاری می کند، مقاومت و خویشتن داری و استقامت او و ارتباط با خداوند و از صمیم دل به او توجه کردن است و این همان صبر و نماز است. خداوند مستقیماً خطاب به مومنین می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (۳) ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و نماز کمک بجوئید که خدا با صابران است. این معنای یاری کردن صابران است. در ادامه خداوند می فرماید: «وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (۴) ما به طور حتم و بدون

ص: ۱۷۳

- ۱- سوره ی لقمان، آیه ی ۱۷.
- ۲- سوره ی بقره، آیه ی ۴۵.
- ۳- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۳.
- ۴- سوره ی بقره، آیه ی ۱۵۵.

استثناء همگی شما را با ترس و یا گرسنگی و یا کاهش در اموال و جان ها و فرزندان می آزمائیم، و تو ای پیامبر صابران را بشارت ده. علت این که ایشان را به بوتۀ آزمایش می برد آن است که رسیدن به مراتب عالی برایشان فراهم نمی شود مگر به وسیله ی آن آزمایش ها. می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۱) امرهایی که در این آیه آمده مثل «اصبروا» و «صابروا» و «رابطوا» و «اتقوا» همه مطلق و بدون قید است. در نتیجه صبر، هم شامل صبر بر شدائد و صبر در اطاعت خدا، و همچنین صبر بر ترک معصیت می شود. منظور از آن صبر، صبر تک تک افراد است، چون به دنبالش همین صبر را به صیغه ی «مفاعله- صابروا» آورده که عبارت است از این که جمعیتی به اتفاق یکدیگر اذیت ها را تحمل کنند و هر یک صبر خود را به صبر دیگری تکیه دهد و در نتیجه برکاتی که در صفت صبر هست دست به دست هم دهد و تأثیر صبر بیشتر می گردد و این معنا امری است که هم در فرد محسوس است و هم در اجتماع چون باعث می شود که تک تک افراد نیروی یکدیگر را به هم وصل کنند و همه ی نیروها یکی شود. در سوره ی مبارکه ی زمر آیه ی ۱۰ می خوانیم: «قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَ أَرْضُ اللَّهِ وَسِعَتْهُ إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» بگو: ای بندگان من که ایمان آورده اید! از مخالفت با پروردگارتان بپرهیزید! برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده اند پاداش نیکی است! و زمین خدا وسیع است، که فقط صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می دارند! معنای آیه این است که: صابران اجرشان داده نمی شود، مگر اعطایی بی حساب. پس صابران بر خلاف سایر مردم به حساب اعمالشان رسیدگی نمی شود و اصلاً نامه ی اعمالشان بازنمی گردد، و اجرشان همسنگ اعمالشان نیست. در مجمع البیان آمده که عیاشی به سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: روزی که نامه های اعمال باز می شود و میزان اعمال نصب می گردد، برای اهل بلاء نه میزانی نصب می شود، و نه نامه ی عملی بازمی گردد، آن وقت این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ

ص: ۱۷۴

أَجْرُهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۱) در این آیه ی شریفه، «صابران» نیز مطلق ذکر شده و مقید به صبر در اطاعت و یا صبر در ترک معصیت و یا صبر بر مصیبت نشده، پس شامل تمامی آن ها می شود. هرچند آیه دلالت بر اهمیت و ارزش فوق العاده ی صبر در برابر مشکلات و سختی ها دارد تا آن جا که این افراد بر خلاف دیگران، بدون حساب و کتاب اجرشان را دریافت می کنند.

در آخر نظر شما را به این آیه ی مبارکه جلب می کنم که حضرت حق مژده داده اند: «لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۲) حتماً جزای آن هایی که صبر را پیشه کردند، اجرشان را در تمام امور براساس بهترین اعمالی که انجام دادند می دهیم و به گفته ی علامه طباطبایی «رحمه الله علیه» وعده ی مؤکدی است بر مطلق صبر، چه صبر بر اطاعت باشد و چه صبر بر ترک معصیت و چه صبر در برابر مصیبت، تنها قیدی که این مطلق دارد این است که این صبر در راه خدا باشد، چون سیاق با صبرهای دیگر سازگاری ندارد. و مقصود از این عبارت این نیست که خدای «عَزَّوَجَلَّ» تنها پاداش را به کارهای بهتر آنان می دهد که در حقیقت کارهای آنان را با هم سنجیده آن وقت هر کدام احسن بود در مقابلش پاداش بدهد و خوب آن ها را رها کند، بلکه مقصود این است که عملی را که انجام می دهند که در نوع خود یکی حسن و یکی احسن است خدای «عَزَّوَجَلَّ» اجری که می دهد اجری است که در نوع خود احسن است، مثلاً- نمازی که بنده ی صابر فی الله می خواند جزای آن را جزای فرد احسن از آن می دهد، هرچند نمازی که او خوانده احسن افراد نماز نبوده باشد، و خلاصه صبری که او در راه خدا دارد باعث می شود که خداوند در عمل او متّه به خشخاش نگذارد، و آن خصوصیات ی که مایه ی پستی و زشتی عمل بنده است آن ها را نادیده بگیرد، هم چنان که آیه ی شریفه ی «إِنَّمَا يُؤَفِّي الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» (۳) همین معنا را افاده می کند. و از آیه بر می آید که صبر فی الله باعث کمال عمل می شود.

ص: ۱۷۵

۱- سوره ی زمر، آیه ی ۱۰.

۲- سوره ی نحل، آیه ی ۹۶.

۳- سوره ی زمر، آیه ی ۱۰.

این ها همه نشان می دهد چرا حضرت به فرزندشان توصیه می کنند «خود را در مقابل ناملایمات به صبر و شکیبایی عادت ده» زیرا در این مسیر است که انسان از زندگی با وهمیات آزاد می شود و با حقیقت روبه رو می گردد، حقیقتی که تنها با فکر می توان به آن رسید و آن هم فکری که از وهمیات آزاد شده باشد و به وجه کبریایی عالم نظر نماید، آری وجهی از عالم که خالص ترین وجه آن است و تنها با فرزاندگی می توان با آن مانوس شد.

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»

ص: ۱۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَجَاهِدْ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَلا تَأْخُذْكَ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَّائِمَةٌ. وَخُصِّ الْعَمْرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَتَفَقَّهُ فِي الدِّينِ، وَعَوِّذْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ. وَ أَلْجِئُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيزٍ، وَ مَانِعٍ عَزِيزٍ. وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِزْمَانَ».

در راه خدای انسان که سزاوار او است تلاش کن و از سرزنش مردمان باک مدار و به هیچ حال در راه حق از غرقه شدن در سختی ها نگران مباش، در دین خدا تفقه و تعمق کن، و در ناگواری ها خود را به شکیبایی عادت بده، چه نیکوخویی است شکیبایی در راه حق! و خود را در همه ی کارها به خدای بسیار که پناهگاهی است بس استوار و نگهبانی است بس توانا و مدافعی است شکست ناپذیر و شکوهمند. و همه چیز را فقط از پروردگارت بخواه، زیرا اراده ی بخشیدن و نبخشیدن تنها به دست اوست.

حضرت فرمودند: فرزندانم! در راه دین آن طور که باید و شاید دین داری کن و از دین داری سرد و سست بپرهیز و در این راه از هیچ ملامت و انتقادی هراس به دل راه مده. در مقابله با

گرداب‌هایی که در هر روزگاری در مقابل مسیر حق پیش می‌آید خود را مَباز و خود را در راه حق به آب و آتش بزن. در دین خدا تفقه و تعمق کن و سعی کن گوهر اصلی دین را درک کنی تا مشغول دین تقلیدی و شعاری و سطحی نگردی.

بعضی‌ها تلاش نمی‌کنند تا در همه‌ی ابعاد دین خدا نظر کنند در حالی که وقتی دین از طرف خداوند آمده باشد ظرفیت فوق‌العاده‌ای جهت تعمق در خود دارد. این افراد کودکان ساده‌ی دبستان دینداری‌اند و با این که کافر نیستند، عظمت دین را نخواهند فهمید و در نتیجه آن‌طور که شایسته است متواضعانه با دین برخورد نمی‌کنند تا همه‌ی ابعاد شخصیت زندگی خود را به دین بسپارند.

حضرت می‌فرمایند: فرزندم! تو از آن‌گونه افراد باش که نهنگ وار، اقیانوس دین را درمی‌نوردند و به گوهرهای اصلی آن دست می‌یابند. نه این که دین را مانند برکه‌ای بینی و مانند یک ماهی ساده و خُرد به شناخت آن برکه قانع گردی، زیرا که:

ز

آب خُرد ماهی خُرد خیزد

نهنگ

آن به که در دریا ستیزد

### علی علیه السلام و تفقه در دین

پس از شهادت علی علیه السلام و تسلط مطلق معاویه بن ابی سفیان بر خلافت اسلامی، خواه و ناخواه، برخوردهایی میان او و یاران صمیمی علی علیه السلام واقع می‌شد. تمام کوشش معاویه این بود تا از آن‌ها اعتراف بگیرد که نه تنها از دوستی و پیروی علی سودی نبرده‌اند، بلکه همه چیز خود را در آن راه باخته‌اند. سعی داشت اظهار ندامت و پشیمانی را از یک‌یک آن‌ها با گوش خود بشنود، اما این آرزوی معاویه هرگز عملی نشد. پیروان علی علیه السلام بعد از شهادت آن حضرت، بیشتر به عظمت و شخصیت او واقف شدند. از این رو بیش از آن که در حال حیات مولای خود فداکاری می‌کردند، برای دوستی او و برای راه و روش او و زنده نگهداشتن مکتب او، جرأت و جسارت و صراحت به خرج می‌دادند و همیشه کار به جایی می‌کشید که نتیجه‌ی اقدامات معاویه معکوس می‌شد و خودش و نزدیکانش تحت تأثیر احساسات و عقاید پیروان مکتب علی علیه السلام قرار می‌گرفتند. یکی از پیروان مخلص و فداکار و با بصیرت علی علیه السلام، عدی پسر حاتم بود. عدی در رأس قبیله‌ی بزرگ طیّ قرار داشت. او چندین پسر داشت. خودش و



پسرانش و قبیله اش از سربازان فداکار علی علیه السلام بودند. سه نفر از پسرانش به نام طرفه و طریف و طارف در صفین در رکاب علی علیه السلام شهید شدند. پس از سال ها که از جریان صفین گذشت و علی علیه السلام به شهادت رسید و معاویه خلیفه شد، تصادفات روزگار، عَدِی بنِ حاتم را با معاویه مواجه کرد. معاویه برای آن که خاطره ی تلخی برای عدی تجدید کند و از او اقرار و اعتراف بگیرد که از پیروی علی علیه السلام چه زیان بزرگی دیده است به او گفت: اَیْنَ الطَّرَفَاتِ؟ پسرانت طرفه و طریف و طارف چه شدند؟ او جواب داد: در صفین ، پیشاپیش علی بن ابیطالب، شهید شدند. معاویه گفت: علی انصاف را در باره ی تو رعایت نکرد. عدی گفت: چرا؟ معاویه گفت: چون پسران تو را جلو انداخت و به کشتن داد و پسران خودش را در پشت جبهه محفوظ نگه داشت. عدی گفت: من انصاف را در باره ی علی رعایت نکردم. معاویه گفت: چرا؟ عدی گفت: برای این که او کشته شد و من زنده مانده ام، می بایست جان خود را در زمان حیات او فدایش می کردم. معاویه دید منظورش عملی نشد. از طرفی خیلی مایل بود اوصاف و حالات علی علیه السلام را از کسانی که مدت ها با او از نزدیک به سر برده اند و شب و روز با او بوده اند بشنود. از عدی خواهش کرد، اوصاف علی را همچنان که از نزدیک دیده است برایش بیان کند. عدی گفت: معذورم بدار. معاویه گفت: حتما باید برایم تعریف کنی. عدی بن حاتم گفت:

به خدا قسم، علی بسیار دوراندیش و نیرومند بود، به عدالت سخن می گفت و با قاطعیت فیصله می داد، علم و حکمت از اطرافش می جوشید، از زرق و برق دنیا متنفر بود و با شب و تنهایی شب مأنوس بود، زیاد اشک می ریخت و بسیار فکر می کرد، در خلوت ها از نَفْسِ خود حساب می کشید و بر گذشته دست ندامت می سود، لباس کوتاه و زندگی فقیرانه را می پسندید. در میان ما که بود مانند یکی از ما بود. اگر چیزی از او می خواستیم می پذیرفت و اگر به حضورش می رفتیم ما را نزدیک خود می برد و از ما فاصله نمی گرفت. با این همه آن قدر با هیبت بود که در حضورش جرأت تکلم نداشتیم و آنقدر عظمت داشت که نمی توانستیم به او خیره شویم. وقتی که لبخند می زد دندان هایش مانند یک رشته مروارید آشکار می شد. اهل دیانت و تقوا را احترام می کرد و نسبت به بینوایان مهر می ورزید. نه نیرومند از او بیم ستم داشت و نه ناتوان از عدالتش نومید بود. به خدا سوگند! یک شب به چشم خود دیدم در محراب عبادت ایستاده بود، در وقتی که تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود اشک هایش بر

چهره و ریشش می غلطید، مانند مار گزیده به خود می پیچید و مانند مصیبت دیده می گریست. مثل این است که الآن آوازش را می شنوم، او خطاب به دنیا می گفت: ای دنیا متعرض من شده ای و به من رو آورده ای؟ برو دیگری را بفریب تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی در کار نیست، خوشی تو ناچیز و اهمیت تو اندک است. آه! آه! از توشه ی اندک و سفر دور و مونس کم. سخن عدی که به این جا رسید، اشک معاویه بی اختیار فروریخت. با آستین خویش اشک های خود را خشک کرد و گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را! همین طور بود که گفتی. اکنون بگو بینم حالت تو در فراق او چگونه است؟ عدی گفت: شبیه حالت مادری که عزیزش را در دامنش سر بریده باشند. آیا هیچ فراموشش می کنی؟ آیا روزگار می گذارد فراموشش کنم؟ (۱)

ملاحظه کنید که جناب عدی بن حاتم چگونه یکی از خصوصیات حضرت علی علیه السلام را «ژرف نگری» معرفی می کند، این همان روحیه ی تَفَقُّه در دین است که موجب می شود تا انسان از آن طریق ارزش های فوق العاده ی دین الهی را نه تنها در احکام بلکه در عقاید و اخلاق بشناسد.

### بهترین راه برای تقرب به خدا

بعضی ها قیمت همه چیز را می دانند، مگر قیمت دین خدا را. وقتشان را صرف هر کاری می کنند، مگر صرف تدبّر و تفقه در فهم دین. کسی که درباره ی امور دنیایی زیاد فکر کند با تحریک قوه ی واهمه دنیا برایش عزیز می شود و از آن طرف ارزش دین را هم کسی می فهمد که برای فهم دین وقت بگذارد، چون از این طریق عقل او رشد می کند و متوجه ارزش واقعی دین و بی ارزش بودن دنیا می گردد. این ظلم بزرگی به دین است که مؤمنین دین داری می کنند امّا دین فهمی نمی کنند، عمر خود را صرف دانستن خیابان های شهر و اسامی رؤسا می کنند و می دانند چند استاندار عوض شده امّا از کوچه پس کوچه های معانی دین خدا چیزی

ص: ۱۸۰

---

۱- نقل از کتاب ارزشمند «داستان راستان» از استاد شهید آیت الله مطهری «رضوان الله تعالی علیه». چقدر خوب است که عزیزان خواننده این داستان را با صوت شهید مطهری «رضوان الله تعالی علیه» در سلسله مباحث جاذبه و دافعه ی علی علیه السلام خودشان بشنوند.

نمی شناسند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در توصیه به علی علیه السلام می فرمایند: «يَا عَلِيُّ إِذَا تَقَرَّبَ الْعِبَادُ إِلَيَّ خَالِقِهِمْ بِالْبِرِّ فَتَقَرَّبَ إِلَيْهِ بِالْعَقْلِ تَسْبِقُهُمْ» (۱) ای علی! هرگاه بندگان به وسیله ی عمل نیک به پروردگارشان تقرب می جویند، تو با عقلت به خداوند تقرب بجوی، تا از آنان پیشی بگیری. مولوی در این رابطه می فرماید:

گفت

پیغمبر علی را کای علی

شیر

حقی پهلوانی پُر دلی

لیک

بر شیری مکن هم اعتماد

اندر آ در سایه ی نخل امید

هر

کسی گر طاعتی پیش آورند

بهر

قرب حضرت بی چون و چند

تو

تقرب جو به عقل و سرّ خویش

نی

چو ایشان بر کمال و برّ خویش

اندر آ

در سایه ی آن عاقلی

کش

نتابد بُرد از ره ناقلی

یا

علی از جمله ی طاعات راه

برگزین

تو سایه ی خاص اله

هر

کسی در طاعتی بگریختند

خویشتن

را مخلصی انگیختند

تو

برو در سایه ی عاقل گریز

تا

رهی زان دشمن پنهان ستیز

از

همه طاعات اینت لایق است

سبق

یابی بر هر آن کاو سابق است

مولوی از قول پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام می گوید: علی جان؛ تو پهلوانی؛ یلی و شیردلی، تو مرد حقی ولی نباید تنها به این ها تکیه کنی باید به سلاح عقل و عقلانیت مسلح شوی؛ گرچه عموم آدمیان با انواع عمل ها می خواهند به تقرب برسند و رضایت خداوندی را کسب نمایند تو با عقلانیت در امور و انواع تعقل ها و تفکرها راه تقرب را برگزین و از آنان سبقت گیر.

دین داری آن است که انسان ابتدا با درک معارف قرآنی و حکمت های نهج البلاغه و ادعیه، شخصیت خود را طوری بسازد که تا بتواند مطابق آن معارف عمل کند و به اخلاقی دست یابد که همان مکارم اخلاقی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای به کمال رساندن آن مبعوث شدند.

ص: ۱۸۱

---

۱- مشکاه الأنوار فی غرر الأخبار، ص ۲۵۱.

کسی که نسبتش با عالم معنا حذف شود احساس پوچی می کند چون از وسعت لازم محروم است و اخلاق حقیقی با وسعت انسان در عالم معنا به دست می آید و حقیقتاً اخلاق یک وجه مهم شخصیت ما است ولی اگر در دین تفقه و تفکر نداشته باشیم اخلاق ما ریشه ی درستی ندارد و لذا دائم تغییر می کند. روح تعمق در دین افقی را در جلو ما باز می کند که با معارف موجود در ادعیه به آن افق نزدیک می شویم. یکی از اساتید بسیار عزیز حوزه می فرمودند: «تا حوزه های علمیه ی ما به این مرحله نرسند که دعاهای معصومین علیهم السلام را متن درس قرار دهند، هنوز اندر خم یک کوچه ایم» آیا دعایی که بدون فهم خوانده می شود نتیجه ی شایسته ی خود را دارد؟ هر چند که چندین و چند بار تکرار گردد. و هر چند که آن دعا از معصوم علیه السلام رسیده باشد و از جان عزیزتر باشد؟ درست است که لازم نیست برای درک معارف حتماً فلسفه بخوانیم، هر چند بنده فلسفه را وسیله ی خوبی جهت تفکر می دانم، اما پیشنهاد نمی کنم که در راه دین داری حتماً باید فلسفه خواند. فلسفه ابزار است و ابزار، اصل نیست. اما بالاخره باید بنای تفکر در دین را داشته باشیم تا بتوانیم دین را عمیق بفهمیم و بر مبنای معارفی صحیح به دستورات دین عمل کنیم و بنا داشته باشیم از عقل و قلب در فهم دین استفاده نماییم. گفت:

صد

انداختی تیر و هر صد خطاست

اگر

هوشمندی یک انداز و راست

متون اصیل دینی را ابتدا باید خوب مطالعه کرد و فهمید و عقلاً پذیرفت و بعد هم تا آخر عمر با آن ها زندگی کرد و قلب را به آن باورها منور نمود. از آن جایی که دین آن قدر عمیق است که هر چه در آن فرو رویم به عمق آن نمی رسیم، به ما توصیه می شود در آن تفقه کنیم.

روح انسان دوست ندارد در باغ کوچکی خود را محدود کند اما دوست دارد در باغی پر رمز و راز قرار گیرد که هر چه در آن قدم می زند با تازه تر از تازه تری روبه رو شود و این ممکن نمی شود مگر آن که آن باغ پر رمز و راز بتواند عالم ملکوت را در مقابل قلب ما بگشاید، تا در نتیجه ی نظر به عالم ملکوت، دنیا را برای خود باغ کوچک و محدودی بدانیم که باید خود را به آن محدود نکنیم. آری انسان با تفقه در اقیانوس دین می تواند به عالم پر رمز و راز ملکوت نظر کند و از مرداب دنیا فاصله بگیرد. به گفته ی مولوی:

ص: ۱۸۲

دریا عزم کن زین آب گیر

بحر

جو، و ترک این مرداب گیر

## آفات رفاه

بعد از آن که حضرت توصیه به تفقه در دین کردند، فرمودند: «عَوِّذُ نَفْسِكَ التَّصَبُّرُ عَلَى الْمَكْرُوهِ» خود را در ناملايمات به صبر و شکیبائی عادت بده، یعنی اگر در مسیر قرب الهی امری بر نفست گران آمد زود کار را رها نکن خود را وادار کن که محکم بایستی و مگذار نفست به مصیبت رفاه گرفتار آید.

ابن خلدون در مقدمه ی جامعه شناسی خود یکی از عوامل سقوط تمدن ها را با وجود شکوفایی ظاهری، آلوده شدن به رفاه می داند. می گوید شکوفایی ظاهری یک تمدن نشانه ی سلامت آن تمدن نیست، اگر ملاحظه کردید هدف یک تمدن تنها برای کسب رفاه است بدون آن که به فضائل انسانی پردازد، بدانید که مرگ چنین تمدنی حتمی است زیرا از علت حیات خود که همان مبارزه و تلاش و تحرک بوده است فاصله گرفته. آباد کردن زمین، کشف طبیعت، مبارزه و دفاع از حقوق جامعه و... از جمله نشانه های حیات یک تمدن است. وقتی این تحرک ها متوقف گردد و تمدن به رفاه، آلوده شود سقوط آن تمدن آغاز شده است و می توان این سقوط را در اوج شکوفایی آن تمدن هم دید او در توصیف دوران انحطاط و سقوط می گوید:

شاخصه ی اصلی دوران انحطاط، شادکامی است. در آن دوران حاکم و محکوم هر دو راضی و خوشحالند. رفاه و ارضای هوس ها خوی و عادت همه است. در این مرحله دولت به آنچه پیشینیان به دست آورده اند، متکی است و در برابر هر قدرتی که به گسیختن رونق آنان بینجامد، ناتوان اند. در این دوران دولت به تدریج رو به فرسودگی و تجزیه می نهد. در توصیف دوران سقوط که پس از انحطاط واقع می شود می گوید: اسراف در این دوران فراوان است، دولت به پیری و مرگ تدریجی رسیده. لشکریان مزدور و اداریان، برای به چنگ آوردن قدرت حاکم دسیسه سازی می کنند و جز نام و نشان برای حاکم باقی نمی گذارند. سرانجام هجومی از بیرون به حیات دولت خاتمه می بخشد، یا ممکن است دولت آنقدر به انحطاط ادامه دهد که همچون فتیله ی چراغی که نفت آن پایان یافته خاموش شود.

با توجه به چنین سنتی است که حضرت به فرزندشان می فرماید: نفس خود را به سختی ها عادت بده تا از سختی ها نهراسد و دست و پنجه نرم کردن با سختی ها برای تو جزء زندگی به حساب آید و منجر به نظام سازی و تمدن شود، نه وسیله ای برای به دست آوردن زندگی راحت.

سپس حضرت فرمودند: «وَنِعَمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ فِي الْحَقِّ» چقدر خُلق و روحیه ی ارزشمندی است که انسان در راه حق برای به دست آوردن شکیبائی تلاش کند. این نکته ی مهمی است زیرا پذیرفتن حق برای طبع انسان سخت است و ما تنها به اندازه ای که در حق پایدار بمانیم از شکیبائی در مقابل نامالایمات بهره مند می شویم و تسلیم رفاه نمی گردیم.

در پیروی از فرمایش امام الموحدین علیه السلام مؤمن به جایی می رسد که حتی اگر طبعش در سختی باشد روحش در راحتی است، و در آن حال وقتی به خانه ی مؤمنی می روید که از شما به ساده ترین شکل پذیرایی می کند طبعتان میدان اعتراض پیدا نمی کند، چون روح شما در ملاقات با برادر و خواهر مؤمنان، نور ایمان دریافت می کند و از آن جهت در راحتی به سر می برد. این همانند ماه رمضان است که طبع انسان در آن ماه راحت نیست ولی مؤمن در حال و هوایی به سر می برد که اجازه ی اظهار نظر به طبعش نمی دهد. گفت:

ره

لقمه چو بستی ز هر حيله برستی

وگر

حرص بنالد بگيريم كرى ها

مصرع دوّم شعر مشخص می کند که ما در فرهنگ پذیرفتن سختی، نسبت به سختی هایی که بر طبع ما وارد می شود بی اعتنایی نشان می دهیم. با این روحیه اگر در محیط معنوی قرار گرفتیم اما طبع ما آن حالت را نپسندید به لطف خدا آن قدر بر طبعمان مسلط خواهیم بود که بدون احساس ناراحتی در آن شرایط، پایدار و پا برجا بمانیم.

آن گاه که نگرانی ها چون دود بر هوا می رود

در ادامه می فرمایند: «وَأَلْجَيْ نَفْسِيكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِيكَ فَإِنَّكَ تُلْجِيهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ». فرزندم! نفس خود را در همه ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده ای. آیت الله جوادی آملی «حفظه الله» می فرمودند: قبل از رفتن به مکه خدمت آیت الله طباطبایی «رحمه الله» رسیدیم و از ایشان خواستیم نصیحتی به ما بکنند. ایشان گفتند: خدا می فرماید: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. بعد گفتند: اگر خدا به یاد تو باشد در حقیقت قدرت مطلق و عزیز مطلق به



یاد توست. خدا خودش می فرماید: اگر به یاد من باشی من هم به یاد تو هستم. حالا اگر قدرت مطلق به یاد ما باشد دیگر از چه چیزی بترسیم؟ ملاحظه کنید که نصیحت بسیار ارزشمندی فرموده اند. اگر کسی مطمئن شود که وقتی به یاد خداست قدیرِ علیمِ سمیعِ بصیرِ جوادِ مطلق، که مالک هستی است، به یاد او و مراقب و مواظب اوست، دیگر هیچ نگرانی نخواهد داشت و با این روحیه و با کشف توجّه حق به بنده، فقط به «بندگی» خواهد پرداخت. مگر ما چیزی غیر از این می خواهیم؟ باید ما آن قسمتی را که بر عهده ی ماست انجام دهیم، که همان به یاد خدا بودن است و فراموش نکردن حضور حضرت حق در همه ی روابط و اعمال، آن قسمت دیگر که مربوط به خداوند است که به یاد ما باشد، هرگز مورد غفلت قرار نمی گیرد. البته یاد خدا درجاتی دارد که هرچه شدیدتر شد بندگی هم شدیدتر می شود.

در توصیه ی «وَأَلْجِئُ نَفْسِي كَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ» حضرت می خواهند ما بتوانیم در هر کاری نقش خدا را بیایم و براساس رضایت او کارها را انجام دهیم و به این معنا کار را به او وا گذاشته ایم تا آن نتیجه ای که او می خواهد واقع شود. به ظاهر توصیه ی ساده ای است اما در آن سرّی بس عظیم مستتر است چون نظر را از ظاهر امور بالاتر برده ایم و متوجه باطنی شده ایم که در این ظاهر حاضر است. مثل آن که شما از طریق حرکت دست بنده متوجه اراده ی من می شوید و جای اصلی حرکت دست را در اراده ای که در باطن آن است می جوئید. حضرت می فرمایند: خود را در همه ی امور به خدا بسپار و نظر به اراده ی او داشته باش حتی در خوردن و آشامیدن که به ظاهر فکر می کنیم خودمان می توانیم از عهده اش برآئیم، چه رسد در امور مهم تری مثل مقابله با دشمنان اسلام، تا با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی شکست ناپذیر سپرده باشیم. حضرت بر روی پناهگاهی مطمئن تأکید می کنند که مانع رسیدن خطرات به انسان می شود. این را تنها کسانی با تمام وجود تصدیق می کنند که خودشان تجربه کرده باشند. گفت:

چون

که غم پیش آیدت در حق گریز

هیچ

چون حق غمگساری دیده ای؟

مولوی در دیوان شمس تبریزی در رابطه با قلبی که با خدا مانوس است و هرگز غم در آن وارد نمی شود، می گوید:

ای

غم اگر مو شوی پیش منت بار نیست

پُر

شکرست این مقام هیچ تو را کار نیست



غصه

در آن دل بود کز هوس او تهی است

غم

همه آن جا رود کان بت عیار نیست

ای

غم اگر زر شوی ور همه شکر شوی

بندم

لب گویمت، خواجه شکرخوار نیست

در

دل اگر تنگی است تنگ شکرهای اوست

ور

سفری در دل است جز بر دلدار نیست

ماه

ازل روی او، بیت و غزل بوی او

بوی

بُود قِسم آنک محرم دیدار نیست

وقتی انسان پناهی مطمئن یعنی خداوند را دارد اگر غم به اندازه ی مو هم باریک شود نمی تواند نفوذی در جان او داشته باشد. غصه در آن دلی است که هوای رجوع به حضرت حق در آن نیست، حتی اگر غم به صورت زر یا شکر در آید تا در دل جا باز کند نمی تواند. انسانی که کار خود را به خدا واگذار کرده با بصیرت تمام مانع ورود چنین غم هایی می شود، چون طالب شکر حق است و جز سفر به سوی دلدار حقیقی هیچ سفر دیگری را اراده نمی کند.

**تحرکی برتر**

در راستای امر فوق و سپردن امور به خداوند، می فرمایند: «وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِزْمَانَ» هر چه می خواهی فقط از خدا بخواه، چون تنها خداست که می بخشد و یا محروم می کند. اگر چیزی می خواهی تنها خداست که می تواند به تو بدهد و اگر می ترسی که از چیزی محروم شوی تنها خداست که انسان را محروم می کند، پس در این مورد هم نباید از غضبِ ناکسان ترس به خود راه دهی.

ابتدا فرمودند همه ی امور را به خدا بسپار که در آن صورت خود را به پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند سپرده ای و در این فراز می فرمایند: تمام تقاضاهایت را تنها از خدا بخواه که عطا و حرمان در دست اوست. ممکن است کسی پیام اصلی این توصیه ها را نفهمد و تصور کند با این اوصاف باید گوشه ی خانه نشست و کاری نکرد! در صورتی که سخن امام مفهومی به مراتب بلندتر از این برداشتِ سطحی دارد. این توصیه ها راه نجات است در اموری که بدان وارد می شویم، به همان صورت که خود حضرت عمل کردند، آیا خودِ امام گوشه ی خانه شان نشستند و هیچ کاری نکردند یا بزرگ ترین صحنه های تاریخ را شکل دادند و در صحنه هایی وارد شدند که هیچ کس جز ایشان در آن زمان امکان ورود در آن صحنه ها را نداشت؟ چون عقیده ی امام این بود که همه ی امور خود را به خدا بسپارند و همه ی تقاضاهایشان را هم از خدا

بخواهند، در تحرکی برتر هیچ گاه بی کار نمی نشستند. برای رضایت خداوند چاه و قنات درست می کردند، نخل می کاشتند، در جنگ های آنچنانی وارد می شدند، اما همه ی این کارها برای رضایت خدا انجام می دادند وظیفه ای بود که خداوند بر دوش آن حضرت گذارده بود. همه ی امور را به خدا وا گذاشته بودند و با آن رویکرد با معاویه وارد جنگ شدند و نگران نقشه ها و حيله های معاویه که با جریان حکمیت به ظاهر شکست را بر حضرت تحمیل کرد، نبودند. در امور فردی نیز همه ی امور را به خدا وا گذاشته بودند و لذا از آنجایی که خداوند فرموده به اندازه ی رفع گرسنگی از غذاها بخور همان اندازه از نان جوین استفاده می کردند. خداوند از یک طرف دستور روزه می دهد تا جنبه های معنوی انسان را تقویت کند و از طرف دیگر می فرماید عید فطر باید غذا بخورید. خدا بندگانش را می شناسد، باور کنید اگر عید فطر نبود بعضی ها با علاقمندی که به روزه پیدا کرده بودند دیگر دست از روزه گرفتن بر نمی داشتند. خدا با عید فطر مزه ی غذا خوردن در روز را به دهان بندگانش می اندازد بعد به اختیار خود انسان می گذارد که از آن به بعد روزه ی مستحبی بگیرند یا نگیرند، به همین دلیل است که عده ای در عید فطر به فرمان خدا افطار می کنند نه به میل خودشان و امیرالمؤمنین علیه السلام با توجه به توصیه ای که به فرزندشان دارند، در آنچنان فضایی از جذبات الهی هستند که اگر وظیفه ی غذا خوردن بر ایشان نبود معلوم نبود لب به غذا بزنند، با این که در غذا خوردن امور را به خدا می سپارند و لذا با کم ترین غذا قوی ترین انسان هستند.

### نتایج واگذاری امور به خدا

منظور بنده از این همه تأکید بر روی این فراز از توصیه ی حضرت آن است که عزیزان ملاحظه کنند چگونه می توانند با پروردگار عالم مأنوس شوند و خدا را که در همه جا حاضر و ناظر است، در همه جا احساس کنند و در هر حادثه ای با او مأنوس شوند و یک لحظه از نظر به او غافل نگردند و در راستای نظر به او همه ی کارها را انجام دهند. در آن حال متوجه می شوید آنچه حضرت علی علیه السلام را به این مقام رساند همین توصیه ای است که به ما می فرمایند و می یابید که تمام کارهای حضرت به خاطر اجرای فرامین الهی بود، حتی این نامه ای را که برای فرزندشان نوشته اند به خاطر این است که خداوند فرموده فرزندانتان را نصیحت کنید.

ملاحظه کنید چگونه تلاش و فعالیت در زندگی، نه تنها هیچ منافاتی با سپردن امور به خدا ندارد بلکه عین آن است و در آن حال انسان اراده می کند مظهر اراده ی الهی شود و این هیچ ربطی به جبرگرایی ندارد. زیرا حضرت اراده می کنند برای رضای خدا با معاویه بجنگند ولی کار را به خدا واگذار می کنند و لذا هرگز انتظار ندارند نتیجه ی آن کار آن طور باشد که می خواهند، چون امور را به خدا واگذاشته اند پس برای هر نتیجه ای آماده اند. در جنگ با معاویه، خوارج از عمروعاص فریب می خوردند. حضرت برای حکمیت، ابن عباس را که مرد هوشیار و سیاستمداری بود پیشنهاد می کنند اما دشمن زیر بار نمی رود و حضرت چاره ای جز پذیرفتن ابوموسی اشعری نمی بینند و ابوموسی هم فریب عمر و عاص را می خورد و حضرت علی علیه السلام را عزل می کند در حالی که جریان حکمیت برای این نبود. آیا فکر می کنید همان طور که ما از جریان حکمیت حرص می خوریم حضرت علی علیه السلام هم حرص می خوردند؟ مطمئن باشید چنین نیست، چون خیلی فرق است بین ما و بین کسی که همه ی امور را به خدا سپرده است. درست است که عمروعاص با حيله گری خود جریان جنگ را تغییر داد اما چون حضرت همه ی امورشان را به خدا سپرده اند می دانند در نهایت همان نتیجه برای بشریت مفید خواهد بود. بر عهده ی حضرت بود که به خوارج بگویند فریب خوردید شاید بیدار و متوجه شوند. بعد هم که وظیفه شان را در جنگ کردن با خوارج دیدند با آن ها جنگیدند، به صورتی که در جنگ نهران کمتر از ۱۰ نفر از خوارج باقی نماندند. پس همه جا وظیفه شان را انجام دادند و به همین خاطر هم هیچ گاه از عملکرد خود پشیمان و ناراحت نشدند. همه ی امور را به خدا وانهاده بودند و می دانستند که همه امور به دست اوست و به همین دلیل به هر نتیجه ای که از طرف خدا می رسید راضی بودند. این یک توکل ناب است و خوب است که هر کدام از ما نیز به چنین مسیری فکر کنیم. به حکم وظیفه، تحرک داشته باشیم و تلاش کنیم اما اگر به نتیجه ی مطلوب خود نرسیدیم مأیوس و ناراحت نشویم. برای خدا درس بخوانیم، به امید خدا اگر قبول شدیم شکر می کنیم و اگر قبول نشدیم بدون آن که ناراحت شویم صبر می کنیم، چون تلاش خودمان را کرده ایم و براساس انجام وظیفه هم تلاش کرده ایم نه براساس حرص و هوس. ملاحظه بفرمائید در این حرکات هرگز جبری در میان نیست بلکه حکایت از توکل ناب دارد. جبر یعنی این که انسان از تکلیف خود حذف شود و گمان کند دست او در اموراتش

بسته است، در حالی که در توکل به خدا، انسان امور خود را براساس تکلیف اش انجام می دهد ولی به نتیجه ای که خداوند جهت این امور جاری می کند بیشتر اطمینان دارد تا آنچه را خود در نظر دارد.

کسی که به توصیه ی حضرت عمل کند می یابد که فوق العاده ره گشا است و عاقلانه ترین کار آن است که تلاش کنیم آن را به عمل در آوریم و گرنه همه ی عمرمان را در زیر لگدهای حرص و هوس از بین برده ایم. یک بار دیگر توصیه ی حضرت را مرور کنید تا ان شاءالله تأثیرش را بر قلب ما بگذارد، می فرمایند: «وَأَلْجِئُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى الْهَيْكَلِ» نفس خود را در همه ی امور به معبودت بسپار و همه ی امور را به او واگذار کن که اگر چنین کنی خود را به پناهگاهی مطمئن و مدافعی شکوهمند سپرده ای. آیا این راه تنها راه آزاد شدن از اضطراب های زندگی نیست؟ واقعاً اگر خود را در تمام امور به خدا سپردیم به پناهگاهی استوار و شکست ناپذیر نسپردیم؟ هنر ما باید این باشد که بفهمیم امامان ما علیهم السلام چه می گویند و از چه پایگاهی نظر می دهند تا گرفتار سقوط اخلاقی دورانی نباشیم که در آن زندگی می کنیم. برای سالم ماندن از سقوطی که با آن روبه رو هستیم تنها یک راه در میان است و آن این که خداوند را ماوراء نظام ظاهری عالم، در صحنه حاضر بدانیم و امورات خود را به او واگذاریم و در چنین فضایی زندگی را ادامه دهیم و تلاش کنیم زندگی را مطابق چنین توصیه هایی مدیریت نماییم و این تنها برای کسانی ممکن می شود که دل بستگی به حقیقت داشته باشند.

بسیار جای تأسف دارد که سخنان ائمه علیهم السلام را که موضوعات عالم هستی را به این خوبی و در سطح بسیار عالی می بینند و بر آن اساس به ما توصیه می کنند، رها می کنیم و پیشنهاد های دیگران را - که شاید حرف های بدی هم نباشد - می پذیریم. «بودا» یکی از افرادی است که حرف های خوبی زده است و آن حرف ها در سطح خودش انسان را به حرکت می آورد و ممکن است وسیله ی نزدیکی به توصیه های امام نیز باشد، ولی نباید آن کلمات را در سطح کلمات امام آورد و از روح اصلی توصیه های امام غافل شد. بودا می گوید: «مال» زحمت است. «دوست داشتن» زحمت است. «دشمن داشتن» زحمت است و زحمت، مردن است. یا جای دیگر می گوید: «اگر خواستی آزاد باشی باید فکر نکنی» یعنی از فکر آزاد شوی و فقط در

«حال» باشی، نه در گذشته و نه در آینده، چرا که فکر حاصلِ ماندن در گذشته و آینده است. مولوی نیز در مثنوی دارد:

فکرت

از ماضی و مستقبل بود

چون

از این دو رست، مشکل حل شود

چون

بود فکرت همه مشغول حال

ناید

اندر ذهن تو فکر محال

این ها نشانه ی آن است که این بزرگان هر کدام به درجه ای از شخصیت معنوی دست یافته اند. امّا منظور آن ها از فکر نکردن برای آزاد بودن چیست؟ چه چیزهایی نمی گذارد که ما آزاد باشیم؟ ما یا نگران آینده ایم یا پشیمان از گذشته. حال اگر فقط خدا در صحنه ی زندگی ما حاضر باشد - آن طور که امام الموحّدین علیه السلام می فرمایند - آنچه آن بزرگان توصیه می کنند به صورتی کاربردی در اختیار ما قرار می گیرد و آزاد از گذشته و آینده، امور خود را به خدا واگذار می کنیم و نه نگران آینده خواهیم بود و نه پشیمان از گذشته. در این حال با این که از فعالیت هایی که لازمه ی زندگی است دست بر نمی داریم اسیر وهمیات خود هم نمی شویم. حتی اگر برای پذیرایی از میهمانان میوه و شیرینی تهیه می کنیم، با این نیت عمل نمی کنیم که بر میهمانان فخر و مباهات کنیم و به دنبال آن باشیم که آن ها متوجه بزرگی ما باشند. زیرا در آن صورت ما اسیر نظر میهمانان شده ایم و برده وار میوه و شیرینی خریده ایم، امّا اگر طبق وظیفه ای که خدا در تکریم مهمان بر عهده ی ما گذاشته است، وسیله ی پذیرایی از میهمانان را خریدیم، آزادانه عمل کرده ایم. در چنین حالی به اندازه ای که توان داریم در اکرام مهمان می کوشیم، امّا هرگز نگران بی آبرو شدن نزد او و خجالت کشیدن از او نیستیم. تنها دغدغه ای که داریم انجام دادن فرمان خداست. این آزادی، ثمره ی رفیق بودن با خداست، و آن بردگی، تنفس مرگ آلودی است که زیر سایه ی سنگین رقابت های دنیایی پدید آمده است.

## ما فوق غم ها و شادی ها

هر خانواده ای سعی می کند فرزندانش را تربیت کند امّا همه ی آن ها به یک شکل و با یک انگیزه عمل نمی کنند. بعضی از خانواده ها از ترس این که فرزندانشان آبروی آن ها را نبرند سعی در تربیت آن ها دارند و لذا اگر فرزندانشان آن طور که آن ها خواستند از آب در نیامدند شدیداً نگران و افسرده می شوند. امّا بعضی از خانواده ها در راستای انجام وظیفه ی الهی که به





عهده شان هست، به تربیت فرزندانشان همت می گمارند و در نتیجه اگر فرزندانشان مطابق میل آن ها نشدند دیگر نگران نیستند، چون آن چه پیش آمده است را خواست خدا می دانند، همان طور که فرزند حضرت نوح علیه السلام آن نشد که حضرت نوح علیه السلام می خواستند. مکرر عرض کرده ام: اگر ملاحظه می کنید حضرت امام خمینیرحمه الله تحت فشار حادثه هایی که هر روز توسط ابرقدرت ها ایجاد می شد، شکسته نمی شدند به خاطر آن بود که ایشان با حادثه ها زندگی نمی کردند بلکه با خدا زندگی می کردند. برای اساس اگر همین امروز برای ما خبر بیاورند که ماشینتان را دزد برد، نباید خودمان را بیازیم چون می دانیم خداوند در همین حادثه های زندگی، خود را به ما نشان می دهد. آیا اگر دفاع مقدس هشت ساله پیش نیامده بود تا این اندازه حضور حضرت حق را در عالم احساس می کردیم؟ با این دید است که عرض می کنم حادثه ها نباید ما را منفعل و متزلزل کنند. کسی که با به دست آوردن یک ماشین جدید از خوشحالی در پوست خود نمی گنجد و با از دست دادنش دچار غمی جانکاه می گردد، زیر لگد حادثه ها له می شود. یکی از عزیزان می فرمود: «تا فوق غم و شادی نیستی، هنوز نیستی!» یعنی با خدا باشید تا فوق غم و شادی باشید. وقتی با خدا هستید عطا، عطای خداست و با روبه روشن شدن با آن عطایا، شکر می کنید، حرمان هم حرمان خداست و با روبه روشن شدن با محرومیت ها صبر می کنید و بدین ترتیب از غم و شادی آزاد می گردید. به گفته ی مولوی:

هر

که او بسته غم و خنده بُود

او

از این دو عاریت زنده بود

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمایی نیست صندوقی بود

ذوق

آزادی ندارد جانشان

هست

صندوق صُور پندارشان

بعضی ها کلّ زندگی شان این طور است که از یک صندوق درمی آیند و به صندوق دیگری می روند. از آن صندوق درمی آیند و به محفظه ی دیگری وارد می شوند و همیشه گرفتار صندوق حادثه ها هستند. اگر کسی از فرش شان تعریف کند، وارد صندوق خوشحالی می شوند و اگر بفهمند که فروشنده فریشان داده و فرش را به آن ها گران فروخته است، وارد صندوق غم می شوند. بدین ترتیب همه ی اطرافیان وسیله ای هستند تا آن ها را از این صندوق به آن صندوق ببرند. در صورتی که اگر انسان آسمانی شود و پناه روح و جان خود را خدا بداند از این نوع فشارهای روحی راحت می گردد. دیگر سایه ها در ذهن او حکومت نمی کنند که با

درهم پیچیده شدن سایه ها او هم درهم پیچیده شود، بلکه خدا بر او حکومت می کند. آیا ندیده اید که سایه های اشیاء بر روی زمین چقدر متغیرند؟ سایه ی تعلقات مادی نیز همین گونه اند.

به هر چیزی که تعلق خاطر داشته باشیم شیطان با همان تعلق به ما فشار می آورد. شیطان، عامل جهنم است و جهنم دارای آنچنان فشاری است که قابل تحمل نیست. در روز قیامت بعضی از انسان ها را داخل جهنم می کنند و در آن را می بندند. فشاری که به اهل جهنم وارد می شود قابل تشبیه با آب جوشی است که در دیگ در تلاطم است، این جهنم چیزی جز باطن همین دنیا نیست. اهل جهنم به واسطه ی تعلقات دنیایی شان در همین دنیا، در قیامت در فشار به سر می برند. اصولاً هر کس که به دنیا تعلق خاطر دارد در جهنم است، و شرط آزاد شدن از جهنم، آزاد شدن از دنیا است و شرط آزاد شدن از دنیا، بندگی خدا است و با خدا به سر بردن و آزاد شدن از آن روحیه ای که گرفتار ارزش دادن به امور دنیا است. پس ابتدا انسان باید از خودش آزاد شود تا بتواند همه ی امور را به خدا بسپارد. وقتی ما از خودمان آزاد نشدیم و همه ی امور را به خودمان متصل کردیم و نه به خدا، عملاً خودمان دشمن خودمان شده ایم. به گفته ی مولوی:

نی

به هندست ایمن و نی در ختن

آنک

خضم اوست سایه ی خویشتن

### مشکل ما درونی است

ناخشنودی انسان، چیزی مستمر و پایان ناپذیر است، مشکل ما درونی است و آن را با خود به همه جا می بریم. اگر مشکل در خارج ما بود با تغییر اوضاع خارجی، حل می شد و ما آرام می گرفتیم. مشکل ما نداشتن فلان چیز و بهمان چیز نیست بلکه این سیری ناپذیری، نوعی گریز از خویشتن و ناتوانی در کنار آمدن با خود است. همه چیز به اصلاح درونمان بستگی دارد و در واقع ما با جمع آوری امکانات و اندوختن اموال، در صدیدیم مشکل اصلی را فراموش کنیم یا آن را به تاخیر و تعویق بیاندازیم.

ص: ۱۹۲

مادام که از درون گرسنه ایم، هیچ چیز سیرمان نمی کند و هیچ چیز راضیمان نمی نماید. دشمن ما نفسانیت خودخواه و افزون طلبی است که در درونمان نشسته است و فقط با انس با خدا رفع می شود. مولوی در این باب می گوید:

لوح

را اول بشوید بی وقوف

آنکھی

بر وی نویسد او حروف

انسان تا هنگامی که در من مجازی است ، فیض انسانی را از خدا نمی گیرد.

خویش

را عریان کن از جمله فضول

ترک

خود کن تا کند رحمت نزول

گر

بینی میل خود سوی سماء

پر

دولت بر گشا همچون هما

گر

بینی میل خود سوی زمین

نوحه

می کن هیچ منشین از حنین

عاقلان

خود نوحه ها پیشین کنند

جاهلان

آخر به سر برمی زنند

ز

ابتدای کار آخر را ببین

تا

نباشی تو پشیمان یوم دین

اگر به شما خبر دهند عارف بزرگی در شهر آمده است و آنچنان سخن می گوید که بر شما تأثیر شگرفی می گذارد، مسلم مایلید به خدمتش برسید و از او بهره ببرید. آیا عارفی بزرگ تر از امیرالمؤمنین علیه السلام سراغ دارید؟ اکنون به محضر این عارف بزرگ رسیده ایم و الهی ترین سخنانی را که می شود در زیر آسمان بر زبان راند، برای ما فرموده اند، آیا راهی در زندگی جز این می شناسید که توصیه های آن حضرت را پیوسته به قلبتان تلقین کنید؟ حضرت می فرماید: «وَأَلْجَى نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفِ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ» همه ی جانت را در همه ی امور به خدا بسپار که به پناهگاهی مطمئن و شکست ناپذیر سپرده ای.

اگر به توصیه ی فوق عمل کنیم بیش از پیش حضور حق را در امور عالم می یابیم و به آن یقینی که همه به دنبال آن هستیم نزدیک می شویم و این عالی ترین برکتی است که در دل عمل به این توصیه، نصیب انسان می شود. مشکل اینجا است که ما در همان لحظه که می گوییم: «فقط خدا»، جهت رفع خواسته هایمان هزار حساب برای غیرخدا باز کرده ایم، با زبان می گوییم: خدایا نجاتمان بده، اما در دل به صد ستونِ نجاتِ دیگر امید بسته ایم. آیا در این حال به خدا رجوع کرده ایم تا خدا را به صورتی فعال در صحنه ها بیابیم؟ مثل ما در رابطه با خدا مثل کسی است که از روی طمع با دیگران معاشرت می کند تا شاید روزی، روزگاری به دردش بخورند و گره از مشکلاتش بکشایند، یک گوشه ای هم از اموراتمان برای خدا

ص: ۱۹۳

می گذاریم، در حالی که خدا در گوشه ای از امور این عالم نیست پس عملاً بدون توجه به خدا عمل کرده ایم. اگر صحبت های دو نفر را بشنوید که به طرف شما می آیند و یکی از آن ها به دیگری می گوید: «برویم به فلانی سلام کنیم شاید روزگاری به دردمان بخورد!» بعد به طرف شما بیایند و بگویند: «ما مخلص شما هستیم و فقط به قصد دیدار شما آمده ایم...» آیا از دورویی آن ها ناراحت نمی شوید؟ و از این که دل آن ها با زبانشان یکی نیست از ایشان متنفر نمی گردید؟ موفقیت اولیای خدا - که خداوند همه ی امورشان را به عهده گرفته- به جهت آن است که با خدا این طور عمل نمی کنند، تمام وجودشان را به او می سپارند و او هم اراده های آن ها را در راستای اراده ی خودش قرار می دهد و به هر آن چه می خواهند می رسند تا آن جایی که خداوند در حدیث قدسی می فرماید: «عَبْدِي إِطْعَمَنِي حَتَّى اجْعَلَكَ مِثْلِي فَأَنْتَ تَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ» (۱) ای بنده ی من؛ مرا فرمان بر تا تو را همانند خود سازم. من به هر چیز بگویم بشو! می شود، تو آنچنان می گردی که به هر چه بگویی بشو! می شود. این طوری خداوند امور چنین بندگانی را به عهده می گیرد.

### توصیه ای برای وحدت اراده ی عبد با ربّ

برای دست یابی به این مقام تنها راه، همان راهی است که حضرت به فرزندشان توصیه کردند. در حدیث قدسی دیگری به نام حدیث قرب نوافل آمده است: «مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوْفَلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَكُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرُهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا» (۲) همواره بنده با انجام نوافل به من نزدیک می شود تا آن که به او علاقه مند می گردم پس من گوش او می شوم که با آن می شنود و دیده اش می گردم که با آن می بیند و دستش می شوم که با آن عمل می کند.

این همان وحدتی است که میان بنده و خدا پدید می آید و تفاوت ها، جز در عبودیت و ربوبیت ذاتی از میان می رود. این گونه است که هر آن چه از بنده صادر می شود از خدا و به

ص: ۱۹۴

۱- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۱۵، ص ۳۶۱.

۲- منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه (خوئی)، ج ۲۱، ص ۵۰۵.

اراده‌ی اوست و شخص، ذات و وجودش را به خداوند تفویض می‌کند و عمل او عمل خدا می‌شود و خدا از راه او در کائنات تصرف می‌کند. این همان مقام وحدتی است که خداوند در آیه‌ی ۱۷ سوره‌ی انفال برای خود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اثبات می‌کند و می‌فرماید: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»؛ ای پیامبر تو تیر نیانداختی زمانی که تیر انداختی بلکه این خداوند است که تیر انداخت. در این حالت همه‌ی آن چه به نام امکان شناخته می‌شود از بنده سلب و زایل می‌گردد و بنده به صفات حضرت حق متصف می‌گردد.

امام صادق علیه‌السلام این ترقی ذاتی، از امکان به وجوب را این گونه تعبیر می‌کنند که: «العبودية جوهرة كنهها الرُّبوبيه؛ ما فَقَدَ فِي الْعبودية وَجَدَ فِي الرُّبوبيه»؛<sup>(۱)</sup> عبودیت و بندگی حق، جوهری است که کُنه و حقیقت آن ربوبیت است. آن چه انسان در عبودیت از دست می‌دهد در ربوبیت به دست می‌آورد. آری کسی که به فقر ذاتی خویش در مقام عبودیت اقرار می‌کند به غنای ربوبیت می‌رسد.

در حدیث قدسی داریم: «يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا غَنِيٌّ لَا اُفْتَقِرُ اَطْعِنِي فِيمَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ اَطْعِنِي فِيمَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ حَيًّا لَمَا تَمُوتُ يَا ابْنَ آدَمَ اَنَا اَقُولُ لِلشَّيْءِ ءِ كُنْ فَيَكُونُ\* اَطْعِنِي فِيمَا اَمَرْتُكَ اَجْعَلْكَ تَقُولُ لِشَيْءٍ ءِ كُنْ فَيَكُونُ»<sup>(۲)</sup> ای فرزند آدم! من بی‌نیازی هستم که هیچ گاه نیازمند نمی‌شوم؛ مرا اطاعت نما در آنچه تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را بی‌نیازی قرار دهم که نیازمند نشوی. ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که هیچ گاه نمی‌میرم؛ مرا اطاعت کن در آنچه تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را زنده‌ای قرار دهم که نمیری. ای فرزند آدم! من به چیزها می‌گویم: بشو، می‌شود؛ مرا اطاعت کن در آنچه تو را امر کرده‌ام، تا در نتیجه تو را قرار دهم به طوری که به چیزها بگوئی بشو، پس می‌شود. ملاحظه کنید توصیه‌ی امام‌الموحدين علیه‌السلام تا کجاها را نشانه رفته است.

ص: ۱۹۵

۱- مصباح الشریعه، ترجمه‌ی عبد‌الرزاق گیلانی، ص ۵۹۷.

۲- عدّه‌الدّاعی، طبع سنگی، ص ۲۳۳.



جناب حافظ رجب بُرسی در «مشارق أنوار الیقین» در حدیث قدسی آورده که: «وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِيمَا أَرَادَ، فَطَاعَهُمْ فِيمَا أَرَادُوا؛ يَقُولُونَ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ» (۱) حَقًّا برای خدا بندگانی است که او را در آنچه بخواهد اطاعت می کنند، پس خدا نیز آن ها را در آنچه بخواهند اطاعت می کند؛ آن ها به چیزهایی که بخواهند تحقق پیدا کند می گویند: بشو پس می شود.

بندگان مخلص خدا به هیچ وجه برای خود علم و حیات و قدرتی نمی بینند، چون اینان قدم راستین در مجاهده ی با نفس اماره نهاده و از نفس گذشته اند و به مقام معرفت نفس و در نتیجه به ملازم آن یعنی به مقام معرفت خداوند تبارک و تعالی رسیده اند و تمام شرشر وجودشان از لوث کدورت های شیطانی پاک و مطهر گشته و از رذائل اخلاقی یکسره بیرون رفته اند و جز ذات حضرت احدیّت و رضای او مقصد و مقصودی نداشته و خیمه و خرگاه خود را از دنیا و مافیها و از آخرت و مافیها، یعنی از تمام لذائذ دو جهان برون زده اند و جز تحصیل مقام قرب معنوی و خلوص راهی را نپیموده اند، برای آن ها اراده و خواهشی غیر از اراده و اختیار خدا نیست. آن ها در تمام عوالم، ظهورات و تجلیات حق را ملاحظه نموده، و در مقام شهود اراده و اختیار خدا، غیر از «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۲) را لمس و مس نکرده اند. وجود آنان آئینه ی خدانما شده و تمام مراتب خودنمایی را به خاک نسیان مدفون ساخته اند.

قدرت و علم و حیات خود را مندرک و فانی در قدرت و علم و حیات خدا نموده و به هیچ وجه برای خود حیات و علم و قدرتی نمی بینند. و خداوند «جَلَّ وَعَزَّ» را یگانه مصدر حیات و علم و قدرت دیده و در مقابل ذات لایتناهی و ازلّی و ابدی و سرمدی او، سفره ی خود را به کلی جمع نموده و از انتساب این صفات به خود با توبه و اعتذار و خجالت و شرمندگی مواجه اند و از خودیّت برون آمده و به حق پیوسته اند. آنان عالم اعتبارات را جز سرابی نمی پندارند و غیر از اصالت حق در تمام عوالم وجود، اصلی را پای بند نیستند.

ص: ۱۹۶

۱- شیخ حر عاملی، محمد بن حسن، الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه (کلیات حدیث قدسی)، ص ۷۰۹.

۲- یعنی نمی خواهید مگر آن چه خدا می خواهد. (سوره ی انسان، آیه ی ۳۰)

حضرت باقر علیه السلام می فرمایند: در کتاب تورات اصلی که تحریف نشده است چنین وارد است: «إِنَّ مُوسَى سَأَلَ رَبَّهُ، فَقَالَ: يَا رَبِّ! أَقْرَبُ أَنْتَ مِنِّي فَأُنَاجِيكَ؟ أَمْ بَعِيدٌ فَأُنَادِيكَ؟ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يَا مُوسَى أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَكَرْنِي» حضرت موسی علیه السلام از پروردگارش سؤال کرد و گفت: ای پروردگار من! آیا تو به من نزدیک هستی که با تو به طور نجوی و آهسته سخن گویم، یا دور هستی که با تو به طور ندا و فریاد گفتگو کنم؟ خداوند عزوجل به سوی او وحی فرستاد: ای موسی! من همنشین کسی هستم که یاد من کند. «فَقَالَ مُوسَى: فَمَنْ فِي سِتْرِكَ يَوْمَ لَمَّا سِتْرٌ إِلَّا سِتْرُكَ؟ فَقَالَ: الَّذِينَ يَذْكُرُونَنِي فَأَذْكُرُهُمْ، وَيَتَحَيَّأُونَ فِي فَأُحِبُّهُمْ؛ فَأَوْلِيَّكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أُصِيبَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِسُوءٍ، ذَكَرْتُهُمْ؛ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ» (۱)

حضرت موسی عرض کرد: در پناه و امان تو کیست، در آن روزی که پناه و امانی غیر از امان و پناه تو نیست؟ خداوند وحی فرستاد که: آن کسانی که مرا یاد می کنند پس من هم آن ها را در آن شرایط یاد می کنم؛ و برای میل و تقرب به من با یکدیگر، اساس دوستی و محبت برقرار می نمایند، پس من هم به آن ها محبت می ورزم. ایشان کسانی هستند که چون من بخوادم مردم روی زمین را به جهت کارهای ناپسندشان عذاب کنم همین که آن ها را به یاد می آورم از عذاب مردم صرف نظر می کنم. راستی چنین مقامی جز در راستای همان توصیه ای است که حضرت فرمودند: «خود را در همه ی امور به خدا بسپار که پناهگاهی مطمئن و نگهبانی شکوهمند است»؟

### وسعت انسان تا کجا!

صاحب «عده الداعی» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: «قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: إِذَا عَلِمْتُ أَنَّ الْعَالِبَ عَلَى عِبْدِي الْأَشْتِغَالِ بِي نَقَلْتُ شَهْوَتَهُ فِي مَسَائِلِي وَمَنَاجِيَاتِي؛ فَمَاذَا كَانَ عِبْدِي كَذَلِكَ فَأَرَادَ أَنْ يَسْهُوَهُ حُلَّتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَنْ يَسْهُوَهُ أَوْلِيَّكَ أَوْلِيَّائِي حَقًّا؛ أَوْلِيَّكَ الْإِبْطَالُ حَقًّا؛ أَوْلِيَّكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ أَنْ أَهْلِكَ الْأَرْضَ عُقُوبَةً، زَوَيْتُهَا عَنْهُمْ مِنْ أَجْلِ أَوْلِيَّكَ الْإِبْطَالِ» (۲)

ص: ۱۹۷

۱- اصول کافی، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲- عده الداعی، ص ۱۸۴.

خداوند سبحانه می فرماید: زمانی که از اندیشه و افکار بنده ی خودم چنین بدانم که آنچه بر او غالب است مشغول بودن با من است، میل و خواست او را به دعا و مناجات با خودم بر می گردانم. و در این صورت که بنده ی من چنین شود، اگر أحياناً بخواهد سهو کند و خطائی از او سرزند، خودم بین او و بین آن اراده حائل می گردم، و مانع از چنین اراده ای می شوم. حقاً ایشان اند اولیای من؛ حقاً ایشان اند شجاعان و شیران بیشه ی معرفت؛ ایشان اند کسانی که چون بخواهم به عقوبت، اهل زمین را هلاک گردانم، به خاطر این شجاعان عذاب را از مردم دور می نمایم.

ملاحظه کنید وقتی انسان به جایی برسد که همه ی امور خود را به خدا بسپارد و یاد حضرت حق بر روح و روان او غالب آید، چگونه تا این اندازه وسعت می یابد که موجب امنیت سایر مردمی می شود که باید هلاک شوند.

در حدیث قدسی داریم که خداوند می فرماید: «أَيُّمَا عَبْدٍ أَطْلَعْتُ عَلَى قَلْبِهِ فَرَأَيْتُ الْغَالِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكَ بِذِكْرِي، تَوَلَّيْتُ سَيِّئَاتِهِ وَ كُنْتُ جَلِيسَهُ وَ مُجَادِنَهُ وَ أُنَيْسَهُ» (۱) چون من بر دل و اندیشه ی بنده ی خودم مطلع گردم و بینم که آنچه بر او غلبه دارد تمسک به ذکر و یاد من است، من خود به شخصه زمام تدبیر امور او را به دست می گیرم و متولی انجام مهمات او می شوم؛ و من خودم همنشین و همزبان و هم صحبت و انیس او خواهم بود.

این همان معنای فانی شدن از خود و باقی شدن به حق است، چون چنین بنده ای همه ی امور خود را و نتیجه ی کار را به خدا سپرده و تنها به وظیفه ی خود عمل می کند.

و نیز در حدیث قدسی داریم که خداوند فرمود: «يَا دَاوُدُ! ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ، وَ جَنَّتِي لِلْمُطِيعِينَ، وَ حُبِّي لِلْمُسْتَأْقِينَ؛ وَ أَنَا خَاصَّةٌ لِلْمُحِبِّينَ» (۲) ای داود! یاد من برای کسانی است که مرا یاد می کنند؛ و بهشت من برای کسانی است که مرا اطاعت می کنند، و محبت من نسبت به کسانی است که به زیارت و لقای من اشتیاق دارند؛ من صرفاً اختصاص به محبتان خودم دارم.

ص: ۱۹۸

۱- عده الداعی و نجاح الساعی، ص: ۲۴۹.

۲- عده الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۵۲.

بنده در آن حال در شرایطی خود را قرار داده که همه ی امور خود را به خدا واگذار کرده و در این راستا دائماً نظر به خدا دارد و مطیع فرمان حضرت حق است و مشتاق رضایت اوست.

همه ی این روایات نشان می دهد که خداوند در تمام امور، کفیل و وکیل کسی است که همه ی امور خود را به خدا واگذار کرده، در این صورت زنده است به حیات خداوند عزوجل و باقی است به بقاء آن ذات متعال. آیا روشن شد چرا حضرت به فرزند خود توصیه می کنند: «وَالْحَيُّ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى إِلَهِكَ فَإِنَّكَ تَلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ» فرزندم! نفس خود را در همه ی امور به پروردگارت واگذار که با این کار خود را به پناهگاهی استوار و مدافعی بسیار قدرتمند سپرده ای؟

اگر اولیای خدا در کارهایشان، به ابزارها رجوع می کنند نه به خاطر آن است که برای ابزارها تأثیر استقلال قائل اند بلکه به خاطر آن است که خداوند اراده ی خود را از طریق این وسایل جاری می کند و به همین جهت در همه ی امور به خدا و تأثیر اراده ی او نظر دارند و تنها در بعضی موارد خداوند ماورای ابزارها اراده ی خود را ظاهر می نماید. درست است که انسان آب می خورد تا سیراب شود اما این خداست که سقایتش را در آب قرار داده است، او ساقی است، همین آب، بعضی ها را خفه می کند یا در پاره ای موارد باعث بیماری می گردد. در ذیل اراده ی الهی است که ما آب می خوریم و در سلامت به سر می بریم.

### وقتی انسان ها بیدار شوند

درباره ی درمان طبیعی کتابی را مطالعه می کردم که در تحقیقی از یک پزشک آورده بود: گوسفندهایی را که در یک جا می بندند تا فربه شوند، سلامت لازم را ندارند بعد این مثال عامیانه را آورده بود که چطور آدمی اگر مدتی یک جا بنشیند و چاق شود، مریض است، همان طور گوسفندانی را که در یک جا ببندند تا فقط فربه شوند هم به این معنا سلامت لازم را ندارند. چون گوشت های آن ها رابطه ی مستقیمی با تدبیر نفس آن ها ندارد و چون آن بدن و آن گوشت ها با نفس آن حیوان رابطه ای فعال ندارند با حضرت حی ای که شایسته ی ارتباط است رابطه ی در خور ندارند.

انسان‌ها باید بیدار شوند تا ملاحظه کنند که هیچ وسیله‌ای به خودی خود کارساز نیست مگر به اذن خدا و با اراده‌ای که خداوند در استفاده از آن ابزارها کرده است. خداست که ما را سیراب می‌کند، منتهی از طریق آب و خداست که ما را نجات می‌دهد، منتهی از طریق امام علیه السلام، فقط خداست که خداست و ابزارها بدون هیچ گونه استقلالی در دست خدا هستند، چرا که وجود هر چیز را خدا داده است. به عنوان مثال وجود آب را خدا داده است. حال هرچند که آب به خودی خود، تر است، امّا از آنجا که همه‌ی وجود آب از خداوند است دیگر چیزی برای آب باقی نمی‌ماند که بگوییم تری آب از خودش است. یعنی وقتی به اصطلاح فلاسفه چیزی در «وجود»، استقلال نداشته باشد چطور می‌تواند در «خاصیت»، استقلال داشته باشد؟ پس باید به کلام حضرت توجه کامل داشت که می‌فرمایند: همه چیز را به خدا بسپار. «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِزْمَانَ»: زیرا حقیقتاً بخشیدن و محروم کردن به دست خداوند است.

اگر برای عزیزان در رابطه با سخن و توصیه‌های حضرت شبهه و اشکالی پیش می‌آید مواظب باشید کلام حضرت را رد نکنید، سعی کنید اشکالتان را برطرف کنید. اگر هنگام شب کسی بگوید: «الآن شب نیست چون همه چیز به وضوح پیدا است» ما که نباید شب بودن را ندیده بگیریم و بگوییم روز است، بلکه می‌گردیم تا علت روشن بودن اطاق را در شب پیدا کنیم و در نتیجه متوجه چراغ می‌شویم، نه اینکه منکر شب بودن شب باشیم. واقعیت آن چیزی است که امام فرموده‌اند. آری همه چیز به دست خداست و ما هیچ کاره‌ایم. این ما نیستیم که در مبارزه پیروز می‌شویم و این ما نیستیم که مشکلاتمان را حل می‌کنیم و این به معنی پذیرفتن جبر هم نیست چون ما می‌توانیم خودمان را به پروردگاران بسپاریم و با عمل کردن به دستورات پروردگاران وظیفه‌مان را نسبت به او انجام دهیم و آنگاه خود را به پناهگاهی محکم و شکست‌ناپذیر سپرده‌ایم، و بعد از مدتی متوجه می‌شویم که آن زمان که تماماً به خدا رجوع نداشتیم و چیزی غیر خدا را منشأ اثر می‌دانستیم چگونه بی‌پناه و سرگردان بودیم.

خوشا به حال آن‌ها که همواره به حق مشغولند و در پیشگاه او به او نظر دارند و هر چیز را آینه‌ی نمایش او می‌بینند و در همه چیز او را پیدا کرده‌اند. گفت:

آن

مه که هست گردون، گردان و بی‌قرارش

و

آن جا که هست این جا وین عقل مستعارش

ص: ۲۰۰

هر لحظه

اختیاری نو نو دهد به جان ها

وین

اختیارها را بشکسته اختیارش

من

جسم و جان ندانم، من این و آن ندانم

من

در جهان ندانم جز چشم پر خمارش (۱)

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۲۰۱

---

۱- غزلیات شمس، شماره ی ۱۲۶۵.



بسم الله الرحمن الرحيم

«وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِزْمَانَ، وَ أَكْثِرِ الْأَسْتِخَارَةَ وَ تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي وَ لَا تَدْهَبَنَّ عَنْهَا صِيْفًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَعَ. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.»

و همه چیز را تنها از خداوند طلب کن، زیرا عطا کردن و محروم نگه داشتن همه و همه به دست اوست. تا می توانی از خدا طلب خیر بکن. تلاش کن توصیه ی مرا نیک دریابی و از آن روی برنتابی، زیرا که بهترین سخن آن است که سودمند باشد. و بدان علمی که به کار نیاید مفید نیست و دانشی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، شایسته ی آموختن نمی باشد.

حتماً توجه دارید که این توصیه ها از امام معصوم صادر شده، توصیه هایی که حاصل یک عمر تجربه و تدبیر در امور عالم است، آن هم با چشم حقیقت بین آن حضرت و راهی است تا انسان از عمرش بیشترین بهره را بگیرد. توصیه های زنده موجب می شود تا انسان ها دغدغه ی بهتر زیستن و زیبایستن را به عالی ترین شکل عملیاتی کنند.

کسی این توصیه ها را می کند که به اقرار دوست و دشمن زندگی اش زیباترین اثر هنری روزگار است. چنان این تابلو را آفرید که جای هیچ دست کاری دیگری در آن وجود ندارد،



به قدری آن حضرت زندگی خود را زیبا نمایان نمود که مسلّم هرگز افسوس نمی خورند که ای کاش این قسمت آن را عوض می کرد. امام الموحّدین علیه السلام با چنین شخصیتی در این نامه به فرزندشان براساس بصیرت و تجربه های خود توصیه هایی دارند که اگر حقیقتاً جایگاه آن توصیه ها شناخته شود نه تنها موضع مان نسبت به آن موضع گیری بسیار حساس خواهد شد بلکه با عمل به آن توصیه ها تمام ابهام هائی که در زندگی با آن روبه رو هستیم برطرف می گردد.

حضرت در این نامه اراده کرده اند تا فرزندشان، پله هایی را که با گذر طولانی عمر طی می شود، بدون طی آن مدت طولانی، طی شود و تا آن جا جلو رود که راه های ناگشوده را تجربه نماید. در واقع حضرت می خواهند بفرمایند بیا این پله هایی را که من رفتم بگیر و بقیه را طی کن تا نخواهی از اول شروع کنی تا از ادامه ی بقیه ی راه باز نمایی. اصطلاحاً می گویند: نصیحت یعنی میان بُرزدن برای رسیدن به مقصد. اگر نصیحت شونده جدی باشد عملاً مسیر را میان بُر زده، به همین جهت می فرمایند: «وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَيْفُحًا» تلاش کن آن را خوب دریابی و از آن روی بر متابی و این مهمّ محقق نمی شود مگر آن که آن توصیه ها را درونی کنی و خود را در حدّ حوائج جسمانی متوقف ننمایی و فرصت های رسیدن به راه های ناگشوده را از دست ندهی. اگر از توصیه های حضرت سرسری نگذریم به حرکتی حیرت انگیز درونی می رسیم که حقیقت همه ی عالم به صورتی خلاصه شده در برابر ما قرار می گیرد.

ملاحظه فرمودید که حضرت محور فوق العاده ارزشمندی را در رویکرد به امور باز کردند و فرمودند: «فَأَصْلِحْ مَثْوَاكَ...»: فرزندم قیامت و جایگاه اصلی خود را اصلاح کن و آخرت خود را به دنیایت مفروش. آنچه نمی دانی مگو و راهی که نمی شناسی مپوی. امر به معروف کن تا اهل معروف باشی و نهی از منکر کن تا از اهل منکر جدا شوی. در راه دین داری آنچه توان داری به نهایت انجام ده و در راه دین داری نگران ملامتِ ملامت گران مباش، و بالاخره در راه دین داری از صحنه های خطر مهراس. وقتی مطمئن شدی که راه، راه دین است، در گرداب های به ظاهر تهدیدکننده، خود را رها کن و نفس خود را بر سختی ها عادت بده، و در راه حق، خُلقی صبور داشته باش و در همه ی راه ها به خدا پناه ببر، و یتیت را خالص کن و همه چیز را فقط از خدا بخواه، نه از دیگران.

فرمودند: «وَ الْجَبِيءُ نَفْسَكَ فِي أُمُورِكَ كُلِّهَا إِلَى الْهَيْكَةِ» و خود را در همه ی امور به خدایت بسپار. «فَأَنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيْزٍ وَ مَانِعٍ عَزِيْزٍ» زیرا که اگر کارهایت را به خدایت واگذاری خود را به پناهگاه و دژی محکم و بدون شکست و شکوهمند سپرده ای. و بعد از این نکات است که فرمودند: «وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» و همه چیز را فقط از خدا بخواه، زیرا «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ» عطا و بخشش از یک طرف و حرمان و نبخشیدن از طرف دیگر، تنها به دست اوست. این توصیه یک نوع اعتماد به خدا را در انسان به وجود می آورد که آن منطقی ترین اعتمادی است که هر کس باید در آن وارد شود تا در محرومیت ها نیز چندان گرفتار سرکوب درون نشود، حضرت در جای دیگر می فرمایند: «حُسْنُ تَوَكُّلِ الْعَبْدِ عَلَى اللَّهِ عَلَى قَدْرِ ثِقَتِهِ بِهِ» (۱) نیکوئی توکل بنده بر خدا به قدر اعتماد اوست بر خدا. و از طریق این توصیه به فرزندشان آن اعتمادی که موجب بهترین توکل ها می شود به دست می آید.

### سیر قلب به سوی حقیقت

این را باید زیاد تکرار کرد تا قلب نسبت به آن ادب شود؛ و همواره متوجه باشد عطا و حرمان به دست خداوند است. قلب وقتی ادب شد به راحتی می تواند حقیقت را از مجاز تشخیص دهد، این که مثلاً رنگ این پرده زرد است حقیقتی نیست که ما موظف باشیم روح خود را بر آن متمرکز کنیم ولی مواظب هستیم تا قلب را برای درک حقایق و سنت هایی که در این عالم جاری است ادب نماییم تا بتوانیم روح خود را متوجه حقایق بگردانیم. جملات و سخنان امامان معصوم علیهم السلام حقیقت محض است. قلب باید آن حقیقت را از درون این سخنان کشف کند و بفهمد این جملات به چه چیز اشاره دارند. این کار مشروط بر آن است که قلب راه بیفتد و اگر خواستید قلبتان راه بیفتد باید مدام برایش جملات امامان معصوم علیهم السلام را که متذکر حقیقت است، تکرار و تفهیم کنید، مثل این که اگر بخواهیم در رشته ی دومیدانی راه بیفتیم باید دائماً خود را در دوییدن رشد دهیم. حضرت می فرمایند: «فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَ الْحِرْمَانَ» حقیقت این است که بخشیدن و نبخشیدن و داشتن و نداشتن به دست خدا است. اگر انسان

ص: ۲۰۵

بتواند این را به قلب اش برساند ابزار مهمی که شیطان با آن انسان را وسوسه می کند از دست شیطان گرفته ایم و رویکرد انسان نسبت به کار و فعالیت رویکرد مقدسی می شود که انگیزه های شیطانی در آن نفوذ ندارد. سخن امیرالمؤمنین علیه السلام راه کاری است که با ورود در آن به خوبی خودتان می توانید حيله های شیطان را خنثی کنید. در آن صورت در آغوش خدایی بندگی خواهید نمود که از شما انجام وظیفه می خواهد و خودش می داند مصلحت شما در داشتن چه چیز و نداشتن چه چیز است، چون رسیده اید به این حقیقت که پروردگار شما که می خواهد شما را پیروانند می داند چه چیزی به شما بدهد و چه چیزی ندهد، با چنین پروردگاری تقاضای خود را در میان بگذارید که در واقع مسیر پرورش یافتن خود را هموار کرده اید و از این طریق خلوص در طلب به میان می آید و این که حضرت می فرمایند: «وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» تقاضاهایت را از همه ی جهات با خدا در میان بگذار، همان خدایی که به عنوان پروردگار تو می داند کجا بدهد و کجا ندهد و چقدر بدهد و چه اندازه ندهد. در چنین فضایی اگر انسان مطمئن شود و یقین پیدا کند که وقتی پایش را روی دریا بگذارد خداوندی که همه چیز به دست اوست او را ننگه می دارد، خداوند او را بر روی آب ننگه می دارد و از این هم بالاتر اگر به آن درجه از یقین برسد که خداوند او را در هوا ننگه می دارد، خداوند او را در هوا ننگه می دارند. بر این اساس مشکل ما در عدم «یقین» است به این که تماماً عطا و حرمان در دست خدا است در حالی که «یقین» خود به تنهایی علت است و این که شنیده اید مثلاً فلان عارف با یک اراده چشمه ای در سنگ ایجاد می کند، برای این است که اراده اش عین یقین به خداوند شده. او مطمئن است که با این اراده، حق آن چشمه را ایجاد می کند، همین اطمینانش علت است، معلولش وجود همان چشمه است. باید به این نکته رسید که خدا است که همه چیز را آن طور که شایسته است حفظ می کند. گفت:

گر

نگه دار من آن است که من می دانم

شیشه

را در بغل سنگ ننگه می دارد

به قول بابا طاهر:

شب

تاریک و سنگستون و مومست

قدح

از دست موم افتاد و نشکست

نگهدارنده اش

نیکو نگه داشت

و گرنه

صد قبح نفتاده بشکست

ص: ۲۰۶

امام علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرُبِّكَ» همه چیز را فقط از خدا بخواه. در آن صورت اگر مطلوب شما یک مطلوب مفید است، خداوند از دادن آن دریغ نمی کند و اگر هم مفید نیست، آن خواسته ای از شما برآورده نشده که به نفع شما نبوده است. ولی اگر از نفس امّیاره خود پیروی کردیم و خواستیم میل نفس امّیاره را برآورده کنیم، خواست ما شیطانی می شود و حتماً موجب هلاکت ما است، در حالی که در ذیل توصیه ی حضرت امام الموحّدین علیه السلام خواست ما تبدیل می شود به خواست خدا و از آنجایی که برای خداوند خلق کردن همان اراده کردن است، اگر خواست ما همان خواست خدا شد اگر چیزی را بخواهیم و اراده کنیم، ایجاد می شود.

اگر حقیقتاً هرچه انسان می خواهد از خدا بخواهد، همان خواستن اش علت تحقق مطلوبش می گردد. همان طور که اگر بنده بگویم یک پرتقال در ذهنتان بیاورید بدون هر مقدمه ای می توانید این کار را بکنید و خواستن شما علت ایجاد پرتقال در ذهن شما می شود، خواستن خدا نیز به همین صورت است که اراده اش علت ایجاد مخلوقات است، نیاز به مقدمات و مواد اولیه ندارد. مقام خواستن حضرت حق همان مقام ایجاد است و اگر کسی به مقامی برسد که فقط از خدا بخواهد، خود خواستنش از خدا، علت آن چیزی است که می خواهد. چون اراده خدا می شود اراده او و او از کسی می خواهد که «إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» چون چیزی را اراده کرد که موجود شود، همین کافی است که بگویید، بشو و می شود. از خدا خواستن و مطابق اراده ی الهی خواستن چنین توانایی به انسان می دهد. حتماً داستان جناب عاصف بن برخیا را شنیده اید که جهت آوردن تخت ملکه ی سبأ به حضرت سلیمان علیه السلام عرض کرد: «أَنَا أَتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» (۱) ای سلیمان! من آن تخت را برای شما قبل از آن که چشم برهم زنی، می آورم؛ یعنی قبل از گذشت هر لحظه از زمان. اگر انسانی تزکیه کرد و به وحدت رسید و تنها همه چیز را از خدا خواست، به اراده ی نافذ الهی آنچه را اراده کند محقق می شود. اگر با حضور در چنین عقیده و عملی مطمئن باشید که وقتی در آتش رفتید

ص: ۲۰۷

خدا شما را حفظ می کند، خود اطمینانت به خدا در این مورد مساوی است با اراده خدا در خاموش کردن گرمای آتش. دو تا چیز نیست که یکی اطمینان به خدا باشد و یکی خاموش شدن آتش، بلکه همان اطمینان به خدا، علت خاموش شدن آتش است.

می گویند اگر «قل هو الله احد» بخوانی، هر اراده ای که بکنی برآورده می شود، چون در ذکر «قل هو الله احد» نظر دارید به احدیت حضرت حق و این که هیچ چیزی در کنار احدیت او مطرح نیست که بخواهد منشأ اثر باشد. «احد» یعنی یکی که دو ندارد، دویی برایش فرض نمی شود. اگر خدا باشد، تو هم باشی، خدا «احد» نیست. «احد» یعنی فقط «او» هست. پس انانیتی از ما نمی ماند که بخواهد در عرض اراده ی خداوند اراده ای داشته باشد.

انسان با به کار بردن توصیه حضرت ارتقاء وجودی پیدا می کند و حق را در همه چیز می یابد، ذات گسترده ای را می نگرد که همه ی مخلوقات به او هستند و تنها از او می خواهد، چون همه را به او می بینند. اگر انسان حقیقتاً به این برسد که او «احد» است و از این منظر از او همه چیز را بخواهد، آیا همه چیز به نور حق در اختیار او نیست؟ مشکل آن است که ما «احد» نمی گوییم و نمی پذیریم تنها از او بخواهیم.

از جهت دیگر در راستای آن که باید همه چیز را از خدا بخواهیم داریم که نظر به واسطه ی فیض یعنی امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف داشته باشیم، زیرا «جان» شما و حقیقت هر انسان که همان فطرت بالفعل باشد، ائمه علیهم السلام می باشند، یعنی انسان های کامل. مثل ما و ائمه علیهم السلام مثل نم و آب است. آب، جانِ نم و اصلِ نم است. اگر نم خود را به آب نزدیک کند نم بودن خود را بیشتر کرده است. حالا اگر شما به ائمه علیهم السلام دعا کنید، به حقیقتِ «جان» خودتان دعا کرده اید و به آن حقیقت رجوع نموده اید. اگر می گوئید: خدایا درود تو بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت پاکش باشد، درود او را بر حقیقت جانِ خودتان برگردانده اید، از این جهت هر کس بر اهل بیت علیهم السلام صلوات بفرستد حقیقت جان خود را در معرض انوار و الطاف الهی قرار داده و از طریق آنانی که واسطه ی فیض الهی اند، برکات الهی را به جان خود برگردانده و به این معنا خودش را به حقیقت اصیل خود متصل کرده است. چون خود برین هر انسانی انسان های کامل یعنی اهل بیت علیهم السلام هستند. آیا در این رابطه می توانید بین حقیقت خود و اهل البیت علیهم السلام دوگانگی پیدا کنید؟ همان طور که وقتی می گوئید او «احد» است یعنی موجود دیگری در عرض خدا نیست،

بلکه حضرت حق را اصل و حقیقت وجودی خود می یابید، بر همین قیاس وقتی هم که صلوات می فرستید نظر به حقیقت انسانی خود دارید بدون آن که دوگانگی در میان باشد و به همین جهت برکات آن صلوات از طریق انسان های کامل به جنبه ی انسانی شما برمی گردد. حال باید برای کسب انسانیت خود تماماً به انسان های کامل رجوع داشت همان طور که برای داشتن هر چیز باید فقط از خدا خواست و به او رجوع کرد بدون آن که لازم باشد دوگانگی بین انسان و خدا در میان آید و حقیقت احدیت حضرت حق از منظر ما در حجاب رود.

حضرت می فرمایند: «أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» تأکید بنده آن است که اگر حقیقتاً انسان بتواند فقط از خدا بخواهد، همین از خدا خواستن، علت است برای محقق شدن مطلوب انسان و به این معنا انسان مستجاب الدعوه می شود. چون وقتی فقط از خدا می خواهی، یعنی کسی جز خدا در صحنه نیست و از طرفی خواستن خدا حتماً محقق می شود پس تنها آنچه از خدا خواستی محقق می گردد. دو تا که نمی شود، چون یا تو هستی و او دیگر احد نیست و اگر او احد نباشد، خدا نیست و یا او که احد است در صحنه است، پس تو نیستی. در حالت نظر به احدیت خداوند اراده تو با اراده خدا یکی می شود، آنگاه هرچه خدا بخواهد تو خواستی و هر چه تو خواستی او همان را می خواهد پس خواست تو با خواست خدا یکی شده است. در همین رابطه به پیامبرش می فرماید: «مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» آنگاه که تو تیر انداختی، خدا تیر انداخت. در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خواستن خدا یکی شده است به همین جهت در وسط آیه می فرماید: «إِذْ رَمَيْتَ» آن گاه که تو انداختی، در واقع خواستن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را نفی نکرده بلکه اتحادی در میان آمده است که آیه متذکر آن اتحاد است. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز از خدا نخواسته و لذا آن وقت که چیزی را خواسته همان چیز خواسته ی خدا شده، خدایی که قادر مطلق و نافذ مطلق و عزیز مطلق است و هرچه بخواهد می شود، پس در آن صورت تو هرچه بخواهی می شود و در خواسته هایت ناکام نخواهی شد. برعکس اهل دنیا که حتماً در خواسته های خود ناکام خواهند بود. وقتی مطمئن باشی که روی دریا بروی خدا حفظت می کند، عملاً نظر به خدایی کرده ای که در صحنه است و اگر مطمئن باشی، در هوا هم که راه می روی او حفظت می کند، چون او را در صحنه آوردی به اراده نافذ او حفظ می شوی، چون وقتی انسان همه چیز را از خدا بخواهد اراده او با اراده کامل الهی مطابق

می شود و عملاً اراده الهی را به صحنه آورده. محال است کسی به آن خلوص برسد که تنها از خدا بخواهد و در آن صورت اراده ای جز اراده ی الهی داشته باشد. پس عملاً حضرت با این توصیه در صدد اصلاح اراده ی ما می باشند.

### چه اندازه هستیم؟

از آنجایی که اگر انسان گرفتار و هم شد خدا را گم می کند و به دنبال چیزهایی است که هیچ حقیقتی ندارد و اگر به خدا رجوع کند و مطلوب خود را از خدا بخواهد عملاً از و هم و وهمیات آزاد شده است. می توان گفت: ما به اندازه ای که امور خود را از خدا بخواهیم، هستیم، و به اندازه ای که از خودمان بخواهیم، نیستیم و گرفتار وهمیات شده ایم و معلوم است که از و هم کاری بر نمی آید. چون فقط خدا هست، پس به اندازه ای که از خدا بخواهیم، هستیم و به اندازه ای که از غیر خدا بخواهیم یعنی از نیستی طلب کرده ایم، طلب از نیستی، نیستی می آورد. گفت:

کسی

از مرده علم آموخت؟ هرگز

ز

خاکستر چراغ افروخت؟ هرگز

اگر انسان از خدا بخواهد نه تنها از و هم آزاد شده و هست گشته است، حتی آنچه را هم که بخواهد هست می شود. غیر خدا یعنی عدم، منتها عدم های وجودنما. حباب، از آن جهت که حباب است هیچ چیز نیست، از آن جهت هم که آب است، تنها آب است و حباب نیست. گفت:

موج هایی

که بحر هستی راست

جمله

مر آب را حباب بود

گرچه

آب و حباب باشد دو

در

حقیقت حباب آب بود



از این روی هستی اشیاء

راست

چون هستی و سراب بود

غیرخدا نسبت به خدا، همه سراب اند، مثل حباب اند. حباب نسبت به حباب دیگر، حباب است، اما نسبت به دریا هیچ چیز نیست جز همان آب دریا. ما هم نسبت به خدا هیچیم هیچ، نسبت به همدیگر مخلوقیم. از طرفی «نسبت» یک امر ذهنی است و چیزی نیست. پس فقط از خدا می شود خواست. از غیرخدا خواستن عین بی ثمری است، دنبال سراب دویدن است، خستگی اش برای ما می ماند. هرچه از غیرخدا خواستید فقط خود را خسته کرده اید. این ابزارها

ص: ۲۱۰

مظاهر اراده الهی هستند، خداوند از طریق ابزارها رحمتش را جاری می کند بدون آن که آن ها را سبب های مستقلى بدانیم، این آفت بزرگی است که انسان ها را هلاک می کند. چه بسیارند مردمی که با خدا زندگی نمی کنند و مثلاً می خواهند با غذا خوردن سالم بمانند ولی به جهت چنین غفلتی همین غذاها بیمارشان می کند، و چه بسیار افرادی که با خدا زندگی می کنند و غذای اصلی جانشان ذکر است، با ذکر قوت می گیرند و غذاها را مَجْرای تجلی لطف خدایِ مطعم می دانند.

حضرت فرمودند: «أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» فرزندم! تقاضایت را فقط برای خدا خالص کن و تنها از او بخواه، زیرا «فَإِنَّ بَيْدَةَ الْعَطَاءِ وَالْحِزْمَانَ» فقط و فقط هرچه هست، به دست اوست، دادن ها و ندادن ها همه به او برمی گردد. آیا نباید این توصیه را جدی گرفت و تا ملاقات پروردگار صعود کرد؟

### طلب خیر یا استخاره

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِخَارَةَ» فرزندم! تا می توانی از خداوند طلب خیر کن. زیرا تنها از کسی باید طلب خیر کرد که تمام خیر به دست اوست. طلب خیر کردن به یک معنا عبارت از آن است که انسان خوب مردم را بخواهد و به دنبال خوبی ها باشد. استخاره تنها به معنای رایج آن که امروز معمول است، مورد نظر حضرت نیست زیرا استخاره بیشتر به معنای طلب خیر از خداوند است و این که انسان برای خود و دیگران از خداوند طلب خیر کند و به دنبال خوبی برای مردم باشد. می فرمایند فرزندم اگر می خواهی اصلاح شوی باید به دنبال این باشی که از خداوند طلب خیر کنی و همچنان بر این امر پایدار باشی، چه برای خود و چه برای بقیه ی انسان ها، در این حال کاری نداشته باش که مردم در مقابل خوبی کردن شما چه می کنند. زیرا این کار معامله نیست که بگویی اگر جواب خوبی ات را دادند خوبی را ادامه می دهی.

وقتی حضرت موسی علیه السلام با حضرت خضر علیه السلام همراه شدند چند بار کارهای حضرت خضر علیه السلام مورد اعتراض حضرت موسی علیه السلام واقع شد، مثل سوراخ کردن کشتی و کشتن آن بیچه، تا این که به شهری رسیدند و از مردم شهر طلب غذا کردند و آنها از دادن غذا امتناع

نمودند، با این حال در آن شهر، دیواری در حال خراب شدن بود. حضرت خضر علیه السلام آن دیوار را تعمیر کردند. حضرت موسی علیه السلام گفتند پس لا اقل حالا که تقاضای ما را نسبت به غذا رد کردند، در عوض دیواری که ساختیم اجرتی بگیر. حضرت خضر علیه السلام فرمودند: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ» این همان جدایی بین من و تو است. یکی از عرفای بزرگ می فرماید: وقتی کار به معامله و مزدوری کشید حضرت خضر صلی الله علیه و آله و سلم دیدند که او از این جهت نمی تواند شاگردی کند و فرمودند: من و تو دیگر باید از هم جدا شویم. یعنی این هنر نیست که در ازای خوبی مردم تو خوبی کنی، باید برسی به جایی که خوبی کردن را فوق معامله بینی.

در شرح حال علامه طباطبایی «رحمت الله علیه» داریم که یک روز در پیاده رو راه می رفتند. یک دوچرخه سوار که در پیاده رو چرخ سواری می کرده با علامه تصادف کرد و ایشان را بر زمین زد. علامه بلند شدند و به دوچرخه سوار که خودش هم زمین خورده بود گفتند: من طوری نشدم، شما طوری شدی؟ این نوع برخوردها، آن برخوردهایی است که علامه را علامه کرده است. ممکن است تحت تأثیر این کار علامه، یک بار ما هم چنین کاری بکنیم، اما تا وقتی سازمان توجه ما این چنین باشد که خوبی بخواهیم و خوبی ببینیم، نتیجه نمی گیریم. امام من و شما یعنی حضرت علی علیه السلام به من و شما توصیه می کنند روح خیرخواهی را در خود رشد دهیم و تصمیم بگیریم تا به بدی شخصی یقین پیدا نکرده ایم، او را بد نبینیم، نه این که با روبه رو شدن با کوچک ترین بدی از طرف اشخاص آن ها را بد بدانیم. می توان گفت: یکی از وجوه توصیه حضرت که می فرمایند زیاد طلب خیر کنید، این باشد.

با این دیدگاه به این نتیجه خواهید رسید که بیش از آنچه فکر می کردید در این عالم خوبی هست و خوبان وجود دارند. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» به نور همین دیدگاه، اعمال مردم را به درستی خوب می دیدند و هر چه جلو رفتیم حقانیت این نگاه بیشتر ثابت شد. شما وقتی به خودتان نظر می کنید احساس می کنید آدم خوبی نیستید، چون هنوز به آن شخصیتی که مطلوب شما است دست نیافته اید، ولی این احساس به این معنا نیست که شما جزء ستمگران و ظالمان عالم باشید. مردم هم تقریباً مثل شما نسبت به خود قضاوت می کنند و به دنبال ابعادی از شخصیت خود هستند که بالاتر از آن ابعادی است که فعلاً در آن قرار دارند و این نشان می دهد که به دنبال خوبی هستند و نفسِ چنین روحیه ای موجب می شود که ما آن ها را خوب

بدانیم هر چند از نظر خودشان هنوز به روحیه ی مطلوبی که دنبال آن هستند نرسیده اند. وقتی مردم را خوب دیدیم، خیر آن ها را می خواهیم و حضرت در این راستا می فرماید نه تنها برای خود از خداوند زیاد طلب خیر کن بلکه خیر مردم را بخواه و تلاش کن با این دید جلو بروی - چون طلب خیر را بدون هر قیدی آورده اند- در آن صورت نوع زندگی ما عوض می شود.

از آن جایی که استخاره طلب خیر کردن از خداوند است در مسائلی که شخص می خواهد انجام دهد منظور حضرت از «وَ أَكْثَرِ الْأَشْيَاءِ خَيْرًا» این است که از خدا زیاد طلب خیر بکن. و در روایات نیز از این حالت بنده تعریف شده است و حتی در بعضی احادیث از امام صادق علیه السلام از قول خداوند آمده است: «قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْ شَقَاءِ عَبْدِي أَنْ يَعْمَلَ الْأَعْمَالَ فَلَا يَسْتَخِيرُنِي».<sup>(۱)</sup> یکی از نشانه های شقاوت بنده ی من این است که کارها را انجام دهد ولی از من طلب خیر نکند. استخاره از خداوند بدان صورت است که انسان هر کاری را می خواهد انجام دهد به زبان حال و قال چنین بگوید: «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ» از خداوند طلب خیر می کنم و رحمت او را طلب می نمایم که او در عافیت، کار بهتر را برایم فراهم سازد. نوع دیگر استخاره این است که در مسائلی که انسان خیر و شر و یا مصلحت و مفسده ی خویش را تشخیص نمی دهد و یا از آینده ی کار خبر ندارد و به تعبیر روشن تر متحیر است که این کار به صلاح اوست یا نه با قرآن و یا تسبیح استخاره کند که خود آدابی دارد و دارای انواع مختلفی است. که اگر خوب آمد آن کار را انجام دهد و اگر بد آمد ترک کند. در مقدمه ی کتاب «فتح الابواب» سید بن طاووس ۲۶ اثر از علماء و دانشمندان در زمینه ی استخاره ذکر می کند ولی در هر حال اسلام دین تفکر و تعقل است و ارزش تعقل را بالاتر از عبادت دانسته، پیروانش را به تفکر و تعقل در همه ی امور تشویق کرده است تا در همه ی کارها با اندیشه و فکر تصمیم گیری کنند. در مواردی که با فکر کردن به جایی نرسیدند و نتوانستند تصمیم گیری کنند در این جا دستور اسلام مشاوره با افراد کاردان و امین است. اما گاهی با مشورت کردن نیز تردیدها بر طرف نمی شود و نمی توان تصمیم گیری کرد در این مرحله است که روایات ما برای از بین بردن تردید، استخاره را پیشنهاد می کنند.

ص: ۲۱۳

از آنجایی که امامان معصوم از نظر عقل و آگاهی، انسان کامل هستند، هیچ گاه دچار حیرت و دودلی نمی شوند تا نیاز به این نوع استخاره که در بین ما متعارف است را داشته باشند. اما در مواردی که از آن ها برای رفع تردید و دودلی در کارها سؤال شده است آنان استخاره را پیشنهاد کرده اند که دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. با اعتراف به منزلت و جایگاه عقل و شناخت جایگاه مشورت، به گونه ای استخاره را تبیین می کنند که با تعقل و تفکر منافاتی ندارد. طبق این دیدگاه، هیچ مانع و محذور دینی در استخاره نیست، چرا که استخاره کاری جز رجحان یکی از دو طرف تردید را سبب نمی شود. نه جایگاه عقل و مشاوره را نفی می کند، نه جلو عمل به آیات قرآن را می گیرد، نه حلالی را حرام، نه غیر واجبی را واجب و نه حکمی از احکام خدا را تغییر می دهد. بلکه فقط و فقط استخاره کننده را از تردید نجات می دهد. بعد از تفکر و مشاوره و قبل از پرداختن به استخاره متعارف، در روایات سفارش دیگری به فرد مردّد شده است و آن نماز و ذکر استخاره است که به شخص مردد دستور داده و به او می فرمایند بعد از آن (نماز و ذکر استخاره) به هر آنچه که در ذهن و فکر شما تمایل بیشتری دارد عمل کند، زیرا انسان بعد از نماز هرچه بیشتر از شیطان دور شده و تصمیم هایش خداپسندانه تر می گردد. امام صادق علیه السلام در جواب شخصی که در انجام کاری تردید داشت فرمودند: «وقتی این حالت [شک و تردید] برایت پیش آمده دو رکعت نماز بخوان و صد و یک مرتبه بگو «استخیر الله» از خدا طلب خیر می کنم سپس نگاه کن بین کدام یک از دو طرف در نظرت مناسب تر است، پس همان را انجام بده که خیر در همان است إن شاء الله.» (۱)

در روایتی آمده که علی قمی می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم خواستم کاری انجام دهم پس از خدا استخاره کردم اما به نتیجه ای نرسیدم که انجام بدهم یا نه، پس حضرت فرمودند: چون وقتی انسان به نماز می ایستد شیطان بیش از هر وقت دیگری از او دور است پس بین در وقت نماز در قلبت چه چیزی است پس همان را انجام بده و قرآن را باز کن پس اولین چیزی که در آن دیدی به آن عمل کن. در این روایت امام علیه السلام پس از این که شخص با طلب

ص: ۲۱۴

خیر کردن از خدا به نتیجه نرسید او را امر به کمک گرفتن از نماز می کنند و بعد می فرمایند قرآن را باز کن.

همان طور که گفته شد استخاره از قرآن در جایی است که هیچ راه دیگری برای تصمیم گیری نباشد و در این صورت چه چیزی متبرک تر از قرآن برای خارج کردن انسان از تحیر خواهد بود؟ می توان چنین برداشت کرد در لحظه ای که انسان به هیچ صورتی نمی تواند تصمیم گیری کند باز با رجوع به قرآن از کلمات نورانی آن راهنمایی بخواند، چون به هر حال هر عبارتی از قرآن در درون خود هدایت گر و حق نما است. روایت فوق دلیل بر مشروعیت استخاره نیز هست. از طرف دیگر روش عملی علما از قدیم تا به حال بر این بوده که اگر کسی از آنها درخواست استخاره می کرده برای او انجام می دادند لذا آن را به عنوان سیره ی علما می توان پذیرفت، که دلیل دیگری بر مشروعیت استخاره است.

امام صادق علیه السلام می فرمایند: «كُنَّا نَتَعَلَّمُ الْإِسْتِخَارَةَ كَمَا نَتَعَلَّمُ السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ ثُمَّ قَالَ مَا أُبَالِي إِذَا اسْتِخَرْتُ اللَّهَ عَلَى أَىِّ جَنْبِي وَفَعْتُ» (۱) ما استخاره را آموزش می دهیم همان گونه که سوره ی قرآن را آموزش می دهیم. سپس فرمودند: آنگاه که استخاره کردم، باکی ندارم که چه بر من واقع می شود. دلیل این امر را بایست در این نکته جستجو کرد که استخاره کننده خود را به خدا سپرده است و خداوند متعال نیز به خیر او آگاه تر است، بنابراین در صورت عمل بر اساس استخاره، هر اتفاقی که بیافتد، بایست ایمان داشته باشد که خیر او در آن بوده است.

باید توجه داشت که استخاره به معنای طلب خیر از خداوند متعال است، اما تَفَالٌ به معنای فهم عاقبت کارهاست. به این دلیل از امام صادق علیه السلام داریم که فرموده اند: «لَا تَتَفَالُ بِالْقُرْآنِ» (۲) به قرآن تَفَالٌ نزنید. بنابراین ما حق نداریم در استخاره با قرآن به دنبال فهم عاقبت امور و کارها باشیم و تنها باید خیر خود را از خداوند متعال درخواست کنیم.

ص: ۲۱۵

۱- وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۶۶.

۲- وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۳۳.

به ما فرموده اند: «إِذَا تَخَّرْتُمْ اسْتَشِرُّوا» (۱). نخست از خدا درخواست خیر کن و از خدا بخواه آنچه خیر است را در زبان طرف مشاوره قرار دهد، سپس مشورت کن. صاحب جواهر می گوید: استخاره دارای دو معنی است: یکی آن که از خدا بخواهد تا خیر و برکت را در عملی قرار دهد که تصمیم بر انجام آن گرفته است و دیگر آن که از خدا بخواهد تا او را در انتخابش موفق بدارد. یعنی توفیق شناخت حق را به او مرحمت فرماید و یا مسیر حق را در زبان و بیان طرف مشاوره اش قرار داده تا به او القا گردد. امام صادق علیه السلام مؤمنان را پیش از مشورت با آگاهان به خیرجویی از پروردگار فرا می خوانند و می فرمایند: «إِذَا أَرَادَ أَحَدُكُمْ أَمْرًا فَلَا يَسْتَأْمُرُ أَحَدًا حَتَّى يُشَاوِرَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِيهِ قُلْنَا وَكَيْفَ يُشَاوِرُ قَالَ يَسْتَخِيرُ اللَّهَ فِيهِ أَوْلًا ثُمَّ يُشَاوِرُ فِيهِ فَإِذَا يَدَأُ بِاللَّهِ أَجَزَى اللَّهُ الْخَيْرَةَ عَلَى لِسَانِ مَنْ أَحَبَّ مِنَ الْخَلْقِ» (۲). چون یکی از شما در پی کاری برآمد، باید پیش از مشورت با مردم، با پروردگار بزرگ رایزنی کند. یکی از حاضران پرسید فدایت شوم رایزنی خداوند چیست؟ امام علیه السلام پاسخ دادند: نخست از خداوند طلب خیر می کنی، آنگاه به مشورت با مردم می پردازی. زیرا وقتی کاری با خداوند آغاز شود، پروردگار خیر را بر زبان بندگانش جاری می سازد.

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالى عليه» در کتاب گرانقدر «کشف الاسرار» می فرمایند:

«از برای استخاره دو معنی است، که یکی از آن ها معنی حقیقی استخاره است و در اخبار از آن بیشتر نام برده شده و پیش خواص متعارف است و آن طلب خیر نمودن از خداست و آن در تمام کارهایی که انسان می کند، خوب و مستحب است و این از رشته دعا است که در قرآن به آن اهمیت شایان داده... این قسم از استخاره که اخبار بیشتر در اطراف و آداب آن دستور دادند، صرف دعا و از خدا طلب خیر کردن است. یک معنای دیگر استخاره آن است که پس از آن که انسان به کلی در امری متحیر و وامانده شد، نه عقل او را به خوبی و بدی آن راهنمایی کرد و نه عاقل دیگر راه خیر و شر را به او فهماند و نه خدای جهان درباره آن کار، تکلیفی و فرمانی داشت که راهنمای او باشد، در این صورت که هیچ راهی برای پیدا کردن خوب و بد

ص: ۲۱۶

۱- مجمع البحرین، ج ۳، ص ۲۹۶.

۲- بحار الأنوار، ج ۸۸، ص ۲۵۲.

در کار نیست و دینداران یا بی دینان ناچار و از روی بیچارگی یک طرف را اختیار می کنند و از یک سو می روند، کورکورانه و متحیرانه و دو دل، در این حال بیچارگی و دو دلی که از بدترین حالات بشر باید او را شمرد و ما همه می دانیم در این حال اگر یکی پیدا شود و انسان را به یک سوی کار دلگرم کند و او را با دل گرم و اراده راسخ و نور امید به کار وادار کند، چه منت بزرگی به انسان دارد، این جا دین داران می گویند: خدای عالم که پناه بیچارگان و دادرس افتادگان است و این در حالی است که انسان از همه ی حالات بیشتر محتاج به دستگیری است، یک راه امیدی به روی انسان از عالم رحمت و رأفت و مهربانی اش باز کرده و اگر با این حال اضطرار انسان به او پناه ببرد و از او راهنمایی جوید و عرض کند: بارالها این وقتی است که عقل ما و دیگران در پیدا کردن راه خوب و بد، وامانده است و راه چاره برای ما نیست، تو چاره ساز بیچارگان و عالم به اسرار پنهانی، ما را به یک سوی مطلب راهنمایی کن و اراده ما را به یک طرف قوی کن، تو به ما دلگرمی ده و از ما دستگیری کن. ناچار خدای جهان که قادر بر پیدا و نهدان است، یا دل او را به یک سوی می کشاند و راهنمای قلب او می شود و او خود مقلب القلوب است و این یک گونه استخاره است یا از او دستگیری کرده دست او را به یک سبحة (تسبیح) می اندازد و یا به وسیله ی قرآن به یک سو او را دلگرم می کند.»(۱)

در کتاب جمع بین الصحیحین از کتب حدیث اهل سنت - صحیح مسلم و صحیح بخاری- از جابر بن عبد الله روایت شده که گفت: «كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُعَلِّمُنَا الْإِسْتِخَارَةَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا كَمَا يُعَلِّمُنَا الشُّورَ مِنَ الْقُرْآنِ» (۲). پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما اصحاب استخاره یاد می داد همچنان که سوره های قرآن به ما تعلیم می نمود. از امام صادق علیه السلام آمده که فرمود: «مَا أَيْبَالِي إِذَا اسْتِخَرْتُ اللَّهَ عَلَى أَيِّ طَرَفِي وَقَعْتُ» (۳). من چون استخاره کنم دگر باکی ندارم که به کدام پهلویم به زمین بیفتم.»

بخاری و مسلم از جابر بن عبدالله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدین کیفیت در همه امور به ما استخاره تعلیم می نمود: هر گاه در صدد انجام کاری برآمدی دو رکعت نماز غیر، از

ص: ۲۱۷

۱- کشف الاسرار، ص ۹۱ - ۹۰.

۲- بحار الانوار، ج ۸۸ ص ۲۲۴.

۳- بحار الانوار، ج ۸۸ ص ۲۲۳.



نمازهای فریضه بخوان و پس از سلام نماز این دعا را بخوان: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَخِيرُكَ بِعِلْمِكَ وَأَسْتَقْدِرُكَ بِقُدْرَتِكَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ فَإِنَّكَ تَقْدِرُ وَلَا أَقْدِرُ وَتَعْلَمُ وَلَا أَعْلَمُ وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّ هَذَا الْأَمْرَ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَمَعَاشِي وَعَاقِبَةِ أُمْرِي» سپس فرمود: آنچه حاجت خویش را به زبان آرد. (۱)

از ابن ابی یغفور روایت است که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که در مورد استخاره می فرمود: نخست خدای را به بزرگی یاد کن و حضرتش را تمجید و تحمید نما و بر پیامبر و آلش درود فرست و سپس بگو: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِأَنَّكَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَأَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ» سپس حضرت فرمودند: اگر کار مورد نظر حائز اهمیت است که از انجام آن بیمناکی صد بار این جمله ی «استخیر الله برحمته» را تکرار کن، و گرنه سه بار کافی است. (۲)

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمودند: موقعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا به یمن اعزام داشت در حال حرکت از مدینه سفارشاتی بمن داشت از جمله فرمود: «يَا عَلِيُّ مَا حَارَ مِنْ اسْتِخَارَةٍ» (۳) هر که مورد خود را از خدا خواستار گردید سرگردان نگشت.

«تفأل» در روایات به دو معنا به کار رفته است، یک معنای «تفأل» در روایت شیعه و اهل بیت علیهم السلام به معنای همان استخاره است، در اینجا اختلاف لفظی است یعنی در بیشتر روایات «تفأل به قرآن» به همان معنای استخاره است، ولی فقط لفظش فرق می کند، لذا تفأل به این معنا اشکالی ندارد و بیشتر دعاهایی که برای استخاره آمده برای تفأل نیز آمده است مثل این که می گویند: «اللَّهُمَّ إِنِّي تَفَأَلْتُ بِكِتَابِكَ». واژه ی «تَفَأَلْتُ» از تفأل گرفته شده است؛ یعنی همان تفأل زدن، خود معصوم علیهم السلام می گویند: «تَفَأَلْتُ بِكِتَابِكَ»؛ یعنی تفأل می زنم به کتاب تو، بنابراین تفأل در اینجا به معنای استخاره است، فقط لفظ تغییر کرده است. ولی معنای دوم تفأل به معنای پیش بینی و آینده نگری و خبردادن از آینده است، تفأل اگر به این معنا باشد، اکثر علما از تفأل

ص: ۲۱۸

۱- مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۲۳۶.

۲- بحار الأنوار، ج ۸۸، ص ۲۵۶.

۳- بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۷۸.

منع کردند، یک روایت در کتاب «کافی» از امام صادق علیه السلام هست که از تَفْأَلِ نَهی کرده و می فرمایند: «لا تَفْأَلِ بِالْقُرْآنِ»؛ به قرآن فال مزن، اینجا معنای تَفْأَلِ با آن معنای تَفْأَلِ که در استخاره آمده است، قطعاً متفاوت است. عموم محققان و علمای اسلامی این تَفْأَلِ را نفی کرده اند و حکمت این که از این تَفْأَلِ نَهی شده آن است که شخص در این تَفْأَلِ، به دنبال انجام دادن کار و به پایان رساندن کار نیست، بلکه به دنبال آن است که از آینده کسب اطلاعات کند، در حالی که در استخاره طرف به دنبال اقدام و یا عدم اقدام کاری است؛ یعنی این کار را بکند یا نکند چون در عبارت استخاره «تفعل» و «لا تفعل» آمده است.

یکی از آسیب های استخاره این است که طرف برای هر کاری استخاره کند، در این حال آن شخص ماهیت و محدوده و شرایط استخاره را نفهمده و این کار به تعطیلی عقل و رکود عقل می انجامد، به همین خاطر اگر این سنت منفی در جامعه رواج پیدا کند، نیروی عقل را در بشر تضعیف می کند و در نتیجه نیروی اراده ی انسان تضعیف می گردد، در روایت اسلامی از برخی روش ها و فنون مختلف در نجوم نَهی شده است، به دلیل این که اگر کسی بتواند آینده سود و زیان خود را با یک حرکت نمادین کشف کند، اراده ای برای آن باقی نخواهد ماند و اعتقاد به جبر پیدا می کند و از این جهت تَفْأَلِ به معنای پیش بینی کردن نیز نَهی شده است.

آیت الله شهید مطهری می فرمایند: این چه حرفی است که حتما علماء باید استخاره کنند و این مسأله چه مصیبتی شده. عالم در خانه اش نشسته و مشغول مطالعه و تحقیق و نوشتن است. تلفن زنگ می زند که آقا خواهش می کنم یک استخاره بفرمایید... البته خود من استخاره می کنم و با آن مخالف نیستم ولی بهتر این است که هر کس برای خودش استخاره کند. حتی بعضی ها می گویند استخاره کسی برای کس دیگر درست نیست و هر کس خود باید استخاره کند. استخاره صرفاً یک نوع تضرع شدید درونی و شخصی و نوعی حالت عرفانی است که در مورد تردید به فرد استخاره کننده دست می دهد به طوری که با تمام وجود خود را با خدای خود پیوند زده و از او چاره می طلبد. به همین خاطر در احادیث آمده که هر کس می تواند خودش نیت کند و استخاره کند. (۱)

ص: ۲۱۹

با توجه به استخاره به معنای طلب خیر از خداوند از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرموده اند: خداوند فرموده است از جمله عوامل بدبختی بنده ی من آن است که کارهای خود را بدون استخاره و طلب خیر از من انجام دهد. (۱)

و نیز فرموده اند: هیچ بنده ی مؤمنی از خداوند استخاره و طلب خیر نمی کند مگر آن که خداوند خیر او را فراهم کند، اگر چه او نپسندد. (۲)

بعد از آن که حضرت طلب خیر کثیر را توصیه فرمودند، تأکید می کنند که «و تَفَهَّمْ وَصِيَّتِي» فرزندم! توصیه ی مرا بفهم و دریاب «و لا تَدْهَبَنَّ عَنْهَا صِفْحًا» و سرسری از آن مگذر. این تأکید یعنی از طریق چنین توصیه ای ترسیمی برای زندگی خود ایجاد کن و تمام ابعاد زندگی را در آن جای بده و به تعبیر دیگر از طریق این توصیه یک زندگی بساز و نه آن که آن را یک تذکر ساده قلمداد کنی.

در روایت داریم روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشغول صحبت بودند. شخصی میان صحبت ایشان بلند شد و رفت. اصحاب تعجب کردند که چرا او در بین صحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: او دید که بیشتر از این نمی تواند عمل کند رفت تا همین را که فهمیده است عمل کند. بعضی ها این گونه اند که مطلب را خوب می گیرند و مصمم هستند که خوب عمل کنند، اینها مقامشان تقوا است. اصلاً تقوا به یک معنی عبارت است از «نزدیکی عقیده و عمل». بر این اساس متقی کسی نیست که خیلی می داند، بلکه کسی است که آنچه را می داند خیلی خوب عمل می کند و روح انجام وظیفه را در خود تقویت کرده است. ما هم باید خودمان را از این که همچنان بدانیم و بدانیم آزاد کنیم و از خدا بخواهیم توفیق دهد تا آنچه را می دانیم عمل کنیم.

از این که حضرت می فرمایند: تلاش کن وصیتم را خوب دریابی و از آن روی بر متابی می فهمیم می خواهند بفرمایند این یک دستور العمل کامل است که اگر کسی سعی کند تمام ابعاد آن را وارد زندگی خود نماید تمام ابعاد خود را به فعلیت و بلوغ رسانده است و به آن شخصیت ایدآلی که به دنبال آن است می رسد. عمده آن است که متوجه باشیم باید با این

ص: ۲۲۰

۱- وسائل الشیعه ج ۸، ص ۷۸.

۲- بحار الانوار ج ۹۱، ص ۲۲۴.

وصیت سازمان اندیشه و عمل خود را شکل دهیم و زندگی خود را براساس این توصیه ها سازماندهی کنیم. به یک اعتبار تأکید حضرت برای این است که ما بتوانیم هنرِ فهمِ توصیه های خردمندان را پیدا کنیم تا زندگی بزرگی را برای خود شکل دهیم و نخواهیم دوباره جاده های رفته را طی کنیم و در نهایت برسیم به آن جایی که قبلی ها رسیدند و فرصت ادامه راه را از دست داده باشیم. به همین جهت تأکید می کنند: «وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» از آنها سرسری مگذر و چیز دیگری را مدّ نظر خود قرار نده، زیرا فرزندم! «فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع» بهترین سخن آن است که فایده داشته باشد و اگر بدانی بهترین سخن سخنی است که فایده داشته باشد نظرت را از این وصیت به جای دیگری نمی اندازی.

در ادامه می فرمایند: «وَاعْلَمَ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَع» فرزندم! بدان علمی که نفع نداشته باشد و به کار نیاید خیری در آن نیست. «وَلَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی هم که آموختن اش شایسته نیست، سودی نیست و هیچ نفعی نصیب تو نمی شود.

ابتدا باید این نکته را روشن کرد که آیا می توان گفت هر دانشی مفید است یا باید پذیرفت بعضی از دانش ها نه تنها مفید نیست بلکه می تواند مضرّ باشد؟ راستی چه دانشی مفید است و چه دانشی مضرّ؟ خود حضرت مشخص کرده اند؛ دانش هایی هست که خیری در آن ها نیست، پس نمی توان گفت هر چیزی به دانستن اش می ارزد زیرا با این کار فرصت دانستن آن چیزی را که باید بدانیم از دست می دهیم و در نتیجه تنها باید چیزهایی را بدانیم که برایمان مفید باشند و با توجه به این که می فرمایند علمی که نفع ندارد شایسته ی آموختن نیست باید روشن شود نافع بودن علم را از کجا تشخیص دهیم؟ در اصول فقه بحث جالبی داریم که می فرمایند: «ارزش هر چیزی به اندازه ای است که ما را به هدفمان برساند.» همیشه ما نمی دانیم چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است ولی وقتی دارای هدفی مقدس بودیم می توانیم بگوئیم اگر آن کار و یا آن چیز ما را به آن هدفمان برساند، خوب است.

از طرفی ما دو نوع هدف داریم یکی هدف حقیقی و دیگری هدف طبیعی و در همین راستا دو نوع انتخاب انجام می دهیم، انتخابی در راستای اهداف طبیعی که مربوط به جسم ما است و انتخابی در راستای اهداف حقیقی که مربوط به روح ما می باشد. هیچ کدام از این دو هدف دروغ نیست زیرا موضوعاتی که در راستای آن ها این نوع انتخاب ها را انجام می دهیم

دروغ نیست و حقیقتاً شما دارای جسم و روح هستید، یک جان دارید که همان «من» یا نفس ناطقه ی شما می باشد و هدف نهایی آن خداوند است و آیه «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» نظر به آن بُعد از شخصیت ما دارد و یک جسم داریم که هدف آن از یک جهت تولید مثل است و از جهت دیگر بستر و ابزاری است برای استکمال روح. به غیر از این دو بُعد که هر دو ابعاد حقیقی انسان است با دو رویکرد متفاوت، بحثی هم در مورد وهمیات و اهداف وهمی مطرح است که البته این غیر از قوه ی واهمه است و کارکردی که قوه ی واهمه دارد. حُبّ جاه و مقام که اصالت دادن به اعتباریات و مشهورات است از وهمیات است و نظر به هیچ واقعیتی ندارد. اهداف وهمی غیر واقعی است و نباید به فکر برآوردن اهدافی این چنینی برآمد و فکر کنیم چون این شخص رئیس است پس مهم است و یا چون این سنگ گرانقیمت است پس مهم است، اینها نسبت و اعتباریاتی است که اذهان بشری ساخته اند و ریشه در سایه ذهن انسان ها دارد. و از این جهت نباید وقت خود را صرف اهداف وهمی نمود. اما همچنان که عرض شد دو وجه داریم که هر دوی آن دو وجه هدف مخصوص به خود را دارند و هیچ کدام از آن اهداف دروغ نیست و از آن جایی که روح ما مجرد است معلوم است که هدف آن نیز حقیقت مجردی است به نام حضرت حق. روح به عنوان یک حقیقت مجرد با نور حق تقویت و تغذیه می شود و از این جهت می توان گفت هدف روح حق است. چون هر شیئی با نزدیکی به هدف مخصوصی که دارد نقص هایش برطرف می شود، از این لحاظ خداوند هدف روح است، همان طور که غذا به یک معنا هدف جسم می باشد و جسم از طریق غذا نقص های پیش آمده در اثر سوخت و ساز داخلی را جبران می کند تا از طریق ادامه ی حیات با غذاهایی که می خورد امکان تولید نسل نیز پیدا کند. از این لحاظ اگر جسم به غذای مورد نیازش برسد به هدفش رسیده است و از این جهت می توان گفت: غذا برای جسم نافع است و به همین معنا که خدا هدف روح است پس خدا برای روح نافع است و همچنان که اگر بدن از غذا بهره مند شود برایش خیر دارد، روح هم اگر به خدا نزدیک شود و از انوار الهی بهره مند گردد، برایش خیر دارد ولی از آنجایی که بدن بُعد اصلی ما نیست و ابزاری است برای به فعلیت رسیدن کمالات بالقوه ی روح، پس اهداف بدن به خودی خود نمی تواند برای ما اصیل باشد. بدن «من» در تحقق اهداف نفس ناطقه ی من مثل یک عصا است که در اختیار من است و عملاً باید گفت

«من» یا نفس ناطقه ابزاری به نام بدن در اختیار دارد. پس بدن نمی تواند اصیل باشد بلکه یک واقعیت فرعی است برای نفس ناطقه و در همین رابطه اهداف بدن نیز نمی تواند اصیل باشد هر چند در جای خود اهدافی دروغین محسوب نمی شود. از این نظر عرض شد اهداف طبیعی و جسمانی دروغ نیست ولی اهدافی است فرعی. برعکس اهداف روح که حقیقی و اصیل و اصل است. همان طور که خداوند در قرآن می فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا» (۱) خداوند همانی است که همه ی آنچه در زمین است را برای شما آفرید. در آیه ی فوق خلقت زمین و هر آنچه در زمین هست را فرع وجود انسان قرار داد تا انسان پروریده شود. بدن انسان نیز برای پروریده شدن روح اوست و بستر پرورش روح است و همان طور که طبق آیه، مخلوقات برای ما است و نه ما برای مخلوقات، بدن هم باید برای روح باشد و نه روح برای بدن و به همین جهت هدف روح باید هدف اصلی ما باشد و از این جهت علم نافع آن علمی است که ما را به هدف روحمان برساند که همان حضرت حق است.

علمی که روح و جان ما را به حق برساند علم نافع است و اهداف جسم هرگز برابر با اهداف روح نیست هر چند خیالی و دروغین نیست. وقتی دانش تولید الکتریسیته را دنبال می کنیم تا بتوانیم برق تولید کنیم، نباید فراموش نمائیم که این دانش مربوط به جسم ما است و در رابطه با بدن ارزش دارد و نباید جای دانشی را بگیرد که ما را به خدا می رساند. ولی وقتی حضرت به فرزندشان می فرمایند: «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَاحِئِرٌ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» خیری در علمی که به کار نیاید و ما را به هدفمان برساند نیست، مسلم حضرت بالأصالة نظر به علمی دارند که روح انسان را به هدفش می رساند، نه علمی که انسان را گرفتار محفوظات و اطلاعات بی حاصل کند که بر غرور و تکبر ما بیفزاید. آن علمی که انسان را به کشتن بدهد چه سود. حضرت در نهج البلاغه می فرمایند: «رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَ عِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ» (۲) چه بسا دانشمندی که نادانی وی او را از پای در آورد و دانشی که با او بود او را سودی ندهد. هر چند حضرت مرتاض نیستند که

ص: ۲۲۳

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۹.

۲- حکمت ۱۰۷.

منکر بدن و نیازهای بدن باشند اما از آن جایی که هرگز اصل را فدای فرع نمی کنند می خواهند ما متوجه علمی باشیم که راه اُنس با خدا را بر روی ما بگشاید.

از یک طرف به ما دستور داده اند که از خدا تقاضای علم زیاد کنید و بگویید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»، و از طرف دیگر گفته اند از علم بی اثر و لا ینفَع به خدا پناه ببرید و بگویید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَمِنْ قَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَمِنْ نَفْسٍ لَا تَشْبَعُ وَمِنْ دُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ» (۱) خدایا به تو پناه می برم از علم غیر مفید و قلبی که خشوع ندارد و نفسی که قانع نیست و دعایی که شنیده نشود. و گفته اند به دنبال علم لاینفع نروید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اباذر فرمودند: «يَا أَبَا ذَرٍّ! مَنْ أُوتِيَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَبْكِهِ لِحَقِيقٍ أَنْ يَكُونَ قَدْ أُوتِيَ عِلْمًا مَا لَا يَنْفَعُهُ لِأَنَّ اللَّهَ نَعَتَ الْعُلَمَاءَ فَقَالَ جَلَّ وَعَزَّ [إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ سِجْدًا وَ يَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا وَ يَخِرُّونَ لِلأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَ يَزِيدُهُمْ خُشُوعًا]» (۲)» (۳)

ای اباذر: هر کس به او علمی داده شده باشد که به اشک چشم او منتهی نشود، مسلّم علم لاینفع به او داده شده است، زیرا خداوند در وصف علماء می فرماید: آن هایی که علم به آن ها داده شده چون برایشان آیات الهی خوانده شود در حال گریه به سجده افتاده و خشوع آن ها افزون می شود...

پس چنانچه ملاحظه می فرمایید در فضای علم دینی، راه تشخیص «علم لاینفع» را به ما داده اند تا جایگاه علم خود را در دین درست تحلیل کنیم. وقتی از طریق سیر قلبی و تزکیه لازم، خود را منور به علم مفید نکنیم، روح ما با وهمیات و مفاهیم بی حاصل پر می شود. این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلیف ما را روشن می کنند که علم سه نوع است یا «آیه محکمه» و یا «فریضه عادله» و یا «سینه قائمه». روایت داریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باره مردی که علم انساب می دانست و مردم دور او حلقه زده بودند و او را علامه می دانستند، می فرمایند: «ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عِلَّمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ

ص: ۲۲۴

۱- «مستدرک الوسائل»، ج ۵، ص ۷۰- «بحار الانوار»، ج ۲، ص ۶۳.

۲- سوره اِسرائ، آیات ۱۰۷ تا ۱۰۹.

۳- «بحار الانوار»، ج ۷۴، ص ۷۹.

أَوْ سِنَّةً قَائِمَةً وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» (۱) آن علمی که او می داند علمی است که نه دانستنش برای کسی نفعی دارد، و نه ندانستنش موجب ضرر می شود، بلکه علم واقعی علم به سه چیز است: علم به آیه ای محکم، یا فریضه ای عادل و یا سنتی قائم، و خارج از این سه همه فضل است و نه علم. پس طبق سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا باید بتوانی با نور آیه ای از آیات الهی مرتبط شوی، و یا واجباتی را بشناسی و دل را در مسیر آن قرار دهی و یا سنت قائمه ای را بیابی و در عالم آن زندگی کنی و صاحب «وقت» شوی.

طبق روایت فوق و بر اساس اتحاد عالم و معلوم، ابتدا باید انسان آیه و نشانه ی محکم خدا شود، نه این که نشانه های خدا را صرفاً بخواند و بداند. به عبارت دیگر باید جان انسان منور به عقاید توحیدی گردد. فریضه ی عادل یعنی واجبات تعدیل کننده، که قوای نفسانی و حیوانی را در فضای فطری، متعادل می کند و ما را از افراط و تفریط دور می نماید و جان ما را موصوف به اوصاف الهی می گرداند، که این دومین نوع علم است. سومین نوع علم، سنت قائمه است یعنی روشی که بر حلال و حرام الهی قائم باشد تا ما را به توحید برساند و این غیر از علم به حلال و حرام خداست، عالم کسی است که آن ها را در وجود خود قائم کند و جان او مستغرق اوامر و نواهی الهی گردد. در اثر این سه نوع علم است که انانیت انسان نفی گشته و توحید الهی بر همه ی مراتب وجود او سایه می افکند. حضرت با طرح این روایت خواستند جهت علم آموزی افراد مشخص شود تا به اسم علم، گرفتار علم غیر مفید نگردند.

قرآن از علمی یاد می کند که در آخر عمر از یاد انسان می رود. می فرماید: «... وَ مِنْكُمْ مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلًا يَّعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا...» (۲) و از شما عده ای به سوی عمر طولانی سوق داده می شوند تا معلوم شود چگونه افراد بعد از علم گرفتار جهل می شوند. این نشان می دهد که ممکن است درس خوانده حوزه و دانشگاه آخر عمر عالم نمیرد. لذا حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَالِمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ

ص: ۲۲۵

۱- «بحارالانوار»، ج ۵۳، ص ۲۹۵.

۲- سوره ی حج، آیه ی ۵.



اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيكَ لَهُمْ» (۱) در روز قیامت خدای عزوجل عالم و عابد را برمی انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می شود به طرف بهشت برو، و به عالم گفته می شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می خواهی آن ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» (۲) در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا آن جایی که جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم باشد و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (۳) هر کس با حسنه بیاید ده برابر آنچه انجام داده پاداش می گیرد.

در آیه ی فوق فرمود هر کس کار نیک انجام داده چنین و چنان، بلکه فرمود آن کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه های هول انگیز سکرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می گیرد، و این همانی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می کند. و این عالم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی گیرد، چون علم او در حدّ حافظه اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در مواقف مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می کند. روایت نشان می دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می ماند و به بیان دیگر از علم یقین سیر کرده و به عین یقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین یقین همچنان او را جلو برده تا به حق یقین نایل شده است. حالا- این علم در ابدیت او برایش مانده و می تواند از آن بهره ها بگیرد.

ص: ۲۲۶

۱- «بحارالانوار»، ج ۲، ص ۱۶.

۲- «کافی»، ج ۱، ص ۴۹.

۳- سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

امام خمینی «رضوان الله تعالى عليه» در مورد روایت فوق که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ» می فرمایند: مراد از آیت محکمه علم به وجهه نوراتیه اشیاء باشد که ملازم با معرفت الله است. و شأن عقل، ادراک آن جهت نوراتیه است که آیات الهیه هستند، و شأن وهم و جهل، ادراک تعینات اشیاء است که جهالت مرکبه است و سراب است و باطل و بی حقیقت. (۱) و در کتاب چهل حدیث در شرح روایت فوق می فرمایند: «بدان که «آیه محکمه» عبارت است از علوم عقلیه و عقاید حقه و معارف الهیه. و «فریضه ی عادله» عبارت است از علم اخلاق و تصفیه قلوب. و «سنت قائمه» عبارت است از علم ظاهر و علوم آداب قالبیه. و دلیل بر این ترتیب آن است که کلمه «آیه» که به معنی «نشانه» است مناسب با علوم عقلیه اعتقادیه است، زیرا که آن علوم نشانه های ذات و اسماء و صفات و دیگر معارف است، و سابقه ندارد که در علوم دیگر به آیت یا نشانه تعبیر شود» (۲) و در جمع بندی می فرمایند «بدان که بسیاری از علوم است که بر تقدیری داخل یکی از اقسام ثلاثه است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ذکر فرمودند، مثل علم طب و تشریح و نجوم و هیئت، و امثال آن، در صورتی که نظر آیت و علامت به سوی آنها داشته باشیم، و علم تاریخ و امثال آن، در صورتی که با نظر عبرت به آنها مراجعه کنیم. پس، آنها داخل شوند در «آیه محکمه» که به واسطه آنها علم به الله یا علم به معاد حاصل یا تقویت شود. و گاه شود که تحصیل آنها داخل در «فریضه عادله» و گاه داخل در «سنت قائمه» شود. و اما اگر تحصیل آنها برای خود آنها با استفادات دیگری باشد، پس اگر ما را از علوم آخرت منصرف نمودند، به واسطه این انصراف بالعرض مذموم شوند، و الا ضرر و نفعی ندارند، چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند. پس کلیه علوم تقسیم شوند به سه قسمت: یکی آنکه نافع به حال انسان است به حسب احوال نشأت دیگر که غایت خلقت وصول به آن است. و این قسمت همان است که جناب ختمی مرتبت «علم» دانسته و آن را به سه قسمت تقسیم فرمودند. و دیگر آن که ضرر می رساند به حال انسان و او را از وظایف لازمه خود منصرف می کند. و این قسم از علوم مذمومه است که نباید انسان پیرامون آن ها گردد، مثل علم سحر و شعبده و

ص: ۲۲۷

۱- شرح حدیث جنود عقل و جهل، متن، ص ۲۵۹.

۲- شرح چهل حدیث، ص ۳۹۱.

کیمیا و امثال آن. و سوم آنکه ضرر و نفعی ندارد، مثل آن که فضول اوقات را انسان به واسطه ی تفریح صرف بعضی آن ها کند، مثل حساب و هندسه و هیئت و امثال آن. و این قسمت از علوم را اگر انسان بتواند تطبیق با یکی از علوم ثلاثه نماید خیلی بهتر است، و إلاً- حتی الامکان اشتغال پیدانکردن به آن ها خوب است، زیرا که انسان عاقل پس از آن که فهمید که با این عمرهای کوتاه و وقت کم و موانع و حوادث بسیار نمی تواند جامع جمیع علوم و حائز همه ی فضایل شود، باید فکر کند که در علوم، کدام یک به حال او نافع تر است و خود را به آن مشغول کند و تکمیل آن نماید. و البته در بین علوم آنچه که به حال حیات ابدی و زندگانی جاویدان انسان نافع است، بهتر از همه است و مهم تر از جمیع آنهاست، و آن علمی است که انبیا علیهم السلام و اولیا امر به آن نمودند و ترغیب به آن کردند. و آن عبارت از علوم ثلاثه است چنانچه ذکر شد. و الحمد لله تعالی» (۱)

بسیاری از علوم هست که اگر نتوانیم به آن ها جهت الهی بدهیم ما را از اصلمان باز می دارد و از این جهت علم غیرنافع محسوب می شوند چه رسد به علمی مثل سحر که به کلی مخالف جهت اصلی ما عمل می کند. با توجه به آن چه گذشت می توان گفت: اگر شخصی بگوید «ما برای آن که کشورمان ایران در جهان از نظر علمی مطرح شود نمی توانیم بر روی موضوعات دینی و مذهبی خیلی وقت صرف کنیم و عملاً با این انگیزه معارف الهی به حاشیه براند، ما را گرفتار علم لا ینفع کرده است و این نوع هدف ها بر خلاف ظاهرش، هدف خیالی و وهمی است، هر چند اصل رجوع به علم برای بهتر زندگی کردن غلط نیست ولی وقتی جهت آن الهی نبود واهمه را تغذیه می کند نه عقل را و پای مقایسه به میان می آید در حالی که صرف مقایسه، نسبت است و نسبت به خودی خود حقیقت ندارد. یک نمونه هم نمی توان پیدا کرد که دانشمندی به قصد مطرح شدن و درخشیدن درس بخواند و حقیقتاً به جایی برسد ولی اگر انسان ها آزاد از این مقایسه ها به حکم وظیفه به دنبال علم باشند حتماً به نتیجه می رسند، به همان معنایی که رهبری بر آن تأکید دارند که: «الْعِلْمُ سُلْطَانٌ مِّنْ وَجْدَةٍ صَالٍ بِهِ وَ مِنْ لَمْ یَجِدْهُ صَبِیلٌ

ص: ۲۲۸

علیه» (۱) در شرح این روایت می فرمایند: علم، قدرت است. مسئله، دو طرف دارد؛ اگر علم داشتید، می توانید سخن برتر را بگوئید، دست برتر را داشته باشی، «صال» یعنی این و اگر نداشتید، کسی که علم دارد، او دست برتر را بر روی شما خواهد داشت.

بزرگان بشریت کسانی نبودند که می خواستند بر بقیه استعلاء داشته باشند، کسانی بودند که می خواستند استعدادهای درون و بیرون خود را در ذیل بندگی خداوند به فعلیت در آورند، بقیه ی آن ها بزرگ دیدند ولی آن ها به دنبال بندگی خدا بودند. هیچ وقت شیخ انصاری اراده نکرده بود که مشهور و بزرگ شود، صاحب کتاب جواهر نیز نمی خواست مشهور و بزرگ شود، فقط می خواستند «بنده خدا» باشند. می خواستند فقه اهل بیت علیهم السلام را بفهمند و بفهمانند. اگر کسی بخواهد دانا شود خوب است، اما اگر بخواهد بر بقیه مردم بزرگی کند خوار می شود.

حضرت علی علیه السلام می خواهند ما در کسب علم، هدف اصلی را رها نکنیم که همان رجوع به حضرت حق است و از این جهت می فرمایند: دانشی که به کار نیاید یعنی ما را به معبود خود نزدیک نکند، مفید نیست. چون هدف اصلی ما قرب به خداوند است از این جهت در فراز قبلی فرمودند: «أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ» هر چیزی را فقط برای خدا بخواه، چون همه چیز دست خدا است و علمی که به حقیقت نظر ندارد، همان علمی است که آن را نفع نیست و به تعبیر مولی الموحدين علیه السلام همان علمی است که گمراهی به همراه دارد، حضرت می فرمایند: «عِلْمٌ لَا يُضِيحُ لِحُكْمِكَ ضَمَالٌ وَ مَالٌ لَا يَنْفَعُكَ وَبَالَ» (۲) علمی که تو را اصلاح نکند، گمراهی است، و مالی که تو را سود ندهد وبال است.

«والسلام عليكم و رحمها لله و برکاته»

ص: ۲۲۹

---

۱- شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد، ج ۲۰، ص ۳۱۹.

۲- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص ۴۶.



بسم الله الرحمن الرحيم

وَتَفَهُمُ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع. وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَاحْيَرٌ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

فرزندم! تلاش کن پند من را نیک دریابی و جانب آن را فرو نگذاری و از آن روی مگردانی زیرا که بهترین سخن آن است که سودمند باشد. و بدان که در دانشی که سودی نباشد و به کار نیاید، خیری نیست و در علمی که آموختن اش شایسته نیست، سودی نمی باشد.»

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه با توصیه به فرزندشان نکاتی را مطرح نمودند و سپس تأکید کردند که آن ها را سرسری نگیرد. فرمودند: «تَفَهُمُ وَصِيَّتِي وَ لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» وصیت مرا خوب بفهم و از آن سر متاب زیرا «فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَا نَفَع» بهترین کلام آن است که مفید باشد و «وَ اعْلَمْ أَنَّهُ لَاحْيَرٌ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ، وَ لَا يَنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و بدان که در علمی که مفید نباشد، خیری نیست. پس ملاک خوب بودن یک علم، فایده ای است که آن علم دارد و شایسته نیست علمی را که ارزش یاد گرفتن ندارد بیاموزی. ملاحظه فرمائید که بر خلاف این سخن که گفته می شود هر موضوعی به دانستن اش می ارزد، امام علی علیه السلام می فرمایند: در علمی که شایسته ی یاد گرفتن نیست، سودی نیست. قبلاً عرض شد آنچه ما را به

هدف حقیقی مان می رساند علم مفید است و آنچه ما را به اهداف خیالی مشغول می کند، علم مضر است و آنچه ما را به هدف طبیعی مان می رساند، علم ابزاری است که به عنوان عامل جهت زندگی در دنیا ضروری است.

## علوم قلبی

در جلسه ی قبل ملاحظه فرمودید که ما یک علم طبیعی داریم که به بُعد طبیعی مان خدمت می کند، مثل علم تغذیه و هر علمی که به ما می آموزد چگونه بدنمان را سالم نگه داریم. ارزش این گونه علم ها به اندازه ی ارزش جسم ما است و به همان اندازه که جسم ما به عنوان ابزار استکمال روح لازم است این علم نیز لازم و ضروری است، هر چند در جای خود اصیل نیست، برعکس علم حقیقی که به بُعد حقیقی ما مربوط است و آن علمی است که مربوط به جان ما می باشد و مربوط به رابطه ای است که ما با حضرت حق پیدا می کنیم و از این جهت این علم با ارزش ترین علم ها است. علم وهمی هم که به هیچ حقیقت و واقعیتی اشاره ندارد علم نیست، مثل علمی که برای شهرت باشد. گاهی ما به مقایسه ها علم پیدا می کنیم و برای نسبت ها ارزش قائل می شویم، مثلاً در یک مقایسه می گویند «فلانی، دو عدد ماشین بیشتر از فلانی دارد» نفس مقایسه در این امور چیز بدی است، چون نظر به نسبت هایی است که هیچ واقعیت خارجی ندارند و صرفاً نسبی است. به همین جهت باید متوجه بود در علم هایی که ریشه در رقابت ها دارد انسان را به حقیقتی رجوع نمی دهد.

حضرت علی علیه السلام می فرمایند: فرزندم! در علمی که به کار نیاید خیری نیست، آیا با توجه به این امر این نوع دانستن ها که با مقایسه و نسبت ها به دست می آید می تواند مفید باشد که خیری در آن جستجو کنیم؟ علم چیزی است که در ذات خود هدایت گری برای عمل صالح داشته باشد، اگر علم چنین باید باشد آیا هر علمی می تواند مفید باشد؟

از جمله علم های خیالی علمی است که ما را متوجه قدمت آثار گذشتگان بکند بدون آن که عبرتی از آثار گذشتگان نصیب ما نماید. این که بدانیم این کوزه چند سال قدمت دارد به تنهایی به کار نمی آید تا خیری در آن باشد از این جهت این همان علمی است که دانستن آن هیچ شایسته ی بشر نیست و در واقع یک علم قلبی است. قرآن مقابله ی مؤمنین با کفار را در

جنگ بدر و نصرت الهی را که نصیب مؤمنین شد متذکر می شود و در انتها می فرماید: « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » در این صحنه برای صاحبان بصیرت عبرتی است.

علمی که عامل استعلاء و برتری بر دیگران شود از جمله علوم غیر مفید است، برعکس آن علمی که خداوند در وصف صاحبان آن می فرماید: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (۱) از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان در مقابل خداوند در خشیت و تواضع هستند. داستان نحوی و کشتی بان از مثنوی مولوی در این باره است که می گوید:

آن

یکی نحوی به کشتی در نشست

رو

به کشتی بان نهاد آن خودپرست

گفت

هیچ از نحو دانی؟ گفت: لا

گفت

نیم عمر تو شد بر فنا

دل

شکسته گشت کشتی بان ز تاب

لیک

آن دم گشت خاموش از جواب

نحوی یعنی کسی که علم نحو می داند، در کشتی سوار شد، رو به کشتی بان کرد و گفت: آیا علم نحو می دانی؟ کشتی بان گفت: نه. گفت: نیم عمرت باطل شد. کشتی بان ناراحت شد که نیم عمرش باطل شده و از جواب دادن باز ماند.

باد

کشتی را به گردابی فکند



گفت

کشتی بان بدان نحوی بلند:

هیچ

دانی آشنا کردن بگوی

گفت:

نی از من تو سیاحی مجوی

گفت:

کل عمرت ای نحوی فناست

زان

که کشتی غرق در گردابهاست

در مسیر راه کشتی دچار گردابی شد، کشتی بان به نحوی گفت: شنا کردن می دانی؟ نحوی گفت: نه: کشتی بان گفت: پس کل عمرت فانی شد چون کشتی در حال غرق شدن در گرداب است. مولوی از این به بعد به ما متذکر می شود که باید علمی بیاموزیم که از خود فانی و به حق باقی شویم.

محو

می باید نه نحو اینجا بدان

گر

تو محوی بی خطر در آب ران

علمی که تو را به شکوفایی فنای در حق نرساند، مشکل تو را حل نمی کند. «محو» یعنی نفی خودخواهی و در آن صورت انسان می تواند در دریای زندگی به پیش راند ولی علمی که متیت انسان را محکم تر کند در سر بزنگاه ها، همه ی عمر ما را از بین می برد.

ص: ۲۳۳



کسی می تواند حقیقتا به دنبال علم نافع باشد که طالب خودنمایی نباشد و گرنه از طریق همان علم، خودخواهی و انانیت خود را محکم تر می کند و موجب تحقیر بقیه می گردد، نه تنها این علم به کار انسان نمی آید بلکه او را به زحمت هم می اندازد. مولوی در ادامه می گوید:

ای

که خلقان را تو خر می خوانده ای

این

زمان چون خر بر این یخ مانده ای

گر

تو علامه زمانی در جهان

نک

فناي این جهان بین وین زمان

گرچه تو علامه این جهان هم باشی و از این جهان خیلی چیزها بدانی، اما این جهان و عالم ماده از بین می رود و در نتیجه تمام علم تو که علم به این جهان است، نیز بی معنا می شود و بدین جهت می توان گفت: علمی که ما را به نور معبودمان وصل نکند جهل از آن بهتر است. به گفته سنائی:

علم

کز تو، تو را نه بستاند

جهل

از آن علم به بود صد بار

این که حضرت علی علیه السلام تأکید دارند انسان این نصایح را محکم بگیرد به جهت آن است که خطر علم غیر مفید را می دانند، همان علمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دعایشان در مورد آن عرضه می دارند: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» خدایا به تو پناه می برم از علمی که فایده ندارد. پس معلوم است همین طور که از شرّ شیطان به خدا پناه می بریم، باید از علمی که فایده ندارد نیز به خدا پناه برد. چون خدا را از ما می گیرد. از حضرت صادق علیه السلام داریم که می فرمایند: «الْعِلْمُ أَضَلُّ كُلِّ حَالٍ سَيِّئٍ وَ مُتَّهَى كُلِّ مَنْزِلَةٍ رَفِيعَةٍ وَ إِذْ لِكَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ

عَلَىٰ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ أَيْ عِلْمِ التَّقْوَىٰ وَ الْيَقِينِ وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ وَ هُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ثُمَّ عَلَيْكَ مِنَ الْعِلْمِ بِمَا لَا يَصِحُّ الْعَمَلُ إِلَّا بِهِ وَ هُوَ الْإِخْلَاصُ» (١)

علم ریشه ی و اصل هر حال و صفت ارزشمند و نهایت هر مقام بالا و بلندی می باشد، و از این جهت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: طلب کردن علم برای هر فردی از مرد و زن مسلمان واجب است، و مراد از علم، علوم مربوط به تقوی و تحصیل یقین است. و باز می فرمایند: که بطلبید علم را اگر چه در سرزمین چین باشد، و مراد علمی است که مربوط به

ص: ۲۳۴

---

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲ به نقل از مصباح الشریعه.

معرفت نفس باشد، و شناختن نفس موجب معرفت پروردگار متعال خواهد بود. و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: کسی که نفس خود را بشناسد البته خدای خود را شناخته است. و سپس بر تو باد علمی را یاد بگیری که در اصلاح اعمال و تصحیح وظائف تو مؤثر باشد، و آن علوم مربوط به اخلاص است که بدون آن عملی صحیح و قبول نمی شود. و حضرت صادق علیه السلام در ادامه از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَ هُوَ الْعِلْمُ الَّذِي يُضَادُّ الْعَمَلَ بِالْإِخْلَاصِ» رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: پناه می برم به خدا از علمی که نافع نباشد، و آن علمی است که اخلاص نیاورده و بلکه بر خلاف اخلاص نتیجه دهد.

حالات روحانی در اثر توجه و علم به اسماء و صفات الهی برای انسان حاصل شود، و مقامات معنوی در نتیجه علم یقینی و شهود جلال و جمال حق برقرار گردد، و تکمیل نفس و تقویت روحانیت و انسانیت هر فردی در اثر این حالات و مقامات که از علم سرچشمه می گیرند متحقق می شود. و می توان گفت حقیقت حالات و مقامات و بلکه نتیجه و نهایت آنها همان علم و اطوار علم است. و علمی که برای تعیین وظائف لازم انسان و برای تربیت و تهذیب و تکمیل نفس بایستنی است، سه مرتبه دارد:

اول- آگاه شدن از موانع و ضررها و خطرهایی که در راه سعادت و در ادامه وظائف بندگی انسان ها با آن ها برخورد می کند، و دانستن تکالیف و وظائف لازم که از جانب پروردگار متعال تعیین می شود لازم و واجب است، و این قسمت شامل همه وظائف عملی بنده می باشد، مانند آداب زندگی، آداب معاشرت، آداب تجارت و معاملات. آداب و احکام بندگی عبارت است از آنچه برای انسان واجب یا حرام یا مکروه یا مستحب یا مباح است. و این قسمت از علوم در مرتبه ی اول برای هر مرد و زنی لازم و تحصیل آنها واجب است.

دوم- مرتبه ی تهذیب اخلاق فاسده از قلب و تزکیه ی باطن از صفات رذیله می باشد که همان آرایش دادن دل با صفات حمیده و خوی های انسانیت، و صفادادن و طهارت و روحانیت قلب است. و تحصیل علوم مربوط به این قسمت پس از فراگرفتن آداب و احکام و وظائف ظاهری، برای هر فردی از زن و مرد لازم است، و کسی که در مقام تکمیل نفس و تقویت روح بوده و حقیقت انسانیت را در وجود خود می خواهد باید خود را از آلودگی ها و تاریکی ها و گرفتارشدن به صفات حیوانی نگه دارد و باید علماً و عملاً این قسمت را طی کند.

و البته برگشت این قسمت به شناخت نفس است تا به قوای نفسانی و صفات و اطوار و حالات آن آشنا شود، و از آن طریق خوشبختی و سعادت و کمال خود را تشخیص بدهد، و در این جا مرحله ی نخست از سیر روحانی شروع می گردد، و تحقیق و تعمق در این قسمت انسان را به مرحله شناخت پروردگار نزدیک نموده، و باب معرفت رب متعال را فتح می کند. و سزاوار است انسان این قسمت از علم را اگرچه در سرزمین های بسیار دور باشد به دست آورد.

سوم- مرتبه ی علوم مربوط به حقائق و معارف الهی است، و در اینجا شناخت پروردگار متعال و معرفت به اسماء و صفات و افعال الهی حاصل می گردد، و کمال و نورانیت و روحانیت نفس با این علوم و معارف تکمیل می گردد. و در این مرتبه حقیقت توحید و اخلاص برای انسان حاصل می شود، و در اثر توجه کامل و اخلاص در اعمال و عبادات؛ ارتباط حقیقی و لقاء معنوی با پروردگار مهربان متحقق می گردد.

حضرت صادق علیه السلام در ادامه آن روایت دارند که: «وَ اعْلَمَ أَنَّ قَلِيلَ الْعِلْمِ يَحْتَاجُ إِلَى كَثِيرِ الْعَمَلِ لِأَنَّ عِلْمَ سَاعَةٍ يُلْزِمُ صَاحِبَهُ اسْتِعْمَالَ طُولِ دَهْرِهِ، قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُ حَجْرًا عَلَيْهِ مَكْتُوبٌ أَقْلَبْنِي فَقَلْبْتُهُ فَإِذَا عَلَى بَاطِنِهِ مَكْتُوبٌ مَنْ لَا يَعْمَلُ بِمَا يَعْلَمُ مَشْتُومٌ عَلَيْهِ طَلَبُ مَا لَا يَعْلَمُ وَ مَرْدُودٌ عَلَيْهِ مَا عِلْمٌ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَهْوَنَ مَا أَنَا صَانِعٌ بِعَالَمٍ غَيْرِ عَامِلٍ بِعِلْمِهِ أَشَدُّ مِنْ سَبْعِينَ عُقُوبَةً بَاطِنُهُ أَنْ أُخْرِجَ مِنْ قَلْبِهِ حَلَاوَةٌ ذِكْرِي وَ لَيْسَ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ طَرِيقٌ يُسَلِّكُ إِلَّا بِعِلْمٍ وَ الْعِلْمُ زَيْنُ الْمَرْءِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ سَائِقُهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ بِهِ يَصِلُ إِلَى رِضْوَانِ اللَّهِ تَعَالَى» و متوجه باش که اندکی از علم مقتضای عمل بسیار است، زیرا وقتی در موضوعی برای انسان علم حاصل گشت، می باید پیوسته و تا آخر عمر خود مطابق آن عمل کند. حضرت عیسی علیه السلام فرمود: سنگی را دیدم که روی آن نوشته شده بود مرا بر گردان! پس آن را برگردانیدم، در طرف دیگر آن نوشته شده بود: کسی که به علم خود عمل نکند، تحصیل کردن علوم برای او شوم است، و آنچه تا به حال دانسته است به ضرر او برگشت می کند، زیرا علمی که برابر با عمل نباشد برای صاحبش وبال خواهد بود.

خداوند متعال به حضرت داود وحی فرمود: کمترین چیزی که با یک عالم بی عمل معامله می کنم این است که حلاوت و لذت ذکر و مناجات خود را از دل او خارج می نمایم، و این

برای او از هفتاد عقوبت باطنی شدیدتر است. و باید متوجه شد که راهی برای سلوک به سوی خداوند متعال نیست مگر به وسیله ی علم و تا انسان به وظائف خود عالم نشده و از نشانی های راه و از خصوصیات سلوک آگاه نگشته؛ نخواهد توانست این راه را سیر کند. پس علم در زندگی دنیوی و از نظر ظاهر زینت انسان است، و از لحاظ معنی و حقیقت؛ او را به سوی بهشت سوق داده، و به مرحله رضوان و خوشنودی پروردگار متعال هدایت خواهد کرد.

دانستن مانند دیدن است، و همین طوری که پس از دیدن می باید قدم برداشته و مطابق آنچه دیده ایم عمل کنیم و از دیده استفاده نماییم و نتیجه بگیریم، دانستن نیز باید به خاطر عمل کردن و اجراء نمودن و تحقق پیدا کردن باشد. علم به آداب و احکام و قوانین الهی وقتی نتیجه بخش است که مطابق آنها عمل شود. و آشنا شدن و آگاهی از ابواب و فصول علم اخلاق هنگامی فایده می دهد که به مقتضای آن در تهذیب و تزکیه نفس کوشش شود. و علوم مربوط به حکمت و معرفت و حقایق الهی در صورتی ارزش داشته و حقیقت و صحت پیدا می کند که در نفس انسانی رسوخ و تحقق یافته و به مرحله شهود روحانی برسد. پس صحت و واقعیت و ارزش علم به عملی شدن و تحقق یافتن و اجراء کردن آن است و چنان که به مرحله ی عمل نرسد؛ هرگز مورد اعتماد و اعتبار قرار نگرفته و از سهو و خطا و اشتباه و انحراف مصون نخواهد بود. در علوم طبیعی و ادبی و ریاضی نیز این معنی جاری است. شخص طبیب وقتی از علم خود استفاده می کند که مطابق دانسته خود عمل نماید، و در این صورت علم او در نظر دیگران نیز اعتبار و ارزش پیدا خواهد کرد. حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ الْعَالَمُ حَقًّا هُوَ الَّذِي يَنْطِقُ عَنْهُ أَعْمَالُهُ الصَّالِحَةُ وَ أَوْزَادُهُ الزَّائِكِيَّةُ وَ صِدْقُهُ وَ تَقْوَاهُ لَا لِسَانُهُ وَ مُنَاطِرُهُ وَ مُعَادَلَتُهُ وَ تَصَاوُلُهُ وَ دَعْوَاهُ وَ لَقَدْ كَانَ يَطْلُبُ هَذَا الْعِلْمَ فِي غَيْرِ هَذَا الزَّمَانِ مَنْ كَانَ فِيهِ عَقْلٌ وَ نُسْكٌ وَ حِكْمَةٌ وَ حَيَاءٌ وَ خَشْيَةٌ وَ إِنَّا نَرَى طَالِبِيهِ الْيَوْمَ مَنْ لَيْسَ فِيهِ مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ وَ الْعَالَمُ يَحْتَاجُ إِلَى عَقْلِ وَ رِفْقٍ وَ شَفَقَةٍ وَ نُصِيحٍ وَ حِلْمٍ وَ صَبْرٍ وَ قَنَاعَةٍ وَ بَيِّذَلٍ وَ الْمُتَعَلِّمُ يَحْتَاجُ إِلَى رَغْبَةٍ وَ إِرَادَةٍ وَ فِرَاحٍ وَ نُسْكٍ وَ خَشْيَةٍ وَ حِفْظٍ وَ حَزْمٍ» (۱) و عالم حقیقی که سزاوار است از او استفاده بشود، کسی است که اعمال صالح و پاک و درستی و پرهیزکاری او از مقام او آگاهی بدهد، نه زبان

ص: ۲۳۷

و بحث و جدل کردن و تقابل با دیگران و نزاع کردن و ادعا نمودن او که این معانی از مقام و مرتبت حقیقی او نشان نخواهد داد. و در زمان گذشته کسی در طلب علم و تحصیل آن بود که متصف می شد با عقل و عبادت کردن و حیاء داشتن و خشوع توأم با خوف پیدا نمودن، ولی در زمان ما کسانی طلب علم می کنند که چیزی از این صفات در وجود آن ها نیست. و شخص عالم نیازمند است به عقل داشتن و نرم و ملایم بودن و مهربانی و خلوص و صفا در رفتار و کردار و حلیم بودن و صبر و بردباری و بذل علم و دست باز بودن. و شخص طالب علم نیز می باید دارای صفات علاقه و شوق و تصمیم و فراغتِ خاطر و عبادت و بندگی و خشوع توأم باخوف و محافظت بر وظائف و حفظ مطالب و احتیاط در امور باشد، تا بتواند در تحصیل علم توفیق پیدا کرده و در این راه پا برجا و استقامت داشته باشد.

علمی که نفع ندارد همان علمی است که اولاً: غرور می آورد، ثانیاً: ما را از حضور در محضر حق غافل می کند. فرزند حضرت نوح علیه السلام اگر شنا نمی دانست به نفعش بود چون می رفت سوار کشتی حضرت نوح علیه السلام می شد و نجات می یافت. به گفته مولوی:

کاشکی

او آشنا ناموختی

تا

طمع در نوح و کشتی دوختی

کاش

چون طفل از حیل جاهل بدی

تا

چو طفلان چنگ در مادر زدی

علمی که انسان را گرفتار غرور کند و او را از بندگی خدا دور نماید، علمی است که حضرت آن را شایسته آموختن نمی دانند و اگر انسان، دنبال چنین علمی رفت عمر خود را تلف کرده است و عملاً این آن علمی است که ما را از علم حقیقی باز داشته، در حالی که علم مفید علمی است که ما را به واقعیت و حقایق عالم وصل می کند.

ابتدا باید روشن شود که شما از علم آموزی چه می خواهید تا مفید یا مضر بودن موضوع نیز روشن گردد. اگر با علم آموزی به جای رسیدن به بصیرتی لازم، می خواهید فقط انبار اطلاعات شوید، مطمئناً این علم آموزی غیر مفید است، باید برای خود روشن کنید می خواهید بیشتر بدانید یا بیشتر ببینید؟ مثلاً اگر تنها بدانید این پرده چند متر است و اسم این نوع دانستن را دانایی بگذارید و آن وقت فکر کنید که این علم، شما را به واقعیت رسانده است در حالی که هیچ بصیرتی و بینشی پیدا نکرده اید،



خود را فریب داده اید. اگر اسم تمام کوچه ها و خیابان های شهر را بدانید، اگر دایره المعارف اطلاعات شوید و تمام مخترعین و مکتشفین را

ص: ۲۳۸

بشناسید، با این دانایی ها قدمی جلو نگذاشته اید، چون این ها تماماً دانش است و بینش و بصیرت نیست تا ما را به جایی بالاتر از آنچه ظاهر است برسانند. به گفته مولوی:

پاره دوزی

می کنی در این دُکان

زیر

این دکانِ تو باشد دو کان

ای

ز نسل پادشاه کامکار

با

خود آ، وز پاره دوزی ننگ دار

بعضی از دانش ها پاره دوزی است، چون اطلاعات پراکنده ای است که ما را به چیزی راهنمایی نمی کند مثلاً این که بدانیم آخرین مدل ماشینی که در بازار آمده سرعتش چقدر است، یک نوع پاره دوزی است که ما را از حقیقتِ خود غافل می کند. ممکن است بفهمائید اگر انسان این ها را بداند بد نیست در حالی که باید عنایت داشته باشید اگر خود را در این نوع دانش ها جستجو کردید، از حقیقت خودتان غافل می شوید. چون تفاوتی بین آن علمی که بصیرت و بینش به ما می دهد با علمی که صرفاً دانش و اطلاعات به ما می دهد نگذاشته اید. علم بینشی انسان را از حقایق برتر آگاه می کند و علم دانشی مجموعه ی اطلاعات پراکنده است که در نزد خود داریم. به گفته مولوی:

داند

او خاصیت هر جوهری

در

بیان جوهر خود چون خری

که

همی دانم یجوز و لایجوز

خود

ندانی تو یجوزی یا عجوز

این

روا و آن ناروا دانی ولیک

تو

روا یا ناروایی بین تو نیک

قیمت

هر کاله دانی که چیست

قیمت

خود را ندانی احمقیست

سعداها

و نحس ها دانسته ای

ننگری

سعدی تو یا ناشسته ای

جان

جمله علم ها این ست این

که

بدانی من کیم در یوم دین

در دانشگاه استعماری دانش و پژوهش هست ولی دانشجویی که نسبت به خود و ابدیت زندگی اش بصیر باشد نیست. سری به موضوع پایان نامه ها بزنید تا این موضوع برایتان روشن شود. اگر بخواهید درباره این موضوع تحقیق کنید که: «چه شد که مولوی مولوی شد» این را یک موضوع غیر علمی می دانند. ولی اگر بخواهید تحقیق کنید «دانشمندان معاصر مولوی چه

کسانی بودند» آن را یک موضوع علمی می دانند و از شما می پذیرند. در حالی که اگر بفهمید دانشمندان زمان مولوی چه کسانی بودند هیچ بصیرت و بینشی پیدا نمی کنید. اگر تحقیق کنید چند نفر از فلان فیلم خوششان آمد، این پژوهش است، اما اگر بخواهید بررسی کنید این فیلم

ص: ۲۳۹

بار ارزشی و معنوی داشت یا نه، این یک کاری است که بصیرت به همراه می آورد ولی در نگاه پوزیتیویسمی علم محسوب نمی شود.

امام الموحدين عليه السلام به فرزندشان می فرمایند: علمی که فایده ندارد شایسته نیست بیاموزی. چون دانستن این نوع علوم که هیچ بصیرتی به ما نمی دهد، فرصت های ما را می سوزاند و لذا ندانستن آن ها بهتر از دانستن آن است. حضرت با این توصیه به ما کمک می کنند زندگی خود را با بی محتوایی به اتمام نرسانیم و گرفتار یک نوع زندگی جزئی نشویم، زندگی جزئی و هر روزی معطوف به نیازهای جزئی، مثل پولدار شدن و خریدن و فروختن ها است، زندگی هر روزی یک زندگی غریزی است که انسان را به پوچی می رساند و زمانی انسان با پوچی خود روبه رو می شود که دیگر نمی تواند زندگی را از سر بگیرد. باید قبل از آن که انسان به پوچی برسد موقعیت پوچی را بشناسد و این عالی ترین نتیجه ای است که از توصیه حضرت به دست می آید. حضرت با توجه دادن به «علم لا ینفع» به ما کمک می کنند که با تحلیل زندگی هر روزی و نقد آن زندگی، قبل از آن که تمام زندگی خود را در زندگی هر روزی دفن کنیم، خود را نجات دهیم. بدین جهت گفته می شود علمی مفید است که ما را به حقیقت وصل کند نه این که ما را به خود مشغول نماید.

بعضی از علم ها ما را به خود مشغول می کند و یک شخصیت مجازی و وهمی برای ما می سازد اگر از طرف پرسیدید شما کیستی؟ و او جواب گفت: من دانشجو هستم. این نشان می دهد این بنده ی خدا خود را در این عنوان گم کرده است و با این علم برای خود قالبی ساخته و در آن قالب زندگی می کند، تصویری ماوراء این قالب از خود ندارد. مسلم علمی که شما را محدود به یک قالب کند و نظر شما را از حقیقت بندگی منصرف نماید، مفید نیست، علمی است که وبال گردن ما شده و ما را از فکر کردن نسبت به حقیقت خود باز داشته. همان طور که اگر علمی زاویه ی دید ما را محدود کند به همان رشته ای که می خوانیم، این علم نیز نمی تواند علم مفیدی باشد، اگر رشته روانشناسی تمام نگاه ما را به انسان، محدود به آن زاویه ای کرد که روانشناسی می بیند، بهره ای به ما نداده چون بسیاری از ابعاد متعالی انسان که در محدوده علم تجربی روانشناسی نمی گنجد، نادیده گرفته می شود، تا آنجایی که حتی

پیامبران را تنها در آن محدوده ای قبول دارند که آن علم می نگرد، در واقع باید گفت: علمی که نگاه ما را اسیر محدوده خودش بکند نمی تواند علم مفیدی باشد.

علم هایی داریم که به خودی خود به حقیقتی اشاره ندارند، تنها بشر برای امور زندگی اش آن ها را وضع کرده تا زندگی زمینی اش به سامان باشد، این علوم را که علوم اعتباری می گویند در ذات خود کسی را به کمال نمی رساند هر چند در زندگی نمی توان از آن استفاده نکرد، مثل این که این آقا می داند کدام فرش دوام بیشتری دارد، یا پایه ی ساختمان به چه شکلی بهتر دوام دارد. مثلاً بنده که رشته دانشگاهی ام زمین شناسی است یک سنگ پیدا می کنم می بینم این سنگ با سنگ دیگر فرقی این است که دانه های بلورین این یکی درشت تر است از دیگری، اسم این را «گرانیت» می گذارم و اسم آن را که دانه هایش ریزتر است، «دولومیت» می گذارم حالا- شما چقدر باید درس بخوانید که این سنگی را که من اسمش را «گرانیت» گذاشتم را با آن دیگری که اسم آن را «دولومیت» گذاشتم اشتباه نکنید. نمی گویم نسبت به پدیده های طبیعی نباید چنین دقت هایی را داشت، عرض می کنم متوجه باشید این علوم جای علمی را نگیرد که ما را متوجه حقایق عالم می کند. گاهی به نام دانایی، کار به جاهای خطرناک می کشد به طوری که عمر انسان ها را به بازی می گیریم، مثلاً می پرسیم کلمه ی وسط قرآن چیست؟ آیا ندانستن این علم بهتر است یا دانستنش؟ دانستن این علم نشانه ی بی عقلی آن کسی است که وقت خود را در این امور صرف کرده است. این ها علم های ساختگی است و به هیچ حقیقتی نظر ندارند، ساخته ی ذهن انسان ها است و عمر ما را صرف دانستن ساخته ذهن انسان هایی می کند که هیچ دغدغه ای نسبت به حقیقت نداشته اند، چون یک نفر به خاطر یک تخیل ذهنی می خواهد بداند کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، عمر ما را هم مشغول دانستن آن چیزی می کند که ذهن او آن را ساخته است. آیا این که ما باید بدانیم مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت انسان ها چگونه است با این که بدانیم کلمه یا حرف وسط قرآن چیست، برابر است؟ آیا این دو نوع دانایی یک سبک زندگی به بار می آورد؟ علمی مفید است که اگر سراغ ما آمد، نگاه انسان را به سعادت اش حساس می کند و در جزئی ترین تصمیمات اش نقش آفرینی نماید. علم مفید علمی است که در ذات خود هدایت گری می آورد.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با تأکید بر این که «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَآخَيْرٌ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» فرزندم! بدان در علمی که به کار نیاید، نفعی نیست می خواهند بفرمایند علم ما باید در جزئی ترین تصمیمات ما نقش هدایت گری داشته باشد و آن علمی که چنین نیست را «لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» آموختن اش شایسته نیست. تأکید امیرالمؤمنین علیه السلام بر این موضوع ما را به این فکر می برد که هر علمی را هم نباید بدانیم.

بعضی از علم ها در صورتی که به عنوان ابزار به آن ها نگاه شود نیاز زندگی است مثل این که شما باید خیابان های محدوده زندگی تان را بشناسید تا به بهترین شکل بتوانید راه های رسیدن به خانه را پیدا کنید، علم تفسیر و یا منطق از همین جنس است، ما در علم تفسیر راه های رسیدن به معانی و معارف قرآن را پیدا کنیم و در علم منطق راه هایی را که ما را در فکر کردن از خطر مصون می دارد می یابیم تا گرفتار مغالطه ها نشویم، به همین جهت در تعریف علم منطق می گویند: «آله قانونیه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطأ فی الفكر» یعنی منطق ابزاری است از نوع قاعده و قانون که مراعات کردن و به کاربردن آن ذهن را از خطای در تفکر نگه می دارد. با توجه به این نکات است که عرض می کنم باید به این نوع علوم به عنوان ابزار نگاه کنید و به همان اندازه از آن ها انتظار باید داشته باشیم، در همین راستا باید بدانیم علم قضاوت، علم به قراردادهایی است که بشر به کمک شریعت الهی، برای تنظیم امور زندگی اجتماعی و خانوادگی اش تنظیم می کند و آن علم از این جهت به ما کمک می کند ولی انتظار نداشته باشیم در این علم و امثال آن ما به حقایق عالم وجود عالم شویم، به همین دلیل گفته می شود اگر به قدر کفایت برای رفع مشکل امور مسلمین قاضی وجود داشت نیاز نیست بقیه به این کار و به این علم پردازند ولی در علم توحید چنین نیست، همه وظیفه دارند در حدّ توان خود به توحید حضرت حق عالم شوند.

آنچه می توان به عنوان جمع بندی عرض کرد آن است که بعضی از علوم به خودی خود و بالذات ضروری اند، مثل علم توحید و معاد و امثال آن و بعضی از علوم در عین آن که ضروری اند، جنبه ی طریقت دارند، مثل علم فقه که طریقه ی بندگی و قرب الهی را به ما می آموزد و بعضی علوم صرفاً برای زندگی در دنیا جنبه ی ابزاری دارند و به اندازه ای که ابزار زندگی هستند ارزش دارند که تحت عنوان «فنون» نام می بریم ولی علمی هم هست که اشاره

به هیچ چیز ندارند و صرفاً و هم انسان ها آن ها را ساخته و یک نحوه مقایسه و نسبت در آن نهفته است. این علوم هیچ فایده ای ندارند، فقط غرور انسان را زیاد می کند، مثل این که شما به برادر دینی تان فضل فروشی کنید و از او بپرسید: آیا می دانی گنبد مسجد شیخ لطف الله با گنبد مسجد امام چه فرقی دارد؟ او هم می گوید نه و شما بفرمائید چرا از این دانایی ها غافل هستید؟ با این تصور که شما فکر می کنید نیم عمر او بر فنا شده، این همان علمی است که غرور می آورد. حالا تو که می دانی کاشی های گنبد مسجد شیخ لطف الله مُعَرَّق است، با برادر دینی ات که نمی داند، در حضور در محضر حق چه تفاوتی دارید؟ و این چه مشکلی از شما را حل کرده؟ این علم ها علم های ساختگی است، بشر غرب زده که از علوم قدسی غافل شد به این نوع علوم مشغول گشت و ما را هم مشغول کرد.

علم های ساختگی، به خودی خود مفید نیستند، علمی مفید است که بصیرت و بینش بدهد و ذهن و فکر انسان را نسبت به حقایق عالم آگاه کند زیرا آن نوع علم ما را طوری در محضر حق قرار می دهد که ما متوجه ربوبیت و معبودیت او و مربوط بودن و عبودیت خود می شویم و بدین لحاظ می توان گفت: علمی که تواضع انسان را در مقابل حضرت حق زیاد نکرد حجاب است، آن هم حجاب اکبر. چون آن علم را با این انگیزه آموخته ایم که در نظر بقیه برتر شویم و «من» مجلل تری پیدا کنیم و به یک معنا مصداق عالم بی عمل شده ایم. عمل همان بندگی و تواضع و دوری از کبر و فخر است و اگر این پیش نیاید از علم خود بهره نبرده ایم و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند: «إِنَّمَا زَهَدَ النَّاسُ فِي طَلَبِ الْعِلْمِ لِمَا يَرَوْنَ مِنْ قَلْبِهِ انْتِفَاعٍ مَنْ عِلْمٍ بِلَا عَمَلٍ»<sup>(۱)</sup> علت این که مردم رغبت در طلب علم ندارند این است که می بینند علمای بدون عمل از علم خود نفع و بهره نمی برند. وقتی انسان از علم خود بهره ی تواضع به دست نیاورد، روحیه ی استعلاء و برتری ورزیدن بر دیگران در او رشد می کند. مشهور است که جناب شیخ بهایی با عالمی از علماء اهل سنت بحث می کرد بعد آدرس می دهد که فلان روایت در صفحه ۱۷۲ جلد سوم کتاب صحیح مسلم است، ولی اشتباهاً آن روایت در صفحه ی ۱۸۲ بوده، آن عالم اهل سنت فردا می آید و می گوید آن شیخ دروغ گو کجا است؟ می پرسند

ص: ۲۴۳



مگر چه شده؟ می گوید یادتان هست که گفت آن روایت در صفحه ی ۱۷۲ جلد سوم کتاب صحیح مسلم بود، می گویند بله یادمان هست، می گوید ولی دروغ می گفت آن روایت در صفحه ۱۸۲ بود. در حالی که بحث بر سر روایت بود نه بحث بر سر صفحه ی آن. این همان استعلائی است که انسان در علم بی عمل گرفتارش می شود و انسان به جای رسیدن به تواضع و انصاف بیشتر، دنبال «من» مجامل تری می رود. علومی که فقط جایشان را در حافظه ی خود بدانیم و نه در قلب خود، مشکل گشا نیست چون محتویات حافظه به خودی خود نور به همراه نمی آورد، جهل پنهان است که جلو فعالیت عقل را می بندد و انسان را گرفتار تحجر می کند. بعضی ها حافظه خوبی دارند و این در جای خود می تواند چیز خوبی باشد ولی اگر آن محفوظات جلو تحرك عقل را بگیرد هیچ ارزشی ندارد. اولین توصیه ی شمس تبریزی به مولوی آن بود که دیگر کتاب نخواند تا بتواند سیر علمی پیدا کند و در حد محفوظاتش متوقف نگردد. مولوی می گوید: حقیقتش دلم نمی آمد کتاب نخوانم. لذا کتاب «ترمذی» را در آستینم پنهان کرده بودم و گاهی می خواندم، شمس فهمید و مرا از آن کار نهی کرد. خدمت حضرت آیت الله حسن زاده «حفظه الله» بودیم، فرمودند: دیگر بس است، بروید خودتان را بخوانید، چون از طریق ورق زدن خودمان با حقیقتی روبه رو می شویم ماوراء محفوظات و علوم حصولی و مفهومی. ملائکه دائما با ما حرف می زنند و از عالم بالا برای ما حرف ها دارند ولی ما به جهت مشغول شدن به محفوظات ذهنی خودمان، جهت قلبمان را به سوی آنها نمی اندازیم و با مشغول شدن به علوم لاینفع از آن نسیم های ملکوتی محروم می شویم. از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داریم که حضرت فرموده اند: «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٌ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» (۱) در زندگی شما گاهی نفحه هایی از طرف خدا به قلبتان می رسد خودتان را در معرض آن ها قرار دهید. به قول ملا صدرا در شرح این روایت می فرماید: «فیکون هكذا الی ان یفتح الله بصیرته و ازال عن قلبه حجب الاهداء و یصیر من جمله الراسخین فی العلم» (۲) یعنی از طریق این نفحات خداوند بصیرت بنده اش را می گشاید و از قلب او حجاب ها را زایل می کند تا او را در زمره ی راسخین

ص: ۲۴۴

۱- عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۲۹۶.

۲- شرح أصول الکافی (صدرا)، ج ۳، ص ۳۱۱.

در علم قرار دهد. شرط آن که انسان خود را در معرض نفعه های الهی قرار دهد آن است که نظرش را از محفوظات بردارد و قلب خود را در معرض نور حق قرار دهد.

### همان قدر هستید که می توانید با خدا حرف بزنید

علم باید طوری باشد که بتواند ما را به خودمان بشناساند نه اینکه یک «من» بدلی به ما بدهد که سایه ی ذهن ما شود. بعضی علم ها یک «من» بدلی به انسان می دهد. به طور مثال عرض کردم: از فلانی با توجه به شخصیت انسانی اش می پرسند شما چه کسی هستی؟ در پاسخ می گوید: من دانشجوی فیزیک هستم. این یعنی تخصص علمی او، او را از خود حقیقی اش جدا کرده، در حالی که ما انسان ها همان قدری که می توانیم با خدا انس داشته باشیم هستیم و حقیقت ما تنها بندگی ما و انسی است که با خدا داریم. اگر نتوانیم با خدا سخن بگوئیم و نیایش کنیم، نیستیم. غیر از احساس بندگی نسبت به خودمان، بقیه ی احساس هایی که از خودمان تصور می کنیم وهم است و واقعیت ندارد. وقتی تخصص علمی ما جای حقیقت بندگی ما بنشیند، ما را گرفتار سراب کرده است. وقتی انسان نتواند با انس با خدا به خدا متصل شود، هیچ چیز نیست. چون حقیقت وجودی انسان «عین الربط» است و تنها با اتصال به حضرت حق می تواند بقاء داشته باشد. به اندازه ای که می توانی بگویی «یا حَیُّ یا قَیُّوْم» و به اندازه ای که می توانی بگویی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»؛ هستی. بقیه تصوراتی که انسان از خود دارد وهم است. پرده ها و حجاب ها که عقب رفت، می بیند که نیست و نیستی خود را احساس می کند و می یابد که یک عمر با «من» وهمی به سر می برد. قرآن اعمال کافران را مانند سرابی می داند که در کویر به چشم می خورد، شبیه آب است ولی واقعیتی ندارد تنها به خیال بیننده می آید. می فرماید: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ» (۱) کسانی که کافر شدند، اعمالشان همچون سرابی است در یک کویر که انسان تشنه از دور آن را آب می پندارد؛ اما هنگامی که به سراغ

ص: ۲۴۵

آن می آید چیزی نمی یابد، و خدا را نزد آن می یابد که حساب او را به طور کامل می دهد؛ و خداوند سریع الحساب است.

مولوی در رابطه با این که باید خود را با اتصال به خداوند معنا کرد می گوید:

آسمان

شو ابر شو باران بیار

ناودان

بارش کند، نبود به کار

یعنی ناودان که فقط آب باران را می ریزد روی زمین کاری از او نمی آید، چون آب ناودان از خودش نیست مثل دانش است در انسان و نه مثل بینش یا بصیرت. در ادامه می گوید:

آب

اندر ناودان عاریت است

آب

اندر ابر و دریا فطرت است

فکر

و اندیشه است مثل ناودان

وَحی

و مکشوف است ابر و آسمان

اگر شما تنها به فکر خودتان امیدوار شوید مثل این است که به آب ناودان امیدوار شده اید، فکر می تواند خدا را پیدا کند تا قلب از طریق عبادات با حق ارتباط برقرار نماید ولی اگر به فکر خود مشغول شدیم و به حق متصل نگشتیم به اسم علم گرفتار و هم شده ایم. اگر کسی ریاضیات بخواند که ذهنش منظم شود چیز بدی نیست. اما اگر مغرور شود که ریاضی دان است، این علم در قیامت برایش نمی ماند و بی سواد محشور می شود، چون آن را وسیله ی اُنس با خدا قرار نداد. آیا تجربه کرده اید وقتی شما را ترس می گیرد و هول می شوید همه چیز از یادتان می رود؟ علمی که قلبی نباشد و جزء ملکات ما نگردد در فشار سكرات همه می رود. این علوم همان علومی است که تنها در حافظه ی ما جای گرفته، علمی که علم عقیده ی انسان شود و در قلب جای گیرد تا قیامت همراه انسان است، بر همین اساس حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ

النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۱) خداوند مردم را در روز قیامت براساس نیاتشان محشور می کند، و حضرت صادق علیه السلام می فرماید: «إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْعَالَمَ وَالْعَابِدَ فَإِذَا وَقَفَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قِيلَ لِلْعَابِدِ انْطَلِقْ إِلَى الْجَنَّةِ وَقِيلَ لِلْعَالِمِ قِفْ تَشْفَعُ لِلنَّاسِ بِحُسْنِ تَأْدِيكَ لَهُمْ» (۲) در روز قیامت خدای عزوجل عالم و عابد را برمی انگیزاند، پس چون آن دو در محضر حق قرار گرفتند، به عابد گفته می شود به طرف

ص: ۲۴۶

---

۱- بحارالانوار، ج ۶۱، ص ۲۰۹.

۲- بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۶.

بهشت برو، و به عالم گفته می شود بایست و به جهت حُسن تربیت مردم، هر اندازه می خواهی آن ها را شفاعت کن.

عنایت داشته باشید که عالمی به چنین مقامی می رسد که طبق روایات مربوطه «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» (۱) در روز قیامت فقیه برانگیخته شود و علمش فراموشش نشده باشد و این آن عالمی است که علمش با جان و قلبش همراه است و در دنیا با چشم دل با حقایق مرتبط بوده، تا در قیامتی که جای ظهور چشم دل است، او بینا و عالم است و لذا قرآن در رابطه با حضور در قیامت می فرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (۲) هر کس با حسنه بیاید ده برابر آنچه انجام داده پاداش می گیرد.

در آیه ی فوق فرمود هر کس کار نیک انجام داده چنین و چنان است، بلکه فرمود آن کس که توانسته باشد آن حسنه را در حین گذر از گذرگاه های هول انگیز سكرات و برزخ، حفظ کند، چنین نتایجی می گیرد، و این همان عالمی است که در موردش فرمود: «بَعَثَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَقِيهًا» خداوند او را در قیامت فقیه مبعوث می کند. و این عالم، طوری خود را ساخته است که مرگ، علم او را از او نمی گیرد، چون علم او در حدّ حافظه اش نبوده است، زیرا قبل از مرگ، در پیری و سپس در موافق مرگ، انسان هرچه را در حافظه دارد فراموش می کند. روایت نشان می دهد علم او در مقام و مرتبه قلب بوده است که برایش می ماند و به بیان دیگر از علم یقین سیر کرده و به عین یقین رسیده و در این حدّ هم متوقف نشده، بلکه نور عین یقین همچنان او را جلو برده تا به حق یقین نایل شده است. حالا این علم در ابدیت او برایش مانده و می تواند از آن بهره ها بگیرد. با توجه به این امر دقت بفرمائید چرا مولوی می گوید:

آب

باران باغ صد رنگ آورد

ناودان

همسایه در جنگ آورد

آیا پیامبران علیهم السلام همدیگر را رد می کردند یا هر کدام دیگری را تصدیق و تأیید می فرمودند و هر کدام «مُصَدِّقًا بَيْنَ يَدَيْهِ» بوده اند. ولی بقیه اکثر نظرات همدیگر را قبول ندارند مگر آن که به سخنان خدا و انسان های معصوم علیهم السلام رجوع داشته باشند. مولوی می خواهد بگوید: علمی

ص: ۲۴۷

۱- کافی، ج ۱، ص ۴۹.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۱۶۰.

که با علم دیگر دعوا دارد حقیقی نیست و همان علم است که غرور می آورد چون علم ناودانی است. هر پیامبری که آمد، فرمود: «لَا تَفْرُقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» (۱) هیچ فرقی بین احدی از پیامبران از جهت اصل و حقیقت نیست. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه می خواستند نام حضرت عیسی علیه السلام را بیاورند می فرمودند برادرم عیسی علیه السلام.

حال حضرت علی علیه السلام به فرزندشان توصیه می فرمایند برای اصلاح خودش متوجه باشد که «لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» علمی که او را به مقصد الهی اش نرساند، مفید نیست. و فراموش نکنیم باید بین علمی که ما را در ابدیت سود می رساند و بین علمی که به عنوان ابزار زندگی دنیایی به ما کمک می کند، فرق بگذاریم تا یکی را جای دیگری نشانیم. فکر نکنید اگر فقط به این علوم رسمی بسنده کنید، عاقبت به خیر می شوید باید این علوم ابزاری را به اندازه ی خودشان برایشان ارزش قائل شوید.

گاهی زیاد دانستن، انسان را از عمیق دانستن و یافتن حقیقت محروم می کند. ما در توصیه های ائمه علیهم السلام داریم که با ادعیه و زیارت مخصوصه هر روز زندگی کنیم، با قرآن سال ها زندگی نماییم! این تکرارها و همراه با تدبیر همان عمیق فهمیدن آن معارف را به همراه دارد و موجب سرایت دادن آن معارف در عمل می شود.

### دارایی، نه دانایی

هنر انسان متقی آن است که عقیده خود را به عمل نزدیک کند و علم وقتی نور است که ما را به سوی عبادات بکشاند، احوالاتی برایتان پیش می آید که دست و دلتان به کار نمی رود حتی نمی توانید مطالعه کنید، بسیار خوب، وضو بگیرید، سجاده پهن کنید شروع کنید نماز بخوانید، قرآن را باز کنید با حال عبادی قرآن بخوانید. استغفار کنید، بروید به سجده و نیم ساعت بگویید «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ». وقتی انسان به دریا رسید دیگر نباید که به اسبش شلاق بزند که برود در دریا. باید پیاده شود و سوار کشتی شود. گاهی انسان دیگر نیاز ندارد که بداند، نیاز دارد که از طریق عبادت، بشود. هر وقت حال مطالعه ندارید این را غنیمت

ص: ۲۴۸

شمارید و به عبادت پردازید. تا آماده شوید برای مطالعه موضوعاتی عمیق تر از معارف الهی و این شاءالله آن معارف شما را به عباداتی مناسب خودش وارد کند و همچنان این سیر ادامه یابد.

علم این جهانی که موجب گذراندن امور دنیایی ما باید باشد، نباید همه انرژی های ما را بگیرد. همیشه از خودتان پرسید این علم که من مشغول آن هستم چقدر این جهانی است و من خودم چقدر این جهانی هستم؟ شما باید چیزهایی در رابطه با این دنیا بدانید ولی همه ی زندگی تان را نباید با دانش این جهانی پر کنید.

علمی که زیرکی روباه گونه به بار می آورد تا بتوانیم سر مردم کلاه بگذاریم، ما را به هلاکت می کشاند. زیرکی روباه گونه هنر نیست، ننگ است. بعضی ها خیلی بدجنس هستند، چیزهایی می دانند که می توانند سر بقیه کلاه بگذارند. این علم، علم روباهی است. معاویه این گونه بود. علمی که ما را غرق حق کند یا به عنوان ابزار یک زندگی سالم قابل استفاده باشد، خوب است. گفت:

زیرکی

بفروش و حیرانی بخر

زیرکی

ظن است و حیرانی نظر

بله! همین که انسان با خود است و همه ی توجه خود را صرف امیالش کرد، دیگر عشق و بندگی می رود، این هوشیاری و همی، بندگی را می میراند. هوشیاری و زیرکی که امثال مولوی آن را تقبیح می کنند، یعنی خود را به نحو استقلالی نگریستن و عملاً انسان هادر این حالت، با و هم ها و گمان های خود زندگی می کنند و عقل حقیقت بین را از دست می دهند. این نوع توجه به من خود، و خود را و بقیه چیزها را مستقل دیدن و حساب برای آن ها باز کردن، یک نحوه گرفتاری در گمان ها است در حالی که تنها حیران حق بودن آن نگاه واقعی و غیر و همی است. یکی از دعاها پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم این بوده است که «رَبِّ زِدْنِي تَحِيْرًا» (1) خدایا! حیرتم را زیاد کن! که فقط تو را بینم و لا غیر. گفت:

خیره

گشتم، خیرگی هم خیره گشت

موج

حیرت عقل را از سر گذشت

یعنی موج حیرت از سر عقل هم گذشت؛ باید با چشمی بالاتر از عقل که همان حیرت است با حقایق روبه رو شد. با عقل

جزیی و علم حاصل از آن نمی توان خیلی از چیزها را دید،

ص: ۲۴۹

---

۱- میرزا احمد آشتیانی- شاگردان، طرائف الحکم یا اندرزهای ممتاز، ترجمه ج ۱، ص ۲۵۷.



چون بالآخره یک نحوه عجب و خودبینی و در نتیجه حجاب نسبت به حق، در آن هست. چون تا انسان فضل و ولایت خود را ببیند از نظر به حقیقت محجوب است و به همین جهت حافظ می گوید:

ای

دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی

و

آن گه برو که رستی از نیستی به هستی

تا

فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی

یک

نکته ات بگویم خود را مبین که رستی

عارفی گفت: «اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آن گاه که فضل خود نبیند، و اهل ولایت را ولایت بر همه، تا آن وقت که ولایت خود نبینند، که چون بدیدند ولایتشان نماند، زیرا آن جا که فضل و ولایت بود، رؤیت از آن ساقط بود، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد».<sup>(۱)</sup>

بعضی از علم ها علم ایمانی است. علم ایمانی، ایمان را حفظ می کند و از آن جایی که حقیقت انسان با علم ایمانی حیات می باید، باید اصالت را بر علمی داد که ایمانتان را حفظ کند، جملات امیرالمؤمنین علیه السلام علم ایمانی بود ولی آن علمی که صفحه سفید جانمان را سیاه کند «علم لاینفع» است. همان دانش هایی که ما را از حقیقت غافل می کند. ملاحظه فرمودید کار غربی ها در علوم بیشتر پرداختن به علوم پژوهشی و دانشی بود که به ظاهر خیلی پیشرفت به حساب می آید ولی نسبت به درک حقیقت هیچ است. می گویند «ما تا حالا نه میلیون پشه کشف کرده ایم»؟ آیا بشر برای این کار خلق شده؟ ممکن است بفرمائید بالآخره با شناخت بعضی از این پشه ها علت بعضی از بیماری ها کشف می شود ولی باید بدانیم اگر مسیر صحیح زندگی الهی را درست طی کنیم به طور طبیعی ما از نزدیکی به آن نوع بیماری ها توسط آن نوع پشه ها فاصله می گیریم. شما این را در نظر بگیرید که بشر چقدر انرژی برای به دست آوردن چنین دانش هایی صرف می کند تا آن جایی که فرصت یافتن و به کارگیری معارف نورانی را از دست می دهد. اگر این فرصت و انرژی صرف بصیرت بشر می شد انسان در نوعی دیگر از زندگی وارد می گشت که نتیجه اش قابل مقایسه با این نوع زندگی ها نبود.

۱- ابولفوارس شاه بن شجاع کرمانی، کشف المحجوب، باب ائمه صوفیه.

حضرت به فرزندشان می فرمایند: فرزندم! آفتی در راه سعادت تو هست و آن آفت پرداختن به دانشی است که غیرمفید است و آگاه و هوشیار باش، در دانشی که آموختن اش شایسته نیست، سودی نیست.

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»

ص: ۲۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم

فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَانِعٌ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يُنْفَعُ وَلَا يُتَنَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

أَيُّ بُنَى إِنِّي لَمَّا رَأَيْتُنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًّا وَرَأَيْتُنِي أَزْدَادًا وَهَنَا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَأُورِدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أَنْفُضَ فِي رَأْيِي كَمَا نُفِضَتْ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَى وَفِتَنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ. وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أُلْقِيَ فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبْلَتْهُ.

بهترین سخن آن است که سود بخشد. و بدان در دانشی که سودی نباشد خیری نیست و علمی که به حقیقت روی ندارد و به حق راه ننماید، آموختن آن فایده‌تی ندارد.

هان ای فرزندم! چون خود را در آستانه‌ی کهنسالی یافتم و سستی و ناتوانی ام را رو به افزونی دیدم، به وصیت تو شتافتم، و به بیان برخی از خصال پرداختم، پیش از آن که مرگ تاختن آورد و زبان از گفتن سخن دل بازماند و یا اندیشه ام همچون کالبدم بفرساید، یا برخی از چیرگی های هوس و خواهش های نفسانی و

فریبندگی های دنیا پیش از اقدام من بر دل تو پیشی گیرد و نفس تو همچون شتری سرکش رام نگردد و تربیت نپذیرد - پاره ای از پندهای خویش بر تو فرو خواهم خواند - چه، دلِ نوجوان همانند زمین آماده ای است که تخمی در آن نیفشانده باشند - سرشار از قابلیت و پذیرش است - از این رو هر دانه در آن افکنند پذیرای آن باشد و آن را نیک بیوراند.

### خداوند و سخن گفتن بی زبان

ملاحظه فرمودید که حضرت در فراز قبلی سخن خود فرمودند: فرزندم! سفارش های مرا سرسری مگیر و تلاش کن آن را در یابی زیرا برای تو سودمند است «فَمَنْ خَيْرَ الْقَوْلِ مَنَنْفَعٌ» بهترین کلام آن است که نافع باشد. با دقت به این نکته است که باید متوجه باشیم ما نیامده ایم هر حرفی را بشنویم، ما آمده ایم در این دنیا کلامی را بشنویم که نافع باشد و پیرو آن سخن های نافع بر زبان برانیم. ملاحظه فرمودید که حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» فرمودند: سخن گفتن برای اظهار آن چه که در درون ما است چیز بدی نیست ولی سخن گفتن برای خودنمایی بد است. همیشه باید مواظب زبانمان باشیم که تنها با سخنانی نافع آن را به حرکت در آوریم، در آن صورت متوجه می شویم بسیاری از حرف ها را نباید گفت، همین طور که بسیاری از حرف ها را نباید شنید. گاهی اوقات برایتان پیش آمده که با دیدن یک فیلم می خواهید بدانید آخر فیلم چه می شود در حالی که می دانید موضوعات فیلم ها ساخته ی افکار افراد عادی و معمولی است و دو حالت بیشتر ندارد، یا قهرمان داستان موفق می شود و یا شکست می خورد، بدون آن که عموماً نتیجه ی عبرت آموزی در آن باشد و بتواند تأثیری در سازمان انسانیت ما بگذارد ولی چون به دنبال هر سخنی هستید حاضرید فیلم را تا آخر دنبال کنید.

بعضی ها فکر می کنند اگر خیلی حرف بشنوند عالم می شوند در حالی که معلوم نیست اگر انسان حریص به شنیدن شود، حریص به یافتن حقیقت هم باشد و با بسیار شنیدن، چشمه های فهم از درون انسان فوران کند. در حالی که انسان از ابتدا باید به دنبال حقیقت باشد و هر سخنی نگوید و هر سخنی را نشنود، باید متوجه پیام های درونی خود باشیم. به گفته ی مولوی:

باقی

این نکته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان

یکی از توصیه های عرفا به شاگردانشان این است که چون پس از مدتی متوجه وجود حقایق معنوی شدند سعی کنند روح و قلب خود را با آن حقایق مأنوس نمایند و به این جهت به آن ها توصیه می کنند مطالعه کتاب ها را متوقف کنند. زیرا در آن حالت که متوجه وجود حقایق به روش علم حصولی شدند، ادامه ی تفکر به همان روش برای سیر قلبی مزاحمت ایجاد می کند و امکان آنس با حقایق فراهم نمی شود، لذا باید کمی به خود فرصت دهید تا از جهت قلبی مسائل تان را با خدا حل کنید و خداوند بی زبان با شما سخن بگوید. نباید عادت کنیم که روح ما همیشه با کلمات و الفاظ متوجه حقایق شود، مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ أَلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا» (۱) در روزگار و گاه و بیگاه در زندگی تان نفحات و نسیم های معنوی بر جانتان می وزد، آگاه باشید که خود را در معرض آن ها قرار دهید. به گفته ی مولوی:

گفت

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که نَفَحَتْ های حق

اندر

این ایام می آرد سبق

گوش

و هُش دارید این اوقات را

در

ربایید این چنین نَفَحَات را

نَفحه ای

آمد شما را دید و رفت

هر که

را می خواست جان بخشید و رفت

حتماً تجربه کرده اید، گاهی شده است وقتی طرف را نگاه می کنید تصور می نمایید او هیچ معرفتی از معارف الهی و هیچ توانی از انوار سلوکی با خود ندارد، اما با اندک تماس با او خداوند برایتان روشن می کند همه ی آن چیزهایی که آرزویش را داریم، او با سکوتش به دست آورده است، چون خود را در معرض نفحات الهی قرار داده و از برکات صمت و سکوت آن جایی که باید سکوت می کرده، سرسری نگذشته است. می فرماید:

نفعه ای

دیگر رسید آگاه باش

تا

از این هم وانمانی خواهی! تاش

یعنی تلاش کن نفعه ی دیگری که می آید از دست ندهی تا کم کم بدون شنیدن و گفتن، به اُنس با خدا برسید. خداوند سمیع و علیم مطلق است می شنود و می داند، مطمئن باشید وقتی

ص: ۲۵۵



دلّتان آماده شد که از حق سخن بشنود دیگر حرف غیر حق را نمی گیرد و همواره به دنبال آن حالتی هستید که خداوند از درون شما با شما سخن بگوید. گفت:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

به همین جهت مولوی می خواهد از حرف و صوت آزاد شود و ماوراء حرف و صوت سخن بگوید: می فرماید:

حرف

و صوت و گفت را بر هم زنم

تا

که بی این هر سه با تو دم زنم

قافیه اندیشم

و دلدار من

گویدم

مندیش جز دیدار من

این نوع علم را که به کمک آن جان انسان منور شود، علم پیامبران می گویند. چون آن ها جانشان را آماده ی گرفتن حقیقت کرده بودند خداوند هم فوق کتاب و درس و تعلیم رسمی، چیزهایی به آن ها آموخت که همه ی مدرّسان عالم شدند شاگرد آن ها. راه رسیدن به این نوع علم آماده کردن جان است برای گرفتن حقیقت و آزاد کردن خود از شنیدن هر حرفی و پاک نمودن روح از شنیده های بی ثمر. گفت:

بشوی

اوراق اگر همدرس مایی

که

علم عشق در دفتر نباشد

باید روح خود را از خودنمائی‌ها پاک کرد تا آن نوع علم تجلی کند به گفته‌ی مولوی:

گر

ز نام و حرف خواهی بگذری

پاک

کن خود را ز خود، هین یکسری

همچو

آهن ز آهنی بی رنگ شو

در

ریاضت آینه‌ی بی رنگ شو

خویش

را صافی کن از اوصاف خود

تا

بینی ذات پاک صاف خود

بینی

اندر دل علوم انبیا

بی کتاب

و بی مُعید و اُوستا

مولانا می‌گوید به وسیله‌ی ریاضت، صفحه‌ی دل خویش را از زنگار هوا و هوس برهان تا همچون آینه‌ی ای یک دست و

بدون آلودگی، هرچه در برابرش قرار گیرد، بی کم و کاست، عین آن را نشان دهد. ریاضت، کم خوری و کم نوشیدن و کم خوابی و پیوسته در ذکر و فکر بودن است و از آن مهم تر منظور از ریاضت. علاقه مند نشدن به خوردن و نوشیدن می باشد و تنها پای بندی سالک به عشقی الهی است که می تواند بر وسوسه و وسواس درون لگام زند. گفت:

پوزبند

وسوسه عشق است و بس

ور

نه کی وسواس را بسته ست کس؟

ص: ۲۵۶

می گوید از صفت های فردی که در مقایسه با دیگران به آن صفات نظر داری، خود را برهان تا ذات پاک و یکدست خویش را تجربه کنی. منظور از اوصاف، هرگونه صفتی است از نیک و بد که انسان در بند بماند و موجب تعلق خاطر و تشویش ذهنی شود. آن گاه که از آن اوصاف آزاد شدی، در دل خویش به همان دانشی دست می یابی که پیش از تو به پیامبران بخشیده بودند. و این همه، بی واسطه و مستقیم، بدون نیاز به نوشته ای یا استادی حاصل می شود.

"بینی اندر دل علوم انبیا"، این همان سخنی است که خواجه ی شیراز چنین سروده است:

فیض

روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران

هم بکنند آن چه مسیحا می کرد

### رابطه ی سکوت و حکمت

حضرت به فرزندشان فرمودند: مواظب باش به دنبال هر علمی و هر حرفی نباشی و گرنه عمرت باطل می شود. زیرا رجوع هر سخنی و علمی یا باید به سوی حقیقت باشد و یا مقدمه ای باشد برای رجوع به حقیقت. مثل زبان عربی که خودش حقیقت نیست ولی مقدمه ای است برای فهم قرآن. و قرآن هم خودش مقدمه ی ارتباط با حق است. اگر سخنی را بگوییم یا بشنویم که مقدمه ی وصل به حق نباشد، انسان های سرگشته و بی کاری هستیم که مقصد را گم کرده ایم.

عرض شد «حکمت» به معنای آن نوع سکوتی است که زمینه ی تجلیات انوار الهی را بر قلب مؤمنین فراهم می کند و این بعد از به دست آوردن علومی است که انسان را از وجود حقایق و عوالم معنوی آگاه می کند. آری در این حالت به گفته ی مولوی:

خاموشی

بحر است و گفتن همچو جو

بحر

می جوید تو را، جو را مجو

از

اشارت های دریا سر متاب

با توجه به این که در زیاددانستن و زیادشنیدن و زیادگفتن، علم نیست، باید عادت کنیم به گفتن و شنیدن های مفید و بعد از آن بهترین علم را با سکوت به دست آوریم. اگر توانستیم به این نوع سکوت دست بیاییم که قلب ما آماده ی تجلیات انوار الهی شود، علم ما از سنخ علم انبیاء و اولیاء الهی می شود. کسی که از این نوع سکوت گریزان است در حقیقت از ارتباط با باطنی ترین ابعاد وجودی اش محروم است، آن ابعادی که در عالم معنا حاضر است، در واقع این

آدم با خودش قهر است و به همین جهت دوست دارد همیشه بگوید و بشنود تا صدای جان خود را نشنود. کسی که صدای جان خود را نشنید با خداوند ارتباط ندارد و نمی تواند تنها باشد. وقتی تنها شد خود را به نحوی مشغول می کند چون با خودش فاصله دارد و از این رو با جانِ جان خودش یعنی با خداوند فاصله دارد. مولوی در وصف این افراد می گوید:

ساعتی

خالی بماند او ز خلق

در

غم و اندیشه ماند تا به حلق

انسانی که به ماوراء ابعاد خود آگاهی نیافته در تنهایی، غم او را فرا می گیرد چون نمی تواند با خود خلوت کند. به همین جهت مولوی در ادامه می فرماید:

مرغ

خویشی صید خویشی دام خویش

صدر

خویشی فرش خویشی بام خویش

گرتو

آدم زاده ای با او نشین

جمله ی

ذرات را در خود بین

تو

یکی تو نیستی ای خوش رفیق

بلکه

گردونی و دریای عمیق

خویشتن

نشاخت مسکین آدمی

از

فزوننی آمد و شد در کمی

خویشتن

را آدمی ارزان فروخت

بود اطلس

خویش را بر دلق دوخت

و به یک اعتبار این همان بیتی است که منسوب به حضرت علی علیه السلام می باشد که فرموده اند:

اتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ

وَ فِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

تو می پنداری که همین جسم کوچک هستی، در حالی که جهان بزرگی در نهاد تو پنهان است.

کسی که به «خود» رجوع کند می بیند بسیاری از چیزهایی را که می طلبد «خود»ش دارد؛ حتی خدا را! چون در ذات خود عین اتصال به خداوند است، کافی است از جزئیات عبور کند و به حقیقت خود که عین تجلی حضرت حق بر جنبه ی امکانی اوست، نظر نماید.

بعضی ها نمی خواهند تنها باشند چون وقتی تنها شدند وجدان شان با آنها درگیر می شود، در نتیجه برای فرار از خود تلویزیون را روشن می کنند تا مبادا لحظه ای با خودشان تنها شوند، می خواهند هیچ وقت خود را نبینند در حالی که گاهی انسان در تنهایی خود با یک «یا الله» گفتن از سر اخلاص، ارتباط عمیقی با خودش پیدا می کند، چون «الله» خالق ما و اصل

ص: ۲۵۸

اصل وجود ما است، ارتباط با او، ارتباط با تمام جانِ جان خود است و این نوع ارتباط با «صمت» حاصل می شود.

درباره ی صمت و اجتناب از تکلم بی فایده و تکلم زیاد از حد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ صَمَّتْ نَجَا»<sup>(۱)</sup> هر کس صمت اختیار کند، نجات می یابد. چون صمت در حد خود راه نفوذ شیطان به قلب را می بندد، و غلبه ی سالک بر شیطان، و کنار زدن خواطر شیطانی را آسان تر می سازد و این برای سالک یک موفقیت بزرگ است. لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «وَ اخْزُنْ لِسَانَكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ، فَإِنَّكَ بِذَلِكَ تَعْلُبُ الشَّيْطَانَ»<sup>(۲)</sup> زبانت را نگهدار، مگر در کلام خیر، زیرا تو با این عمل بر شیطان غلبه می کنی.

سالک صادق و کسی که قدم در طریق طلب گذاشته و به ذکر و فکر روی آورده است، در حال صمت، در سیر عبودی می باشد و خود صمت از این جهت عبادت است. او در این حال، تحت تربیت حضرت ربوبیت قرار می گیرد. عیسی بن مریم «علیهما السلام» فرمود: «اخْزُنْ لِسَانَكَ لِعِمَارَةِ قَلْبِكَ وَ لِيَسِيَ عَمَّكَ بَيْتُكَ وَ فَرِّ مِنَ الرِّيَاءِ وَ فُضُولِ مَعَاشِكَ»<sup>(۳)</sup> زبانت را حفظ کن تا دلت آبادان شود و در خانه ی خود قرار گیرد و از ریا و زیاد کردن امکانات زندگی فرار کن. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابوذر فرمود: «أَلَا لِمَا أُعَلِّمُكَ عَمَلًا ثَقِيلًا فِي الْمِيزَانِ خَفِيفًا عَلَى اللِّسَانِ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ الصَّمْتُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَ تَرْكُ مَا لَا يَغْنِيكَ»<sup>(۴)</sup> آیا تو را عمل و کرداری نیاموزم که بر زبان آسان و در میزان سنگین باشد عرض کرد بلی ای رسول خدا بیاموز مرا! حضرت فرمودند: آن عمل، سکوت و خوش خلقی و ترک نمودن حرف های بی فایده است. بدین لحاظ صمت، وسیله ی جذب رحمت حق می شود و خدای متعال نقایص و معایب وجودی سالک را می پوشاند تا آن نقایص مانع سلوک سالک نگردد و سد راه او نباشد. و این برای سالک در سفر پر فراز و نشیب و پر مخاطره ای که در پیش گرفته، موفقیت بزرگی است و لذا رسول

ص: ۲۵۹

۱- جامع السعادات، ج ۲، ص ۲۳۹.

۲- جامع السعادات، ج ۲، ص ۳۳۹.

۳- بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۱۰.

۴- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۱۰۴.



اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «مَنْ كَفَّ لِسَانَهُ سَتَرَ اللَّهُ عَوْرَاتِهِ» (۱) هر کس زبان خود نگه دارد، خدای متعال عیوب او را می پوشاند.

سالک در حال صمت، به لحاظ این که سخن نمی گوید و تحت تلقین مبادی نفسانی و شیطانی، و به تعبیری، تحت تلقین نفس و شیطان نیست و خود را از تحت تلقین این دو کنار کشیده است، و از طرفی هم طالب حق است و با ذکر و فکر به سوی او اقبال می کند، طبعاً تحت تلقین ملکی و ربوبی قرار می گیرد، و ابواب حکمت بر دل وی باز می شود، و آنچه باید به او تلقین گردد، تلقین شده و دقایق طریق و اسرار وجود را دریافت می کند؛ و در نتیجه، سلوک او سریع تر و کامل تر، و مصون از لغزش ها می گردد. و این، عنایتی است بسیار پر ارزش برای سالک دردمند. در همین رابطه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُؤْمِنَ صَيِّمُوتًا وَقُورًا فَادُّنُوا مِنْهُ فَإِنَّهُ يُلْقِي الْحِكْمَةَ» (۲) وقتی مؤمنی را در صمت و دارای وقار خاصی دیدید، پس به او نزدیک شوید، زیرا که به او حکمت تلقین می شود.

از امام باقر علیه السلام داریم: «إِنَّمَا شِيعَتُنَا الْخُرْسُ» (۳) شیعیان ما آنقدر کم حرف می زنند که گویی لال هستند. از امام رضا علیه السلام داریم: «كَانَ الرَّجُلُ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذَا أَرَادَ الْعِبَادَةَ صَمَتًا قَبْلَ ذَلِكَ عَشْرَ سِنِينَ» (۴) در میان بنی اسرائیل این چنین بود که هر وقت شخصی می خواست به عبادت و سلوک پردازد، قبل از آن، ده سال صمت اختیار می کرد. مولوی در همین رابطه می گوید:

این

زبان چون سنگ و فم آهن وش است

و

آنکه بجهد از زبان چون آتش است

سنگ

و آهن را مزن بر هم گزاف

گه

ز روی نقل و گه از روی لاف

زانکه

تاریک است و هر سو پنبه زار

در

میان پنبه چون باشد شرار

ظالم

آن قومی که چشمان دوختند

وز

سخنها عالمی را سوختند

ص: ۲۶۰

- 
- ۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۱، ص ۱۰۳.
  - ۲- مجموعه ی وزّام (تنبيه الخواطر)، ج ۱، ص ۹۸.
  - ۳- اصول کافی، ج ۲، کتاب الایمان والکفر، باب الصمت و حفظ السان.
  - ۴- الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶.

وقتی انسان متوجه خطرات گفتن های غیر مفید و مضر شد مسلّم به دنبال علمی نیست که او را گرفتار چنین سخنان و گفتارهایی بکند و بر این مبنا امام علی علیه السلام می فرماید: «وَاعْلَمَ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» فرزندم! حقیقت این است که علمی که نفعی در آن نیست مفید نخواهد بود؟

## شنیدن های بی حاصل

آیا حضرت از این طریق نمی خواستند ما را از مهلکه ی شنیدن های بی حاصل و گفتن های غیر مفید برهانند؟ چرا باید به دنبال علمی باشیم که فقط به درد آن می خورد که در محافل اهل دنیا بتوانیم با اظهار نظر، خودنمایی کنیم؟

به اندازه ای که روی این مطلب تأمل کنیم و آن را جدّی بگیریم، توصیه ی حضرت بیشتر در جانمان نفوذ می کند. عمده توجه کامل داشتن به علم مفید و شناختن آن است و این که خطرات علم غیر مفید را که عمر ما را خاکستر می کند درست بشناسیم.

متأسفانه در جهان امروز و تحت تأثیر فرهنگ غرب بشریت در بسیاری موارد گرفتار «علم لا ینفع» شده و آن به جهت غفلت از هدف اصلی زندگی است، اولین چیزی که گریبان گیر غرب شد بی هدفی حیات بود. زندگی را به گونه ای شناختند که به هدفی متعالی تر از لذات جسمانی نظر نداشتند و از این جهت چون خواستند آثار سوء بی هدفی خود را پنهان کنند برای خود انواع سرگرمی ها را تراشیدند و از این طریق دانش هایی به وجود آمد تا مبادا صدای درون خود را بشنوند که از آن می پرسد: «پس مقصد حیات چه بود؟»

فرهنگ اسلام به نقاشی اهمیت زیادی نمی دهد زیرا نقش ها بر خلاف صورت های واقعی شان قدرت انتقال به ملکوت را ندارند. آری وقتی بلبلی روی شاخه ی درختی نشسته و آواز می خواند، زیبایی های فراوانی را ظاهر می کند و اگر کسی با عالم ملکوت آشنایی مختصری داشته باشد با دل دادن به آن صحنه به عالم ملکوت - که منبع اصلی آن زیبایی ها است - منتقل می شود ولی اگر بیاییم عکس آن بلبل را که روی درخت آواز می خواند نقاشی کنیم و به دیوار اتاق خود نصب کنیم، چه کار از آن نقاشی می آید؟ این نقاشی که فقط شکل آن بلبل روی درخت است نه خود آن. به قول یکی از اهل نظر «کسی که هنر دیدن طبیعت را ندارد

عکس طبیعت را به داخل خانه می برد» و این همان سرگرمی است که عرض کردم و بیشتر به درد آن می خورد که ما از آن طریق معنای زندگی را فراموش کنیم. تندیس حضرت موسی علیه السلام که آن را میکل آنژ ساخته و تفسیرهای مختلفی هم بر روی آن گذارده اند، آیا جز یک سرگرمی طولانی مدت است که یک هنرمند خود را با آن سرگرم کرده است؟ حضرت موسی علیه السلام برای این نیامده بودند که تندیس ایشان را هنرمندانه بسازند. وقتی ملتی بی هدف شد، علم و هنرش هم غفلت او را اضافه می کنند. کارهای بزرگ، اما در ساحتی پوچ و بی هدف، بزرگ بزرگ، اما پُر از هیچی. اگر هم عده ای می گویند تأثیر عمیقی بر آن ها می گذارد، تأثیری است در راستای حکایت سرگردانی آن ها و لاغیر.

### سرگرمی هایی که ما را بازی می دهند

حضرت علی علیه السلام در واقع این سؤال را از ما دارند: آیا از این علمی که می آموزید بهره ای در راستای اهداف بلندی که یک انسان باید داشته باشد، می برید؟ این علمی که به دنبال آن هستی اگر تو را به مقصد بزرگی که داری، نمی رساند، دنبال نکن، زیرا ملتی که از هدف بلند الهی خود غفلت کند علم و هنرش بی هدفی اش را پنهان می کند و دانش هایی که با انواع سرگرمی ها بی هدفی ما را پنهان کند، دانش و علم محسوب نمی شود، چیزی که ما امروزه در فرهنگ غربی با آن روبه روئیم.

آیا تا به حال از خود پرسیده اید چرا قرآن جریان زندگی یک پیامبر را از اوّل تا آخر تعریف نمی کند و فقط قسمت هایی از آن را متذکر می شود که بتوانیم از آن عبرت بگیریم؟ چون قرآن کتاب هدایت است و نه کتاب قصه و سرگرمی و به همین دلیل قسمت هایی از حرکات و گفتار رسولان را متذکر می شود که نکته های هدایتی برای ما در بر داشته باشد. نام مادر حضرت موسی علیه السلام در قرآن نیست تا ما مشغول اشخاص نشویم و از هدایت غافل بمانیم. مشغول شدن به بعضی از دانستنی ها، غافل شدن از هدایت است، حالا بعضی ها مسابقه می گذارند و جایزه می دهند به کسانی که بدانند اسم مادر حضرت موسی علیه السلام چه بوده است! آن ها با این کارها بی هدفی خود را اظهار می کنند و بقیه را هم با این کارها به پوچی زندگی خود وصل می کنند، مگر معنی انسان، دانستن این چیزها است؟ امیدوارم برای عزیزان روشن شده باشد

چرا دانش‌های سرگرم‌کننده وارد فرهنگ جدید جهان شد و ملاحظه فرموده باشید ریشه‌ی این دانش‌ها کجا است. از طریق رنسانس فرهنگ بریده از دین به صحنه‌ی تاریخ جهان آمد و این فرهنگ با خود دانستنی‌های سرگرم‌کننده را به همراه داشت. به گفته‌ی هایدگر؛ انسان در فرهنگ جدید در فضای بی‌نهایتی، سرگردان و پرت شده است که هیچ تکیه‌گاهی ندارد. او روشن می‌کند بدنه‌ی فرهنگ غرب اومانیزم است و نتیجه‌ی آن گم‌گشتگی انسانی است که جایی برای رفتن ندارد. در نتیجه به خودش و به علوم و هنر لاینفع می‌پردازد.

در فرهنگی که انسان‌ها از دین جدا شده باشند، سرگرمی‌ها صورت زندگی به خود می‌گیرند، با آن که ما آن سرگرمی‌ها را خلق می‌کنیم ولی آن‌ها «رب» ما می‌شوند و تفریح ما آن می‌شود که خودمان نباشیم و از خود حقیقی مان بی‌خود شویم و یکسره در دنیای مجازی و خیالی خودمان زندگی نمائیم. در این حالت ما نیستیم که زندگی می‌کنیم بلکه سرگرمی‌هایی به نام زندگی ما را بازی می‌دهند، این ما نیستیم که زندگی را انتخاب می‌کنم بلکه این سرگرمی‌ها است که ما را بازی می‌دهند، مثل فوتبالیستی که فراموش می‌کند در حال بازی است، چون بازی بر او غلبه کرده است، زیرا انسان مدرن، بازی عالم را جدی گرفته و هویت حقیقی خود را که همان بندگی خدا است از دست داده. انسان دینی نیازی به سرگرمی ندارد، اگر فراغت بیابد مشغول ذکر می‌شود و همه چیز برای او ذکر است. در عالم دین، بازی کودکان نیز جایگاه تربیتی خاص خود را دارد و آن‌ها را به دامان زندگی فرا می‌خواند، بازی باید به کودک اجازه دهد تا حقیقت دینی خود را ظاهر کند. به همین جهت بازی نباید هر جایی و هر زمانی باشد، در حالی که بازی‌های عالم مدرن به دنبال سرایت سرگرمی‌های کودکانه به سراسر زندگی بشر است و غفلت به بار می‌آورد. این است راز این که باید از علوم غیرمفید حذر کرد، علمی که با هزاران محاسبه و دقت برای بشر، بازی‌های رایانه‌ای را به همراه آورد تا هرکس خیال کند در آن بازی بر بازی مسلط است در حالی که ناخودآگاه در نظام معنایی خاصی قرار گرفته که او را تربیت می‌کند.

با این که به نظر می‌رسد بازی رایانه‌ای فردیت بخش است و فرد ساعت‌ها می‌تواند به تنهایی باز کند و هر بازی رایانه‌ای را که دوست دارد برگزیند، اما پشت پرده‌ی آن، یک مرجع جمعی است که برای فرد برنامه ریزی می‌کند، او غافل است از این که خود را به بازی سپرده تا او را

تربیت کند. کسی که مبتلا به بازی و یا معتاد به اینترنت شد، همزمان با بازی رایانه ای و یا اینترنت می شود و از زبان و فرهنگ خود فاصله می گیرد، زبان فرهنگی که پای در سنت و عالم دینی دارد.

برای ملتی که راه را گم کرده هر چیزی که او را سرگرم کند با ارزش جلوه می کند. اگر به آنها بگویی چه فایده دارد که شما تا این اندازه گرفتار مدل های جدیدی از زندگی هستید؟ تمام رگ های گردش از شدت غضب متورم می شود. زیرا شما با این کار همه ی معنای او را زیر سؤال برده ای. این ها از این طریق که مدام مدل جدیدی از زندگی را طلب می کنند، گم گشتگی خود را پنهان می دارند و هویت خود را در همین سرگرمی ها معنا می کنند و در جواب سؤال من کیستم؟ می گویند آن کسی که مدل قبلی را کنار گذاشت و مدل جدید را پذیرفت و آن کسی که مدل جدید را پذیرفت آن کسی است که به دنبال مدل بعدی است، آیا از این همه بی هدفی و پوچی نباید عبرت گرفت که چرا حضرت ما را از «عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ» بر حذر می دارند؟

### انتخاب های بی رمق

امروز جهان بدون حضور در فرهنگی که قرآن و نهج البلاغه و سایر کتب روایی متذکر آن اند، در هلاکت «عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ» است. همه ی سخن، همان جمله ی حضرت است که می خواهند ما را بیدار کنند که اولاً: علم ها همگی مفید نیستند، علم های مفید و علم غیرمفید هستند، ثانياً: علم های غیرمفید شایستگی یاد گرفتن ندارد. می فرمایند «وَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» بدان دانشی که ما را به هدفمان نزدیک نکند به کار نیاید. «وَ لَا يَنْفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ» و در آن علمی که شایسته ی یادگیری نیست، بهره ای نمی بری. زیرا انسان ها باید توانایی های خود را در کسب علم، جهت دهند و براساس هوس هایشان هرچه دلشان خواست نیاموزند. مثل روز جمعه ای که هیچ کاری ندارید و همه ی راه ها در مقابل شما باز است و باید آن راهی را انتخاب کنید که با اهداف متعالی شما همخوانی دارد و اگر چنین نکنید و انتخاب را به هوس هایتان بسپارید، اولاً: در انتهای آن روز غم شدیدی شما را فرا می گیرد. ثانياً: برای فرار از آن غم به هر کاری دست می زنید و از هر کاری که شما را از آن پوچی غافل کند

استقبال می کنید. حتی اگر آن کار تلفن به دوستان یا شمارش برگ درختان باشد، با این که این کارها ممکن است کارهای بسیار بی معنا و پوچی باشد، ولی برای فرار از آن غم می پذیرید، چون از جانب فطرتان در فشار هستید. با این که می دانید گپ و گفت های بی ثمر در تلفن با دوستان یا هر کار دیگری از این نوع کارها مشکل را رفع نمی کند ولی چون بی هدفی را پنهان می کند می پذیرید و اگر دوستان زنگ زده بود بالأخره کاری که شما را از فشار فطرت آزاد کند پیدا می کردید، حتی اگر دنبال کردن رد مورچه ها باشد. همه ی این ها به جهت آن است که طوری عمل کرده ایم که بودن خود را نمی پسندیم و به جای تجدید نظر در کار خود، حاضر می شویم به هر عمل دروغینی دل ببندیم تا از آزار این بی هدفی رها شویم، در حالی که هیچ کس نمی تواند از طریق دامن زدن به علت فاجعه از فاجعه رهایی یابد. علت این فشارها انتخاب هایی بود که در راستای اهداف متعالی انسانی قرار نداشت، حال آیا با ادامه ی آن نوع انتخاب ها می توانیم از آزار فطرت رها شویم و به هر گزینش و انتخاب بی رمقی تن دهیم؟

وقتی بی هدفی ما، خود را به صورت زندگی نشان داد و به عنوان یک ضرورت در زندگی ما جای گرفت، انسان به اسم این که «هرچیزی به دانستن اش می ارزد» به هر علم غیر مفیدی رجوع می کند و در همین رابطه شما با علوم و تخصص هایی روبه رو می شوید که نه تنها تخصص در درک و فهم حقایق متعالی نیست بلکه انعکاس سقوط بشر در وادی هلاکت است، تخصص های بزرگ برای کارهای پوچ مثل گره ی محکم زدن بر دهانه ی کیسه ی خالی است. به گفته ی مولوی:

در

گشادِ عقده ها گشتی تو پیر

عقده ی

چندِ دگر بگشاده گیر

عقده ای

کان بر گلوی ماست سخت

که

بدانی تو خسی یا نیک بخت

حد

اعیان و عرض دانسته گیر

حد

خود را دان که نبود زین گزیر

چون

بدانی حدّ خود زین حدّ گزیز

تا

به بی حد در رسی ای خاک بیز

عمر

در محمول و در موضوع رفت

بی بصیرت

عمر در مسموع رفت

هر

دلیلی بی نتیجه و بی اثر

باطل

آمد در نتیجه ی خود نگر

جز

به مصنوعی ندیدی صانعی

بر

قیاس اقترانی قانعی

ص: ۲۶۵



گر

دخان او را دلیل آتشست

بی دخان

ما را در آن آتش خوشست

خاصه

این آتش که از قربِ ولا

از

دخان نزدیک تر آمد به ما

صد

هزاران فصل داند آن ظلوم

قیمت

خود را نداند آن ظلوم

داند

او خاصیت هر جوهری

در

بیان جوهر خود چون خری

که

همی دانم یجوز و لا یجوز

خود

ندانی که تو حوری یا عجوز

این ابیات آن قدر گویاست که اگر بخواهم چیزی بر آن بیفزایم از صلابت سخن مولانا کاسته ام. راستی ما از هستی خود چه میزان آگاهی داریم؟ انسانی که نسبت به هستی خویش جاهل باشد، زنده نیست. او مرده ای است که به تحریک غریزه اش می خورد و می پوشد و زاد و ولد می کند، بی آن که از هستی خویش با خبر باشد.

### کله ی امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» از این که مؤمنین تا این حد غفلت کرده اند که کتاب هدایت الهی یعنی قرآن را نیز در حد بررسی قرائت های مختلف و تجوید و جهات لغویه و بیانیه پائین آورده اند گله می کنند و می فرمایند:

«اکنون که مقاصد و مطالب این صحیفه ی الهیه را دانستی، یک مطلب مهمی را باید در نظر بگیری که با توجه به آن راه استفاده از کتاب شریف بر تو باز شود و ابواب معارف و حکم بر قلبت مفتوح گردد. و آن، آن است که به کتاب شریف الهی نظر تعلیم داشته باشی و آن را کتاب تعلیم و افاده بدانی، و خود را موظف به تعلّم و استفاده بدانی. و مقصود ما از تعلیم و تعلّم و افاده و استفاده آن نیست که جهات ادبیت و نحو و صرف را از آن تعلیم بگیری، یا حیث فصاحت و بلاغت و نکات بیانیه و بدیعه از آن فراگیری، یا در قصص و حکایات آن به نظر تاریخی و اطلاع بر امم سالفه بنگری؛ هیچ یک از این ها داخل در مقاصد قرآن نیست و از منظور اصلی کتاب الهی به مراحل دور است. و این که استفاده ی ما از این کتاب بزرگ بسیار کم است، برای همین است که یا به آن نظر تعلیم و تعلم نداریم - چنانچه غالباً این طوریم - فقط قرائت قرآن می کنیم برای ثواب و اجر، و لهذا جز به جهت تجوید آن اعتنائی نداریم. می خواهیم قرآن را صحیح بخوانیم که ثواب به ما عنایت شود، و در همین حد واقف می شویم

و به همین امر قناعت می‌کنیم؛ و لهذا چهل سال قرآن شریف را می‌خوانیم و به هیچ وجه از آن استفاده‌ای حاصل نشود جز اجر و ثواب قرائت. و یا اگر نظر تعلیم و تعلّم داشته باشیم، با نکات بدیعیّه و بیانیّه و وجوه اعجاز آن، و قدری بالاتر، جهات تاریخی و سبب نزول آیات، و اوقات نزول، و مکی و مدنی بودن آیات و سور، و اختلاف قرائات و اختلاف مفسرین از عامّه و خاصه، و دیگر امور عَرَضیّه خارج از مقصد که خود آن‌ها موجب احتجاب از قرآن و غفلت از ذکر الهی است، سر و کار داریم. بلکه مفسرین بزرگ ما نیز عمده‌ی هم خود را صرف در یکی از این جهات یا بیشتر کرده و باب تعلیمات را به روی مردم مفتوح نکرده‌اند.

## شاهکار شیطان

حضرت امام در ادامه می‌فرمایند:

به عقیده‌ی نویسنده تا کنون تفسیر برای کتاب خدا نوشته نشده. به طور کلی معنی «تفسیر» کتاب آن است که شرح مقاصد آن کتاب را بنماید؛ و نظر مهم به آن، بیان منظور صاحب کتاب باشد. این کتاب شریف، که به شهادت خدای تعالی کتاب هدایت و تعلیم است و نور طریق سلوک انسانیت است، باید مفسّر در هر قصه از قصص آن، بلکه هر آیه از آیات آن، جهت اهتداء به عالم غیب و حیث راه‌نمایی به طرق سعادت و سلوک طریق معرفت و انسانیت را به متعلّم بفهماند. مفسّر وقتی «مقصد» از نزول را بما فهماند مفسر است، نه «سبب» نزول به آن طور که در تفاسیر وارد است. در همین قصه‌ی آدم و حوا و قضایای آنها با ابلیس از اوّل خلقت آنها تا ورود آنها در ارض، که حق تعالی مکرّر در کتاب خود ذکر فرموده، چقدر معارف و مواعظ مذکور و مرموز است و ما را به چقدر از معایب نفس و اخلاق ابلیسی و کمالات آن و معارف آدمی آشنا می‌کند و ما از آن غافل هستیم.... مقصود ما آن است که راه استفاده از این کتاب شریف را، که تنها کتاب سلوک الی الله و یکتا کتاب تهذیب نفوس و آداب و سنن الهیه است و بزرگ تر وسیله‌ی رابطه‌ی بین خالق و خلق و عروه الوثقی و حبل المتین تمسّک به عزّ ربوبیت است، باید به روی مردم مفتوح نمود. ... صاحب این کتاب سگاک‌ی و شیخ نیست که مقصدش جهات بلاغت و فصاحت باشد؛ سیبویه و خلیل نیست تا منظورش جهات نحو و صرف باشد؛ مسعودی و ابن خلّکان نیست تا در اطراف تاریخ عالم بحث کند؛ این کتاب چون عصای موسی و ید بیضای آن سرور، یا دم

عیسی که احیاء اموات می کرد نیست که فقط برای اعجاز و دلالت بر صدق نبی اکرم آمده باشد؛ بلکه این صحیفه ی الهیه کتاب احیاء قلوب به حیوه ابدی علم و معارف الهیه است؛ این کتاب خدا است و به شئون الهیه جلّ و علا دعوت می کند. مفسّر باید شئون الهیه را به مردم تعلیم کند، و مردم باید برای تعلّم شئون الهیه به آن رجوع کنند تا استفادت از آن حاصل شود- «وُنزِلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (۱)... این از شاهکارهای مهمّ شیطان است که همیشه کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه که دارد راضی و قانع کند و ما وراء آنچه پیش او است هر چیز را از چشم او ساقط کند. مثلاً، اهل تجوید را به همان علم جزئی قانع کند و آن را در نظر آن ها جلوه های فراوان دهد و دیگر علوم را از نظر آن ها بیفکند. و حمله ی قرآن را پیش آنها به خود آنها تطبیق کند و آن ها را از فهم کتاب نورانی الهی و استفاده از آن محروم نماید. و اصحاب ادبیت را به همان صورت بی مغز راضی کند و تمام شئون قرآن را در همان که پیش آنها است نمایش دهد. و اهل تفاسیر به طور معمول را سرگرم کند به وجوه قرائات و آراء مختلفه ی ارباب لغت و وقت نزول و شأن نزول و مدنی و مکی بودن و تعداد آیات و حروف و امثال این امور. و اهل علوم را نیز قانع کند فقط به دانستن فنون دلالات و وجوه احتجاجات و امثال آن. حتی فیلسوف و حکیم و عارف اصطلاحی را محبوس کند در حجاب غلیظ اصطلاحات و مفاهیم و امثال آن. شخص مستفید باید تمام این حجب را خرق کند و از ما وراء این حجب به قرآن نظر کند و در هیچ یک این حجاب ها توقّف نکند که از قافله ی سالکان الی الله بازماند و از دعوت های شیرین الهی محروم می شود. از خود قرآن شریف دستور عدم وقوف و قانع نشدن به یک حدّ معین استفاده شود. در قصص قرآنیّه اشارت به این معنی بسیار است. حضرت موسای کلیم با مقام بزرگ نبوت قناعت به آن مقام نکرد و به مقام شامخ علم خود وقوف نفرمود؛ به مجرد آن که شخص کاملی را مثل خضر ملاقات کرد با آن تواضع و خضوع گفت: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَيَّ أَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا» (۲) و ملازم خدمت او شد تا علومی که باید استفاده کند فرا گرفت. حضرت ابراهیم علیه السلام به مقام بزرگ ایمان و علم خاصّ به انبیاء علیهم السلام قناعت نکرد، عرض کرد: «رَبِّ ارْنِي كَيْفَ

ص: ۲۶۸

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۸۲.

۲- سوره ی کهف، آیه ی ۶۶.

تُحیی المَوْتی» (۱)... آیا اگر غالب عمر خود را صرف در تجوید و جهات لغویّه و بیانیّه و بدیعیّه ی آن کردیم، این کتاب شریف را از مهجوریت بیرون آوردیم؟ آیا اگر قرائات مختلفه و امثال آن را فرا گرفتیم، از ننگ هجران از قرآن خلاصی پیدا کردیم؟ آیا اگر وجوه اعجاز قرآن و فنون محسّنات آن را تعلّم کردیم، از شکایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مستخلص شدیم؟ هیهات! که هیچ یک از این امور مورد نظر قرآن و مُنَزَّل عظیم الشان آن نیست. قرآن کتاب الهی است و در آن شئون الهیت است؛ قرآن جبل متّصل بین خالق و مخلوق است و به وسیله ی تعلیمات آن باید رابطه ی معنویّه و ارتباط غیبی بین بندگان خدا و مربّی آن ها پیدا شود؛ از قرآن باید علوم الهیّه و معارف لدنیّه حاصل شود». (۲)

## اندیشه های گناه آلود

حضرت مولی الموحّدين علیه السلام با طرح گریز از «علم لا ینفع» خواستند این خدمت بزرگ را به بشریت کرده باشند که اگر بر روی «لا ینفع» بودن علوم حساس نبودید، همین علوم لا ینفع شما را به جایی می برد که امروز ملاحظه می کنید چگونه بشر با انواع تکنیک ها به جنگ خود آمده است. شرایطی فراهم شده که به قول ویکتور هوگو:

«حالا دیگر برای جلب خوشبختی، تنها باید دهان بر شیپور جنگ نهاد، همه جا برق فولاد می درخشد و همه جا دود و آتش برمی خیزد، دیگر مردمان دسته دسته از پی کشتار همدیگر روانه ی میدان آدم کشی می شوند، برای روشن کردن ظلمتکده ی روح خود وسیله ای جز آن ندارند که شعله های توپ های جنگ را برافروزند». (۳)

آن چه جناب ویکتور هوگو در سطور فوق توصیف می کند همه به جهت آن است که بشر امروز متوجه «علم لا ینفع» و هدف گیری شیطانی آن نشده و از خطری که این نوع علوم در اوامام بشر ایجاد می کند غافل است. بشری که نسبت به «علم لا ینفع» حساس نیست مسئول ظلمتی است که این علوم ایجاد می کنند. دزدان و آدم کشان واقعی آن هایی اند که اندیشه های گناه آلود را تحت عنوان علم بر بشریت القاء کرده اند، آن کس که نسبت به «علم لا ینفع»

ص: ۲۶۹

۱- سوره ی بقره، آیه ی ۲۶۰.

۲- آداب الصلوه، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ص ۱۹۱.

۳- محمد تقی جعفری، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، ج ۳، ص ۱.

حساس نیست در لباس عالمان، راهنمای بدی برای نوع بشر خواهد بود هرچند نمی توان به بهانه ی فرار از «علم لاینفع» و به بهانه ی پارسائی، از هرگونه علمی فاصله گرفت، زیرا به گفته ی ویکتورهوگو:

«مرد پارسائی که در حدّ افراط در ترک ماسوی، زندگی می کند همسایه ی خطرناکی است، ممکن است که شما را در نتیجه ی سرایت با فقری علاج ناپذیر که مفاصل مفید برای پیشرفت را از کار می اندازد مربوط سازد».<sup>(۱)</sup>

پس هرگز نباید طراوت و نشاط و تحرک علمی را از دست بدهیم و گرفتار جهل شویم زیرا از جهل بدتر، چیزی نداریم. بعضی از دانشجویان عزیز به جای آن که شخصیت علمی خود را جهت دهند، زندگی و فعالیت علمی خود را زیر سؤال می برند. این ها باید تلاش کنند زندگی و شخصیت علمی خود را در راستای علم مفید جهت دهند نه این که خود را بازنشسته کنند. آری وقتی برایتان روشن شد راهی که دنبال می کنید برای شما و برای مردم نفعی ندارد باید در مطالبی که دنبال می نمائید تجدید نظر کنید ولی در بیشتر اوقات باید جهت گیری و رویکرد خود را تغییر دهیم و از همان علومی که داریم استفاده ی درست داشته باشیم.

بعضی از علوم در ذات خود نور اند، مثل علم توحید و معرفت نفس و علم به معاد، و بعضی از علوم مقدمات روشنائی جان انسان را فراهم می کنند، مثل علم فقه که آداب دینداری را نشان می دهد تا انسان به بهترین شکل بندگی کند. و بعضی از علوم ذهن را منظم می کنند تا انسان بتواند درست فکر کند، مثل ریاضیات و فلسفه و بعضی از علوم عبرت آموزاند، مثل علم به تاریخ ملت هایی که هلاک شدند و قرآن متذکر آن است و بعضی از علوم به ما کمک می کنند که از طبیعت استفاده ای درست داشته باشیم و در زندگی دنیایی گرفتار سختی های بی جا نباشیم.

آقای «رنه گنون» در کتاب «سیطره ی کمیت و علائم آخر الزمان» می گوید: «آمار» زبان متخصصانی است که می خواهند شما جهل آن ها را نفهمید. یعنی با زبان تخصص نموداری را ترسیم می کنند تا شما نفهمید چه می گویند. آمارها عامل نشان دادن زاویه ای و پنهان کردن

ص: ۲۷۰

---

۱- بینوایان، ترجمه ی مستعان، ج ۱، ص ۲۲۷.

زاویه های دیگری است، منظور او متخصصانی است که می خواهند در زیر پوشش آمارها ما را از حقیقتِ مطلب دور کنند. حکمت، فوق آمار است اما ضد آمار نیست. منظور این است که آمار چشمِ روشنی برای دیدن حقایق نیست و باید هنرِ تفسیر حکیمانه ی این نمودارها و آمارها را داشته باشید و گرنه با این نمودارها نمی توان به جایی رسید، ابزاری است در دست متخصصان تا نقص ها و جهل هایشان را پنهان کنند.

### راه نجات از علم غیر مفید

حال که روشن شد اگر هدف انسانی مان را گم کردیم علوم غیر مفید به صورت علوم سرگرم کننده زندگی مان را فرا می گیرند بدون آن که متوجه باشیم آن علوم غیر مفید اند، راه نجات از این خطر آن است که هدف اصیل خود را بشناسیم و دائماً متذکر اهداف متعالی خود باشیم و یک لحظه از راه اُنس با خدا و حضور ابدی خود در قیامت غافل نگردیم و این ها میسر نمی شود مگر آن که راه های اُنس با خدا را در خدمتگذاری به مردم پیدا کنیم و این نیز میسر نمی گردد مگر آن که نسبت به دیگر مردمان عشق بورزیم و در مقابل آن ها متواضع باشیم. چه زمان شومی است آن زمانی که ما انصاف را نسبت به دیگران از دست بدهیم و باز امیدوار اُنس با خدا باشیم در حالی که خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ» و خبر می دهد ملکوتیان برای چهره ی اشک آلود یک گناهکارِ پشیمان چقدر احترام قائل اند، ما از خطای گناهکارانِ پشیمان نمی گذریم چون به گمان علم داریم که کار آن گناهکاران گناه بوده. آیا نباید از آلوده بودن گناهکاران نگران بود و از خود پرسیم آیا تنها آن ها در این گناه تقصیر داشتند و آیا آن چه برای آن ها پیش آمد طاعت فرسا نبود؟ چگونه می توانیم خدمت گذار مردم باشیم و راه اُنس با خدا را از طریق عشق به مردم به دست آوریم و از جنس روحانیتی شویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن بهره مند بود تا آن جا که خداوند به او عتاب کرد نزدیک است از غم مردمی که مفتخر به دینداری نمی شوند خود را هلاک کنی؟ خداوند به رسولش فرمود: «لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (۱) گویی می خواهی جان خود را از شدت اندوه از دست بدهی به

ص: ۲۷۱

خاطر این که آن ها ایمان نمی آورند. دوست داشتنِ انسان ها و تلاش برای هدایت آن ها راه نجات از دانایی های غیر مفید است، دانایی هایی که حجاب بین ما و پروردگاران می شوند. به اسم برخورد با گناهکار آیا می توان شخصیت گناهکاران را کوبید و یا باید گناه آنان را از آن ها زدود؟ آیا در این نوع برخوردها نباید انتظار داشت گناهکاران به جای توجه به نصایح ما، کینه ی ما را در دل پیورانند، این جاست که ویکتورهوگو می گوید: «در بعضی موارد، علم می تواند برای تمدید بدی ها به کار رود».(۱)

راستی اگر علم و معرفت موجب نور محبت نشود چگونه به رسولان الهی نزدیک شده ایم آن طور که خداوند در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ»(۲) به یقین، رسولی از خود شما به سویتان آمد که رنج های شما بر او سخت است؛ و اصرار بر هدایت شما دارد؛ و نسبت به مؤمنان، رئوف و مهربان می باشد. راستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از چه معرفتی برخوردار بودند که رنج های انسان ها برایشان سنگین و سخت بود و آن چه علمی است که در لباس علم متأسفانه بین انسان ها تنفر و کینه می پراکند؟

## نونهالان را دریابید

حضرت مولی الموحدین علیه السلام پس از طرح آن نکات بسیار دقیق و کارساز در ادامه می فرماید: «أَيُّ بَنِيَّ إِنِّي لَمَّا رَأَيْتَنِي قَدْ بَلَغْتُ سِنًا وَرَأَيْتَنِي أَرْدَاؤًا وَهَنَا بَادَرْتُ بِوَصِيَّتِي إِلَيْكَ وَ أَوْرَدْتُ خِصَالًا مِنْهَا قَبْلَ أَنْ يَعْجَلَ بِي أَجَلِي دُونَ أَنْ أُفْضِيَ إِلَيْكَ بِمَا فِي نَفْسِي أَوْ أَنْ أَنْقُضَ فِي رَأْيِي كَمَا نُقِضَتْ فِي جِسْمِي أَوْ يَسْبِقَنِي إِلَيْكَ بَعْضُ غَلْبَاتِ الْهَوَى وَ فِتْنِ الدُّنْيَا فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ».

ص: ۲۷۲

۱- بینوایان، ج ۱، ص ۲۶۴. ویکتورهوگو در اثر عالمانه ی خود یعنی «بینوایان» تلاش دارد روشن کند چگونه علم منجمد یک قاضی، بی گناه را به جای گناه کاران محاکمه می کند و هیچ توجهی به مظلومیت انسان هایی که در عرف یک جامعه گناه کارند ولی در حقیقت، گناه کار نیستند، ندارد.

۲- سوره ی توبه، آیه ی ۱۲۸.



فرزندم! وقتی دیدم که در آستانه‌ی کهنسالی هستم و سستی و ناتوانی بر من افزایش یافته تصمیم گرفتم به تو وصیت کنم و به بیان بعضی از خصلت‌های لازم پیردازم قبل از آن که اجل به سویم بشتابد و آنچه در اندیشه دارم ناگفته بماند یا اندیشه‌ام ضعیف گردد همان طور که جسم ضعیف می‌شود. و از طرف دیگر قبل از آن که هوس‌ها و فتنه‌ها و شیفتگی‌های دنیا پیش از اقدام من اتفاق بیفتد و نفس‌ات همچون شتر سرکش، لجام‌نگیرد و تربیت‌نپذیرد، من اقدام به چنین وصیتی کردم.

این فراز از سخن حضرت نکات تربیتی فراوانی را به همراه دارد تا انسان بهترین برخورد را با خود و جوانان داشته باشد. معلوم است وقتی کودک شما دوران دبستان را می‌گذراند آمادگی بیشتری دارد که به سخنان شما گوش فرا دهد و شما در این شرایط بهتر می‌توانید با او ارتباط برقرار کنید و اگر نشان دهید از یک طرف حرف‌ها و رهنمودهای اساسی برای او دارید و از طرف دیگر با صمیمیت تمام با او برخورد می‌کنید بدون آن که از جدیت شما در امر تربیت در کنار آن صمیمیت کاسته شود، زمینه‌ی موفقیت زیادی در این امر فراهم نموده‌اید، در دوران راهنمایی و دبیرستان هم می‌توانیم آن ارتباط را ادامه دهیم. بنده تجربه کرده‌ام، تنها دانشجویانی در دانشگاه به موضوعات دینی و اخلاقی روی خوش نشان می‌دهند که والدین و معلمان شان در دوره‌ی دبیرستان و قبل از آن، زمینه‌ی توجه به آن موضوعات را فراهم کرده باشند. ما در دانشگاه تقریباً نمی‌توانستیم کسی را جذب مباحث دینی کنیم ولی می‌توانستیم کسانی را که قبلاً جذب این موضوعات شده‌اند حفظ کنیم و تا حدی رشد بدهیم. توصیه‌ی حضرت قسمت دومی هم دارد که می‌فرمایند: قبل از آن که هواهای نفسانی و فتنه‌های دنیوی روح و روان جوانان ما را احاطه کند باید به کمک سخنان حکمت‌آموز روح‌آنها را تغذیه کنیم تا نفس‌آنها همچون شتر سرکشی نگردد که از پذیرش حقیقت سرباز زند. این نکته‌ی مهمی است که باید مواظب جوانان و نیز مواظب خودمان باشیم، زیرا اگر مدتی با معارف الهی و تذکرات دینی ارتباط نداشتیم شیطان راه‌های ورود خود را پیدا می‌کند و از غفلت ما به نفع خودش استفاده می‌نماید.

حضرت به فرزندشان می‌فرمایند: انگیزه‌ی نوشتن این نامه برای تو دو وجه داشت، یکی این که ممکن است من در ارائه‌ی مطالب به جهت زیاد شدن سن، ناتوان شوم و آن زوایایی که باید

برای تو روشن کنم از منظر اندیشه ام محو شود و دیگر این که با رشد میل ها و جذبه های دنیایی، آمادگی پذیرفتن آن مطالب در شخصیت ات ضعیف گردد و درست آن وقتی که می توانی شخصیت خود را شکل دهی در مسیر دیگری قرار گیری که مسیر حق و حقیقت نیست. تنها در ابتدای نوجوانی و جوانی است که اگر انسان توانست تعریف درستی از زندگی داشته باشد، در ادامه ی زندگی، درست جلو می رود و درستکاری را عین زندگی کردن می یابد. چقدر زیباست وقتی یک نوجوان بفهمد به بدی ها تعلق ندارد و می تواند انسان درستکاری باشد و راه درستکاری را نیز به او آموخته باشند. جان جوانان آماده است تا دانه های فداکاری و خدمت گذاری و خداپرستی در آن کاشته شود و به همین جهت حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَإِنَّمَا قَلْبُ الْحَدِيثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِيَةِ مَا أَلْقَى فِيهَا مِنْ شَيْءٍ قَبِلَتْهُ»

و حقیقت آن است که قلب جوان همچون زمین آماده ای است، سرشار از قابلیت و پذیرش که هر بذری را در خود می پذیرد و رشد می دهد. از این جهت تأثیری که یک نوجوان از برنامه های تلویزیون می پذیرد قابل مقایسه با تأثیری که بقیه می پذیرند نیست، مکرر تجربه کرده اید که مثلاً این نوجوان عیناً همان کاری را انجام می دهد که آن دلچک در برنامه ی تلویزیون انجام می داد، کاری که هیچ آدم عاقل و سالمی نمی کند ولی نوجوان بدون آن که فکر کند، از حرکات آن دلچک تأثیر می پذیرد به حدی که متوجه زشتی و غیر معمول بودن آن کار نمی شود.

### گسیختن رشته های علایق تاریک

وقتی قلب جوان تا این اندازه هر بذری را که در آن بکاری می پذیرد باید با برنامه ریزی کامل با جوانان خود روبه رو شویم و با او ارتباط برقرار کنیم و به این دلیل از تلویزیون کارها و حرف ها را می پذیرد که تلویزیون با او ارتباط برقرار کرده است ولی ما با او ارتباط برقرار نکرده ایم، او را به تلویزیون ارجاع داده ایم. والدین و معلمینی که بتوانند با جوانان ارتباط برقرار کنند خیلی راحت حرفشان پذیرفته می شود. اما اگر ارتباط لازم برقرار نشود هرچه هم نصیحت کنند هیچ فایده ای ندارد. مشکل تلویزیون برنامه های سطحی آن است و این که ظرفیت ارائه ی مطالب را در سطوح عالی ندارد. معلم خوب کسی است که از سطح پایین شروع می کند ولی

کار را به جاهای عمیق می کشاند. مثلاً با روش سقراطی یک موضوع را با دانش آموزان در میان می گذارد و در نهایت نظر صحیح را از زبان خود آن ها بیرون می آورد. همچنین پدرهای موفق پدرانی هستند که در برخورد با فرزندانشان نه تندی می کنند و نه به صورت سطحی ارتباط برقرار می کنند. پدری که می خواهد تنها بر فرزندانش حکومت کند عموماً با فرزندانش قهر است و نتیجه ی این حکومت آن است که همیشه مجبور است به فرزندانش بگوید «نکنید»، زیرا همه ی کارهایی که فرزندانش انجام می دهند از نظر او غلط است. این نوع پدران عملاً ارتباطشان با فرزندانشان نزدیک به صفر است. بعضی از پدران هم متأسفانه جایگاه پدری خود را فراموش کرده اند، در حدّی که عقل پدر و فرزند در یک سطح و در یک اندازه است، این نوع پدران با فرزندانشان ارتباط برقرار می کنند ولی هیچ وقت نمی توانند آن ها را هدایت کنند، چون تربیت باید جدّی و گرم باشد که در این نوع ارتباط ها واقع نمی شود زیرا حرف جدّی در بین آن ها مطرح نیست، حرف هایی که نظر به حقایق داشته باشد. پدران موفق راز موفقیت خود را باید در تقوا جستجو کنند، در این حال نهی پدران بر مبنای وظیفه ی الهی صورت می گیرد و بدون آن که داد و فریاد راه بیندازند، آرام آرام و با تدبیر و با حفظ ارتباط صمیمی، فرزندشان را متوجه اوامر و نواهی الهی می کنند. مثل کاری که حضرت مولی الموحّدین علیه السلام از طریق این نامه انجام دادند، هم ارتباط برقرار کردند و هم هدایت لازم را انجام دادند، بدون آن که فرزند خود را تنها در همان سطحی که هست تأیید کنند، بلکه با حفظ ارتباط، او را متوجه اعمال و افکار و مسئولیت های بزرگ تری می نمایند و مسئله را با خود فرزندشان در میان می گذارند و به او متذکر می شوند که آمادگی لازم جهت توجه به حقایق بزرگی را دارد. در این راستا به او می فرمایند می خواهم این آمادگی را به ثمر برسانم و بیداری و مراقبت را که خط مستقیمی است در این دنیای پیچاپیچ، به او گوشزد کنند تا بداند گسیختن رشته های علائق تاریک راه دقیقی را می طلبد که باید آن راه را پیدا کرد. زیرا این زندگی فردایی در پی دارد که باید در آن فردا سرافراز بود و اگر این نگاه در جوانی در انسان ها نهادینه نشود جوانان برده ی نفس اماره ی خود می شوند.

نکته ی دیگری که در موضوع تربیت و ارتباط با جوانان قابل توجه است، ارتباط امیدوارانه با جوانان است و لذا نه تنها همواره امید به موفقیت را در جوانان باید زنده نگه دارید بلکه لازم است خودمان نیز هرگز از ارتباط با جوانان خسته نشویم و در تربیت آن ها مأیوس نگردیم. به خصوص در ارتباط با جوانان دبیرستانی و دانشگاهی، هرچند در برخورد اولیه با ما مقابله هم می کنند ولی شما با آن ها قهر نکنید، بعداً می بینید که سخن شما را در عمل پذیرفته است هر چند در ابتدا این را نشان نمی دهند، شما از طریق تذکرات دینی عملاً به او می گوئید: در اعماق وجدان خود این سخن را بنگر، درست است که او این کار را بی ارتعاش انجام نمی دهد ولی ارتعاشات سخن ما وجدان او را به حرکت درمی آورد.

آری منظره ای عظیم تر از دریا هست که آن آسمان است و تماشایی عظیم تر از آسمان هست که آن درون آدمی است، که از اعمال و افکار پست شرم دارد و درون جوانان فوق العاده نسبت به اعمال شرم آور حساس است. چه غوغایی است درون سینه ی یک جوان نرسیده، او اگر بخواهد خدا را هم در درون خود راه ندهد خدا در درون او حاضر است تا جان تازه ای به او ببخشد - که به آن «تشنج وجدان» می گوئیم- تا به خواب غفلت گرفتار نشود. یک نوجوان می خواهد هیچ شبهه ای نداشته باشد تا با مسرت تمام با حقیقت مأنوس گردد، خداوند وجدان جوانان را همچون اقیانوس می شوراند تا اگر بخواهند، همه ی سیاهی ها را از خود دفع کنند و شما این را در صدای اعتراض جوانان ملاحظه می کنید. جوانان با خود حرف می زنند و موضوعات را با فطرت خود در میان می گذارند، بر خود بانگ می زنند، خود را قانع می کنند و باز بر خود اعتراض می نمایند، بی آن که سکوت خارجی شان در هم بشکنند، در درون آن ها هنگامه ی بزرگی است، در آن حال همه چیز در درونشان سخن می گوید، به استثنای دهانشان و در این حال حقایق را نمی توانند انکار کنند، پس در این حال آن ها را دریابید تا از هدف مقدسی که آن ها را مقدس می دارند پا بیرون نهند. بنده مکرراً تجربه کرده ام که دانشجویی بر سر موضوعی با بنده مخالفت می کرد اما وقتی بر سر همان موضوع با دیگران بحث می نمود بر همان سخنانی تأکید می کرد که ابتدا مخالف بود، چون نمی توانست با وجدان خود بازی کند. به همین جهت عرض می کنم شما فکر می کنید او حرف شما را پذیرفته ولی چون عادت

ندارد حق را زیر پا بگذارد، در موقع اش با آن کنار می آید و به همین جهت نمی تواند سخن معلم و والدینش را اگر حق تشخیص داد نپذیرد. اگر شما به این نکته توجه نداشته باشید با او قطع رابطه می کنید و می گوید چه فایده ای دارد که به او تذکر دهیم و فراموش می کنید آن جوان قلبی دارد که آماده ی بذر پاشی است. پس با تمام امید و برای نتایج درازمدت باید به فکر مزرعه ی خالی قلب جوانانمان باشیم و بدانیم برای بذر که باید در آن پاشید برنامه ریزی کنیم. عمده آن است که خودمان و با دست خودمان در آن مزرعه ی پاک بذرهای مسموم نپاشیم و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام به ما یاد دادند را در این مزرعه ها بیفشانیم. مزرعه هایی که به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله»:

«جوان، مظهر آئینه وار صفا و صمیمیت و همت و شوق به آرمان ها و ایدآل ها است. ممکن است گذشت سن، بعضی ها را محافظه کار کند، اما موتور حرکت، جوانی است».

مقام معظم رهبری «حفظه الله» نگاه های بسیار حکیمانه به جوانان دارند که با طرح آن نگاه ها بحث را به پایان می رسانم. ایشان خطاب به جوانان می فرمایند:

«... دل های شما جوان ها نورانی است، فطرت الهی در شماها زنده و درخشان است. امروز شما خودتان را به کارهای نیک، خُلق نیک، رفتار نیک اگر وادار کنید و عادت بدهید، هویت انسانی شما همین جور شکل می گیرد و تا آخر عمر این دستاورد با شما خواهد ماند، به خصوص در این مقطع سنی شماها که یک مقطع زرّین است، یک مقطع طلایی است. در این مقطع خیلی کارهای بزرگ می شود روی شخصیت خود انجام داد؛ خودسازی. ارتباط تان را با خدا قوی کنید. انرژی، امید و ابتکار این ها سه خصوصیت برجسته در جوان است.»

جوانی، یک پدیده ی درخشان و یک فصل بی بدیل و بی نظیر از زندگی هر انسانی است.... باید بگویم که جوانی این دوره ی مشعشع و درخشان، دوره یی است که اگر چه چندان طولانی نیست، اما آثارش یک آثار ماندگار و طولانی در همه ی زندگی انسان است... جوان در دوره ی جوانی به خصوص در آغاز جوانی تمایلات و انگیزه هایی دارد: اولاً: چون در حال تکوین هویت جدید خود است، مایل است شخصیت جدید او به رسمیت شناخته بشود، که غالباً این اتفاق نمی افتد و پدر و مادرها جوان را در هویت و شخصیت جدید او گویا به رسمیت نمی شناسند. ثانیاً: جوان احساسات و انگیزه هایی دارد؛ رشد جسمانی و

روحي دارد، به دنياي تازه يي قدم گذاشته است كه غالباً دوروبري ها، خانواده، كسان، افراد در جامعه، از اين دنياي جديد بي خبر و بي اطلاع مي مانند، يا به آن بي اعتنايي مي كنند؛ لذا جوان احساس تنهائي و غربت مي كند... ثالثاً: جوان در دوره ي جواني چه او ايل بلوغ و چه بعدها با مجهولات زيادي روبه رو مي شود؛ مسائل جديدي براي او مطرح مي شود كه سؤال انگيز است؛ در ذهن او شبهه ها و استفهام هايي به وجود مي آيد كه مايل است به اين شبهه ها و سؤال ها و استفهام ها پاسخ داده بشود كه در بسياري از موارد، پاسخ به هنگام و دلنشين داده نمي شود؛ لذا جوان احساس خلاء و ابهام مي كند. رابعاً: جوان احساس مي كند در وجود او انرژي هاي متراكمي وجود دارد، توانايي هايي را در خود احساس مي كند، هم از لحاظ جسماني، هم از لحاظ فكري و ذهني. حقيقتاً هم توانايي هايي كه در جوان هست، مي تواند معجزه كند، مي تواند كوه ها را جابه جا كند، اما جوان احساس مي كند كه از اين نيروها و از اين انرژي متراكم و از اين توانايي هاي او بهره برداري نمي شود، لذا احساس بيهودگي و اهمال مي كند. خامساً: جوان براي اولين بار با دنياي بزرگي در دوره ي جواني مواجه مي شود كه اين دنيا را تجربه نكرده و از اين دنياي چيزهاي زيادي نمي داند. بسياري از حوادث زندگي براي او پيش مي آيد كه تكليف خودش را در مقابل آنها نمي داند، احساس مي كند كه احتياج به راهنمائي و كمك فكري دارد و از آن جا كه پدر و مادرها غالباً اشتغال دارند، به جوان نمي رسند و اين كمك فكري به او داده نمي شود. مراكزي كه در اين زمينه مسئولند، غالباً در جاي لازم و در نقطه ي نياز حضور ندارند، لذا اين كمك به او داده نمي شود و جوان احساس بي پناهي مي كند. اين احساسات در جوان ما به طور غالب وجود دارد؛ از يك طرف احساس تنهائي، از يك طرف احساس بي پناهي، از يك طرف احساس توانايي هاي فراوان و احساس اين كه از اين توانايي ها استفاده نمي شود.

.... بعضي ها نسبت به نسل جوان ايراني، از لحاظ اعتقادات و از لحاظ ايمان، به طور افراطي دچار قضاوت هاي غلط و انحرافي هستند. من اعتقاد اين است، كاوش ها هم همين را نشان مي دهد كه جوان ايراني، جواني است مؤمن، پاكدامن، پاك گوهر، داراي زمينه هاي ديني بسيار زياد، مايل به جنبه هاي معنوي. البته توقعي كه ما از يك جوان داريم، با توقعي كه از يك آدم مسن جا افتاده ي، قوا از دست داده داريم، به كلي متفاوت است. جوان ايراني چه دخترانش، چه پسرانش هم از لحاظ امكانات روحي و معنوي و ذهني، هم از لحاظ امكانات ايماني، در حد بسيار خوبي هستند، اين مسئوليت بزرگي را بر دوش مسئولان مي گذارد.

اسلام درباره ی جوانان، نظرش دقیقاً منطبق بر همان چیزی است که امروز پیشنهاد و نیاز ما از نسل جوان و برای نسل جوان است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی جوانان توصیه کرده است، با جوانان انس گرفته است، از نیروی جوانان برای کارهای بزرگ استفاده کرده است.... شما امیرالمؤمنین علیه السلام را فقط به عنوان یک چهره ی دوران چهل ساله و پنجاه ساله و شصت ساله نبینید، درخشش امیرالمؤمنین علیه السلام در دوران جوانی، همان الگوی ماندگاری است که همه ی جوانان می توانند آن را سرمشق خودشان قرار بدهند. در دوره ی جوانی در مکه، یک عنصر فداکار، یک عنصر با هوش، یک جوان فعال، یک جوان پیشرو و پیشگام بود، در همه ی میدان ها مانع های بزرگ را از سر راه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برطرف می کرد، در میدان های خطر سینه سپر می کرد و سخت ترین کارها را بر عهده می گرفت. با فداکاری خود، امکان هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به مدینه فراهم کرد و بعد در دوران مدینه، فرمانده ی سپاه، فرمانده ی دسته های فعال، عالم، هوشمند، جوانمرد و بخشنده بود. در میدان جنگ، سرباز شجاع و فرمانده ی پیشرو بود. در عرصه ی حکومت، یک فرد کارآمد بود، در زمینه ی مسائل اجتماعی هم یک جوان پیشرفته ی به تمام معنا بود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نه فقط از کسی مثل علی، بلکه در دوران ده سال و چندماه حکومت خود، از عنصر جوان و نیروی جوان حداکثر استفاده را کرده است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در یکی از حساس ترین لحظات عمر خود، مسئولیت بزرگی را به یک جوان هجده ساله داد. در جنگ ها خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرماندهی را عهده دار می شد، اما آن وقتی که پیامبر در آخرین هفته های زندگی خود احساس کرد که از این عالم خواهد رفت و لشکرکشی به سرزمین امپراتوری روم به وسیله ی خود او امکان ندارد چون کار بسیار بزرگ و دشواری بود، لازم بود نیرویی برای این کار برگزیده بشود که هیچ مانعی نتواند جلوی آن را بگیرد لذا این مسئولیت را به یک جوان هجده ساله داد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می توانست یک نفر از اصحاب پنجاه ساله، شصت ساله و دارای سابقه ی جنگ و جبهه را بگذارد، اما یک جوان هجده ساله را گذاشت و او «اسامه بن زید» بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ایمان و از سابقه ی فرزند شهید بودن او هم استفاده کرد. آن نقطه یی که اسامه را فرستاد، همان نقطه یی بود که پدر اسامه بن زید یعنی زید بن حارثه در دو سال قبل از آن در آن نقطه به شهادت رسیده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرماندهی این سپاه بزرگ و گران را به این جوان هجده ساله داد که همه ی اصحاب بزرگ و پیرمرد و سرداران سابقه دار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن سپاه عضو بودند. حضرت به او گفت تا آن محلی که پدرت در آن جا شهید شد، می روی یعنی در «موته» که محلی در

امپراتوری روم آن روز و در کشور شام امروز بود آن جا را اردوگاه می کنی، و بعد دستورات جنگی را به او داد. از نظر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، نیروی جوان این قدر حایز اهمیت است. ما امروز در کشورمان اسامه بن زیدهای زیادی داریم، جوانان زیادی داریم، دختران و پسران عظیم و جمعیت انبوهی از این مجموعه ها داریم که حاضرند در همه ی میدان های فعال، در میدان درس، در میدان سیاست، در میدان فعالیت های اجتماعی، در میدان مشارکت های گوناگون برای فقرزدایی، برای سازندگی، و در هر صحنه و عرصه یی که برای آن ها برنامه ریزی بشود و امکان داده بشود شرکت کنند، این موقعیت بسیار مهمی برای این کشور است. این نسل، شبیه همان نسلی است که توانست یکی از بزرگ ترین تجربه های این کشور یعنی تجربه ی جنگ تحمیلی را با قدرت و با موفقیت به پایان ببرد. بد نیست شما برادران و خواهران عزیز بدانید آن روزی که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تشکیل شد، بیشتر آن کسانی که در این سپاه عضویت داشتند، جوانان و نوجوانان بودند. همین کسانی که امروز سرداران این سپاه محسوب می شوند و درجات بالا را دارند، آن روز یا دانشجو بودند، یا تازه فارغ التحصیل شده بودند، یا حتی قدم به دانشگاه هم نگذاشته بودند. فرمانده ی سپاه که سال های متمادی میدان های جنگ را اداره کرد، آن روزی که امام او را به فرماندهی منصوب کردند، سن او در حدود بیست و شش سال بود! انقلاب از این تجربه یک بار دیگر استفاده کرده و توانسته نقش عظیم و سازنده ی جوانان را اثبات کند. این، آن بخشی بود که مایل بودم بزرگ ترها و مسئولان به آن توجه کنند. یعنی از منظر جوان به مساله ی جوانی نگاه کردن، آرزوها، توقعات و احساسات جوان را دیدن، وظایف خود را در قبال این توقعات و خواسته های به حق فهمیدن. همه ی دستگاه های مسئول، چه دولتی و چه غیر دولتی، چه صدا و سیما، چه وزارتخانه های مربوط به جوانان، آموزش و پرورش و دانشگاه ها چه بخش های مربوط به ورزش، چه بخش های ویژه ی جوانان، چه بسیج، چه روحانیت، چه ارگان های تبلیغ و ترویج دین، باید احساس بکنند که در مقابل این نسل، در مقابل این جمعیت عظیم، در مقابل این همه استعداد و این همه انرژی متراکم مسئولند.

بخش بعدی، یک جمله خطاب به شماست: عزیزان من! با امکاناتی که این کشور در حال حاضر از آن برخوردار است، نتیجه ی منطقی، یک آینده ی روشن، رضایت بخش و افتخارآمیز است. جمعیت کشور، اکثراً جوانند. در دنیا کشورهایی هستند که به کمبود جوان دچارند؛ سطح سنی آن ها بالاست و مجبورند نیروی جوان خودشان را از کشورهای دیگر



بیاورند! کشور ما از لحاظ جمعیت جوان کشور، یکی از پرفرصت ترین کشورهاست. به برکت انقلاب، روحیه ی جوانان و روحیه ی عموم مردم، روحیه ی کار و ابتکار و خلاقیت است. قبل از انقلاب، به جوان و غیرجوان فرصت ابتکار و خلاقیت داده نمی شد نه در زمینه ی علمی، نه در زمینه ی صنعتی، و نه در زمینه ی ابتکارات گوناگون و ابتکارات با بی اعتنایی مواجه می شد. اما انقلاب نیروی استقلال و نیروی اتکا به نفس و اعتماد به خود را در جامعه ی ما زنده کرد، لذا این روحیه هم یکی از فرصت های بزرگ است. جمعیتی با این همه جوان و با چنین روحیه یی. از طرفی، همین جمعیت جوان و آحاد ملت احساس می کنند که در سرنوشت کشور دخیل اند، دولت هایی را انتخاب می کنند، مسئولانی را گزینش می کنند، در واقع حرکت و اداره ی کشور به وسیله ی کسانی است که مردم در انتخاب آن ها نقش دارند.... از نسل جوان کشور برای سازندگی کشور استفاده شود، برای تحصیلات و ارتقاء معلومات نسل جوان کار و تلاش بشود. بدون تردید آینده ی کشور، یک آینده ی روشن است و این شعار نیست، این یک امر منطقی و استدلالی است، یک محاسبه است. کشوری با چنین جوانانی، با چنین استعدادی، با چنین انرژی یی، با چنین امکانات طبیعی و اقلیمی یی، با آن زمینه های معرفتی و مکتبی، اگر مسئولانش درست کار کنند که مسئولان کشورمان تصمیم هم دارند که کار بکنند بلاشک آینده یی که در انتظار آن هاست، یک آینده ی بسیاردرخشان است، آینده یی که می تواند برای دنیای اسلام در درجه ی اول، و برای دیگران در درجه ی بعد، به عنوان یک الگو مطرح بشود. اما تهدیدهایی هم هست؛ این تهدیدها را باید شناخت. این که من اصرار دارم در همه ی گفته ها و اظهارات چه در خطاب به نسل جوان، چه در خطاب به عموم ملت تهدیدهای متوجه به کشور و ملت و به خصوص نسل جوان را تذکر بدهم، به این خاطر است که اهمیت این تهدیدها خیلی زیاد است... تهدیدهای آینده ی درخشان ما دو نوع اند: تهدیدهای خارجی، و تهدیدهای داخلی. من اول این یک کلمه را بگویم که اگر از داخل، این ملت دشمن داخلی نداشته باشد، نفوذی نداشته باشد، دو چهرگان در مسائل کشور تخریب نکنند، دشمن خارجی نمی تواند کار زیادی انجام بدهد. البته توجه کنید که بعضی از تهدیدها از درون خود ما و در میان نفس خود ماست. من می گویم هر چیزی که به سلامت و ایمان و عزم و نشاط لطمه بزند و کار و کوشش و تحصیل جوانان را معوق بگذارد، تهدید است: ولنگاری تهدید است، بی بند و باری تهدید است، مواد مخدر تهدید است، بی اهمیتی به علم و درس و کار تهدید است،

سرگرم شدن به مناقشات اجتماعی بیهوده، تهدید است، درگیری های داخلی تهدید است، بی اعتمادی به نظام و مسئولان تهدید است، البته غفلت مسئولان هم تهدید است» (۱).

دین عجیبی است دینی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به صحنه آوردند و حضرت علی در تبیین آن دین این نکات را فرمودند که ملاحظه کردید. اجازه دهید سخن خود را با شعر مولوی تمام کنم که روشن می کند چگونه با دین حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برخورد کنیم تا بهترین نتیجه را بگیریم. می گوید:

چند

بُت بشکست احمد در جهان

تا

که یا رب گوی گشتند اُمتان

گر

نبودی کوشش احمد، تو هم

می پرستیدی

چو اجدادت صنم

گر

توانی شکر این رستن بگو

کز

بُت باطن هم ات برهاند او

سر

ز شکر دین از آن برتافتی

کز

پدر میراث ارزان یافتی

---

۱- برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری با جوانان در تاریخ ۱۲/۲/۸۰ و برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری از روزنامه ی کیهان در تاریخ ۲۶/۶/۷۸ و برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری به دومین کنگره های جامعه ی اسلامی دانشجویان در تاریخ ۹/۷/۷۷ و برگزیده ی بیانات مقام معظم رهبری به مناسبت آغاز هفته ی کتاب در تاریخ ۴/۱۰/۷۲.

بسم الله الرحمن الرحيم

فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغِلَ لُبُّكَ لِتَسْتَقْبِلَ بِحِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُغْيَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ فَتَكُونَ قَدْ كُفَيْتَ مَوْوَنَهُ الطَّلَبِ وَ عُوْفِيَتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَاتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ.

پس من، پیش از آن که زمین دلت، سخت گردد و اندیشه و فکر مشغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و استوار، دل به کار بسیاری و از آنچه اهل تجربه، طالب اش بوده اند، بهره ببری. و بدین سان رنج جستجو کردن و نیاز آزمودن مجدد از تو برداشته شود و تو نیز دریابی آنچه را که ما دریافتیم. و به روشنی بینی آنچه را که ما در سایه ی روشن دیدیم.

أَيُّ بُنَى إِنِّي وَ إِن لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَ مَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَ فَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سِرْتُ فِي آثَارِهِمْ. حَتَّى عُدْتُ كَأَحْيِدِهِمْ. بَلْ كَأَنِّي بِمَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صِفَوْ ذَلِكَ مِنْ كَادِرِهِ وَ نَفَعُهُ مِنْ ضَرَرِهِ فَاسْتَخَلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ نَخِيلَهُ وَ تَوَخَّيْتُ لَكَ

جَمِيلَهُ وَصَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ وَرَأَيْتُ حَيْثُ عَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَغْنِي الْوَالِدَ الشَّفِيقُ وَاجْمَعْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَدْبِكَ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ وَ  
أَنْتَ مُقْبِلُ الْعُمْرِ وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُو بَيْتِهِ سَلِيمِهِ وَ نَفْسِ صَافِيهِ وَ أَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِيلِهِ وَ شَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ وَ  
حَلَالِيهِ وَ حَرَامِيهِ لَا- أَجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبَسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِمْ مِثْلَ الَّذِي  
الْتَبَسَ عَلَيْهِمْ فَكَانَ إِحْكَامُ ذَلِكَ عَلَيَّ مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِيهِكَ لَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِسْلَامِكَ إِلَيَّ لَا أَمُنُ عَلَيْكَ بِهِ الْهَلَكَةَ وَ رَجَوْتُ  
أَنْ يُوفَّقَكَ اللَّهُ فِيهِ لِرُشْدِكَ وَ أَنْ يَهْدِيكَ لِقُضْدِكَ فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ.

ای فرزندم، اگرچه روزگار به درازی عمر پیشینیان من بر من نگذشته است و من به اندازه ی گذشتگان عمر نکرده ام، اما  
چندان در کار ایشان نگریسته ام و در اخبارشان اندیشیده ام و در بقایا و آثارشان سیر کرده ام که انگار یکی از آنان شده ام  
بلکه به دلیل احاطه بر سرگذشتگان و تاریخ شان، گویی با تمامی آن ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده ام. و چنین شد  
که در این سیر، خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم، پس آنگاه برای تو از هر کار، زبده ترین و زیباترین اش را  
برگزیدم و از کارهای بی نتیجه و نامعلوم بازت داشتم. و آنچنان که شایسته ی پدری دلسوز و مشفق است، به مسائل تو  
نگریستم و جمع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن ها مجهز شوی، در زمانی که تو تازه پا به وادی زندگانی  
نهاده ای و به روزگار آغوش گشوده ای و از نیت پاک و جان بی خس و خاشاک برخورداری. بر آن شدم که ابتدا به تو  
کتاب خدا و تأویل آن را بیاموزم و راه های مسلمانی و احکام آن را به تو بشناسانم و حلال و حرام آن را برایت مشخص کنم  
و در آموزش ات پا از این حدود، فراتر نگذارم. سپس ترسیدم که مبادا همان هواها و نظراتی که مردم را دچار انحراف و  
اختلاف کرد، تو را نیز دچار سازد. پس با همه ی کراهتی که از آن داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی ات به این  
ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبادا دل به راهی بسپاری که در انتها، جز هلاکت تو در آن نیست. و امید بستم که خدا تو را  
در مسیر رشد و

رستگاری موفق گرداند و به سر منزل هدایت برساند اینک تعهدت را به انجام این سفارش ها می طلبم.

حضرت در موضع پدری که مظهر حکمت ها و اندیشه هاست به فرزند خود نصیحت هایی دارد تا او در زندگی خود عالی ترین موضع گیری ها را بکند و تأکید می فرماید: «لَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحًا» از این رهنمودها و نصیحت ها سرسری نگذر و آن ها را به عنوان اطلاع تلقی نکن بلکه با آنها زندگی را آغاز نما.

حضرت فرمودند چون خود را در آستانه ی کهنسالی یافتم و سستی در بدنم رخنه کرده و آن را رو به افزایش دیدم، به انجام این وصیت شتافتم. به بیان برخی از خصال پرداختم پیش از آن که اجل به سویم بشتابد و حرف های دلم با تو ناتمام بماند و یا اندیشه ام رو به کاستی گذارد، همچنان که جسم ام فرسوده می شود، یا چیرگی هواهای نفسانی و فتنه های دنیوی، قبل از اقدام من، اتفاق بیفتد و نفس ات همچون شتری سرکش، لجام نگیرد و تربیت نپذیرد. زیرا حقیقت این است که قلب جوان همچون زمین، آماده ی پذیرش هر بذری است و هر بذری را در آن بیفشانی می پذیرد. لذا حضرت قبل از این که زمین دل فرزندشان سفت و سخت شود و دل او بذر دیگری را بپذیرد، به کشت ادب در وجود او همت گماشتند.

### نظر به جایگاه حادثه ها با نگاه الهی

سخنان حضرت این هوشیاری را به والدین و اولیای فرهنگی می دهد که قبل از این که افراد سطحی، اندیشه شان را به فرزندان ما القاء کنند، باید اندیشه ی صحیح را با آن ها در میان بگذاریم، هرچند ممکن است در ابتدای امر و به ظاهر نپذیرند ولی شما با این کار مقاومتی را در مقابل اندیشه های غلط در جان جوانانتان به وجود می آورید. در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز باید متوجه باشیم قبل از این که دیگران حادثه ها را با افکار غلط خود تحلیل کنند، ما تحلیل صحیح را به فرزندانمان گوشزد کنیم. ما وظیفه داریم تحلیلی دینی و قرآنی نسبت به مسائل اجتماعی مطابق با آرمان های انقلاب اسلامی داشته باشیم و همواره به آن ها متذکر سنت های جاری در عالم گردیم. وظیفه داریم قبل از هر تحلیلی، تحلیل صحیح دینی را که مطابق

سنت های الهی است پیدا کنیم و گرنه شیاطین روزگار با تحلیل های غلط خود ناخودآگاه در ذهن و روان جامعه رسوخ می کنند.

هر حادثه ای با نگاه الهی و اسلامی یک معنا می دهد و با اهداف شهوانی و دنیایی معنای دیگری خواهد داشت، باید جایگاه هر حادثه ای را در نظام الهی پیدا کنیم تا روح خود و جوانانمان را از فتنه ی تحلیل های غیرالهی در امان نگه داریم. تحلیل سطحی بدون توجه به سنت های الهی ما را از حقیقت و واقعیت غافل می کند ولی تحلیل های عمیق و محکم که مبتنی بر حکمت الهی باشد، آرام آرام نتایج خود را نشان می دهد و انسان ها از انحراف نجات می یابند.

قبل از این که قلب جوانان ما سخت شود و به جایی برسد که دیگر نتوانند مطلب درست را بپذیرند باید موضوعات را همانند کاری که حضرت علی علیه السلام کردند، با آن ها در میان بگذاریم. در جلسه ی قبل عرض شد اگر کودکان دبستانی درست تربیت شوند آمادگی بیشتری برای هدایت دارند نسبت به نوجوانانی که در ابتدای دبیرستان هستند، زیرا در آن صورت قبل از این که قلبشان سخت شود ما توانسته ایم سخنان خود را به آن ها گوشزد کنیم. همین طور در دوران دبیرستان جوانان نسبت به دانشگاه آمادگی بیشتری دارند تا حقیقت را با آن ها در میان بگذاریم و دوران دانشجویی نسبت به وقتی که انسان وارد زندگی روزمره می شود آمادگی بیشتری برای هدایت دارد. البته خیلی نمی توان به دانشگاه و مراکز آموزش عالی امید داشت که آن مراکز بتوانند حق و باطل بودن موضوعات را تعیین کنند زیرا متأسفانه روح حاکم بر مراکز علمی امروز ما از حق و باطل بودن مسائل فاصله گرفته و بیشتر به مفید و غیرمفید بودن مسائل مشغول اند. باید امیدوار بود تحولی در علوم انسانی ما در دانشگاه ها به وجود آید تا این مشکل حل شود ولی جوانان بسیجی با فعالیت هایی که در جوامع اسلامی دانشجویی دارند می توانند نقش تاریخی خود را در این امر ایفا کرده به جوانانی که می خواهند حقیقت را بشناسند و عمل به حقیقت را وارد زندگی خود نمایند کمک کنند. این جوانان غیر از کسانی اند که می خواهند صرفاً چیزهایی بدانند. کسانی که فقط می خواهند چیزهایی بدانند نه مشکل خودشان را حل می کنند و نه مشکل جامعه را. تنها قلبی که هنوز سخت و قسی نشده است آماده است تا حقایق را فرا گیرد و با آنها زندگی کند. مقایسه ی جلسات معارف اسلامی که در

مسجد برگزار می شود با آنچه در کلاس معارف در دانشگاه هست، به خوبی نشان می دهد تفاوت دانستن موضوعات دینی با آن اراده ای که می خواهد به آنچه می داند عمل کند، چقدر است. دانشجو در کلاس معارف آمده است تا بداند و نمره بگیرد ولی همان دانشجو در مسجد که می آید می خواهد با عمل به آنچه می آموزد شخصیت خود را تغییر دهد. به همین جهت بنده در تجربیاتی که داشته ام می توانم عرض کنم برکت مسجد قابل مقایسه با کلاس و دانشگاه نیست. چون نوع موضع گیری دانشجو در این دو محل فرق می کند. البته در دانشگاه هم جوانانی را داریم که بنا دارند از فرصت پیش آمده در کلاس معارف استفاده کنند و متحول شوند و نتیجه هم می گیرند ولی فضا و عالم دانشگاه اقتضای چنین تحولی را به نحو مطلوب ندارد. با این همه فراموش نکنیم قبل از آن که ذهن جوانانمان را با اندیشه های غلط منحرف کنند باید اقدام کرد.

## پیروزی واقعی

در راستای امر فوق حضرت به فرزندشان می فرمایند: «فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أَنْ يَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ يَشْتَغَلَ لُبُّكَ لِتَسْتَقْبَلَ بِجِدِّ رَأْيِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أَهْلُ التَّجَارِبِ بُعَيْتَهُ وَ تَجْرِبَتُهُ فَتَكُونُ قَدْ كُفَيْتَ مَوْوَنَهُ الطَّلَبِ وَ عُوْفِيَّتَ مِنْ عِلَاجِ التَّجْرِبَةِ فَاتَاكَ مِنْ ذَلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِيهِ وَ اسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَيْنَا مِنْهُ»

پس من، پیش از آن که زمین دلت، سخت گردد و اندیشه و فکر مشغول چیز دیگری شود، به تأدیب تو برخاستم تا محکم و استوار، دل به کار بسپاری و از آنچه اهل تجربه، طالب اش بوده اند، بهره مند شوی. و بدین سان رنج جستجو کردن و نیاز آزمودن مجدد از تو برداشته شود و تو نیز دریایی آنچه را که ما دریافتیم. و در روشنی بینی آنچه را که ما در سایه روشن دیدیم.

حضرت می خواهند فرزندشان را قبل از آن که دلش نسبت به افکار باطل عادت کند و با خیالات غیر واقعی انس بگیرد، متذکر حقایق عالم هستی گردد و به بهترین عمل ها دست یابد و دیگر این که به او کمک کنند که نخواهد راه هایی را که بقیه رفته اند و به تجربه ی خود به درستی و نادرستی امور رسیده اند، او دوباره آن راه ها را طی کند، تا از این طریق رنج آزمون



دوباره را از دوش او بردارند تا او مجبور نباشد از اول شروع کند. می فرمایند: پس من می خواهم برای تو باز گو کنم آنچه را که خودم به آن رسیده ام و برای تو روشن نمایم آنچه را که در سایه روشن دیده ام. تجارب و اندیشه های گذشتگان را با نگاهی که خودشان نسبت به آن تجارب دارند در اختیار فرزندشان می گذارند تا بقیه ی راه را ادامه دهد و عملاً نسبت به آن نهایی که باید تجربه کند محروم نگردد.

در این نامه؛ کسی این سخنان را می نویسد که راه را تماماً درست رفته است و در این راستا حاصل تجارب خود را با بشریت در میان می گذارد، این غیر از آن است که کسی مثل بنده بخواهم این کار را بکنم، زیرا در آن صورت اولین سؤال شما از بنده این است که به چه دلیل تجربه و راه شما درست بوده است؟ ولی در مورد مولی الموحدين علیه السلام این مشکل وجود ندارد، زیرا با احاطه ی خاصی که نسبت به حقیقت تاریخ دارند سخنان خود را با ما در میان می گذارند تا گوهر درست زندگی کردن را به ما هدیه کرده باشند. زیرا زندگی انسان ها بیش از آن که به نان بستگی داشته باشد به نگاه درست به زندگی بستگی دارد تا انسان ها با انرژی لازم جهت بهبود جان خود اقدام کنند. این است پیروزی واقعی که عطش جان انسان را فرو می نشاند.

حضرت می فرمایند: «أَيُّ بُنَىٰ إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرُتُ عُمَرَ مَن كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ سَيَّرْتُ فِي آثَارِهِمْ... ذُو بَيِّهِ سَلِيمِهِ وَ نَفْسٍ صَافِيهِ.»

فرزندم! اگر چه من با گذشتگان زندگی نکرده ام اما به اعمالشان نظر کرده و در احوال و اخبارشان اندیشیده ام و در آثار و بقایایشان سیر کرده ام، آنچنان که گویی یکی از آنان گردیده ام و شگفت تر این که: به دلیل احاطه بر گذشته و تاریخ شان، گویی که با تمامی آن ها از اولین تا آخرین نفر، زندگی کرده ام و چنین شد که خالص را از ناخالص و سود را از زیان باز شناختم و برای تو از هر کاری زبده ترین و زیباترین اش را برگزیدم. و از کارهای بی نتیجه و نامعلوم، بازت داشتم و آنچنان که شایسته ی پدری دلسوز و مشفق است به مسائل تو نگرستم و جمیع آداب را برایت فراهم آوردم تا در علم و عمل به آن ها مجهز شوی و در زمانی که تو، تازه به وادی زندگی پای نهاده ای و به روزگار آغوش گشوده ای و از نیت پاک و جان بی خس و خاشاک برخورداری، بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم.

حضرت با توجه به این که صفا و صحت زندگی را درست تشخیص می دهند و نفع و ضرر آن را می شناسند و خالص هر امری را می دانند می خواهند فرزند خود را از گرداب مشکلات دور کنند و در این راستا می فرمایند: عنایت من به زندگی تو مثل عنایت پدر بسیار مهربانی است که می خواهد سرمایه ی حیات خود را به فرزندش بدهد و لذا عزم خود را جمع می کند تا او را ادب نماید زیرا او در آغاز جوانی و شروع زندگی، جوانی است با یتیمی سالم و نفسی صاف که می تواند به خوبی آن چه حقیقت است را دریابد.

### علی علیه السلام و وحدت شخصیت

ابتدا باید این نکته برای عزیزان روشن شود که اگر انسان به مقام وحدت برسد حقیقت گذشته و آینده پیش او حاضر خواهد بود. درجه ی وحدت انسان ها متفاوت است چون به قول فلاسفه «وحدت، مساوق وجود است» و از آن جایی که وجود تشکیک بردار و دارای شدت و ضعف است، وحدت هم تشکیک بردار است و لذا وحدت شخصیت انسان ها نیز تشکیک بردار است یعنی دارای شدت و ضعف می باشد. خداوند وحدت محض و قله ی وحدت است و امام معصوم در ذیل وحدت حضرت حق دارای وحدت است و کثرات دنیا، شخصیت او را از وحدت خارج نمی کند و بقیه ی انسان ها به اندازه ای که از طریق وحدت امام معصوم به نور وحدت الهی منور شوند از کثرات آزاد می گردند. مثلاً به شما می گویند حواستان را در نماز جمع و متمرکز کنید و تلاش کنید دلتان به غیر حق رجوع نداشته باشد تا وجودتان وحدت پیدا کند و از کثرات آزاد شوید. در آن صورت اگر از کثرات آزاد شدید گذشته برای شما و نسبت به شما دور نیست، آن وقت اوج و حضيض حرکات گذشتگان را با تمام وجود حس می کنید و به خوبی راز سعادت و هلاکت آن ها را احساس می نمایید.

کسی که در هوس های پراکنده فرو رفت، در خود هیچ وحدتی حس نمی کند. کسی که وحدتی در خود احساس نکرد، گذشته پیش او حاضر نیست و لذا از گذشته به صورت حضوری نمی تواند عبرت بگیرد. به این نکته عنایت داشته باشید که علم به گذشته و اطلاع از احوال گذشتگان، به تنهایی عبرت آور نیست. به عنوان مثال کسانی هستند که می دانند چرا چنگیزخان مغول و آقامحمدخان قاجار به صورتی ناخواسته و غافلگیرانه مُردند ولی خودشان

همان کارهای آنها را ادامه می دهند چون نتوانستند از سرنوشت آن ها عبرت بگیرند، این ها گرفتار در کثرات دنیایی اند. کسی که در شهوات و حرص و حسد فرو رفت از مقام وحدتِ شخصیت محروم می شود و به همین جهت در مقام عبرت گیری از سرنوشت گذشتگان قرار نمی گیرد و در همین راستا باید گفت: انسان تا از ایمان، یعنی درک قلبی نسبت به حقایق، برخوردار نشود با خواندن سرگذشت و سرنوشت دیگران نمی تواند عبرت بگیرد. لازمه ی عبرت گرفتن از سرنوشت بد گذشتگان احساس حضور در تاریخ گذشتگان است و درک گوهر هلاکت گذشتگان به صورت حضوری.

### رابطه ی مقام وحدت با شریعت

برای این که تجربیات گذشته، سرمایه و عبرت ما شود نیازمند آن هستیم که به مقام وحدت برسیم و مقام وحدت تنها از طریق شریعت الهی که روح ما را به آن یگانه ی مطلق نزدیک می کند به دست می آید. به همین جهت گفته می شود شریعت الهی عامل موخّید نمودن انسان ها است. پس اگر کسی به نور شریعت الهی منور نباشد از هیچ حادثه و بلایی که بر سر خود و گذشتگان آمده باشد، عبرت نمی گیرد. تجربه کرده اید که مثلاً خانم بی حجابی در راستای جواب گویی به هوس اش، دختر خود را با آرایش به خیابان می آورد و به نمایش دید نامحرم می گذارد با این که می داند دختر همسایه هم که منحرف شد و بعد از ازدواج طلاقش دادند به خاطر همین نوع از هوس بازی ها بود، ولی هرگز نمی تواند از سرنوشت دختر همسایه عبرت بگیرد، چون روحیه ی جمع و مقام وحدت که تنها با نور شریعت حاصل می شود ندارد. تنها دستورات شریعت الهی که از مقام وحدت مطلق نازل شده، قدرت جمع کردن گذشته را در حال دارد و پیام آنچه گذشته است را در حال نمایان می کند. هر انسان مؤمن به اندازه ی ایمانش به حضرت احدیت و به اندازه ی اُنس قلبی اش با آن حقیقت یگانه، در شخصیت خود به یک نوع وحدت دست می یابد که در اثر آن وحدت، حقیقتِ حوادث گذشته را در حال احساس می کند. برعکس کسی که اصلاً در شخصیت خود وحدت ندارد، چون گرفتار شرک است. تقرّب به الله از طریق ایمان قلبی به خداوند موجب آنچنان وحدتی می شود که علی علیه السلام در مورد خود از آن خبر دادند، زیرا احد یعنی وحدتی که مقابل آن کثرتی نیست و لذا قرب

به حضرت احد موجب تجلی آن نور به قلب انسان می شود و برای انسان وحدت شخصیت به همراه می آورد.

کسی که نور وحدت نصیبش شد هم قیامت را - که به ظاهر مربوط به آینده است- به خوبی حس می کند و هم از گذشته به خوبی عبرت می گیرد. شما اگر ان شاء الله از کثرت ها تا حدی آزاد شدید حقیقت قیامت و حقایق حوادث گذشته را نزد خود احساس می کنید، چون به نور حضرت احد به وحدت حقه ی حقیقه نزدیک شده اید و لذا گذشته و آینده در آن مقام بی رنگ اند همان طور که در وحدت محض الهی اصلاً گذشته و آینده ای نیست. گفت:

لامکانی

که در او نور خداست

ماضی

و مستقبل و حالش کجاست

ماضی

و مستقبلش نسبت به توست

هر

دو یک چیزند، پنداری که دوست

وحدت محض مربوط به خداوند است و از این جهت گذشته و آینده همه در نزد او جمع است و او عالم به «ما کان و ما یکون» خواهد بود. هر کس به اندازه ای که به خدا نزدیک است گذشته برایش حال است و به جهت آن که در قیامت گذشته و آینده معنا ندارد، دو سالگی شما و ده سالگی و پنجاه سالگی شما همه در نزدتان حاضر است، چون در آن عالم از کثرت بیرون آمده اید و وارد مقام وحدت شده اید، چون نظام عالم نظام «الیه راجعون» شده است و همه به سوی خدا برگشت داده شده اند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که در مقام وحدت هستند فرمودند: همین الآن قیامت من برپاست. و بدین لحاظ برای ایشان قیامت همین حالا واقع است، همین طور که گذشته برای ایشان حاضر است. مگر در روایت نداریم که پیامبر خدا به معراج رفتند و قیامت افرادی را که هنوز نیامده اند مشاهده نمودند؟ مقام وحدت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مقام وحدت کلّ انسانیت است هر چند وحدت آن حضرت ذاتی شان نیست بلکه حضرت به وحدت حضرت حق به چنین وحدتی رسیده اند.

مقدمات فوق را عرض کردم تا این جمله ی حضرت علی علیه السلام روشن شود که خطاب به فرزندشان فرمودند: آنچه در احوال گذشتگان سیر کرده ام «حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ» تا این که انگار خود را یکی از آن ها می بینم. به طوری که گویا با تک تک افراد بشر زندگی کرده ام و تجربه های آن ها را آموخته ام و سینه ی خود را از تجارب تاریخ بشریت پر کرده ام و حالا

می خواهم آن تجارب را برای تو بازگو کنم. تجاربی که نه در کتاب های تاریخی هست و نه

ص: ۲۹۱

تا کسی اهل تقوی شود می تواند آن ها را احساس کند. ما نیز باید روی این قسمت از فرمایش حضرت فکر کنیم و باب معرفتی را که حضرت گشوده اند بر روی خود باز نگه داریم و غصّه بخوریم از این که گناهان بر ما غلبه کرده و چشم عبرت گیری ما را بسته است. قرآن خطاب به اهل دنیا می فرماید: «أَلْهَأَكُمُ التَّكَاثُرُ» (۱) کثرت ها شما را بازی داده است. «حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تا آنجایی که شما همه چیز را چون قبر و به صورت مرده و بی جان می بینید و از اتصال فعیال و زنده با حوادث محرومید.

## عصاره ی حیات معنی دار

بعد از آن که حضرت به فرزندشان فرمودند می خواهم عصاره ی حیات خود را برایت تبیین کنم و تو را بر آن اساس اصلاح و تربیت نمایم. می فرمایند: «وَأَنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَتَأْوِيلِهِ وَشَرَائِعِ الْإِسْلَامِ وَ أَحْكَامِهِ وَ حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ». ابتدا بر آن شدم که به تو قرآن بیاموزم و تو را نیز از تأویل آن آگاه سازم و شرایع اسلام و احکام آن و حلال و حرام آن را برایت مشخص کنم و در آموزش ات پا از این حدود فراتر نگذارم. ولی ترسیدم فکری برای هوس هایی که مردم را گرفتار کرده، برای تو نکرده باشم و لذا حضرت سخن خود را طور دیگری شروع کردند و خواستند به فرزندشان بفهمانند اگر می خواهی همه ی رمز و راز حیات زمینی را بدانی، بدان که من نیز چنین هدفی دارم و با این که قصد اصلی خود را تعلیم کتاب خدا اعلام می کنند ولی تعلیم خود به فرزندشان را با طرح موضوعاتی دیگر شروع می کنند تا بالاخره به تعلیم کتاب خدا پردازند.

مسلم است که هدف حضرت از تعلیم کتاب خدا روخوانی قرآن نیست، هر چند برای افراد معمولی که نمی توانند در قرآن تدبّر کنند روخوانی قرآن هم ثواب خود را دارد و برای ما فارسی زبانان روخوانی قرآن مقدمه ی فهم قرآن است، ولی به ما دستور داده اند در قرآن تدبّر کنیم و مقاصد آن را دنبال نمایم. با توجه به این که امام حسن علیه السلام زبان عربی فصیح را می دانستند منظور حضرت از آموزش قرآن تدبّر در قرآن و آموزش تأویل آن بوده است. برای

ص: ۲۹۲

ما فارسی زبانان آموزش زبان عربی در حدی که بتوانیم متون دینی را با زبان خودش بفهمیم خیلی خوب است، آموزش های تخصصی باید مربوط به افراد خاص باشد. هنر ما باید تدبیر در قرآن باشد و فکر نکنید کسانی که در عربی متخصص اند در فهم قرآن هم جلوتر از بقیه هستند، ما افتخار داریم از پیامبری پیروی می کنیم که سواد خواندن و نوشتن نداشت ولی تمام اسرار عالم را می دانست. در تاریخ داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام در صلح نامه ی حدیبیه نوشتند این صلح نامه بین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قریش می باشد، قریشی ها گفتند ما قبول نداریم تو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستی، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند این قسمت را پاک کنید. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند من به خودم اجازه نمی دهم نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاک کنم، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند به من جای حروف را نشان دهید تا خودم پاک کنم، در این حد حروف را نمی شناختند. (1)

با این وجود اگر تمام دانشمندان عالم جمع شوند از حقیقت قرآن به اندازه ی یک غمزه ی چنین پیامبری نمی توانند درک کنند. به قول حافظ:

نگار

من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به

غمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

حضرت علی علیه السلام فرمودند: فرزندم! باید کتاب الهی را به تو تعلیم دهم و به آموزش تأویل آن پردازم تا علاوه بر علم به ظاهر قرآن، علم به باطن و اسرار قرآن و مصداق های آن هم پیدا کنی. به عنوان مثال شما در آیات قرآن دارید «شَرَاباً طَهُوراً» یا «طَلْحٍ مَّنْضُودٍ» این ها نه تنها نیاز به تفسیر باطنی بلکه نیاز به تأویل دارد. به قول حاج ملا هادی سبزواری «رحمه الله علیه» تفسیری که نظر به تأویل آیات نداشته باشد شیرینی قرآن را نشان نمی دهد. در قرآن می فرماید به متقین حوری می دهیم، حوریانی مثل «لؤلؤ مکنون» یعنی مثل دُرّ پنهان. خوب اگر بگوئید حوری از جنس زنان است و برای مردان است پس به زنان باتفوا چه می دهند؟ خود قرآن اشاراتی دارد که ما را متوجه مطالبی بالاتر از آنچه در ظاهر به ذهن می آید می کند که عرایضی نسبت به این موضوع در شرح سوره های «نبأ» و «واقعه» مطرح شد مبنی بر این که صورت های بهشتی «جزاء بما كانوا يعملون» اند یعنی حوریان جزای اعمالی اند که اهل تقوا انجام می دادند، پس آن حوریان صورت های اعمال توحیدی هستند و از این جهت برای زن و مرد تفاوتی ندارند. آیات قیامتی

ص: ۲۹۳

عموماً جنبه ی باطنی و جنبه ی تأویلی دارند مثل آن که قرآن می فرماید: «جَنَاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (۱) یعنی باغ هایی که در زیر آن ها نهرها جاری است، جزای سابقون و مهاجران و انصار است. ملاحظه کنید فرمود در کنار آن باغ ها نهرها جاری است، فرمود زیر آن درختان نهرها جاری است. علماء اهل تفسیر باطن قرآن مثل عبدالرزاق کاشانی در تفسیر خود که مشهور به تفسیر محی الدین است، بحث هایی در این مورد کرده اند به این صورت که درخت، صورت عمل است و آب، صورت عقیده است، حالا- رودها و نهرها در بهشت شما صورت عقاید توحیدی تان است و اشجار و باغ ها صورت اعمال شماست و معلوم است همان طور که در دنیا مبنای اعمال دینی شما عقیده ی توحیدی شما بوده، در قیامت نیز صورت عقاید توحیدی شما به صورت نهرها زیر صورت اعمال شما قرار دارند.

با توجه به این امر گفته می شود اگر کسی می خواهد از قرآن خواندنش نور بگیرد و لذت معنوی ببرد علاوه بر این که باید قرآن را بفهمد باید سعی کند به جنبه های باطنی و تأویلی آن نیز توجه کند. حضرت می خواهند به فرزندشان به عنوان یک جوان در کنار آموزش قرآن، تأویل آن را نیز آموزش دهند. البته معلوم است که کلید اصلی تأویل قرآن را باید از ائمه علیهم السلام گرفت همان طور که کلید اصلی علم تفسیر را نیز باید از ائمه علیهم السلام آموخت. هنر علامه طباطبایی رحمه الله در تفسیر المیزان این است که همه ی سخنان خود را به نحوی از دل روایت بیرون کشیده اند. تفسیر المیزان تفسیر قرآن به قرآن است از طریق کمک گرفتن از روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام. وقتی در تفسیر المیزان خیلی دقیق شوید ملاحظه خواهید کرد تمام انضباط المیزان به جهت تفسیر قرآن به قرآن است از طریق اشاراتی که از روایات ائمه ی معصومین علیهم السلام به دست آمده.

### اهمیت شناخت مسائل جاری در اجتماع

حضرت در ابتدا بنا داشته اند تنها به تعلیم کتاب الهی و تأویل آن و احکام اسلام و حلال و حرام آن بپردازند و از آن ها پا را فراتر نگذارند ولی با توجه به نگرانی هایشان نسبت به

ص: ۲۹۴



هوس هایی که مردم را گرفتار کرده نکاتی را بر آن امر مقدم داشتند با این که حضرت به دنبال آن اند که فرزندان را در علم به کتاب خدا و تأویل آن و احکام اسلام و سنن الهی و حرام و حلال الهی تربیت کنند. از فرمایش حضرت نتیجه می گیریم که باید با یک حسابرسی دقیق در زندگی مان بینیم چقدر از وقتمان را صرف دین شناسی بکنیم و چقدر از آن را صرف دنیاشناسی بنمائیم، چقدر از زندگی را صرف تفسیر قرآن و یادگرفتن احکام الهی بکنیم و از چنین علومی غافل نباشیم و چقدر از وقت خود را صرف سایر کارها بنمائیم. می فرمایند: بنای اصلی من آن بود که در آموزش تو پا را از آن مطالب که عرض شد فراتر نگذارم و لذا تعلیم سایر مطالب جنبه ی مقدمه دارند تا مسیر تعلیم قرآن و احکام الهی هموار شود.

با توجه به این امر که باید قبل از تعلیم قرآن و تأویل آن، آمادگی هایی در انسان باشد می فرمایند: «ثُمَّ أَشْفَقْتُ أَنْ يَلْتَبِسَ عَلَيْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ أَهْوَائِهِمْ..... فَعَهَدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هَذِهِ».

ترسیدم که مبدا آن میل ها و فکریایی که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده تو را نیز گرفتار کند. با این که بیان هشدارها را خوش نمی داشتم ولی برای تحکیم مبانی اعتقادی ات به این ناخواسته تن دادم، از بیم آن که مبدا دل به راهی بسپاری که در آن راه ها، از هلاکت برایت آمن نبودم. پس با توجه به این امر تعهدت را به انجام این وصیت می طلبم.

حضرت می فرمایند گرایش ها و افکاری در جامعه جریان دارد که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده و به همین جهت می خواهند در کنار معارف الهی متذکر آن افکار و گرایش ها نیز باشند که به یک معنا مسائل سیاسی و اجتماعی زمانه محسوب می شوند و می فرماید نگرانم اگر آن موضوعات را باز نکنم و شرح ندهم از دست بروی و هلاک شوی و حضرت تا این اندازه مسئله را مهم می دانند.

درست است ذهن جوانان را نباید خیلی مشغول موضوعات ریز فتنه ها و دروغ پردازی های جریان های معاند نظام اسلامی کرد که موجب شود در این نوع مسائل گیج و گم شوند ولی از طرفی هم اگر از این نوع جریانات اطلاع کافی نداشته باشند و صرفاً به ظاهر کلام و ادعای آن ها توجه کنند خطر فروافتادن آن ها در دست فتنه گران هست، بدون آن که تحلیل درستی از این اختلاف ها و خاستگاه آن ها داشته باشند. حضرت به یک معنا می خواهند فرزندان را از این

کاملی از موضوعات سیاسی اجتماعی به صورت صحیح و سالم داشته باشد تا بتواند دست جریان های ناسالم و پرفتنه را بخواند، با این وجود مایل نیستند فرزندشان بیش از آن که یک شخصیت فکری و علمی باشد، یک شخصیت سیاسی باشند. از این سخن نتیجه می گیریم که انسان مؤمن باید از جریانات سیاسی اطلاع صحیح و تحلیل درستی داشته باشد ولی نه آنچنان که فکر کند باید شماره ی کارت ملی رهبران گروه ها را هم بداند که در این صورت موجب محرومیت او از معارف الهی می شود.

## نگرش بنیادین

وقتی امام علی علیه السلام به فرزندشان می فرمایند می خواهم از آموزش ات در معارف الهی و احکام شرعی پافراتر نگذارم اما اگر تحلیلی از اختلافات موجود نداشته باشی خطر فرو افتادن در مسیری برایت هست که از هلاکت تو در آن مسیر امن نیستیم، می خواهند نکته ی بسیار ظریفی را به ما گوشزد کنند که اولاً: مسائل زندگی خود را اصل و فرع کنیم و معارف الهی و علم به احکام شریعت را اصل بدانیم. ثانیاً: از موضوعات اجتماعی غافل نگردیم. یک مسلمان باید بداند کجاها چه خبر است، برای اسلامیت همه جانبه باید جریان های سیاسی اجتماعی را بدانید و جهت گیری و جایگاه تاریخی جریان ها را بشناسید. و در این راستا حضرت می فرمایند از خدا می خواهم که تو را رستگار کند، پس عمل به این وصیت را بر عهده ات می گذارم، این تو و این وصیت.

دقت در جریان های سیاسی و نقد و بررسی آن ها، قبل از آن که تمام زندگی ما را مشغول کند و زندگی خود را در این راه ها قربانی کنیم، به ما کمک می کند که از این نوع زندگی ها فراتر رویم و نه از ارزش این نوع فعالیت ها غافل شویم و نه فکر کنیم زندگی تنها در این جاها باید متوقف شود. آیا سخن حضرت به فرزندشان نکته ای بس گرانبقدر نیست که بتوانیم جایگاه علم به قرآن و تائویل آن و شریعت اسلام و احکام آن را در مقایسه با جایگاه فعالیت های سیاسی و اجتماعی، درست مشخص کنیم؟ ما معنای حقیقی خود را با علم به حقایق هستی و بندگی خدا پیدا می کنیم و باید همواره مواظب بود از این مهم باز نمانیم. این چیزی است که بر زندگی اثر می گذارد و آن را جهت می دهد و به آن «نگرش بنیادین» می گویند. این که ما

هستی را چه می دانیم و چه نگاهی به مبدأ و معاد و سعادت و شقاوت و انسان داریم، نگرش بنیادین ما را تشکیل می دهد و زندگی ما را جهت می بخشد و حضرت متذکر می شوند مواظب باشیم این موضوعات به حاشیه نروند و گرنه سیاست های ما نیز آلوده به بد اخلاقی خواهد شد. سیاست بازی های آلوده ریشه در تفکر پوزیتیویستی دارد که به هیچ حقیقتی نظر ندارد ولی سیاست های علی علیه السلام ریشه در حقیقتی دارد که حضرت می شناسند و ما اگر به روش علی علیه السلام و با توجه به آن نگرش بنیادین که عرض شد وارد مسائل سیاسی نشویم، آلوده به سیاست بازی های معاویه و عمروعاص خواهیم شد.

اگر موضوعات اجتماعی و سیاسی را به نگرش بنیادین توحیدی خود متصل نکردیم و فقه اصغر را جدای از فقه اکبر دنبال نمودیم ملاحظه خواهید کرد علی رغم نماز و عبادت و دعای نیمه شب، اوضاع چنین است که در بعضی سیاسیون می بینید، چون بین موضع گیری های سیاسی و نگاه توحیدی رابطه برقرار نکردیم. عقیده ی توحیدی نباید مانند نمای ساختمان باشد که هیچ نقشی در سرنوشت ما بازی نکند و گرنه بین ما و آن هایی که با انواع سیاسی کاری ها و حزب بازی ها هلاک شدند فرقی نخواهد ماند و در این حالت باید خود را ملامت کنیم که بر خلاف میل درونی، امیال نفس اماره را تأیید کردیم. نقش دادن به غیب عالم و توحید جاری در هستی، یک کار جدی است که هرگز نباید از آن غافل شد. انسان های بی فکر و عجز می گویند عقیده ی توحیدی به چه کار می آید، غافل از این که تفرقه ها به عنوان عظیم ترین عامل بی ثمری زندگی، تنها با نور توحید دفع می شوند. از این جهت کاری عالی تر از تأکید بر حکم الهی در امور نیست، همچنان که کاری مفیدتر از آن نیست. برای به ثمر رسیدن یک جامعه هیچ چیز به پایه ی اعتقاد توحیدی و تقیید به احکام الهی نمی رسد، برای از دست ندادن آینده ی نظام اسلامی، هیچ چیز مقام و جایگاه رعایت اخلاق الهی را نمی تواند بگیرد. آیا با توجه به این امور نباید مولی الموحدين علیه السلام اصل کار خود در تربیت فرزندشان را در تعلیم قرآن و تأویل آن و شریعت الهی و احکام حلال و حرام آن بگذارند و از جایگاه آن نوع موضوعات اجتماعی که مردم را به اختلاف انداخته نیز غافل نباشند؟

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»



بسم الله الرحمن الرحيم

«وَأَعْلَمُ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ».

هان ای فرزندم! بدان که بهترین چیز که دوست دارم از وصیت من فراگیری، پرهیزکاری در راه خداست و اکتفا به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده، و فراگرفتن آنچه نیاکان و خاندانت بر آن بوده اند.

ملاحظه فرمودید که حضرت در نصیحت به فرزندشان فرمودند من در شرایطی با تو سخن می گویم، که همه تجربه های تاریخ حیات انسان را نزد خودم دارم. آن قدر در احوال گذشتگان سیر کرده ام که خود را یکی از آنها حس می کنم، که گویا با اولین و آخرینشان زندگی کرده ام. همان طور که توجه دارید این مقام، مقام کمی نیست و تنها کسانی که به چنین مقامی رسیده اند و قاعده ی حیات انسان ها را کشف کرده اند، اگر با دیگران سخن بگویند و آنها را نصیحت کنند، کامل ترین توصیه ها را با انسان در میان می گذارند و گرنه کسی که «دیروز» را نمی شناسد یا کسی که در تاریخ امروز خود متوقف می شود و از درک قاعده های عالم عاجز است، چگونه می تواند «فردا» را درست پیش بینی نماید؟

## آشنایی علی علیه السلام با حقیقت دوران ها

حضرت علی علیه السلام طوری سخن می گویند که مردم عادی تصور می کنند ایشان فقط یک مرد بزرگ هستند اما کسانی که خودشان با قواعد عالم آشنایند می فهمند این سخنان از چه پایگاهی صادر شده است، بی خود نیست که مولوی در خطاب به حضرت می گوید: «از تو بر ما تافت، چون داری نهان؟» می گوید تو چطور می خواهی حقیقت خودت را پنهان کنی؟ ما فهمیده ایم که تو یک عنصر غیبی هستی. می گوید:

ای

علی که جمله عقل و دیده ای

شمه ای

واگو از آنچه دیده ای

تیغ

حلمت جان ما را چاک کرد

آب

علمت خاک ما را پاک کرد

بازگو

دانم که این اسرار هوست

زانک

بی شمشیر کشتن کار اوست

باز

گو ای باز عرش خوش شکار

تا

چه دیدی این زمان از کردگار

چشم

تو ادراک غیب آموخته

چشمهای

حاضران بر دوخته

راز

بگشا ای علی مرتضی

ای

پس از سؤال القضا حسن القضا

یا

تو واگو آنچه عقلت یافتست

یا

بگویم آنچه بر من تافتست

از

تو بر من تافت چون داری نهان

می فشانی

نور چون مه بی زبان

چون

تو بابی آن مدینه علم را

چون

شعاعی آفتاب حلم را

باز

باش ای باب بر جویای باب

تا

رسد از تو قشور اندر لباب

باز

باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه

ما له كفوا احد

وقتی شما به دنبال کشف اسرار عالم باشید و بشنوید عده ای پشت کوه های تبت، پس از ریاضت های فراوان توانسته اند به اسراری از هستی پی ببرند، مگر نه این است که دوست دارید هر طور شده است با آنها تماس برقرار کنید و از اسرار درون ها آگاه شوید؟ عرفا می فرمایند: «اسرار دوران، حقیقتاً همین سخنان انبیاست» مشکل از ما است که نمی فهمیم گفتار و رفتار اولیاء الهی سراسر سرّ است. حقیقت این است آن سرّی که عالم بر آن بنا شده غیر از همین سخنان امیرالمؤمنین علیه السلام نیست، با این سخنان می توان تا عرش الهی جلو رفت و از انوار و برکات آن بهره مند شد.

ص: ۳۰۰



حتماً درباره ی عرفا و اولیای خدا شنیده اید که با گفتن یک «بسم الله» طی الارض می کردند، آیا این امر حکایتی جز این دارد که آن بزرگان جای «بسم الله» را در پنهان عالم شناخته بودند؟ حضور امام معصوم در عالم آنچنان است که همه ی عالم با تمام وجوه آن در نزد او حاضر است. معنای واسطه ی فیض بودن آن عزیزان جز این نیست. واسطه ی فیض بودن آن ها موجب می شود تا آن بزرگان عرش را به فرش متصل کنند تا فرشیان از انوار عرش محروم نگردند و در همین رابطه در دعای شریف ندبه می خوانیم: «إِنَّ السَّبَبَ الْمُتَّصِلُ بَيْنَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ»؛ یعنی کجاست آن سببی که بین زمین و آسمان عامل اتصال مادون به مافوق است.

این همان مفهوم واسطه ی فیض است؛ یعنی امام علیه السلام واسطه ی بین خدا و کلّ عالم هستی است و اگر متوجه شویم که امام علیه السلام یک حقیقت و یک مقام است در عالم، می رسیم به این که حتی ملائکه هم وجود خود را از امام می گیرند. وقتی فهمیدیم امام واسطه ی فیض است و واسطه ی فیض بودن؛ یعنی مقامی که از نظر حقیقت از همه ی موجودات حتی از ملائکه ی مقرب هم بالاتر است، جامع بودن حضرت برایمان روشن می شود و جایگاه رهنمودهای او را درست درک می کنیم و به همان اندازه با آن رهنمودها برخورد جدی می نمایم.

### حضور ی فوق زمان و مکان

برای فهمیدن نحوه ی حضور امام در هستی به نقشی که مقام «من» یا نفس ناطقه ی انسان در «تن» او دارد توجه کنید. شما ملاحظه می کنید که هیچ بُعدی از ابعاد «تن» شما برای «من یا نفس ناطقه ی شما» پنهان نیست با این که هر قسمت از «تن» آدمی از قسمت دیگر تن او جدا است. یعنی اگر دست شما زخم شود پای شما زخم نشده است اما روح شما آنچنان است که از هر قسمت بدنتان تأثیر می پذیرد و متقابلاً بر آن نیز تأثیر می گذارد. نحوه ی حضور «من» انسان در «بدن» او مانند حضور حقیقت کلی عالم است در عالم. وقتی می گوئید: «من پایم را تکان دادم» این «من» نه در درون پای شماست و نه بیرون از آن، همین طور است وقتی هم که می گوئید: «من سرم را تکان دادم.» اگر چنان بود که «من» شما مثل یک پدیده ی مادی در پای شما بود دیگر در سر شما نبود و اگر در سر شما بود دیگر در پای شما نبود ولی چون یک

پدیده‌ی مجرد است پدیده‌های مادی مانع حضور آن در بدن شما نمی‌شود. ملاحظه می‌کنید که نحوه‌ی حضور «من» شما در تک تک اندام «تن» شما به گونه‌ای است که چیزی برای آن پنهان نیست و به گونه‌ای خاص در همه جا حضور دارد. حضور امام معصوم به عنوان واسطه‌ی فیض در هستی نسبت به روح شما دارای تجرد شدیدتری است و به همان اندازه‌ی حضور آن حضرت در عالم از حضور «من» شما در «تن» شما، شدیدتر خواهد بود، با این وصف که عرض کردم احاطه‌ی حضرت به عالم را می‌توانید تصور کنید. به نظر بنده پیش بینی‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عالم ماده پایین‌ترین درجات احاطه‌ی حضرت به عالم است، بر این اساس حضرت مولی‌الموحدين علیه السلام می‌فرمایند: «أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِنِّْي بِطُرُقِ الْأَرْضِ» (۱) مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید، که من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌دانم.

حضرت، بالای منبر کوفه نشسته اند و از آینده‌ای که برای مردم پیش می‌آید خبر می‌دهند، شخصی که پای منبر نشسته است می‌گوید: «یا علی! خالد بن عرفطه مرده است. برایش طلب مغفرت کنید!» حضرت می‌فرمایند: «نه! به خدا قسم نمرده و نخواهد مرد تا سپاه ضلالت (یعنی لشکر یزید) را رهبری کند که پرچمدارش حبیب بن حمار باشد.» در آن هنگام مردی از پای منبر برخاسته می‌گوید: یا امیرالمؤمنین من حبیب ابن حمار هستم چگونه این مطلب را درباره من می‌فرمایید با این که شیعه و دوستدار شما می‌باشم؟ علی علیه السلام فرمود: تو را به خدا تو حبیب ابن حمار هستی؟ عرض کرد: «آری به خدا سوگند». فرمود: «سوگند به خدا، تو پرچمدار آن سپاه خواهی بود و از این در وارد مسجد کوفه خواهی شد» و با دست مبارک به باب الفیل اشاره کرد. ثابت ثمالی می‌گوید: به خدا سوگند، نمرده تا دیدم که ابن زیاد عمرسعد را با سپاهی به جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد، و خالد بن عرفطه فرمانده آن سپاه و حبیب بن حمار پرچمدارش بود و از باب الفیل داخل مسجد کوفه شدند.

ص: ۳۰۲

این نوع کرامت ها حکایت از حضور مولی الموحدين عليه السلام در آینده ی زمان خود دارد و نشان می دهد که حضرت از حاکمیت تن و عالم ماده آزاد هستند مثل آن که شما در مرتبه ی نازل تر، وقتی در خواب از تن خود آزاد می شوید رؤیای صادقه دارید و نفس ناطقه ی شما در صحنه هایی حاضر می شود که هنوز در عالم ماده واقع نشده است. مگر نه این است که هنگام خواب فقط «تن» شماست که می خوابد، نه «نفس ناطقه یا من» شما؛ و چون نفس ناطقه ی شما مجرد است در حالت خواب گذشته و آینده برای «من» شما معنا ندارد؟! این اندازه حضور حضرت در آینده کمترین کمال برای حضرت مولی الموحدين عليه السلام به حساب می آید. مهم آن است که مقام ملکوتی حضرت را بشناسیم و این که چه اندازه در عالم عرش و کرسی حضور دارند و از اسرار آن عالم برای ما سخن می گویند، در این راستا عرض می کنم باید متوجه سزای بودن جملات ایشان بود که چگونه حضرت ما را با نحوه ای از زندگی آشنا می کنند که بتوانیم هماهنگ با کل نظام هستی جلو برویم.

حضرت در همان جلسه که در مورد سرنوشت حبیب بن حمار سخن می فرمودند شخصی به نام اعشی باهلی بلند می شود و می گوید: «یا علی این گفتار شما به خرافات بیشتر شبیه است» حضرت فرمودند: «ای جوان اگر در گفتارت گناهکاری، خدا به دست غلام ثقیف به قتل برساند». در آن هنگام چند نفر از پای منبر برخاسته گفتند: «یا امیرالمؤمنین غلام ثقیف کیست؟» فرمودند مردی است که بر شهر شما مسلط می شود و احکام الهی را پایمال می سازد و با شمشیر گردن این جوان را می زند. پرسیدند چند سال حکومت می کند؟ فرمودند: «بیست سال اگر به بیست سال برسد». گفتند کشته می شود یا به مرگ طبیعی از دنیا می رود؟ فرمودند: «به واسطه ی مرض اسهال به مرگ می رسد». اسماعیل بن رجا می گوید: با چشم خود دیدم که اعشی باهلی را اسیر کرده نزد حجاج آوردند. او را کتک زد و توبیخ نمود و در همان مجلس گردنش را زد.

قضیه ی میثم تمار معروف است. حضرت تمام جریانات شهادت میثم را به او خبر می دهند. حتی درخت خرمایی را که قرار است میثم به آن بسته شود، به او نشان می دهند و آن درختی بود در نزدیک خانه ی عمرو بن حریث. میثم می گوید: «دیدم درخت را بردند و در گوشه ای

انداختند...» او دائم می رفت جایی که حضرت به او گفته بودند تو را آن جا دار می زنند، آن جا را آب می پاشید و نماز می خواند و به درخت خطاب می کرد: «من برای تو آفریده شده ام و تو برای من روییده شده ای». و به عمرو بن حریث می گفت: «إِنِّي مُجَاوِرُكَ فَأَحْسِنْ جَوَارِي» من همسایه ی تو خواهم بود، همسایگی مرا نیکو بدار. همه می دانستند امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند که میثم را چگونه دار می زنند. وقتی عبیدالله بن زیاد، میثم را دستگیر می کند برای این که ثابت کند حضرت علی علیه السلام دروغ گفته است او را به زندان می اندازد اما پس از مدتی کار به آنجا می کشد که خودش می گوید: «هیچ روشی بهتر از آن نیست که مولایت گفته است!» می روند درختی را که در گوشه ای افتاده بود برمی دارند - همان درخت که علی علیه السلام در پیش گویی شان گفته بودند- درخت را به صورت قائم برپا می کنند و میثم را به دار می زنند. دار زدن در آن روز به این شکل بوده که فرد را به درخت می بستند و طنابی دور او می پیچاندند و به او نیزه می زدند، میثم در آن حال هم دست از سخن گفتن بر نمی دارد. به عبیدالله خبر می دهند که اگر افشاگری های میثم ادامه پیدا کند تو را رسوا می کند. دستور می دهد به دهان او دهنه بزنند و بالاخره همان طور که حضرت پیش گویی کرده بودند او را به شهادت می رسانند.

عرض بنده آن است کسی که این پیش بینی ها را کرده ما را متوجه حقایقی بالاتر نیز نموده است که شما در نهج البلاغه باید آن حقایق را پیدا کنید، همان طور که ما در مقابل قرآن از شَقِّ الْقَمْرِ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حیرت نمی کنیم زیرا شَقِّ الْقَمْرِ نسبت به یک «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که در فرهنگ محمدی صلی الله علیه و آله و سلم گفته شود، هیچ هیچ است، رهنمودهای حضرت علی علیه السلام نسبت به پیش بینی های ایشان چیز مهمی نیست، گویا حضرت مأموران را با اظهار علم شان از آینده، ذهن ها را متوجه شخصیت ملکوتی شان بکنند و مردم را در هدایت های معنوی راهنمایی نمایند.

در جلسه ی گذشته عرض شد که امام به مقام وحدت رسیده اند و در مقام وحدت، گذشته و آینده معنا ندارد. پس امام در رهنمودهای خود از سر بقاء سخن می گویند. اگر به این نکته توجه شود نگاهمان نسبت به نهج البلاغه عوض خواهد شد و نهج البلاغه را جور دیگری خواهیم دید. همین طور که قرآن را باید در اتصال با حقیقت غیبی آن مد نظر قرار دهیم.

قرآن طوری است که اگر از طریق قلب به حقیقت آن منتقل نشویم نتوانسته ایم بهره ی اصلی را به دست آوریم. وقتی خداوند می فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ \* وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ \* لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ \*...» ما این قرآن را در شب قدر نازل کردیم، چه اندازه عظمت شب قدر را درک کردی، شب قدر از هزار ماه بهتر است... می خواهد ما را دعوت کند که در شب قدر قلب خود را آماده ی درک حقیقت نوری قرآن بنمائیم، چون ملائکه و روح بر هر قلبی نازل نمی شوند. مگر غیر از این است که اگر قلب ما محل نزول قرآن شود قلبی خواهد بود که با نظر به ظاهر هر آیه ای به حقیقت غیبی آن آیه منتقل می شود، مگر این آیات از عالم معنا نازل نشده است؟ همه بحمدالله اعتقاد دارید این آیات از حق صادر شده و مقام جبرائیل علیه السلام مقام نزول آن آیات بر قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خدا است که می فرماید: «وَإِنَّهُ لَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ \* عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۱) آن قرآن، نازل شده است از طرف پروردگار عالم، روح الامین در همین رابطه آن را بر قلب تو نازل کرده تا مردم را از انحرافات باز داری. قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محل درک قرآن است. کسی هم که سوره ی قدر را با قلبش بخواند، قلبش منور به نور سوره ی قدر خواهد شد و در چنین حالتی قلب او به قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شده است. همه جای قرآن همین خاصیت را دارد منتها مهم آن است که انسان، قرآن را با قلبش بفهمد و متوجه ی جنبه ی عرشی و باطنی آن باشد، وگرنه به صرف خواندن آیات بدون تدبیر، مقصد اصلی قرآن برآورده نمی شود. در روایات هم که آمده است: «لَا خَيْرَ فِي قِرَاءِهِ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ» (۲) هیچ خیری در قرائتی که در آن تدبیر نیست وجود ندارد. تدبیر به این معنا است که از ظاهر متوجه پشت و باطن آن شویم. این ذکر «صَدَقَ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» که بعد از خواندن قرآن می گویند یعنی تصدیق می کنیم که خدا راست گفته است و این تصدیق هم به وسیله ی قلب صورت می گیرد. البته واضح است که این گونه قرآن خواندن مشکل است. چه بسا در ابتدا، قلب تمرکز پیدا نکند و

دائم حواس انسان

ص: ۳۰۵

۱- سوره ی شعرا، آیات ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۴.

۲- معانی الأخبار، ص ۲۲۶.

پرت شود. بعد از پرت نشدن حواس نیز مطلب را به راحتی نمی پذیرد، قلب انسان جهت تدبیر در فشار قرار می گیرد، گاهی اوقات درک یک آیه برای قلب از کوه کندن سخت تر است به طوری که انسان حاضر است شصت بار آیه ای را تکرار کند اما یک بار با قلبش در آیه حاضر نشود، برای همین هم هرکسی زیر بار این نوع ورود در قرآن نمی رود. برای رفع این مشکل توصیه کرده اند اذکار را زیاد تکرار کنید تا کم کم قلبتان آن اذکار را بفهمد و بپذیرد. در ابتدا وقتی ذکری را بر زبان می آورید، فقط زبان می گوید ولی قلب به دنبال توجهات خودش است، چون تحمل تدبیر و نظر به جنبه ی باطنی آیه را ندارد اما اگر کار را ادامه دهید و نظر قلب را متوجه جنبه های باطنی آیه بکنید، کم کم قلب قدرت تحمل پیدا می کند و این شاءالله به لطف خدا نور آیات را می پذیرد، آن وقت است که درمی یابد حقیقتاً قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این قرآن را دریافت کرده است. عرض کردم خود قرآن می فرماید این قرآن را «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (۱) جبرئیل علیه السلام به قلب تو نازل کرد تا بشریت را از انحرافات باز داری و متذکر آثار سوء انحرافات شان بکنی. پس قلب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم منور به نور قرآن است و به این ترتیب هرکس به هر اندازه ای که با قلبش قرآن بخواند به همان اندازه به قلب مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک شده و به عبارت دیگر به همان اندازه دارای قلبی قرآنی شده است. این شاءالله جبرئیل علیه السلام هم لطف می کند و تأثیر می گذارد. ما تنها در این مورد به لطف خدا امید داریم. حال ببینید قرآن را چگونه می خوانید.

خدا شهید مطهری را رحمت کند. ایشان در یک صحبتی در اواخر عمر می فرمودند: «خدا می داند اخیراً قرآن را که می خوانم طور دیگری می فهمم.» کسی که زحمت بکشد این شاءالله به لطف خدا چنین فهم و شعوری پیدا می کند که مرحوم شهید مطهری پیدا کردند. اما چه موقع انسان با قرآن چنین برخوردی می کند؟ وقتی که بداند قرآن، کلام یک انسان عادی نیست، قرآن صورت اسرار عالم عرش و کرسی است، در این صورت است که برخورد او با قرآن، برخوردی شایسته می شود، جلدش را می بوسد، خطش را به امید ثواب نگاه می کند ولی متوجه وجه باطنی آن نیز هست، وقتی انسان مقام قرآن را درست تشخیص داد، قرآن غذای

ص: ۳۰۶

قلبش می شود و زندگی اش را دگرگون می کند. نهج البلاغه را نیز باید از این زاویه نگاه کرد که از قله ای سرازیر شده که با حقیقت قرآن مرتبط است. وقتی که حضرت به فرزندشان می فرمایند من در حالی با تو سخن می گویم که گویا یکی از گذشتگان هستم و گویی «عُمَرْتُ مَعَ أَوْلَاهُمْ إِلَىٰ آخِرِهِمْ» با همه ی بشریت زندگی کرده ام، اشاره به مقام کشف سنت ها و قاعده های هستی دارند و چنین انسانی در نهج البلاغه به منبر رفته است. جرج جرداق می گوید: «ای علی آیا می شود که دوباره در مسجد کوفه بر منبر بنشینی تا همه ی حکما و علما در درس تو بیایند و حکمت آموزند؟» جرج جرداق به اندازه ی خودش علی علیه السلام را شناخته است. ما شیعیان نمی خواهیم فقط جملات حضرت را بفهمیم بلکه می خواهیم با آن سخنان زندگی کنیم، ما می خواهیم قلبمان را به آن رهنمودها وصل نمائیم تا جان ما را بالا ببرند.

### سفر از تیرگی به روشنایی

فراموش نکنید بحران هایی که در یک جامعه ظاهر می شوند یک زمانی قابل پیش بینی بودند و امکان جلوگیری از آن ها بوده است، با این فرض اگر امروز با رهنمودهای مولی الموحدین علیه السلام با جوانانمان سخن نگوئیم منتظر باشید در زیر پوست شهر، آلودگی هایی جمع شود که وقتی سر برآوردند دیگر کار از کار گذشته است. حفره هایی در جاده های دینی و فلسفی و سیاسی و اقتصادی وجود دارد که تنها با رهنمودهایی همچون رهنمودهای علی علیه السلام پر می شوند، فرضیات باطلی در این جاده ها جریان دارند که از همه جهات ریشه و شاخه می دوانند، چرا مشغول امور فرعی شده ایم و به فکر پرکردن آن حفره ها از طریق تفکری که امام الموحدین علیه السلام در اختیار ما می گذارند نیستیم؟ هیچ چیز این جمعیت را به سوی مقصد خود جلو نمی برد مگر هماهنگی جامعه در زدودن ظلمات تاریخی گذشته با نور امام الموحدین علیه السلام، بالاتر از این، بشر را یاور دیگری نیست. هنر ما بهترین رجوع به این متن است تا از این تیرگی به روشنایی سفر کنیم و تنها با چشم بصیرتی می توانیم این راه را طی کنیم که آن چشم بیش از حد به متون مقدس خود اعتماد نموده و بخواهد در منظر خود نطفه ی آینده ای بس مبارک را پایه ریزی کند. با این دید دوباره جملات حضرت را مرور می کنیم باشد که به قلبمان بنشیند.

حضرت فرمودند: فرزندانم! قلب تو جوان و روح سالم است. تو دارای نیتی سالم و نفسی صاف هستی: «ذُو نِيَّةٍ سَلِيمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِيَةٍ» و من می خواهم شروع کنم برای تو تعلیم کتاب خدا و تأویل آن را: «وَ أَنْ أَبْتَدِيَنَّكَ بِتَعْلِيمِ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَأْوِيلِهِ» که بحث آن گذشت. بنده فقط روی این محور تأکید می کنم که ملاحظه بفرمائید حضرت می خواهند کتاب خدا و شرایع و احکام و حلال و حرام اسلام را به فرزندشان بیاموزند و پا را از آن فراتر نگذارند، می فرمایند: «وَ لَا أُجَاوِزُ ذَلِكَ بِكَ إِلَى غَيْرِهِ» و نمی خواهم از این محدوده جای دیگری بروم. به عبارت دیگر می خواهند همه ی کمالاتی را که یک انسان در فهم دین و عمل به آن نیاز دارد خلاصه کنند ولی به عنوان یک موضوع فرعی به موضوعات اجتماعی می پردازند تا چیزهایی که مردم را گیج کرده و به فتنه انداخته، او را به مشکل نیندازد. فرمودند: ترسیدم مبادا آن میل ها و افکاری که مردم را دچار انحراف و اختلاف کرده، تو را نیز به مشکل بیندازد. همین جا بود که نتیجه گرفتیم هر انسان مؤمنی باید جریان های سیاسی زمانه ی خود را بشناسد ولی در کلافه ی جریان های سیاسی گرفتار نشود. در راستای چنین آموزشی حضرت می فرمایند:

### عوامل کنترل هوس

«وَ اعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَ الْإِقْتِسَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ الْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَ الصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ»

فرزندم! آن چه دوست دارم تو از وصیتم بپذیری، تقوای الهی است و اکتفا بر آن چه خداوند بر تو واجب کرده و در پیش گرفتن راهی که نیاکان در پیش گرفتند و نیکان از خاندانت پیمودند.

اقتصار یعنی خود را محدود کردن و منظور حضرت آن است که تمام سعی انسان باید طوری باشد که هرگز واجبات خدا ترک نشود و اصل کار او رعایت «مَا فَرَضَ اللَّهُ» باشد. شرط چنین حضوری ایجاد احساسی است که در پرتو آن احساس حریم الهی را پاس بداریم. شما ابتدا به قلب خود رجوع کنید و ببینید آیا حریمی برای خدا قائل است؟ اگر چنین حرمت گذاری را احساس کردید بدانید بحمدالله به تقوای الهی نزدیک شده اید. هرچه شدت این حرمت نگه داشتن شدیدتر باشد به تقوای الهی شدیدتری دست یافته اید. اگر انسان در



رعایت حریم الهی غفلتش زیاد است بداند که تقوای الهی اش ضعیف شده است و اگر اصلاً نمی فهمد رعایت حرام و حلال الهی در زندگی اش چه معنایی دارد، هیچ تقوایی ندارد و در نتیجه هیچ ارزشی نزد خداوند ندارد چون فرمود: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» با ارزش ترین شما نزد خداوند با تقواترین شما است. تقوا از کلمه وقایه به معنی سپر گرفتن است و بزرگان تعبیر زیبایی از تقوا داشته اند، می گویند: تقوا به مانند سپری است که انسان متقی آن سپر را در مقابل خدا قرار می دهد تا به وسیله ی آن هیچ بدی و نقصی به خدا نرسد و همه ی آن ها به خود انسان ختم شود و همه ی خوبی ها به خدا ختم گردد. تقوی سپری است که مانع می شود نقص های انسانی به خدا برسد یا کمالات الهی به انسان نسبت داده شود. انسان در اثر تقوا باید برسد به جایی که در خود احساس بندگی کند و رب العالمین را معبود خود بیابد و به تعبیر عرفا «ذُلَّ عبودیت» به او دست دهد.

دوباره به قلب خودتان رجوع کنید و چگونگی وجود تقوا را در آن بررسی کنید. اگر احساس کردید در انجام دادن هرچه میل تان می کشد خود را آزاد حس می کنید بدانید که از تقوا بهره ای نبرده اید و نیروی باز دارنده و کنترل کننده ی تقوا در صحنه ی جان شما نیست. زیرا همه ی انسان ها به جهت طبع حیوانی که دارند دارای نفس اماره و هوس های نفسانی هستند، هرکس براساس نفس اماره اش مایل است به نامحرم نگاه کنند، اما کسی که منور به نور تقوا است بند حق را به دل و هوس اش بسته است، با این که نفس اماره ی او مایل است به نامحرم نظر کند ولی با نور نیروی بازدارنده و کنترل کننده ی تقوا نگاه خود را کنترل می کند تا جهت قلب او از حق به سوی غیر حق متمایل نگردد و لذا لذت اُنس با خدا را بر لذات جسمانی ترجیح می دهد. چون حرمت و احترام به اوامر و نواهی الهی، میل نفسانی او را بسته است. این به شرطی است که میل خود را برای خدا کنترل کند، چون ممکن است فردی به خاطر ترس از آبروریزی یا هزار و یک دلیل دیگر، همان کاری را بکند که فرد متقی می کند ولی چون برای خدا و برای رفع حجابی که بین او و خداوند است، آن کارها را نمی کند، «تَقْوَى اللَّهِ» به حساب نمی آید بلکه کنترل میل است برای رسیدن به میل دیگر، مثل این که بعضی ها گناه نمی کنند تا در جامعه ی اسلامی محترم شمرده شوند. درست است که در ظاهر، هر دو گروه یک طور عمل می کنند اما تفاوت بین آن ها از زمین تا آسمان است.

در مورد نظر به تقوا یک قدم جلوتر برویم، ممکن است کسی به یاری خدا هوسش را برای خدا به بند کشیده باشد اما آن را آنچنان محکم نبسته است که هوس ها روزنه هایی برای آزادشدن از دست انسان نداشته باشد، اینجا لازم است که انسان تلاش کند آن روزنه ها را بشناسد و قبل از آن که آن ها برای هوس گشوده شوند جلو آن ها را ببندد تا روز به روز بهتر بتواند هوس اش را کنترل کند و به نور تقوای الهی منورتر باشد و شدت اُنس او با خدا بیشتر گردد. چون بالا-خره هوس، تحرک دارد و از هیچ روزنه ای چشم نمی پوشد حتی اگر آن روزنه یک سلام بدون دلیل به همکلاسی جنس مخالف در دانشگاه باشد. یا امکان نگاه بدون دلیل به زیبایی های نامحرم. ولی وقتی قبل از آن که راه به روی هوس گشوده شد روزنه ها را ببندیم، اِن شاءالله پس از مدتی انسان به جایی می رسد که خوف خدا بر قلب او غلبه می کند و هوس اش سرد و اسیر او می گردد و به راحتی روحیه ی باز دارندگی میل های نفس اماره اش برای او ممکن می گردد. شما مطمئن باشید اگر برای خدا در راه سلوک الی الله قدم گذاشتید آن طور نیست که تا آخر عمر سختی بکشید و مجبور باشید در برابر تحرک شهوات، جان بکنید. خدا کمک می کند. شما مدتی شهوتتان را کنترل کنید اِن شاءالله از آن آزاد می شوید. تجربه کرده اید که چگونه وقتی دستتان را بر پشت مرغ ها می گذارید کُپ می کنند و در اختیار شما قرار می گیرند و به محض این که دستتان را بردارید دوباره شروع می کنند به راه رفتن. اولیاء خدا هم دستشان را همین طور روی هوس هایشان گذاشته اند و به همین دلیل هوس هایشان هیچ تحرکی در مقابل آن ها ندارند. معلوم است که اگر آنها هم کاملاً مراقب نباشند نفس شان دوباره به جنبش می افتد. به گفته ی مولوی:

نَفْسَت

اژدرهاست او کی مرده است

از

غم بی آلتی افسرده است

مولوی داستان خوبی در مثنوی دارد که مارگیری در پی گرفتن مار در کوهستان بود، در میان برف ها با جنازه ی اژدهایی روبه رو می شود. می گوید حال که اژدها مرده است و تحرکی ندارد بهتر است آن را محکم با طناب ببندم و به شهر ببرم و با آن فخرفروشی کنم که من بودم این اژدها را کشتم، اژدها را به دوش کشید و به شهر بغداد برد و به نمایش گذاشت و بازار فخر فروشی را گشود. مولوی می گوید:

مارگیری

رفت سوی کوهسار

تا

بگیرد او به افسونهایش مار



او

همی جستی یکی ماری شگرف

گرد

کوهستان و در ایام برف

اژدهایی

مرده دید آنجا عظیم

که

دلش از شکل او شد پر ز بیم

مارگیر

اندر زمستانِ شدید

مار

می جست اژدهایی مرده دید

مارگیر

از بهر حیرانی خلق

مار

گیرد اینت نادانی خلق

مارگیر

آن اژدها را بر گرفت

سوی

بغداد آمد از بهر شگفت

اژدهایی

چون ستون خانه ای

می کشیدش

از پی دانگانه ای

کاژدهای

مرده ای آورده ام

در

شکارش خون دل ها خورده ام

او

همی مرده گمان بردش ولیک

زنده

بود و او ندیدش نیک نیک

او

ز سرماها و برف افسرده بود

زنده

بود و شکل مرده می نمود

تا

به بغداد آمد آن هنگامه جو

تا

نهد هنگامه ای بر چارسو

بر

لب شط مرد هنگامه نهاد

غلغله

در شهر بغداد اوفتاد

مارگیری

اژدها آورده است

بوالعجب

نادر شکاری کرده است

جمع

آمد صد هزاران خام ریش

صید

او گشته چو او از ابلهیش

منتظر

ایشان و هم او منتظر

تا

که جمع آیند خلق منتشر

جمع

آمد صد هزاران ژاژخا

حلقه

کرده پشت پا بر پشت پا

و

اژدها کز زمهریر افسرده بود

زیر

صد گونه پلاس و پرده بود

آفتاب

گرم سیرش گرم کرد

رفت

از اعضای او اخلاط سرد

مرده

بود و زنده گشت او از شگفت

اژدها

بر خویش جنیدن گرفت

خلق

را از جنبش آن مرده مار

گشتشان

آن یک تحیر صد هزار

با

تحیر نعره ها انگیختند

جملگان

از جنبشش بگریختند

بندها

بگسست و بیرون شد ز زیر

اژدهایی

زشت غران همچو شیر

مارگیر

از ترس بر جا خشک گشت

که

چه آوردم من از کهسار و دشت

گرگ

را بیدار کرد آن کور میش

رفت

نادان سوی عزراییل خویش

اژدها

یک لقمه کرد آن گیج را

سهل

باشد خون خوری حجاج را

ص: ۳۱۱



مولوی از این جا به بعد حرف اصلی خود را می زند که:

نَفْسَت

اژدرهاست او کی مرده است

از

غم بی آلتی افسرده است

گر

بیابد آلت فرعون او

که

به امر او همی رفت آب جو

آنگه

او بنیاد فرعونی کند

راه

صد موسی و صد هارون زند

اژدها

را دار در برف فراق

هین

مکش او را به خورشید عراق

مات

کن او را و آمن شو ز مات

رحم

کم کن نیست او ز اهل صلوات

کان

تَفِ خورشیدِ شهوت بر زند

آن

خفاش مرده ریگت پر زند

می کشانش

در جهاد و در قتال

مردوار

الله یجزیک الوصال

تو

طمع داری که او را بی جفا

بسته

داری در وقار و در وفا

هر

خسی را این تمنی کی رسد

موسیقی

باید که اژدرها کشد

ملاحظه فرمودید که توصیه می کند این نفسِ چون اژدهای خود را باید همواره در معرض سرمای برفِ بی محلی نگه داری و گرنه اگر به آن میدان دهی خودت را می بلعد، اگر انسان بخواهد خودنمایی کند عنان خود را در دست اژدهای نفس اماره قرار داده گفت:

از

برای آن که گویندش زهی

بسته

است بر گردن جانش زهی

برای این که مردم به او آفرین بگویند یک بند به گردن خودش انداخت و خود را خفه کرد زیرا خواست جواب هوس های نفس امّاره را بدهد و لذا جذب آن اژدها شد. چگونه این چیزها ما را به سوی خود جذب می کنند؟ چرا بشر به چنین چیزهایی دل بسته که به ظاهر مرده اند و به گمان او این ابزارها در اختیار انسان اند ولی وقتی که آفتاب هوس تاییدن گرفت و اژدهای نفس امّاره به جنبش در آمد و عنان ما را در اختیار گرفت دیگر مائیم که در اختیار او هستیم و ما را تا هلاکت جلو می برد. از علامه محمدتقی جعفری «رحمت الله علیه» می پرسند چی شد که به این کمالات رسیدی؟ ایشان در جواب خاطره ای از دوران طلبگی این طور تعریف می کنند که هر چه دارند از کراماتی است که به دنبال این امتحان الهی نصیبشان شده:

ما در نجف در مدرسه صدر اقامت داشتیم. خیلی مقید بودیم که در جشن ها و ایام سرور، مجالس جشن بگیریم و ایام سوگواری را هم، سوگواری می گرفتیم. یک شبی مصادف شده بود با ولادت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام اول شب نماز مغرب و عشا می خواندیم و یک شربت

ص: ۳۱۲

می خوردیم آنگاه با فکاهیاتی مجلس جشن و سرور ترتیب می دادیم. یک آقایی بود به نام آقا شیخ حیدر علی اصفهانی، که نجف آبادی بود، معدن ذوق بود. او که می آمد من به الکفایه، قطعاً به وجود می آمد جلسه دست او قرار می گرفت .

آن ایام مصادف شده بود با ایام قلب الاسد (۱۰ الی ۲۱ مرداد) که ما خرماپزان می گوئیم. نجف با ۲۵ و یا ۳۵ درجه خیلی گرم می شد. آن سال در اطراف نجف باتلاقی درست شده بود و پشه هایی بوجود آمده بود که عرب های بومی را اذیت می کرد ما ایرانی ها هم اصلاً خواب و استراحت نداشتیم. آن سال آنقدر گرما زیاد بود که اصلاً قابل تحمل نبود. نکته ی سوم این که حجره ی من رو به شرق بود. تقریباً هم مخروطه بود. من فروردین را در آن جا به طور طبیعی مطالعه می کردم و می خوابیدم. اردیبهشت هم مقداری قابل تحمل بود ولی دیگر از خرداد امکان استفاده از حجره نبود. گرما واقعا کشنده بود، وقتی می خواستم بروم از حجره کتاب بردارم مثل این بود که با دست نان را از داخل تنور بر می دارم، در اقل وقت و سریع.

با این تعاریف این جشن افتاده بود به این موقع، در بغداد و بصره و نجف، گرما تلفات هم گرفته بود، ما بعد از شب نشستیم، شربت هم درست شد، آقا شیخ حیدر علی اصفهانی که کتابی هم نوشته به نام «شناسنامه ی خر» آمد. مدیر مدرسه مان، مرحوم آقا سید اسماعیل اصفهانی هم آنجا بود، به آقا شیخ علی گفت: آقا شب نمی گذره، حرفی داری بگو، ایشان یک تکه کاغذ روزنامه در آورد. عکس یک دختر بود که زیرش نوشته بود «اجمل بنات عصرها» زیباترین دختر روزگار. گفت: آقایان من درباره ی این عکس از شما سوالی می کنم؛ اگر شما را مخیر کنند بین این که با این دختر به طور مشروع و قانونی ازدواج کنید - از همان اولین لحظه ملاقات عقد جاری شود و حتی یک لحظه هم خلاف شرع نباشد- و هزار سال هم زندگی کنید. با کمال خوشرویی و بدون غصه، یا این که جمال علی علیه السلام را مستحجاً زیارت و ملاقات کنید. کدام را انتخاب می کنید؟ سوال خیلی حساب شده بود. طرف دختر حلال بود و زیارت علی علیه السلام هم مستحبی .

گفت آقایان واقعیت را بگوئید. جا نماز آب نکشید، عجله نکنید، درست جواب دهید. اول کاغذ را مدیر مدرسه گرفت و نگاه کرد و خطاب به پسرش که در کنارش نشسته بود با لهجه اصفهانی گفت: سید محمد! ما یک چیزی بگوئیم نری به مادرت بگوئی ها؟

معلوم شد نظر آقا چیست؟ شاگرد اول ما نمره اش را گرفت! همه زدند زیر خنده. کاغذ را به دومی دادند. نگاهی به عکس کرد و گفت: آقا شیخ علی، اختیار داری، وقتی آقا «مدیر مدرسه» این طور فرمودند مگر ما قدرت داریم که خلافتش را بگوئیم. آقا فرمودند دیگه! خوب در هر تکه خنده راه می افتاد. نفر سوم گفت: آقا شیخ حیدر این روایت از امام علی علیه السلام معروف است که فرموده اند: «یا حارث حمدانی من یمت یرنی» ای حارث حمدانی هر کس بمیرد مرا ملاقات می کند. پس ما این شالله در موقعش جمال علی علیه السلام را ملاقات می کنیم! باز هم همه زدند زیر خنده، خوب ذوق بودند. واقعاً سوال مشکلی بود. یکی از آقایان گفت: آقا شیخ حیدر گفتی زیارت آقا مستحبی است؟ گفتی آن هم شرعی صد در صد؟ آقا شیخ حیدر گفت: بلی گفت: والله چه عرض کنم. (باز هم خنده ی حضار) نفر پنجم من بودم. این کاغذ را دادند دست من. دیدم که نمی توانم نگاه کنم، کاغذ را رد کردم به نفر بعدی، گفتم: من یک لحظه دیدار علی علیه السلام را به هزاران سال زناشویی با این زن نمی دهم. یک وقت دیدم یک حالت خیلی عجیبی دست داد. تا آن وقت چنین حالتی ندیده بودم. شبیه به خواب و بیهوشی بلند شدم. اول شب قلب الاسد وارد حجره ام شدم، حالت غیر عادی، حجره رو به مشرق دیگر نفهمیدم، یکبار به حالتی دست یافتم. یک دفعه دیدم یک اتاق بزرگی است یک آقای نشسته در صدر مجلس، تمام علامات و قیافه ای که شیعه و سنی درباره امام علی علیه السلام نوشته در این مرد موجود است. یک جوانی پیش من در سمت راستم نشسته بود. پرسیدم این آقا کیست؟ گفت: این آقا خود علی علیه السلام است. من سیر او را نگاه کردم. آمدم بیرون، رفتم همان جلسه، کاغذ رسیده بود دست نفر نهم یا دهم، رنگم پریده بود. نمی دانم شاید مرحوم شمس آبادی بود خطاب به من گفت: آقا شیخ محمد تقی شما کجا رفتید و آمدید؟ نمی خواستم ماجرا را بگویم، اگر بگم عیششون به هم می خوره، اصرار کردند و من بالاخره قضیه را گفتم و ماجرا را شرح دادم، خیلی منقلب شدند. خدا رحمت کند آقا سید اسماعیل (مدیر) را خطاب به آقا شیخ حیدر گفت: آقا دیگر از این شوخی ها نکن، ما را بد آزمایش کردی. این از خاطرات بزرگ زندگی من است.

ملاحظه کنید انسان با نور تقوی چه راهی در مقابلش گشوده می شود.

باید تلاش کنیم از طریق تقوا به هوس ها میدان ندهیم و آن ها را در یخ و برف سرد بی میلی به خود نمایی ها، نگه داریم تا به جنبش در نیایند و گرنه وقتی در معرض آفتاب خودنمایی قرارشان دادیم آن چنان زنده می شوند که همه ی زندگی ما را در اختیار می گیرند.

در خبر آمده که یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آش خوشمزه ای برای حضرت تهیه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که قطب عالم هستی اند تنها انگشت مبارکشان را در آن زدند و همان اندازه از آن آش خوردند و فرمودند من نسبت به آن بی قرار می شوم. یعنی حتی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم خود را در معرض چیزهایی این چنین که میل شان را تحریک می کند قرار نمی دهند. از این لحاظ به ما دستور داده اند بر سر سفره ای که انواع غذاهای خوشمزه در آن است نباید نشست تا تقوا حفظ شود چون اگر به هوس میدان دادیم همان هوس بالاخره کار را از دست ما خارج می کند، اگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل آن غذا می فرمایند بی قرار می شوم حساب کنید من و شما در مقابل عواملی که میل مان را تحریک می کند چه اندازه باید خود را کنترل کنیم. کافی است شما به عکس یک نامحرم نگاه کنید، نگاه کردن از سر لذت همان و میدان دادن به نفس اماره همان، دیگر این نفس اماره است که شما را به دنبال خود می کشد و به جاهایی می برد که در ابتدا تصور آن را هم نمی کردید که یک روزی کارتان به این جاها کشیده شود. آیا در بین دوستان خود این موضوع را تجربه نکرده اید؟

وقتی مولوی می گوید آن ازدها «از غم بی آلتی افسرده است» یعنی اگر می بینید فعلاً هوستان تحرک ندارد به خاطر آن است که به آن میدان نداده اید. پس مواظب باشید هیچ گاه به او میدان ندهید. شما دیده اید جوانانی هستند که در سن ازدواج و در اوج تحرک شهوت، هیچ مشکلی ندارند. چون کارشان این است که «اگر حرص بنالد بگیریم کری ها» همین که هوسشان می خواهد یک تکان بخورد با یک استغفار و یک صلوات و با نظر به نور ائمه ی معصومین علیهم السلام آن را ساکت می کنند، چون از قبل مواظب بودند در دام هوس ها گرفتار نشوند، معلوم است که اگر همین جوان عزیز نگاه خود را در اختیار نداشت و نفس اماره اش را بال و پر داده بودند حالا با آن صورت های ذهنی، بیچاره می شد، در حالی که در حال حاضر در موقعیتی است که با مأیوس کردن نفس اماره خیلی در فشار امیال جنسی قرار ندارد. این است

که عرض می‌کنم فکر نکنید قرار است این هوس‌ها تا آخر همچنان شما را در فشار قرار دهند و تا آخر عمر مجبور باشید گرفتار آن‌ها باشید. این طور نیست، کافی است که ما به نور تقوا هوس‌هایمان را فرو نشانیم و بعد به طور دائم مواظبشان باشیم - مثل مرغی که در اختیار ما است- و از جانب آن‌ها راحت و در امنیت باشیم. معنی استغفار ائمه‌ی عزیز علیهم السلام همین بوده است. آن‌ها مرتب استغفار می‌کردند و های‌های گریه می‌کردند تا مرغ نشسته‌ی هوس‌شان تکان نخورد. به عبارت دیگر استغفار ائمه‌ی علیهم السلام برای دفع هوس بود که اصلاً به سمت آنها نیاید. گاهی سیل به خانه ما آمده است و ما تلاش می‌کنیم که آب‌ها را از خانه مان بیرون بریزیم ولی یک وقت سیل بند جلوی خانه مان می‌سازیم تا اصلاً آب به داخل خانه نیاید و در حالت دوم دائم مواظبیم مبدا خللی به آن سیل بند وارد شود. استغفار ائمه‌ی علیهم السلام از باب حفظ سیل بند است، در صورتی که استغفار ما عموماً برای بیرون ریختن آب‌ها از درون خانه است و این که از خدا بخواهیم صورت‌ها و افکار گناه‌آلود را در منظر ما بزداید، به عبارت دیگر استغفار ما برای رفع و جبران اشتباهی است که انجام داده‌ایم. همین هم خیلی خوب است. خدا به حق امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ما را به توبه از گناهانمان موفق کند.

دوباره به قلبتان رجوع کنید. اگر متوجه اید در بسیاری اوقات هوس‌هایتان بسته‌اند و در کنترل شما هستند سعی کنید آن‌ها را در همان حالت حفظ کنید که این همان باقی ماندن بر تقوا است و سعی کنید خود را در معرض شرایطی قرار ندهید که تحریک‌کننده‌ی هوس می‌باشند، حال چه آن شرایط سفره‌ای پر از غذاهای رنگارنگ باشد و چه سایتی باشد که می‌خواهد شما را تحریک کند و امنیت بین شما و خدا را برابرد. در روایات آمده است که با اغنیاء نشست و برخاست نکنید چون دل را می‌میراند(۱) چون در آن فضا ارزش تقوا کم می‌گردد و به ثروت ارزش داده می‌شود. با توجه به این نکات است که حضرت می‌فرماید: «يَا بُنَيَّ اِنَّ اَحَبَّ مَا اَنْتَ آخِذٌ بِهٖ اِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللّٰهِ» فرزندم! بیشترین بهره‌ای که می‌خواهم از این توصیه‌بگیری تقوای الهی است. تا انسان با ارتباط با این نامه و وصیت بتواند به روحانیتی برسد که امیال خود

ص: ۳۱۶

را در کنترل فرامین الهی قرار دهد و خود را در حصار امن الهی جای دهد و سعی کند هر کاری را برای خدا انجام دهد.

## مژده ی خداوند

مژده ای که خداوند در آیات روزه می دهد منورشدن به تقوا است، می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» (۱) خداوند با مؤمنین سخن می گوید که شما را شایسته دیدم و روزه داری را برایتان نگاشتم، برای هر کس و ناکسی نمی شود روزه داری را نگاشت، همین طور که به کودکان و دیوانگان روزه تکلیف نشده، چون مقصدی در روزه داری مطرح است که هر کس آن را نمی فهمد و آن مقصد در جمله ی آخر آیه است که می فرماید: «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» شمایی که به دنبال تقوی هستید، شاید با روزه داری در ماه رمضان گم شده ی خود را به دست آورید.

آن کسی که تقوی را نمی فهمد و نمی داند شرط ورود به عالم معنا، تقوی است، چون عالم معنا را نمی شناسد، نمی تواند روزه دار باشد، مگر او معنی روزه داری را می فهمد که بخواهد به آن دست یابد؟ مخاطب این آیه باید دو چیز را بداند یکی این که از تقوا چه کاری برمی آید، دیگر این که چه چیزی به ما کمک می کند که ما متقی شویم. در خطاب به آن هایی که ارزش تقوا را در یگانه شدن با حقیقت هستی می شناسند، می گوید برنامه ای برایتان ترتیب داده ام که از طریق آن برنامه به تقوا برسید. آیا این آیه برای اهلش مژده ی بزرگی نیست؟ هر انسانی تمایل دارد امیال سرکش خود را کنترل نماید و از پراکندگی شخصیت نجات پیدا کند تا با یک روح یگانه و یک دله، با عالم معنا مرتبط شود ولی راه و روش آن را نمی داند، او نمی داند ذاتش چگونه ساختاری دارد تا بتواند به یگانگی شخصیت، یعنی تقوا برسد، در این آیه خداوند مژده می دهد که راه کار رسیدن به تقوا را به او ارائه داده است.

هر کس که مایل است در تصمیمات خود استحکام داشته باشد و بازیچه ی خیالات اش نشود، باید بداند موظف است تقوا پیشه کند، زیرا تقوا همان خود نگهداری است در مقابل

ص: ۳۱۷



وزش حرص و هوس، و باعث می شود تا انسان اسیر تزلزلِ شخصیت نباشد. کسی که مشکلات فراوانِ تزلزل در تصمیم گیری ها را تجربه کرده می فهمد تقوا درد او را دوا می کند، کسی که بلائی بی تقوایی را می شناسد، این آیه برایش مژده ی بزرگی است. بی تقوایی درجاتی دارد، در این آیه تقوای عادی به معنی آن که از دزدی و حرام خواری حذر شود، مورد نظر نیست زیرا خطاب آیه به مؤمنین است که از این ضعف ها عبور کرده اند. می فرماید: ای مؤمنین روزه بگیرید، شاید متقی شوید و بر خطورات ذهنی که عزم شما را ضعیف می کند فائق آید. چون خداوند می داند دغدغه ی مؤمنین در چگونگی رجوع الی الله است. چون حقیقتاً با تقوا و ایجاد ملکه ی کنترل نفس اماره می توان به نور دینداری دست یافت. حضرت علی علیه السلام می فرماید: «التَّقْوَى حِصْنٌ حَصِينٌ لِمَنْ لَجَأَ إِلَيْهِ» (۱) تقوی قلعه ی محکمی است از برای کسی که پناه برد به آن. تا آنجا که حضرت در خطبه ی متقین خصوصیات و صفات متقین را بر می شمارند تا معلوم شود انسان با رعایت تقوا تا کجاها می تواند سیر کند.

حضرت در ادامه به فرزندشان می فرماید: «وَ الْأَقْنَصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ» فرزندم! دوست دارم که به کمک توصیه های من اکتفا کنی به آنچه خداوند بر بندگانش واجب کرده، و لذا اگر با کاری روبه رو شدی که مطابق شریعت الهی، وظیفه ات به حساب می آید آن را انجام دهی و اگر آن کار وظیفه ی الهی تو به حساب نمی آید خود را گرفتار آن نکنی. چون همه ی زندگی ما در این دنیا باید برای خدا و در راستای قرب الهی باشد و برای آن خلق شده ایم که منور به بندگی الهی شویم و با خداوند مأنوس گردیم.

### پرورش در فضای وظیفه ی الهی

اساساً مؤمن کسی است که اگر مسئولیتی قبول کرد به حکم وظیفه اش آن را قبول کرده و هیچ گونه دلبستگی به آن مسئولیت ندارد و لذا اگر روزی آن مسئولیت را از دوش او برداشتند نه تنها گله مند نمی شود بلکه خدا را هم شکر می کند که او را از زیر بار آن مسئولیت نجات دادند. چون مؤمن از آن جهت که ایمان دارد، در امن الهی است و هیچ گونه اضطرابی ندارد

ص: ۳۱۸

که بخواهد با عنوان های دنیایی آن اضطراب ها را رفع کند، او حیاتش را در حد وظایف الهی محدود کرده و هر کار که انجام می دهد به خاطر انجام وظیفه است تا از حریم امن الهی خارج نگردد. چه آن وظیفه بچه داری باشد و چه جهاد در راه خدا. معلوم است که چنین انسانی در روزگار خود هرگز حیران نمی شود. ما هنوز حسرت شهدا را می خوریم که چقدر راحت راه را تشخیص دادند و همین که ولی فقیه زمان شان فرمود: «جنگ در رأس امور است» همه ی امور را رها کردند و دویدند به سوی جبهه، کسی که حقیقتاً به دنبال وظایف الهی اش باشد خدا خودش راهنمایی او را به عهده می گیرد. ممکن است کسی احساس وظیفه کند و در جلسه ی مذهبی شرکت کند و ممکن است در حالی که در جلسه نشسته است به خاطر این که مادرش نگران او نشود احساس وظیفه کند و جلسه را ترک کند. حضرت این نوع توجه داشتن به وظایف الهی را از ما می خواهند. می فرمایند به وظایف الهی اکتفا کن و خود را در فضای وظایف الهی پرورش بده، مطمئن باشید کسی که در چنین فضایی زندگی خود را تعریف کند نه تنها هیچ اضطرابی ندارد و در امنیت کامل به سر می برد بلکه اموراتش به بهترین شکل می گذرد چون خود را در اختیار دستورات کسی قرار داده که عالم و آدم را او خلق کرده و معلوم است دستورات او هماهنگ نظام عالم و آدم است.

خوب است دائم از خودمان پرسیم تا چه حد به این نحوه زندگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام توصیه می کنند، عمل می کنیم، راستی علت عدم موفقیت های ما فاصله گرفتن از همین دستورات نیست؟ در این سیزدهمین جلسه به خود آییم و از خود پرسیم تا حالا رهنمودهای حضرت را وارد زندگی کردیم؟ اشکال ندارد برگردیم و دوباره با این رویکرد مطالب را بازخوانی کنیم.

چقدر در زندگی جلو افتاده اند آن افرادی که به این دستورات عمل کردند و چه اندازه از خطراتی که بقیه را گرفتار کرده است عبور نموده اند. روزی یکی از دوستان از من خداحافظی کرد تا به نمایشگاه کتابی که همان نزدیکی بود برود، اما خیلی زود برگشت، پرسیدم چه شد که برگشتی؟ گفت: «برای رفتن به نمایشگاه باید از راهرو تنگی می گذشتم که به احتمال زیاد با نامحرم برخورد می کردم.» او احساس کرده بود وظیفه اش این نیست که به این شکل به آن نمایشگاه برود، برگشت. قصد او از دیدن نمایشگاه قطعاً یاد گرفتن مطلبی بوده که به کارش

بیاید. آیا به نظر شما تقوایی که او به خرج داد به اندازه ی همه ی آن نوشته ها به قلبش نور نمی دهد؟ آیا همین تصمیم او را از خطراتی که می خواست با مطالعه ی کتاب ها از آن ها عبور کند عبور نداد؟

## چگونگی زندگی دائمی با خدا

در محدوده ی وظیفه قرار گرفتن و یک لحظه از اوامر و نواهی الهی غافل نگشتن، به معنای آن است که دائم با خدا زندگی کنیم و این یعنی زندگی با علیم مطلق. آیا زندگی با علیم مطلق و رعایت دستورات او قابل مقایسه است با زندگی در اعتباریاتی که بشر برای خود وضع کرده و آن را به جای دستورات خدا گذاشته است؟ از خود پرسید آیا می خواهید در این دنیا بدانید حق و حقیقت چیست و راه صفا و پاکی چگونه است یا می خواهید تعداد خیابان های یک طرفه ی شهر را بدانید؟ معلوم است که همه خواهان حق هستید. پس بدانید اگر خود را در فضای وظایف شرعی قرار دادید و در این مسیر زندگی را برای خود تعریف نمودید، دائماً با خدا که اساس همه ی حقایق و پاکی ها است، به سر برده اید و جان خود را از انعکاسات انوار الهی بهره مند خواهید کرد. باید از خدا بخواهیم به حق فاطمه زهرا علیها السلام - آن مظهر کامل عبودیت - مزه ی عبودیت کامل را به ما بچشانند تا به گفته ی جناب حافظ بتوانیم بگوئیم:

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی

است

اسیر

بند تو از هر دو عالم آزاد است

زیرا انسان در تجربه ی خود، در مسیر بندگی به جایی می رسد که می گوید:

تا

به دامان تو ما دست تولی زده ایم

به

تولای تو بر هر دو جهان پا زده ایم

و با توجه به این بصیرت آرزوی جناب حافظ آن است که:

خلاص

حافظ از آن زلف تابدار مباد

که

بستگان کمند تو رستگارانند

مولوی با حساسیت کامل این نکته را دنبال می کند و می گوید:

تو

جهان را قَدْر دیده دیده ای

کو

جهان، سبب چرا مالیده ای؟

عارفان

را سرمه ای هست، آن بجوی

تا

که دریا گردد این چشمِ چو جوی

باده ی

او درخُورِ هر هوش نیست

حلقه ی

او سخره ی هر گوش نیست

باز

دیگر آدم دیوانه وار

رو

رو ای جان زود زنجیری بیار

ص: ۳۲۰

غیر

آن زنجیر زلف دلبرم

گر

دو صد زنجیر آری بردرم

چون تنها در زنجیر بندگی حضرت حق است که انسان احساس می کند با خداوند زندگی می کند جناب سعدی در همین رابطه با خدای خود چنین می گوید:

ندانم

به حقیقت که در جهان به که مانی

جهان

و هر چه در او هست صورتند و تو جانی

به

پای خویشتن آیند عاشقان به کمندت

که

هر که را تو بگیری ز خویشتن برهانی

مرا

مپرس که چونی، به هر صفت که تو

خواهی

مرا

مگوی که چه نامی، به هر لقب که تو خوانی

چنان

به نظره ی اول ز شخص می بری دل

که

باز می نتواند گرفت نظره ی ثانی

تو

پرده پیش گرفتی وَزُ اشتیاقِ جمالت

ز

پرده ها به درافتاد رازهای نهانی

من

ای صبا ره رفتن به کوی دوست ندانم

تو

می روی به سلامت سلام من برسانی

سر

از کمند تو سعدی به هیچ روی نتابد

اسیر

خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی

اگر حضرت زهرا علیها السلام به وسط مسجد مدینه آمدند و آنچنان اعتراض کردند و اگر در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه ی خانه، پا به بیرون نگذاشتند، فقط برحسب وظیفه عمل کردند و این انجام وظیفه بود که زهرا علیها السلام را زهرا کرد، ما نیز اگر می خواهیم در این دنیایی که خیلی ها در آن در بی بنیادی می میرند، زنده بمانیم باید به توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام عمل کنیم و بفهمیم چرا حضرت می فرمایند: «وَالْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ». بر آنچه خداوند بر تو وظیفه کرده است اکتفا کن.

**نگاه به چراغ های امید**

حضرت در ادامه می فرمایند:

«وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوْلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ» فرزندم! راهی را در زندگی در پیش بگیر که نیاکانت و نیکان خاندانت در پیش گرفتند.

ص: ۳۲۱

آن‌ها چون آینه‌ای در مقابل ما هستند و راه رفته را به ما نشان دادند و معلوم نمودند انسان‌ها در چه مسیری اگر گام بزنند به مقصد می‌رسند، روشنایی جمعی از انسان‌ها تاریخ آینده‌ی ما را نیز روشن می‌کند و راه‌های باریک آینده را می‌نمایند تا در مسیر جستجوی حقیقت در راه‌نمانیم و رنگ ابدیت در منظر ما بی‌رنگ نگردد، آن‌هایی که چون ستاره درخشیدند و رفتند از تاریخ بشریت بیرون نیستند، آن‌ها نقطه‌های شروع زندگی ما می‌باشند تا در این ظلمات وحشت‌زا گرفتار یأس نگردیم، نگاه به زندگی انسان‌هایی که به خوبی زندگی را طی کردند، نگاه به چراغ‌های امیدی است که امکان رفتن را به بشریت می‌نمایانند. باید راه آینده‌ی خود را در مسیر بزرگانی جستجو کرد که راه خود را درست طی کردند، جدایی از آن‌ها سرگردانی است در بیابان مخوف زندگی که همواره انسان را گرفتار جهل و بینوایی می‌کند و از انسانی که می‌توانست در آغوش خدا زندگی کند جنایتکاری درنده‌خو می‌سازد، آیا اینان نباید خود را ملامت کنند که خود را از گذشتگان پاک طینت خود جدا کردند؟

آن آدم‌هایی که اژدها شدند باید تاریکی خود را در فروگذاردن چراغی پیدا کنند که باید از گذشتگان خود می‌ستانند. بزرگ‌ترین خطر برای هر اجتماعی جدایی راه آینده از راه‌های روشن گذشته می‌باشد، زیرا انسانیت به منزله‌ی یک هویت واحد است و ماوراء ظواهر متفاوت همه یک چیز را پشت سر می‌گذارند و در مقابل خود یک چیز را می‌یابند، باید معلوم شود آنچه را باید پشت سر گذاشت چگونه از آن عبور کنیم و آنچه را در مقابل خود داریم چگونه به دست آوریم. خاصیت مسیر حق آن است که تا ابد زیبا و خالص است و از گذشته و آینده آزاد می‌باشد، آن کسی که حق را در گذشتگان یافت در آینده نیز با حق زندگی می‌کند و طول زمان، او را از حق جدا نمی‌کند، گذشته، گذشته نیست، اعمالی است که به دست انسان‌ها ظهور کرده و باید ادامه داد، حق را با ملایمت در عمل و عمل را در حق نفوذ دادن معنای توصیه‌ی حضرت به فرزندشان است.

رفتن چیزی نیست جز قدم در مسیر هدایت و گرنه انسان‌ها با هزاران تحرک متوقف خواهند بود. همیشه در طول زندگی به افرادی برمی‌خورید که دغدغه‌ی هدایت داشته‌اند و در پی این بوده‌اند که حق را بیابند و به آن عمل کنند. حضرت می‌فرماید این افراد را به عنوان



ادامه ی تاریخ زندگی رها مکن. این ها با زندگی خود تو را در راهی که می خواهی وارد شوی تقویت می کنند. اگر به ما فرموده اند در نماز شب برای چهل مؤمن دعا کنید برای آن است که خداوند چهل نمونه ی راه به سوی خود را در مقابل ما بگشاید، وقتی شما به حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» دعا می کنید خداوند قلبتان را به آن مرد الهی نزدیک می کند و کوزه ی وجود شما به دریای وجود او وصل می شود و دریا می شوید، همان طور که اگر زغال سرد به زغال برافروخته نزدیک شود برافروخته می شود. کسی هم که می خواهد خود را از سیاهی های خودخواهی نجات دهد باید با صدق دل به مردان ره رفته دعا کند تا خداوند او را به حقیقت وجود آن ها نزدیک نماید و با برافروختگی آن ها برافروخته شود. چون قلب انسان مثل لیوان و استکان نیست که یک جا و یک مکان داشته باشد، انسان به هر جا نظر کند قلبش همان جاست و هر کس به اندازه ای می تواند به امثال امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» نظر کند که اسیر خودش نباشد و هر چه به این گونه انسان ها نظر کند به همان اندازه قلبش قوت می گیرد. یعنی در این رابطه، تقوای آن ها را به انسان می دهند.

امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند به خانواده ات نگاه کن. از ابراهیم علیه السلام شروع کن و همین طور به جلو بیا!

نقل می کنند همین که عبدالمطلب وارد خیمه ی ابرهه شد، ابرهه ناخودآگاه از جایگاهش پایین آمد، یعنی نتوانست در مقابل هیبت ایمانی جناب عبدالمطلب بایستد. توصیه ی حضرت در نگاه به چنین افرادی، راه کار زندگی آینده ی ماست. این توصیه در مورد ما به آن مفهوم است که علاوه بر بزرگان طایفه ی خود به بزرگان جامعه مان نیز نظر کنیم و همواره آنها را از منظر خود دور نداریم تا چشم از ستاره های درخشان تاریخ خود برداشته باشیم. إن شاء الله.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»



بسم الله الرحمن الرحيم

«وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنْ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي تَقْوَى اللَّهِ وَالْإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللَّهُ عَلَيْكَ، وَالْأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الْأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ، وَالصِّيَالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ، وَفَكَرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالْإِمْسَاكِ عَمَالِمَ يُكَلَّفُوا. فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذَلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلِيكَ ذَلِكَ بِنَفْسِهِمْ وَتَعْلَمَ لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ وَعُلُوِّ الْخُصُومَاتِ. وَإِبْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكَ بِالْإِسْتِعَانَةِ بِالْهَيْكِ وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَتَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْ لَجَّتِكَ فِي شُبُهَةٍ أَوْ اسْلَمْتِكَ إِلَى ضَلَالِهِ. فَإِذَا أَيَقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشِعْ وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَكَانَ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَانْظُرْ فِيمَا فَسَرْتُ لَكَ. وَإِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَفِرَاحِ نَظْرِكَ وَفِكْرِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخِيطُ الْعَشْوَاءَ وَتَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ. وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ وَالْإِمْسَاكِ عَنْ ذَلِكَ أَمْتَلُ.»

فرزندم! بدان که بهترین چیزی که از پند من باید فراگیری، پرهیزگاری در راه خدا است، و اکتفا کردن به آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده است، و فرا گرفتن آنچه نیاکان تو و نیاکان خاندانت بر آن بوده اند. زیرا آنان نیز مانند تو هرگز از مراقبت خویش دست برنداشتند، و هرچه را در اثر تفکر و ژرف اندیشی باز شناختند، به کار بستند، و از انجام هرچه بیرون از وظیفه بود خودداری کردند. و اگر نفس تو پذیرفتن چنین نتواند، و خواهد چنانکه آنان دانستند بداند، پس بکوش تا جستجوی تو از روی دریافتن و دانستن باشد نه به شبهه ها در افتادن و جدال را بالا بردن، نه این که در گرداب شبهات و غرقه گشتن در ورطه ی مجادله ها و دشمنی ها وارد شوی. و پیش از قدم گذاردن در این راه ابتدا از خدای خود یاری بجوی و برای توفیق خود روی به او آور و از آن چه تو را به شبهه دچار سازد یا به گمراهی ات دراندازد، پرهیز کن. پس چون یقین کردی دلت صفا و جلا یافته و خاضعانه پذیرای حقیقت شده و افکارت از پریشانی و آشفتگی در آمده بر چیز واحدی تمرکز یافته، بنگر در آنچه برایت روشن ساختم. و اگر چنانچه در این مسیر، مطلوب خود را نیافتی و به آسودگی فکر و خیال نرسیدی، یقین کن که راه را به خطا برده ای و به ورطه ی سیاهی و تباهی کشیده شده ای. و طالب راستین، محال است دچار انحراف و خطا شود یا به وادی التقاط و سرگشتگی بیفتد. در این حال - که گرفتار خطا شده ای - سکون، بهتر از حرکت است و متوقف شدن بهتر از رفتن.

حضرت فرمودند فرزندم! بیشترین چیزی که دوست دارم از وصیتم به کارگیری آن است که اولاً: تقوای الهی داشته باشی و حریم امن الهی را بشناسی و جز حق، چیزی را در منزلگاه جانت قرار ندهی. ثانیاً: زندگی ات را بر محور وظایف الهی ات بنا کنی. زیرا آنچه وظیفه ی ما در این دنیا نیست، نوعی غفلت و سرگرمی خواهد بود و در آن صورت زندگی را به چیزی غیر از اهدافی که برای آن خلق شده ایم وارد می کنیم که در واقع دوییدن در بیراهه ها است. ثالثاً: آنچه را بر نیاکان و صالحان خانواده ات گذشته است بگیر. خوبی ها را از تجربه ی نیاکان دریافت کن و سرمایه ی خوب گذشتگان را بازی نپندار و به راحتی از آن مگذر و بنگر که چگونه آن ها هرگز دست از مراقبت خویش برنداشتند و مانند تو اهل تأمل و اندیشه بودند.

یکی از مشکلات انسانِ مدرن آن است که به تاریخ آن طور نظر ندارد که بخواهد زندگی خود را بر بام بلند تجربه‌ی گذشتگان و ره‌رفتگان بنا کند، اگر هم به تاریخ گوشه‌ی چشمی می‌اندازد برای فهمیدن علت اضمحلال و یا تعالی ملت‌ها و تمدن‌ها نیست بلکه برای آن است که با نگاه باستان‌شناسانه به آثار زندگی گذشتگان و کوزه‌ها و سکه‌های باقیمانده از آن‌ها دست یابد. متأسفانه عموماً آداب ظاهری ملت‌های گذشته را می‌طلبند و نه سنت‌های جاری در نحوه‌ی حیات آن‌ها را. بر این اساس باید گفت: اگر جاهلانه به تاریخ بنگریم عبرت لازم را نمی‌یابیم ولی اگر عالمانه به سیره و سنت گذشتگان نظر کنیم آن نوع نگاه برای ما زندگی ساز است. نظر به گذشتگان برای کسانی سرمایه‌ی خوبی خواهد بود که بنا دارند از نحوه‌ی مراقبت آن‌ها آگاهی یابند تا در مراقبه‌های خود بهتر موفق شوند و این نوع برخورد با سیره‌ی گذشتگان، زندگی در گذشته نیست بلکه زندگی در امروز و در فردا است.

فرمودند: «فَانَّهُمْ لَمْ يَدْعُوا أَنْ نَنْظُرُوا لِأَنفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاطِرٌ وَفَكَرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ ثُمَّ رَدَّاهُمْ آخِرُ ذَلِكَ إِلَى الْأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَ الْأَمْسَاكِ عَمَّالْمُ يُكَلِّفُوا» به گذشته‌ی نیاکان صالح و خاندان پرافتخارت بنگر و ببین که آن‌ها سرسری زندگی نکردند. همان طور که تو به صورتی جدی به زندگی نظر می‌کنی آن‌ها نیز همان طور به زندگی خود نظر داشتند. از کسانی نبودند که بدون توجه به ریشه‌ی مشکلات و تلاش برای رفع آن‌ها در آرزوی رفع مشکلات زندگی خود و جامعه باشند. بعضی افراد در هنگام بیماری همه‌کاری می‌کنند جز نگاه کردن به خود بیماری. آه و ناله سر می‌دهند، به دکتر مراجعه می‌کنند، دارو مصرف می‌کنند و... اما حاضر نیستند فکر کنند ببینند چرا بیمار شده‌اند. این افراد هیچ‌گاه نمی‌توانند خودشان را درمان کنند. حضرت می‌فرماید گذشتگان تو هرگز دست از نظر به خود برنداشتند و بیش از آن که به اطراف خود مشغول باشند در خود و برخورد نظر داشتند، پس اولاً: فکر نکن آن‌ها انسان‌هایی سطحی بوده‌اند تا بخواهی از سابقه‌ی تاریخی ملت‌ها ساده‌بگذری. ثانیاً: خود را تافته‌ای جدا بافته از بقیه ندان، که آن‌ها نیز مثل تو در مورد زندگی خود فکر می‌کردند.

یکی از ظلم‌هایی که تمدن غرب نسبت به سایر ملت‌ها به خصوص ملت ما مرتکب شد، همان زیر سؤال بردن گذشته ی توحیدی ما بود. ما گذشته ی بسیار خوبی داشتیم، صدای بلند نبوت را خیلی زود شنیدیم و یک عمر در کنار علمای بزرگ، توحیدی زندگی کردیم ولی با گسست تاریخی که بر ما تحمیل کردند، اکنون چنان شده ایم که با روحیه ی آلوده به تمدن غرب، گذشته ی توحیدی خود را نمی‌شناسیم و آن احساسی که باید نسبت به آن داشته باشیم در ما مرده است و لذا به جای این که به آن زندگی افتخار کنیم به زندگی غربی که ریشه ای در تاریخ ما ندارد توجه کرده ایم. تنها با نگاه تاریخی است که تفکر ممکن می‌شود. به گفته ی شهید آوینی: «اگر انسان از جایگاه تاریخی خویش غافل شود، چه بسا که طعمه ی شیطان گردد» این جایگاه تاریخی با نظر به گذشته و توجه به آینده ظهور می‌کند و جای تخیل را به تفکر می‌دهد و انسان از موجودی پرت شده در زمان، به انسانی با ریشه های محکم تاریخی تبدیل می‌شود و در آن حال نقطه ی پرواز خود را به خوبی می‌شناسد، دیگر انسان بی‌خانمان نیست، خانه ی خود را می‌شناسد و از رکود و تنبلی و ناامیدی رها خواهد بود. بلندهمتی ملت‌ها تنها با نظر به گذشته ی زنده و پاک شان به صحنه می‌آید، در آن حال است که آینده ای خشک و بی‌حاصل را در مقابل نمی‌یابیم. گسست تاریخی، سراشیبی شومی است که شریف ترین و محکم ترین مردان در آن مانند ضعیف ترین افراد می‌شوند و جامعه در آن حال از جنایت ابایی ندارد. صحبت در این زمینه لازم است ولی مجال دیگری را می‌طلبد اما در یک کلام می‌توان گفت: ابتدا ما را از گذشته ی توحیدی خودمان جدا کردند و سپس زندگی غربی را بر ما تحمیل نمودند. آیا همین تجربه ی تاریخی کافی نیست تا به عظمت توصیه ی حضرت مولی الموحدین علیه السلام پی ببریم؟

ما باید بدانیم، جدا از اندیشه ی اندیشمندان واقعی که در طول تاریخ برای ما ذخیره شده، نمی‌توانیم زندگی کنیم و آینده ی خود را به ثمر برسانیم، ما با رسوخ در تفکر علمایی آنچنانی می‌توانیم امکان زندگی امروز و فردای خود را فراهم کنیم، وگرنه گرفتار گسست تاریخی می‌شویم و تحت تأثیر فرهنگ مدرنیته از تاریخ خود و از همه ی تاریخ بیرون می‌افتیم.

بعضی از عادات و رسوم گذشته را که مربوط به شرایط زندگی آن زمان بوده، می توان ترک کرد اما آثاری را که از عالمان عالم دار، از گذشته در وجود ما زنده مانده، شرایط روحی و روحیه ای است که به ما توانایی فکر کردن می دهد، و امکان زندگی در آینده را برایمان فراهم می سازد. بنابراین جامعه ای که از چنین ذخیره هایی جدا شود نه فقط پیوندش با گذشته قطع می شود بلکه راهی به آینده نیز ندارد. وقتی من موقعیت تاریخی تفکری را که سال ها پدرانم با آن زندگی کرده اند شناسم به کلی بی آینده خواهم شد. مسأله خیلی مهم تر از دانستن یا ندانستن چند کتاب است. مسئله ی بی عالم بودن یا عالم داشتن است، آن هم در شرایطی که مدرنیته می خواهد ریشه ی تفکر ما را و همه ی بشریت را بخشکاند.

ما اگر راهیانِ راه آینده ایم باید بیش از آنکه عزم رفتن کنیم بدانیم کجا ایستاده ایم و با چه حال و هوایی می خواهیم وارد آینده ی خود شویم، مگر بدون تفکری که حاصل خلوت علماء بوده، حرکت به سوی آینده ممکن است؟ راهرو حقیقی نمی تواند چنین گذشته ای را رها کند، سنت گذشتگان، مرکب ما است و بدون آن، راه رفتن و آینده داشتن ممکن نیست. ما و تفکر علمای گذشته به هم پیوسته ایم و اگر از آن جدا شویم اصلا از مسیر رفتن جدا شده ایم.

### نوری که از پشت سر می آید

وقتی فکر کنیم احتیاجات امروز ما جدا از خلوتِ علمای عالم دارِ گذشته است، باید بدانیم آینده را از دست می دهیم، همان طور که غرب با رنسانس، از گذشته ی علمای خود، گسسته و بی آینده شد. گره خوردن با عالم علماء، شرط درست اندیشیدن و درست عمل کردن است. نوری است که از پشت سر ما بر ما می تابد و آینده را روشن می کند. درست است آن تفکرات در پشت سر ما قرار دارند، ولی آینده را می نمایانند و می توانند در فکر و عمل و عقل و تدبیرهای امروز و فردای ما حضور پیدا کنند و ما را راه ببرند، مانع ها را به ما بنمایانند و نگذارند مایوسانه از حرکت باز ایستیم. این است که باز تأکید می کنم هرکس آینده می خواهد، باید با چنین گذشته ای که عرض شد، مرتبط و همراه باشد و گرنه تباه می شود همان طور که انبوه روایات عمیق معرفتی سرمایه ای هستند تا آینده ی خود را در بستر تمدن

اسلامی به عالی ترین نحوه شکل دهیم، باید به سیره ی علماء دین به عنوان راه سازماندهی به آینده نگریست تا معنی حقیقی خود را بنمایانند.

اگرچه شخص متفکر تنها است و تفکر در خلوت صورت می گیرد، ولی کسی خلوت دارد که با دیگران باشد. تفکر، راه صحیح وارد شدن بین انسان ها است تا روزمژگی ها ارتباط ها را ضایع و آینده را پوچ ننمایند. علمای ما تنهایی و خلوتِ تفکر را پس از باهم بودن به دست آورده اند و برای ارتباط های صحیح امروز ما، حاصل آن خلوت و تفکر را به کتابت آورده اند. آری آن خلوت ها بریدن از دیگران برای برقراری پیوند مستحکم با انسان هایی است که تشنه ی تفکر و پیوند علمی اند، برای زندگی در آینده ای که ماوراء امروز است.

آیا نمی توان گفت آن گروه از مردم ایران که گرفتار فرنگی مآبی شدند و دیگر زبان مردم را نمی فهمند به جهت آن است که از تاریخ ملت ایران بیرون افتاده اند، تا آن جا که ایرانی بودن خود را با منظری که غرب به آن ها می نمایاند، در ایران باستان قبل از اسلام دنبال می کنند؟ انقلاب اسلامی راهی است تا این گسستگی ها جبران شود و غرب زدگی به کلی از روح ملتی که می تواند با تاریخ دینی خود زندگی کند برچیده شود و از این جهت انقلاب اسلامی مرحله ی گذار ملت است از غرب زدگی - که منشأ گسست و تنفر بین آحاد افراد بوده و هست - به سوی اخوتی که همه ی دست ها و دل ها را یگانه می کند. ما در شرایطی قرار داریم که لازم است خود را و اندیشه های خود را در عالمی ارزیابی کنیم که سخن گفتن از آن عالم کار مشکلی است و بیشتر باید حساس شویم تا آن را درک کنیم و تا وقتی مبادی تفکر زمانه ی خود را درست درک نکنیم نه دانشمند ما و نه عامی ما هیچ کدام نمی توانند تاریخ را جلو ببرند. زمانی دانشمندان ما و مردم ما می توانند زبان همدیگر را بفهمند و با هم مراوده داشته باشند و در کنار هم زندگی کنند که هر دو در درک مبادی زمانه مشترک باشند، چیزی که در بعضی مقاطع تاریخ اتفاق افتاده است. نمونه ی اخیر آن در زمان وقوع انقلاب اسلامی بود، زمانی که حضرت امام متذکر نوعی از مبادی شدند و جامعه ی ما در فطرت خود آن را شناخت و با حضرت امام احساس همسخنی کرد، آن زمان، زمان همسخنی ما با یکدیگر بود. بعد از دفاع مقدس و رجوع به غرب، گرفتار گسست تاریخی شدیم به طوری که امروز افراد نمی دانند مبادی آن ها برای فکر کردن چه چیز باید باشد و از کجا باید کار را شروع کنند و به کجا باید



برسند. شاید در حال حاضر بتوانیم عیب کار را بفهمیم ولی چون در بی فکری به سر می بریم چگونگی عبور از عیب را نمی دانیم چون نیاز به مبانی داریم، آن هم آن مبانی که مثل هوا است و باید احساس کنیم بدون آن که بتوان به آن اشاره کرد. مبادی مثل بنایی است که فلسفه و علم و سیاست و اقتصاد همه محصول آن اند، بدون آن که بتوان به روش علم حصولی از آن سخن گفت، مبادی چیزی است که ریشه در وضع حضوری ما در جهان هستی دارد.

### عامل تشخیص انحراف

حضرت با توجه به آثار سوء گسست تاریخی به فرزندشان می فرمایند گذشتگان تو نیز مثل تو به زندگی نظر داشتند و فکر می کردند و لذا تفکر بر زندگی گذشتگان و تأمل بر گذشته ی تاریخی که در آن به سر می برید موجب می شود تا بفهمید آن ها آنچه را که شناختند و نیکو یافتند برگرفتند و آنچه را که بر عهده شان نبود رها کردند و راه را برای آن که ما بهتر زندگی خود را ادامه دهیم هموار کردند. مگر زندگی صحیح جز این است که انسان زندگی را از آنجایی شروع کند که گذشتگان به انتها رساندند؟ مردم غیرمتدین و غیرمتفکر، در تمام طول تاریخ، خود را زیر لگد کارهای من درآوری - که نه تنها بر عهده شان نیست بلکه هیچ نفعی هم برایشان ندارد - له کرده اند. وقتی ملتی عقل دینی نداشت به اسم دین، پدر خود را درمی آورد. خداوند به بنی اسرائیل فرمود یک گاو بکشید و به آن جوانی که به قتل رسیده بزنید تا زنده شود و قاتل خود را معرفی کند و از اختلافات راحت شوید. ولی آن ها گفتند مگر می شود؟ حتما گاو خاصی است که چنین کاری از آن می آید و همچنان کار را برای خود سخت و سخت تر کردند تا آنجایی که قرآن می فرماید: «وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» (۱) نزدیک بود انجام ندهند. همین بینش بنی اسرائیلی به سراغ ما آمده است و به دست خودمان کارهایمان را سخت می کنیم، جشن تکلیف برای دخترمان می گیریم ولی تصور می کنیم به طور ساده نمی توان این کار را انجام داد، همان طور که فراموش کرده ایم مسئله ی مهمی مثل محرم شدن زن و مرد در اسلام به خواندن یک صیغه ی ساده است. قرآن در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: یکی از

ص: ۳۳۱

خصوصیات آن حضرت آن است که «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» سختی ها و زنجیرهایی را که بر خود نهاده اند حضرت از آن ها برمی دارد و آن ها را راحت می کند.

هر کس می تواند با توجه به چیزهایی که بدون دلیل شرعی و عقلی بر عهده ی خودش می گذارد میزان انحرافش را دریابد؛ هر گاه چیزهایی را بر عهده گرفت که دین خدا و عقل زلال بر عهده ی او نگذاشته بود، هر گاه به چیزهایی تمایل داشت که تکلیف او نبود، هر گاه رودر بایستی ها، رقابت ها و هوس هایی را بر خود هموار کرد که بر عهده او نبود، بدانند به همان اندازه از جاده ی حق منحرف شده است. در این باره زیاد فکر کنید که چگونه از طریق نظر به زندگی گذشتگان پاک و اطرافیان صالح می توانیم جامعه ی خود را از مشکلات برهانیم.

### کدام علم؟

در ادامه می فرمایند: «فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذِيكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلِبُكَ ذَلِكَ بَتَفَهُمْ وَ تَعْلَمَ لَا يَبْتَوِرُطِ الشُّبُهَاتِ وَ عَلُوُّ الْخُصُومَاتِ» فرزندم! گذشتگان تو درباره زندگی شان اندیشیدند و به جای این که با افتخارات دروغین و سرگرمی های بدون دلیل زندگی را انتخاب کنند به دین خدا روی آوردند. حال نظری به آن زندگی ها کن، پس اگر نفس تو به تمکین از گذشتگان تن نمی دهد و دانستن مبانی علوم آنان را ترجیح نمی دهد، بکوش که تلاش ات از سر فهمیدن و آموختن باشد، نه آن که با آموختن ها بخواهی به ورطه ی شبهات بیفتی و به دشمنی ها دامن بزنی.

ممکن است نفس انسان از پذیرفتن آنچه که گذشتگان بر آن مسیر رفتند ابا کند با این حال باید بداند اگر می خواهد مثل گذشتگان خودش زندگی را از ابتدا تجربه کند و به دنبال علمی است که با آن زندگی را جلو ببرد، لااقل به دنبال علمی نباشد که او را گرفتار انواع مغالطات و شبهات و دشمنی ها کند. با این انگیزه جلو رود که بخواهد حقیقت را بشناسد نه آن که از دانائی به دنبال قدرت نمایی و فضل فروشی باشد که عملاً در آن صورت در ورطه ی شک و شبهه در غلتیده و کارش به جدال و مراء با دیگران می کشد.

این تذکر، تذکر بسیار ارزشمندی است، به گفته ی بزرگان: «عالم حقیقی آن کسی است که بداند چه چیزی آموختنی و چه چیزی ناآموختنی است». کسی عالم حقیقی است که حدّ عقل خود را بشناسد و در ذیل اخلاق و معارف دینی و سیره ی اولیاء الهی عقل خود را جلو ببرد تا اسیر مرء و جدال های بی جا نگردد. اگر شما به گونه ای هستید که فکر کردید هرچه به ذهنتان رسید می توانید بر زبان آورید و نظام خاص فکری برای بررسی معلومات خود نمی شناسید بدانید که هنوز عقل خود را شناخته اید. آدمی که راه را گم کرده است نمی تواند از استعداد های خود استفاده کند و لذا عقل خود را صرف مغالطات می کند و با فروافتادن در انواع جدل ها عمر خود را ضایع می گرداند. از آنجا که چنین انسانی، انسان سرگشته ای است به راحتی به هر راهی تن می دهد و از آنجا که استعداد های خود را در ذیل یک شخصیت الهی قرار نداده نمی تواند تشخیص دهد که چه چیزهایی را باید بداند و از دانستن چه چیزهایی باید صرف نظر کند. عرض شد در جواب آن هایی که می گویند: «دانستن همه ی این مطالب که در دنیای امروز مطرح است، چیز بدی نیست» باید بگوییم اتفاقاً چیز بدی است، چون فرصت های ما را می سوزاند و از امور مهم تعالی خود باز می مانیم. گیرم که آنقدر عالم شدی که هر وقت اراده کردی تا به کسی اشکال بگیری، توانستی؟ بعد از آن چی؟ مگر دانایی ها برای چنین کارهایی است؟

هر انسانی در ابتدا باید بفهمد در مسیر علم به دنبال چه چیز می گردد و چه چیزی را طلب می کند، و چگونه آنچه را که می خواهد باید به دست آورد. اگر شما بخواهید بدانید در قیامت کدام اعمال شما پذیرفته است و کدام اعمال شما نفعی برای شما ندارد نمی توانید به هر کسی رجوع کنید بلکه باید به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مراجعه نمائید که حقیقت را می شناسد و خودش می فرماید: «الآن قیامتی قائم» (۱) یعنی همین حالا- قیامت من قائم است و من ناظر بر آن هستم. در غیر این صورت هر قدر هم که مطالعه کنید نباید انتظار رسیدن به پاسخ مناسب را داشته باشید، چون مسیر درستی برای رسیدن به مطلوب تان را نرفته اید. هنر بعضی ها آن است که خیلی زود پی می برند عقل واقعی، عقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و با عقلشان به عقل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پناه

ص: ۳۳۳

می بردند، در این راستا می توان گفت: چه بسیار نابیناها که بینا هستند و چه بسیار بیناها که نابینا نیستند! نابینایی که دستش را به دست یک بینای بصیر می دهد هیچ گاه به دلیل نابینا بودنش زمین نمی خورد اما بیناهایی که به تجربه ی دیگران نظر نمی کنند دوباره به همان چاهی می افتند که گذشتگان با بی اعتنایی به گذشتگان خود، به آن چاه افتادند. کسی که از بی بند و بار بودن شخصی خبر دارد و می داند که او آبروی خود و خانواده اش را برده است، با این حال سعی نمی کند از آن نوع زندگی فاصله بگیرد، با داشتن چشم، کور است! ولی کسانی که اطلاع زیادی از مسائل ندارند ولی رسیده اند به این نکته که عقل خود را به دست یک نفر عاقل تر و باتجربه تر از خود بسپارند، خیلی عاقل تر از آن هایی اند که با اطلاعات زیاد از تجربه ی گذشتگان استفاده نکرده اند. به قول معروف مقلدانِ محقق آن هایی هستند که چون عاقلی را یافتند از او تقلید می کنند و به یک معنا خود را در تجربه های او شریک می گردانند.

مولوی در راستای پندگیری از حادثه ها و عبرت گیری از گذشتگان، داستانی را در مثنوی می آورد که:

شیر

و گرگ و روبهی بهر شکار

رفته

بودند از طلب در کوهسار

تا

به پشت همدگر بر صیدها

سخت

بر بندند بار قیدها

هر

سه با هم اندر آن صحرای ژرف

صیدها

گیرند بسیار و شگرف

گر

چه زیشان شیر نر را ننگ بود

لیک

کرد اکرام و همراهی نمود

با این که شیرِ نرننگ داشت با آن ابهتی که داشت در کنار گرگ و روباه به شکار رود، ولی اکرام کرد و همراهی نمود.

چون

که رفتند این جماعت سوی کوه

در

رکاب شیرِ بافَر و شکوه

گاو

کوهی و بز و خرگوش زفت

یافتند

و کار ایشان پیش رفت

هر

که باشد در پی شیر حراب

کم

نیاید روز و شب او را کباب

گفت

شیر ای گرگ این را بخش کن

معدلت

را نو کن ای گرگ کهن

نایب

من باش در قسمت گری

تا

پدید آید که تو چه گوهری

گفت

ای شه! گاو وحشی بخش تست

آن

بزرگ و تو بزرگ و زفت و چُست

بز

مرا که بز میانه ست و وسط

روبها

خرگوش بستان بی غلط

ص: ۳۳۴

شیر

گفت ای گرگ چون گفتی بگو

چون

که من باشم تو گویی ما و تو؟

گفت

پیش آکس خری چون تو ندید

پیشش

آمد پنجه زد او را درید

گفت

چون دید منت از خود نبرد

این

چنین جان را نباید زار مرد

حرف شیر آن است که در زیر سایه ی ابهت من بود که این صیدها شکار شد، حالا چرا خود را در عرض من قرار داده ای؟  
چرا در عین نظر به من باز خود را می بینی؟ چرا دیدن من دیدن خود را از تو نبرد؟ و از این جهت است که ای گرگ باید  
بمیری. گفت:

چون

نبودی فانی اندر پیش من

فضل

آمد مر ترا گردن زدن

كُلُّ

شَيْءٍ هَالِكٌ جَزْ وَجْهٍ اَوْ

چون

نه ای در وجه او، هستی مجو

بعد

از آن رو شیر با روباه کرد

گفت

این را بخش کن از بهر خورد

سجده

کرد و گفت: کاین گاو سمین

چاشت

خوردت باشد ای شاه مهین

و

آن بُز از بهر میان روز را

یخنه ای

باشد شه پیروز را

و

آن دگر خرگوش بهر شام هم

شب

چره ی این شاه با لطف و کرم

گفت

ای روبه تو عدل افروختی



این

چنین قسمت ز که آموختی

از

کجا آموختی این ای بزرگ؟

گفت

ای شاه جهان از حال گرگ

گفت

چون در عشق ما گشتی گرو

هر

سه را برگیر و بستان و برو

روبها

چون جملگی ما را شدی

چونت

آزاریم چون تو ما شدی

ما

ترا و جمله اشکاران ترا

پای

بر گردون هفتم نه بر آ

چون

گرفتی عبرت از گرگ دنی

پس

تو روبه نیستی شیر منی

حرف مولوی پس از آوردن داستان و نتیجه ی آن که باید در مقابل خداوندِ عالم از خود فانی شد تا به حق باقی شوی؛ این است که:

عاقل

آن باشد که عبرت گیرد از

مرگ

یاران در بلای محترز

روبه

آن دم بر زبان صد شکر راند

که

مرا شیر از پی آن گرگ خواند

گر

مرا اول بفرمودی که تو

بخش

کن این را که بردی جان از او

پس

سپاس او را که ما را در جهان

کرد

پیدا از پس پیشینیان



تا

شنیدیم آن سیاستهای حق

بر

قرون ماضیه اندر سبق

تا

که ما از حال آن گرگان پیش

همچو

روبه پاس خود داریم بیش

استخوان

و پشم آن گرگان عیان

بنگرید

و پند گیرید ای مهان

عاقل

از سر بنهد این هستی و باد

چون

شنید انجام فرعونان و عاد

ورنه

بنهد دیگران از حال او

عبرتی

گیرند از اضلال او

و حرف همین است که وقتی انسان سرنوشت امثال فرعونیان را می‌نگرد که با آن همه تلاش و رونقِ ظاهری چگونه در اوج بی‌ثمری هلاک شدند، به فکر می‌رود. پس رمز و راز نجات را باید در پیروی از مسیری دانست که انبیاء آورده‌اند و لذا نتیجه می‌گیرد بر اساس توصیه‌ی پیامبران می‌گوید:

جمله

ما و من به پیش او نهید

مُلک

مُلک اوست، مُلک او را دهید

چون

فقیر آید اندر راه راست

شیر

و صیدِ شیر، خود آن شماست

ز آنکه او پاک

است و سبحان، وصف اوست

بی‌نیاز

است او ز نغز و مغز و پوست

هر

شکار و هر کراماتی که هست

از

برای بندگانِ آن‌شاه است

این داستان روشن می‌کند تنها کسانی در زندگی گرفتار بحران و اضمحلال نمی‌شوند که بتوانند از حادثه‌های تاریخی پند بگیرند که چگونه وقتی ملتی از مسیر توحید و شریعت الهی جدا شد مضمحل می‌شود.

هیچ کس نمی تواند بگوید من با عقلم فهمیده ام که چرا نماز صبح، دو رکعت است. اما می تواند بفهمد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عاقلانه ترین حقایق را از طرف خدا آورده و عاقلانه ترین کار آن است که عقل اش را به او بسپارد و به کمک عقل اش در دین خدا تدبّر کند. این افراد از سرگرمی های فرصت سوز بیزارند و از سرگردانی نجات یافته اند، برخلاف عده ای که سرگرم شدن و سرگردان بودن در این دنیا را زندگی پنداشته اند و معلوم است که تفاوت این دو گروه از زمین تا آسمان است.

ص: ۳۳۶

حضرت می فرمایند: فرزندم! اگر می خواهی خودت تحقیق کنی و علم لازم جهت ادامه ی زندگی ات را خودت کسب کنی مانعی نیست ولی مواظب باش به بهانه ی عالم شدن در گرداب شبهات غرق نگردی و در ورطه ی مجادلات و مرءهای برتری طلبانه گرفتار نشوی. «فَلْيَكُنْ طَلْبُكَ ذَلِكَ بِنَفْسِهِمْ وَ تَعْلَمُ لَا يَتَوَرَّطُ الشُّبُهَاتِ وَ عَلُوُ الْخُصُومَاتِ» به گونه ای به دنبال دانایی مباش که ناخودآگاه در ورطه ی شک و شبهه بیفتی و یا به حالت خودبرتربینی گرفتار شوی. زیرا تحقیقی که برای اثبات مهم تر بودن محقق صورت پذیرد، جان را نورانی نمی کند. حتی ممکن است به سراغ قرآن مجید برویم و آیات مختلف آن را بررسی کنیم تا به رقیمان ثابت کنیم نظرش اشتباه است و سواد خودمان را به رخ او بکشیم. حضرت می فرمایند این برتری طلبی خصمانه، آفت هدایت یافتگی است و نفعی برای انسان ندارد. گاهی نیز اطلاعات خود را گسترده می کنیم تا دائم از دیگران اشکال بگیریم این در اسلام نهی شده و در روایت داریم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «وَ أَوْرَعُ النَّاسِ: مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ إِنْ كَانَ مُحِقًّا» (۱) پارساترین مردم کسی است که مرء را ترک نماید و اگر چه حق با او باشد. از حضرت علی علیه السلام داریم «ثَمَرَةُ الْمِرَاءِ الشُّحْنَاءُ» میوه ی مرء دشمنی است. چون تو حرف خود را می گوئی او هم حرف خود را می گوید، بی آن که رجوع به خیری در کار باشد و یا حضرت می فرمایند: «مَنْ عَوَّدَ نَفْسَهُ الْمِرَاءَ صَارَ دَيْدَنَهُ» کسی که خود را به مرء عادت دهد خُلق و خوی او تغییر می کند و لذا عاقل باید برای سلامت دل و جان خود و حفظ شخصیت و حرمتش از مرء پرهیزد. امیر مؤمنان علیه السلام می فرمایند: «إِيَّاكُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا يُمْرِضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْإِخْوَانِ وَ يَثْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاقُ» (۲) از مرء و خصومت پرهیزید که این دو دل های برادران را بیمار می کند و نفاق را می رویاند. از زبان چند نفر از صحابه داریم: «خَرَجَ عَلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ يَوْمًا وَ نَحْنُ نَتَمَارَى فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدِّينِ فَغَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا لَمْ يَغْضَبْ مِثْلَهُ ثُمَّ قَالَ «إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ

ص: ۳۳۷

۱- شهید اول، الأربعون حدیثا، ص ۵۶.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۰.

بِهَذَا ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُمَارِي ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ قَدْ تَمَّتْ خَسَارَتُهُ ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ الْمُمَارِيَ لَا أَشْفَعُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَأَنَا زَعِيمٌ بِثَلَاثَةِ أُبْيَاتٍ فِي الْجَنَّةِ فِي رِيَاضِهَا وَ أَوْسَطِهَا وَ أَعْلَاهَا لِمَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ صَادِقٌ ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَإِنَّ أَوَّلَ مَا نَهَانِي عَنْهُ رَبِّي بَعْدَ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ الْمِرَاءِ» (۱) روزی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر ما وارد شدند در حالی که مشغول مرء در یک مسئله ی دینی بودیم، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به شدت غضبناک شدند که آن حضرت را تا آن زمان آن گونه ندیده بودیم. سپس فرمود: اقوام قبل از شما به خاطر همین کارها هلاک شدند. مرء را رها کنید که مؤمن مرء نمی کند، مرء را رها کنید زیرا مرء کننده گرفتار خسارت کامل می شود، مرء را رها کنید که من روز قیامت برای مرء کننده شفاعت نمی کنم، مرء را رها کنید که هر کس آن را رها کند هر چند حق بگوید من ضامن سه خانه ی بهشتی برای او هستم؛ خانه ای در ریاض بهشت و خانه ای در وسط و خانه ای در بالای بهشت. مرء را رها کنید که اولین چیزی که خداوند بعد از بت پرستی مرا از آن نهی کرد مرء است. در حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: «ذُرُّوا الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ لَمَّا تُفْهَمُ حِكْمَتُهُ وَ لَا تُؤْمَنُ فِتْنَتُهُ» (۲) مرء را ترک کنید چرا که حکمتی از آن فهمیده نمی شود و از فتنه ی آن در امان نخواهید بود. از امام صادق علیه السلام آمده: «الْمِرَاءُ دَاءٌ رَدِيٌّ وَ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ خَصِيْلَةٌ شَرٌّ مِنْهُ وَ هُوَ خُلِقَ لِإِبْلِيسَ وَ نَسِيْبَتُهُ فَلَا يُمَارِي فِي أَيِّ حَالٍ كَانَ إِلَّا مَنْ كَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بغيره مَحْرُومًا مِنْ حَقَائِقِ الدِّينِ» (۳) مرء درد بدی است و هیچ صفتی برای انسان بدتر از آن نیست و آن، اخلاق ابلیس و منسوبین به او است و هیچ کس در هیچ حالی مرء نمی کند مگر کسی که نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است و از حقایق دین محروم می باشد. در حدیثی آمده است که مردی به امام حسین علیه السلام عرض کرد بنشین تا در مسائل دینی با یکدیگر مناظره کنیم. امام در پاسخ او فرمود: «يَا هَذَا أَنَا بَصِيْرٌ بِعِدِينِي مَكْشُوفٌ عَلَيَّ هِيْدَايَ فَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا بِعِدِينِكَ فَادْهَبْ وَ اطلبه مَا لِي وَ لِلْمَمَارَاهِ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَيُوشِوْسُ لِلرَّجُلِ وَ يُنَاجِيهِ وَ يَقُولُ نَاطِرِ النَّاسِ فِي الدِّينِ كَيْلًا يُظَنُّوا بِكَ الْعَجْزَ وَ

ص: ۳۳۸

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۸.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۸.

۳- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۴.



الْجَهْلُ» (۱) ای مرد! من نسبت به دینم آگاهم و هدایتیم برای من روشن است تو اگر نسبت به دینت جاهل هستی برو و تحقیق کن، مرا با مرء چکار و (بدان) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می کند و در گوش او می گوید با مردم مناظره و جر و بحث در دین کن تا گمان نکنند تو جاهل و ناتوان هستی. این بحث را با حدیث دیگری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ادامه می دهیم که فرمودند: «لَا يُؤْمِنُ رَجُلٌ حَتَّى يُحِبَّ أَهْلَ بَيْتِي وَ حَتَّى يَدَعَ الْمِرَاءَ وَ هُوَ مُحِقٌّ»؛ (۲) هیچ کس ایمان نمی آورد تا این که اهل بیت مرا دوست بدارد و مرء را هر چند حق با او باشد ترک کند.

### مرء؛ حجاب حقیقت

تأکیدهای فراوانی که در آیات قرآن و روایات متواتر اسلامی در مذمت جدال و مرء و جرّ و بحث های پرخاشگرانه وارد شده به خاطر آن است که اولاً: نخستین اثر منفی این کار پرده افکندن بر چهره ی حقایق است و بدترین حجاب را میان انسان و درک حقایق ایجاد می کند به گونه ای که بعضاً واضح ترین بدیهیات انکار می شود و این نیست مگر به خاطر این که انسان وقتی مشغول مرء و جدال می شود همه چیز را غیر از آنچه خودش می گوید، انکار می کند. این که در بعضی از روایات فوق خواندیم مرء، قلب را بیمار می کند ممکن است اشاره به همین معنی باشد زیرا قلب به معنی عقل است و بیماری عقل به معنی عدم درک حقایق می باشد. و نیز اگر در حدیث امیرمؤمنان علی علیه السلام آمده کسانی که به جدال روی آورند کارشان به کفر می کشد و یا این که جدال موجب شک در دین خدا و فساد یقین می گردد، همه ی این ها اشاره ی لطیفی است به آنچه در بالا گفته شد.

دیگر از آثار منفی این اخلاق رذیله ایجاد عداوت و دشمنی در میان دوستان و فراموشی یاد خدا و کشیده شدن به انواع دروغ ها است که در احادیث گذشته به آن ها اشاره شده بود دلیل آن هم روشن است زیرا کسی که می خواهد با جدال و مرء بر دوستان خود غلبه کند و برتری بجوید آن ها را بر ضدّ خود تحریک می کند و غالباً گفتار آن ها به تحقیر و دشنام دادن به

ص: ۳۳۹

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۵.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۱۰۷.

یکدیگر می کشد و این ها بدترین اسباب نفاق و جدائی است حتی گاهی برای توجیه سخنان خود به انواع دروغ ها متوسل می شوند که این خود بلای بزرگ دیگری است و مجموع این ها سبب می شود که انسان از خدا دور گردد و در دام شیطان گرفتار شود و به هلاکت معنوی بیفتد.

به همین دلیل در احادیث گذشته خواندیم که انسان به حقیقت ایمان دست نمی یابد تا زمانی که مرء و جدال را ترک گوید هر چند خود را بر حق بداند زیرا سخنان ستیزه جویانه در مسائل حق نیز سبب انواع خصومت ها و عداوت ها است و گاه انسان را به انواع گناهان دیگر مانند تحقیر مؤمن و اهانت از طریق سخن یا اشارات دست و چشم و ابرو و دروغ و کذب و تکبر و برتری جوئی آلوده می کند.

چه بهتر که انسان مسائل خود را با دیگران با محبت و دوستی و تواضع و مهربانی و با انگیزه ی جستجوی حق بر گزار کند که هم از علم و دانش آن ها بهره گیرد و هم آن ها از علم و دانش او بهره مند شوند و با کمک یکدیگر بتوانند مطالب پیچیده را بشکافند و به واقعیت ها برسند و این همان جدال بر حق است .

از عوامل مهم جدال و مرء کبر و غرور است که به انسان اجازه نمی دهد به آسانی در برابر حق تسلیم شود و او را وادار می کند که برای حفظ برتری جویی خود حق را از طریق جدال و مرء انکار نماید. لذا در حدیثی از امام صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش علیهم السلام نقل شده است که فرمود: «إِنَّ مِنَ التَّوَّاضِعِ أَنْ يَرْضَى الرَّجُلُ بِالْمَجْلِسِ دُونَ الْمَجْلِسِ وَ أَنْ يُسَلِّمَ عَلَى مَنْ يَلْقَى وَ أَنْ يَتْرَكَ الْمِرَاءَ وَ إِنَّ كَانَ مُحِقًّا وَ لَا يُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ عَلَى التَّقْوَى» (۱) در این حدیث؛ امام چهارم چیز را نشانه ی تواضع دانسته اند: نشستن در هر جای مجلس که میسر باشد و سلام کردن بر هر کسی که ملاقات می کند و ترک مرء هر چند حق با او باشد و عدم خشنودی از ستایش ستایش گران در برابر تقوا.

یکی دیگر از انگیزه های جدال و مرء آن است که انسان بخواهد فضیلت خویش را به بقیه نشان دهد یا بخواهد در برابر ارباب فضل جایی برای خود بگشاید، در این رابطه از امام

ص: ۳۴۰

حسین علیه السلام داریم که فرمودند: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوسِسُ لِلرَّجُلِ وَيُنَاجِيهِ وَيَقُولُ نَاطِرِ النَّاسِ فِي الدِّينِ كَيْلًا يَطُنُّوا بِكَ الْعَجَزَ وَ الْجَهْلَ» (۱) شیطان پیوسته انسان را وسوسه می کند و در گوش او می خواند و می گوید با مردم در امر دین مناظره کن تا گمان نکنند تو عاجز و نادانی.

### نفرین امام بر اهل مرء

امام صادق علیه السلام طالبان علم را به سه گروه تقسیم می کنند؛ گروهی برای جدال و مرء طالب علم اند و گروهی برای فخرفروشی بر مردم و گروه دیگری برای فهمیدن و اندیشیدن. سپس در توصیف گروه اول می فرماید: «فَصَيَّحِبُّ الْجَهْلِ وَ الْمِرَاءِ مُؤَذِّمًا رِ مُتَعَرِّضًا لِلْمَقَالِ فِي أَنْدِيَةِ الرَّجَالِ»؛ آن کس که علم را برای جدال و مرء می طلبد سخنانش آزاردهنده و پرخاشگرانه است، در مجالسی که شخصیت ها حضور دارند سخن می گوید و خودنمایی و اظهار فضل می کند و در پایان حدیث امام علیه السلام به او نفرین می کنند و می گویند: «فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ»؛ خداوند بینی او را بر خاک بمالد.

از دیگر انگیزه های مرء جاهل و نادانی نسبت به مقام خویشتن و دیگران است چرا که مرء کننده خود را بزرگ ترین و عالم ترین می پندارد و دیگران را جاهل و نادان. لذا در حدیثی که قبلا از امام صادق علیه السلام نقل کردیم بعد از آنکه امام علیه السلام مرء را یک بیماری دردناک می شمردند و آن را از صفت های شیطانی معرّفی می کنند می فرمایند: «فَلَا يُمَارِي فِي أَيِّ حِيَالٍ كَدَانَ إِلَّا مَنْ كَدَانَ جَاهِلًا بِنَفْسِهِ وَ بغيرِهِ»؛ هیچ کس در هیچ حالی مرء نمی کند مگر آن که نسبت به موقعیت خود و دیگران جاهل است.

انتقام جوئی و حسد، دو انگیزه ی دیگر از انگیزه های جدال کنندگان و مرء جویان است؛ برای این که آبروی طرف مقابل را ببرند و از او انتقام بگیرند و حسادت خود را اعمال نمایند و از قدر و مقام او در نظرها بکاهند متوسّل به جر و بحث های توأم با توهین و تحقیر می شوند تا از این طریق آبی بر آتش کینه و حسد که در دل شان نهفته است پاشند. همچنان که تعصب و لجاجت نیز از عوامل مهم جدال و مرء است، چرا که اشخاص متعصب و لجوج حاضر نیستند

ص: ۳۴۱

به آسانی دست از عقائد فاسد خود بردارند لذا روی آن می ایستند و پیوسته جرّ و بحث می کنند، آسمان و ریسمان را به هم می بافند و به هر حشیشی متشبث می شوند تا اعتقاد فاسد خود را بر کرسی بنشانند.

کوتاه سخن این که عوامل منفی فراوانی دست به دست هم می دهند و انسان را به مرء و جرّ و بحث های دور از ادب و انسانیت و انصاف می کشاند و او را وادار می کند که با لجاجت و سرسختی در برابر حق بایستد و در برابر باطل دفاع کند.

قرآن در مورد مرء می فرماید: «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» (۱) آگاه باشید آن ها که در وجود قیامت مرء می کنند در گمراهی عمیقی هستند.

هرگاه حالت مرء و به تعبیر روایات، جدال غیر آحسن در درون انسان ریشه بدواند، و به صورت خُلق و خوی او درآید، دین و ایمان و تقوای چنین انسانی در مخاطره قرار می گیرد، و لازم است برای نجات از خطراتی که ناشی از این صفت رذیله است دست به کار شود و آن را درمان کند، و خود را از شرّ آن رهایی بخشد. نخستین راه درمان که شاید جزء مقدمات یا یک عامل تسکین دهنده محسوب شود تا به درمان عمقی بپردازد، اختیار سکوت است، در هر جا که احتمال می دهد مرء در میان آید سکوت را اختیار کند و هرگاه این سکوت را مدّتی ادامه داد، و به اصطلاح دندان بر جگر بگذارد و مشکلاتش را تحمل کند، زمینه ی بسیار مساعدی برای درمان نهایی فراهم می شود.

دوری از افراد لجوج و متعصب و پرهیز از گفتگو با این گونه افراد که خواه ناخواه انسان را به مرء و جدال می کشاند یکی دیگر از راه های درمان مرء است. در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم: «مَنْ جَالَسَ الْجَاهِلَ فَلَيْسَ تَعَدَّ لِقِيلٍ وَ قَالَ» (۲) کسی که با آدم جاهل همنشین شود باید آماده ی قیل و قال و جدال و مرء باشد.

نقطه ی مقابل مرء و جدال، انصاف در بحث است، یعنی انسان به سخنان دیگران آن گونه بنگرد که به سخنان خویش می نگرد و از سخن دیگران همان گونه دفاع کند که از سخن

ص: ۳۴۲

۱- سوره ی شوری، آیه ی ۱۸.

۲- تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله و سلم، ص ۹۶.

خویش دفاع می کند و به تعبیر دیگر طالب حق باشد و آن را در نزد هر کس و هر جا بیابد پذیرا شود هر چند گوینده ی حق یک فرد عادی باشد و او عالمی بزرگ و پُرآوازه، تا آن جا که حتی اگر کودکی یا کافر و ظالمی هم سخن حقی بگوید آن را بپذیرد. در حدیث معروفی می خوانیم که امام صادق علیه السلام فرمودند: «سَيِّدُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ؛ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى لَا تَرْضَى بِشَيْءٍ إِلَّا رَضِيتَ لَهُمْ مِثْلَهُ وَ مُوَاسَاتُكَ الْأَخَ فِي الْمَالِ وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ» (۱). برترین اعمال سه چیز است: رعایت انصاف در حق مردم نسبت به خویشان تا آن جا که چیزی را برای خود نخواهی مگر این که همانندش را برای آن ها بخواهی و مواسات با برادر دینی در مال و ذکر خدا در هر حال.

جالب این که در بعضی از روایات می بینیم که امام صادق علیه السلام هنگامی که چهارخانه ی بهشتی را در برابر چهار عمل تضمین می کنند ترک مرء را سومین عمل و انصاف دادن در برابر مردم را چهارمین عمل بر می شمردند که ممکن است اشاره ای به انصاف در سخن بوده باشد.

### مرء؛ دروازه ی ورود به اخلاق رذیله

اساتید اخلاق یکی از شاخه های خودپسندی را مرء می دانند. مرء و جدال یعنی حالتی که انسان بخواهد حرفش را به هر صورتی شده بر کرسی بنشانند با این فرض که از ابتدا در مورد موضوع مورد بحث قضاوت خود را کرده و حالا به دنبال اثبات آن است، بدون آن که ابتدا از طرف مقابل سؤال کند که آیا برداشت او از آن سخن درست است و یا منظور گوینده چیز دیگری بوده است. «مرء» یعنی حرف را بردن و آوردن! مرتب بگویند دو دفعه بشنود و بگرداند دو مرتبه بگوید و کوتاه نیاید. قرآن می گویند مرء و جدال از آن شیطان است که به تو وسوسه می کند. «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَيْكَ وَإِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ» (۲). شیطان دوستان خود را به مرء و

ص: ۳۴۳

۱- بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۱.

۲- سوره ی انعام، آیه ی ۱۲۱.

جدال با شما وامی دارد. لذا هرکس در زندگی خود سعی در مرء و جدال دارد بداند شیطان دوست او، و او دوست شیطان است و بداند که مرء و جدال کار شیطانی است نه کار رحمانی.

فقیه بزرگ شیعه، شهید ثانی در کتاب «منیه‌المزید فی آداب المفید والمستفید» در آفات و نتایج سوء مرء و جدال می گوید:

«باید متوجه باشیم مناظره ای که به منظور غلبه بر دیگران و اسکات طرف و تمایل به اظهار فضل صورت می گیرد، منبع و سرچشمه ی همه ی خوی ها و رفتارهایی است که از نظر خداوند متعال ناستوده ولی از دیدگاه ابلیس ستوده است. همان گونه که اگر کسی میان شرب خمر و سایر گناهان و زشت کاری ها مخیر باشد و شرب خمر را به خاطر ناچیز شمردن جرم آن، بر دیگر گناهان ترجیح دهد و در نتیجه ی همین گناه به طرف گناهان دیگر کشیده شود، همین گونه نیز اگر بر روحیه ی کسی حس علاقه به غلبه بر دیگران و اسکات آن ها در مناظره و جاه طلبی و مباهات بر دیگران چیره و مستولی گردد، این گونه تمایلات او را به اظهار و ارتکاب علنی تمام پلیدی ها سوق می دهد و باید دانست که جدال غیر احسن و مرء دروازه ی ورود به آفات فراوان اخلاقی و روحی است».

حضرت امام باقر علیه السلام می فرمایند: «مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِئِبَاهِي بِه الْعُلَمَاءَ أَوْ يُمَارِي بِه الشَّفَهَاءَ أَوْ يَصْرِفُ بِه وُجُوهُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَلْيَبْتَوُا مَقْعِدَهُ مِنَ النَّارِ» (۱) هرکس علم بجوید، تا به وسیله ی آن بر دانشمندان مباهات و فخرفروشی کند، یا با سفیهان، ممارات و جزّ و بحث نماید، یا چهره ها را به سوی خود برگرداند، جای خود را در دوزخ آماده سازد.

شیوه ی مرء، ناشی از عدم صداقت است و مفهوم آن، به تعبیر مرحوم نراقی: عبارت است از طعن در سخن دیگری برای آشکار ساختن خلل آن، و هدفی جز تحقیر و توهین نیست و مرئی، می خواهد برتری هوش خود را بنمایاند.

سیره ی ائمه ی دین علیهم السلام در این که چه وقت با دشمن، بحث می کردند و چه موقع، از بحث اعراض می نمودند و در چه شرائطی سکوت می کردند جهت روشن شدن بحث بسیار مهم است. اگر بحث، برای افزایش معرفت و ارشاد گمراهان به نیت کشف حقیقت باشد، خوب است. گرچه شنیدن حرف مخالف، دشوار است، اما تحمل کردن و صبور بودن و از کوره،

ص: ۳۴۴

درنرفتن، شجاعت است. تحمل ناپذیری نسبت به افکار دیگران، راه را به روی یک بحث آزاد و مناظره ی سالم می بندد و تکفیر و تفسیق و تهدید، هیچ وقت جلوی فکری را نمی گیرد و اندیشه ای را از رسوخ و نفوذ، باز نمی دارد. لیکن؛ باید آمادگی قبول و حسن نیت و قدرت درک طرف مقابل را سنجید و به همان میزان، پیش رفت. به گفته ی فردوسی:

مجال

سخن تا نیابی، مگوی

چو

میدان نبینی، نگهدار، گوی

اگر استعداد پذیرش نباشد، قوی ترین بحاث هم کاری از پیش نمی برد و تیغش در میدان جدل نمی بُرد و اگر لجاجت و عناد در کار باشد که بدتر! به قول سعدی:

فهم

سخن چون نکند مستمع

قوت

طبع، از متکلم مجوی

فسحت

میدان ارادت بیار

تا

بزند مرد سخنگوی، گوی

توصیه ی امام صادق علیه السلام چنین است: «با مردم مخاصمه نکنید، مردم اگر توانائی داشته باشند که ما را دوست بدارند، دوست می دارند، خداوند از مردم میثاق و پیمان گرفته و کسی در آن میثاق، هرگز کم و زیاد نمی تواند بکند» (۱). یعنی بر سر مسائل مکتبی و اعتقادی و پذیرش ولایت ائمه هم، نباید با دیگران که فاقد زمینه ی لازم اند جرّ و بحث و دعوا کرد.

## ادب مناظره

مرحوم فیص کاشانی برای مناظره، شروط و آدابی برمی شمارد به قرار زیر:

۱. هدف باید، رسیدن به حق و آشکارشدن آن باشد، نه آشکارشدن درستی نظر من و فراوانی علم! که این، مرء است و از آن نهی شده است. قصد حق از آنجا دانسته می شود که امید تأثیر و پذیرش در طرف باشد، و اگر انسان بداند که صحبت بی تأثیر است و طرف از رأی خود بر نمی گردد، این مناظره جایز نیست، چون آفاتی بر آن مترتب می شود.

۲. مناظره کننده، صاحب نظر در مسئله باشد و اگر حق بر زبان طرف مقابل جاری شد، از موضع فکری خود، به رأی طرف مقابل عدول کند.

۳. آهم و مهم مسئله و ضرورت بحث و مجادله را محاسبه کند و سپس وارد بحث شود.

ص: ۳۴۵

---

۱- بحارالانوار، ج ۲۰۱۳۲ حدیث ۲۱ و صفحه ی ۱۳۴ حدیث ۲۸.



۴. مناظره، کمتر در ملاء عام باشد، زیرا در حضور مردم، انگیزه های ریا و حرص و برتری جوئی بیشتر آشکار می شود و عمل می کند.

۵. در پی جوئی حق، مثل آن باشد که دنبال گمشده ای است که اگر یافت، خوشحال شود، هرچند در کلام حریف باشد و او را یاور خویش در یافتن گمشده ببیند، نه دشمن.

۶. هرگاه رقیب می خواهد از سؤالی به سؤالی و از دلیلی به دلیلی دیگر منتقل شود، جلوگیری نشود، بلکه او را در رسیدن به مقصود و نکته ی مورد نظر، یاری کند.

۷. با کسانی مناظره کند که استقلال علمی دارند، تا اگر جویای حق است، از آنان بهره ببرد. بسیاری از افراد از بحث و مناظره با زبردستان و پختگان پرهیز می کنند، تا مبادا حقی بر زبان آنان جاری شود، بلکه بیشتر علاقه مند به بحث با افراد پائین تر و ضعیف ترند تا باطل خود را ترویج کنند. (۱)

جدال احسن و بحث آزاد، کار هر کس نیست. هم سعه ی صدر و وسعت نظر می خواهد، هم تسلط بر مطلب، هم قدرت بر استدلال لازم دارد، هم حوصله ی نتیجه گیری .

امامان معصوم علیهم السلام به ما تذکر داده اند که هرگاه انسان با دانشمندی مراء کند، وی پی می برد که آن فرد در جست و جوی علم نیست و دانش خویش را عرضه نمی کند و اگر با جاهل مراء کند، جاهل او را خوار و پست می سازد؛ پس انسان در هر دو صورت باید از این عمل پرهیزد. امام صادق علیه السلام از وصیت ورقه بن نوفل بن خدیجه می فرماید: «لَا تُمَارِ جَاهِلًا وَلَا عَالِمًا فَإِنَّكَ مَتَى مَارَيْتَ جَاهِلًا أَذَلَّكَ وَ مَتَى مَارَيْتَ عَالِمًا مَنَعَكَ عِلْمَهُ وَ إِنَّمَا يَسِيْعُدُ بِالْعُلَمَاءِ مَنْ أَطَاعَهُمُ الْخَبِيرُ» (۲) با فرد نادان و با دانشمند مراء نکن؛ زیرا اگر با جاهل مجادله کنی، آزارت می دهد و اگر با دانشمند مجادله کنی، علمش را به تو عرضه نمی کند. کسانی به وسیله ی دانشمندان سعادت مند می شوند که خواهان علم، و در برابر دانش و دانشمند فروتن باشند. حضرت رضا علیه السلام می فرماید: «لَا تُمَارِئِنَّ الْعُلَمَاءَ فَيَرْفُضُوكَ وَ لَا تُمَارِئِنَّ السُّفَهَاءَ فَيَجْهَلُوا

ص: ۳۴۶

۱- محجه البيضاء، ج ۱، ص ۹۹.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۰.

عَلَيْكَ» (۱) با دانشمندان مرء نکن ، تا تو را از خودشان دور نسازند و با نادانان نیز مرء نکن، تا با تو جهالت نکنند.

امام صادق علیه السلام در جای دیگری می فرماید: «لَا يُمَارَيْنَنَّ أَحَدُكُمْ سَفِيهَاً وَ لَا حَلِيمًا فَإِنَّهُ مِنْ مَارَى حَلِيمًا أَقْضَاهُ وَ مِنْ مَارَى سَفِيهَاً أَرْذَاهُ» (۲) هیچ یک از شما نباید با بردبار و نادان مرء کند، همانا هر کس با بردبار مرء کند، بردبار او را (از خود) دور می سازد و هر کس با سبک مغز مرء کند، آن نادان او را به نابودی می کشاند.

مرء موجب نابودی اعمال نیک انسان می شود. امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان فرمودند: «يَا ابْنَ النُّعْمَانِ إِيَّاكَ وَ الْمِرَاءَ فَإِنَّهُ يُحِبُّ عَمَلَكَ» (۳) ای پسر نعمان! از مرء پرهیز، همانا مرء عمل تو را از بین می برد.

پیامدهای مرء غیر از این که در وجود خود فرد آشکار می شود، به اجتماع نیز سرایت می کند. این رفتار ناپسند سبب می شود از محبت دو طرفه کاسته شود تا به آن جا که شاید این محبت، از بین برود. امام صادق علیه السلام فرمودند: «إِذَا أَحْبَبْتَ رَجُلًا فَلَا تُمَارِزْهُ وَ لَا تُمَارِهِ» (۴) اگر کسی را دوست داری با او شوخی و مرء نکن. امیرمؤمنان علی علیه السلام هم می فرماید: «لَا مَحَبَّةَ مَعَ كَثْرَةِ مِرَاءٍ» (۵) هیچ محبتی با دامن زدن به مرء پایدار نخواهد ماند. خرده گیری از گفتار دیگران، دوستی ها را از بین برده، دل ها را از هم چرکین می کند تا جایی که در پی آن دشمنی و کینه پدید می آید. در این صورت شخص یا دشمنی خود را ظاهر می کند یا اگر نتوانست، به ظاهر ادعای دوستی کرده ولی در باطن کینه می ورزد و عملاً یک نوع نفاق بروز می کند و بر این اساس امام صادق علیه السلام به نقل از حضرت علی علیه السلام می فرماید: «إِيَّاكُمْ وَ الْمِرَاءَ وَ الْخُصُومَةَ فَإِنَّهُمَا

ص: ۳۴۷

۱- مسند الإمام الرضا علیه السلام ، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۳۰.

۳- تحف العقول عن آل الرسول صلى الله عليه و آله و سلم، ص ۳۰۹.

۴- الكافي، ج ۲، ص ۶۶۴.

۵- تصنيف غرر الحكم و درر الكلم، ص ۳۱۱.

يُمْرَضَانِ الْقُلُوبَ عَلَى الْبَاخْوَانِ وَ يَنْبُتُ عَلَيْهِمَا النِّفَاقُ» (۱) از مرء و دشمنی بپرهیزید. همانا این دو، دل های برادران (دینی) را بیمار می کند و نفاق بر آن دو می رویاند.

مرء نه تنها انجام دهنده ی خویش را به وادی گناه می کشاند، بلکه طرف مقابل او را نیز به نفاق وا می دارد. عامل مرء چه بسا می کوشد تا طرف مقابل را با دروغ، تهمت و توهین، کوچک کند یا حتی برای رسیدن به هدف خود سخنان رکیک و ناهنجار بر زبان آورد. از حضرت زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده است: «وَيُلْمُهُ فَاسِقًا مَنْ لَأ يَزَالَ مُمَارِنًا» (۲) وای بر کسی که خلق و خوی او مرء است.

امام صادق علیه السلام فرمودند: «لَا تُمَارِ فَيَذْهَبَ بِهَاؤُوكَ» (۳) مرء نکن تا ارزش تو از بین نرود. روشن است که رشد و کمال جامعه به دو چیز بستگی دارد: یکی وحدت و یگانگی قلب ها و دیگری پیشرفت دانش. حال اگر در جامعه ای مرء و پیکار لفظی رایج شد، پیوند قلب ها گسسته، یک پارچگی از بین می رود. همچنین در آن جامعه دیگر دانشمند علمش را عرضه نمی کند، و اکثر افراد گرفتار فسق، بدبینی و بی منطقی می شوند؛ در نتیجه، دانش از رشد باز ایستاده، جامعه از ارزش تهی می شود.

### بهترین توصیه در علم آموزی

همه ی این مجموعه روایات به این جهت عرض شد تا بدانیم چرا حضرت مولی الموحدين علیه السلام به فرزندشان می فرماید: اگر به دنبال علم و دانش هستی قصد تو فهمیدن و آموختن باشد و نه برای طرح شبهات و برتری بر دیگری و دشمنی ورزیدن بر رقیبان، که تحت عنوان نهی از مرء در روایات ما مطرح شده است. یکی از بیماری هایی که در راه علم به جان انسان می افتد همین روحیه ی مرء است. بعضی ها صرفاً وارد علم کلام و فلسفه می شوند تا بتوانند اشکال کنند و رقیب را بشکنند و این حالت برای تحقیق بسیار خطرناک است. حتی ممکن است انسان مطلبی را برای فهمیدن بخواند ولی همین که قلب او آماده ی پذیرش آن

ص: ۳۴۸

۱- الکافی، ج ۲، ص ۳۰۰.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۳۹۱.

۳- الکافی، ج ۲، ص ۶۶۵.

مطلب شد ناگهان شیطان خود را وارد انگیزه ی انسان می کند که «خیلی خوب است یاد بگیر تا بتوانی بر رقیبان خود پیروز شوی» این هم یکی از آفاتی است که در راه علم یابی باید متوجه آن بود زیرا در جای خود به انسان ضربه می زند و او را در این که نور آن علم به قلب او برسد متوقف می کند.

به همین جهت حضرت در ادامه می فرماید: «وَ اَبْدَأْ قَبْلَ نَظْرِكَ فِي ذَلِكِ بِالْاِسْتِعَانَةِ بِالِهَيْكَ وَ الرَّغْبَةِ اِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ وَ تَرْكِ كُلِّ شَيْءٍ اَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ اَوْ اَسْلَمْتِكَ اِلَى ضَلَالَةٍ» فرزندم! پیش از قدم گذاشتن در این راه، ابتدا از خدایت کمک بخواه و این که توفیق تو را در این راه، در رغبت به سوی خودش قرار دهد، و این که ترک کنی هر انگیزه ی آلوده و یا فرورفتن در شبهات و ضلالت را.

وقتی معلوم شد می خواهید به عنوان یک شخصیت علمی زندگی خود را دنبال کنید، باید قبل از این که تحقیق را آغاز کنید از خدا کمک بخواهید که در این راه توفیق لازم را مرحمت کند، چون خودتان تجربه کرده اید بسیاری مواقع به دنبال یک تحقیق علمی رفته ایم ولی چون مدد الهی در میان نبوده نه تنها نور ایمانمان در آن مسیر افزون نگشته بلکه گرفتار حجاب هایی شده ایم که از همه ی حجاب ها غلیظ تر بوده، همان حجاب هایی که در موردش فرموده اند: «الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْاَكْبَرُ» (۱) علم همان حجاب اکبر است. در جلسه ی تفسیر قرآن شرکت کرده ایم اما به جای این که با انگیزه ی الهی مطالب را دنبال کنیم که تذکری برای قلبمان باشد، با انگیزه ی کسب دانایی وارد شده ایم و همین انگیزه ی حجاب بین ما و نور قرآن گشته و روحیه ی فخرفروشی بر دیگران را به همراه آورده است. حضرت می فرماید قبل از این که وارد تحقیق شوی از پروردگارت کمک بخواه، به او بگو: خدایا! در این راه کمکم کن تا آنچه تو می خواهی بشوم. «وَ الرَّغْبَةُ اِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ» و در جهت به دست آوردن رستگاری و توفیق مخلصانه روی به سوی او بیاور، «وَ تَرْكِ كُلِّ شَيْءٍ اَوْلَجْتِكَ فِي شُبُهَةٍ اَوْ اَسْلَمْتِكَ اِلَى ضَلَالَةٍ» و هرگونه آلودگی که تو را در شبهه اندازد و یا به گمراهی بسپارد را ترک کن.

ص: ۳۴۹

---

۱- «تفسیر سوره ی حمد»، امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، ص ۶۸- «نور علی نور»، آیت الله حسن زاده، ج ۱، ص ۱۵۴.

بعضاً ملاحظه می کنید که علمایی مثل علامه ی طباطبایی «رحمت الله علیه» به اندازه ی فلان آقا درس خوانده اما مسائلی که برای علامه ی طباطبایی «رحمت الله علیه» به صورتی روان و زلال و نورانی و صریح روشن شده برای آن آقا لاینحل مانده و با این که اطلاعات زیادی دارد ولی هنوز اندیشه اش پر از شبهات است به طوری که این سخن اش با سخن دیگرش موافق نیست و هر دو سخن او با سومین سخنش هماهنگی ندارد. چیزهای زیادی می داند اما اندیشه اش پاک و یک دست نیست چون آن استعانت و دستگیری الهی به کمک اش نیامده، به همین دلیل به شما پیشنهاد می شود کتاب هر کسی را نخوانید. بگردید نوشته های افراد مطمئن و شناخته شده را بخوانید تا از طریق آن افراد نوری یگانه و هماهنگ به شما برسد. بعضی ها سخنان مهمی دارند ولی به جای این که جواب سؤالات ما را بدهند تحیر و سرگردانی ما را افزون می کنند. حضرت می خواهند ما گرفتار این نوع علم یابی ها نشویم لذا می فرمایند طوری در علم یابی سیر نکن که در شبهه و ضلالت بیفتی. از خدا بخواه یک اندیشه ی ناب و صریح و زلال به تو بدهد. بعد می فرمایند: وقتی مطمئن شدی که قلب ات صفا و جلاء لازم را یافته و خاضعانه پذیرای حقیقت شده است و افکارت از پریشانی درآمده و همت ات در یافتن حقیقت، همت واحدی شده، نظر کن بر آنچه برای روشن کردم. در آن حال است که وصیت های من به دردت می خورد و گرنه، نه!

ممکن است فردی به جلسه ای برود که در آن مباحث قرآنی مطرح می شود تا ببیند سخنران چه می گوید که عده ای جوان به دور او جمع شده اند. معلوم است که این فرد از اول تا آخر جلسه، چیزی به دست نمی آورد چون قلب او به دنبال مطلب دیگری بوده است. بعضی ها می گویند ما «تفسیر المیزان» را خوانده ایم، مطلب مهمی ندارد! آیا واقعا «المیزان» مطلب مهم ندارد یا آن ها به دنبال مطلب دیگری بودند که المیزان برای آن نوشته نشده است. معلوم است که نمی توان آن مطالب را از المیزان استخراج کرد و بعد جلوی مردم خودنمایی نمود. «المیزان» آنقدر عجیب است که گاه مطلبی بسیار مهم و قیمتی را به قدری آسان و روان بیان می کند که خواننده گمان می کند اصلاً علامه ی طباطبایی «رحمت الله علیه» چیزی نگفته اند. چون علامه نمی خواهند فخر فروشی کنند بلکه می خواهند حرف حقی را که به نظرشان رسیده است بزنند.

در داستانی آمده که مرغ و غاز حرفشان شد، غاز گفت: نمی دانم چرا با این که تخم های من بزرگتر و از لحاظ مواد غذایی مقوی ترند، مردم بیشتر به سراغ تخم مرغ می روند؟! مرغ گفت: چون ما مرغ ها قبل از تخم کردن، مدتی «قدِّد» می کنیم تا دیگران به ما توجه کنند. بعد هم که تخم کردیم آن قدر قدقدمان را ادامه می دهیم تا همه متوجه شوند تخم گذاشته ایم. اما شما غازها یواشکی به گوشه ای می روید و تخم خود را می گذارید و می روید پی کارتان. از آن جا که مردم ساده اند، فریب تبلیغات ما مرغ ها را می خورند و این است که تخم مرغ گران می شود! حالا حکایت ما آدمیان هم همین است. بعضی ها وقتی می خواهند سخن بگویند آن قدر مطلب شان را در بوق و کرنا می کنند که همه خیال می کنند واقعاً مطلب مهمی است. در برابر این گونه افراد، عده ای هستند که بدون سر و صدا، با بی تکلفی نظراتشان را بیان می کنند و با وجود این که نظر این ها مهم تر و عمیق تر است اما مردم قدر آن را نمی فهمند.

حضرت می فرمایند: «فَإِذَا آيَقَنَّتْ أَنْ قَدْ صَيَّفَا قَلْبُكَ فَخَشَعْ وَ تَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمِعْ، وَ كَانَ هُمُكَ فِي ذَلِكَ هَمًّا وَاحِدًا فَأَنْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لِمَكَ». فرزندم! چون مطمئن شدی که قلبت صفا یافته و روحیه ی خودنمایی در آن نیست و خاشع و خاضع است و همت تو بر این کار جمع است که نمی خواهی خودنمایی کنی، بنگر به آن چه از حقایق برایت آشکار کردم. از تأکید حضرت بر این نکته معلوم می شود اگر متوجه شدید جلسات دینی و تحقیق در معارف الهی بر روی قلب شما اثر نمی گذارند بفهمید که یا گوینده، قلب صاف و همت کامل ندارد، یا شنونده، انگیزه ی درستی ندارد و یا هر دو. در یک تحقیق صحیح، سلامت محقق نقش به سزایی دارد. و محقق سالم کسی است که اولاً: صفای قلب و نیت سالم داشته باشد و همین که به حقی رسید در مقابل آن خشوع کند، ثانیاً: هدفش واقعاً تحقیق باشد نه چیز دیگر.

### انگیزه ی شایسته در تحقیق

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لِمَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغَ نَظْرِكَ وَ فِكْرِكَ فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعُشُوَاءَ وَ تَتَوَرَّطُ الظُّلْمَاءَ» اگر آن همت واحدی که می طلبی و به دنبال آن هستی در تو جمع نشد و در طول تحقیق، فکر و نظر تو آسوده نبود، بدان که راه به خطا برده ای و به ورطه ی سیاهی غلتیده ای. در آن حال هرچند که انسان، انسان با اطلاعی باشد،

چونان شتر مستی می ماند که جلو خود را نمی بیند و تلو تلو خوران به این طرف و آن طرف می خورد و عملاً با آن همه دانائی، در ورطه ی تاریکی ها می افتد.

تعبیر بسیار دقیقی است برای توصیف عالمانی که از انگیزه های الهی محروم اند، آدمی که هم مست باشد و هم جلوش را نبیند چگونه پرت و پلا می رود و دائم زمین می خورد؟ چنین عالمانی این گونه زندگی می کنند. در جامعه افراد زیادی داریم که مطالعات زیادی کرده اند و استادان مختلف دیده اند امّا از آن جا که انگیزه ی زلال و قلب خاشع و همت واحد نداشته اند، درس‌های زیادی برای جامعه درست کرده اند. آرزو می کنم خداوند چشم جوانان ما را بیدار کند تا خودشان مواظب خودشان باشند و به ظاهر کلمات و رفتارهای افراد بسنده نکنند. به گفته ی مولوی:

آن

منافق با موافق در نماز

از

پی استیزه آید نه نیاز

در

نماز و روزه و حج و زکات

با

منافق، مؤمنان در برد و مات

مؤمنان

را بُرد باشد عاقبت

بر

منافق مات اندر آخرت

گرچه

هر دو بر سر یک بازی اند

هر

دو با هم مروزی و رازی اند

هر

یکی سوی مقام خود رود

هر

یکی بر وفق نام خود رود

زرّ

قلب و زرّ نیکو در عیار

بی

محک هرگز ندانی ز اعتبار

هر

که را در جان خدا بنهد محک

هر

یقین را باز داند او ز شک

در

دهان زنده خاشاکی جهد

آنگه

آرامد که بیرونش نهد

در

هزاران لقمه یک خاشاک خرد

چون



در آمد حس زنده پی بُرد

حسّ

دنیا نردبان این جهان

حسّ

دینی نردبان آسمان

صحت

این حس بجوید از طیب

صحت

آن حس بجوید از حیب

صحت

این حس ز معموری تن

صحت

آن حس ز تخریب بدن

راه

جان مر جسم را ویران کند

بعد

از آن ویرانی، آبادان کند

کرد

ویران خانه بهر گنج زر

وز

همان گنجش کند معمورتر

آن

یکی را روی او شد سوی دوست

وان

یکی را روی او خود روی اوست

ص: ۳۵۲

چون

بسی ابلیس آدم روی هست

پس

بهر دستی نشاید داد دست

زانک

صیاد آورد بانگ صفر

تا

فریید مرغ را آن مرغ گیر

کار

مردان روشنی و گرمیست

کار

دونان حیلہ و بی شرمیست

آن

شراب حق ختامش مشک ناب

باده

را ختمش بود گند و عذاب

گر

به صورت آدمی انسان بدی

احمد

و بوجهل هم یکسان بدی

بعضاً کتاب‌هایی را مشاهده می‌کنید که پر از آیه و روایت است ولی نوری نمی‌دهد که انسان را به امام معصوم نزدیک کند. این‌ها نکاتی است که باید به آن‌ها توجه داشت. حضرت می‌فرمایند اگر اهل تحقیق و مطالعه بودی اما نیت پاک، قلب خاشع، نظر جمع و اندیشه‌ی متحد نداشتی، بدان مانند شتر مستی هستی که در ورطه‌ی تاریکی‌ها افتاده است و کسی که می‌خواهد دین را پیدا کند با این خصوصیات، راه به جایی نمی‌برد.

«وَلَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ» طالب دین، پیوسته این طرف و آن طرف نمی‌افتد و حق و باطل را ممزوج نمی‌کند. انگیزه‌ی افراد خیلی مهم است. کسی که می‌خواهد در مورد دین تحقیق کند باید متواضع باشد و پیامبران علیهم السلام را نوکری کند تا بهره‌ی لازم را از معارف الهی ببرد. خدا با کسی که از ابتدا مقابل دین سینه سپر می‌کند و می‌گوید: «من این حرف‌ها را قبول ندارم» که سخنی ندارد. سخن با طالب دین است، اوست که لجبازی ندارد و سوز دارد و به انسان‌های معصوم که نمونه‌ی کامل دینداری هستند، نظر می‌کند. هر کس در مسیر علم به جایی رسید به جهت آن بود که حافظ که گفت:

حافظ

اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق

بدرقه‌ی

رهِت شود همت شحنه نجف

حقیقتاً باید مولی‌الموحدین علیه السلام که به تعبیر حافظ شحنه‌ی نجف هستند ما را بدرقه کنند تا هدف‌گیری درستی داشته باشیم و یا چون مولوی باید بگوییم:

هست

اشارات محمد المراد

کل

گشاد اندر گشاد اندر گشاد

صد

هزاران آفرین بر جان او

بر

قدوم و دور فرزندان او

آن

خلیفه زادگان مقبلش

زاده اند

از عنصر جان و دلش

با نظر به ائمه ی اطهار علیهم السلام می توان متوجه حقیقت شد. علماء بزرگ گرد پای انبیاء علیهم السلام را سرمه ی چشم خود کردند تا چشمشان بینای حقیقت شد.

ص: ۳۵۳

محققی که دل خاضع و پرسوز نداشته باشد ممکن است دانا بشود اما هیچ گاه حکیم نمی شود تا با استحکام شخصیت خود راهنمای حقیقت باشد و در همین راستا به کسانی که اندیشه ی زیگراگی و پراکنده دارند نباید اعتماد کرد، چون اگر امروز یک نظر دارند فردا معلوم نیست بر همان نظر باقی باشند. در مقابل این عده، افرادی هستند که سخنانشان از ابتدا نور دارد و هرچه زمان می گذرد نورشان بیشتر می شود. شهید مطهری «رحمت الله علیه» را می توان در زمره ی این گونه افراد نام برد. اگر دقت کنید پی می برید که اولین سخنان شهید مطهری هیچ گونه ضدیتی با آخرین سخنان ایشان ندارد. و این امتیاز است که تفاوت ایشان را با کسانی که سخنانشان پر از شلوغی است ثابت می کند.

## سوز حقیقت یابی

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَالْإِمْسَاكُ عَنْ ذَلِمِكَ أَمْتَلُ». اگر دیدی قلب ات هنوز در طلب دین خاضع نیست، خودداری پیشه کن! که در چنین حالی، امساک ورزیدن و خودداری کردن سزاوارتر است. چون کسی که سوز طلب حقیقت ندارد ما را به اسم علم مشغول حاشیه ها می کند و انسان در حین نداشتن انگیزه ی زلال به نام علم به دنبال جواب به سؤالاتی می رود که هیچ ارزشی ندارد. مولوی می گوید کسانی که سوز ندارند، سؤالات شان هم بیهوده است. در مثنوی آمده که فردی با دستش محکم به پشت گردن دوستش می زند. دوستش یقه ی او را می گیرد که ضربه را به او برگرداند و می پرسد: «فلاهن فلان شده... چرا زدی؟!» می گوید: «صبر کن! اول من یک سؤال می کنم، تو جواب مرا بده، بعد می خواهی مرا بزنی بزنی!» می پرسد: «سؤال چیست؟» می گوید: «وقتی که من با دست ام به گردنت زدم یک صدایی بلند شد. بگو ببینم این صدا مربوط به دست من بود یا مربوط به گردن تو!؟»

آن

یکی زد سیلی مرزید را

حمله

کرد او هم برای کید را

گفت

سیلی زن سؤالت می کنم

پس

جوابم گوی وانگه می زنم

بر

قفای تو زدم آمد طراق

یک

سؤالی دارم اینجا در وفاق

این

طراق از دست من بوده است یا

از

قفاگاه تو ای فخر کیا؟

گفت

از درد این فراغت نیستم

که

در این فکر و تأمل بیستم

ص: ۳۵۴

تو

که بی دردی همین اندیش این

نیست

صاحب درد را این فکر هین

یعنی تو چون سوز نداری فکرت دنبال این سؤال است که این صدا از گردن من است یا از دست تو. انسانی هم که سوز حقیقت یابی ندارد در مسیر علم یابی به بیراهه می رود و به دنبال چیزهایی است که هیچ ربطی به ارتباط او با حقایق عالم ندارد. بعد مولوی ادامه می دهد که:

دردمندان

را نباشد فکر غیر

خواه

در مسجد برو خواهی به دیر

کسی که درد اصلی خود را شناخت، که دردش بی خدایی است و می داند تمام حقیقت نزد خداست و با دوری از خدا از همه چیز خود دور شده است، این آدم دنبال این که چگونه اوقات فراغتش را بگذراند نمی رود، این آدم تحقیقش برای گذراندن عمر نیست، این آدم به هر کوی و برزن و کتاب و جلسه ای که سر می زند دنبال گمشده اش می باشد و به همین جهت هم نمی شود او را با این سرگرمی ها فریب داد. می گوید:

غفلت

و بی دردی ات فکر آورد

در

خیالت نکته ی بکر آورد

جز

غم دین نیست صاحب درد را

می شناسد



## برکات غم غربت

انسان صاحب درد فریب نمی خورد چون غم دین و انگیزه ی رفتن در مسیری را دارد که به حق ختم شود و لذا مدعی علم را از عالم واقعی تشخیص می دهد، غم دین ریشه در غم غربت دارد و این غربت تنها با اُنس با خدا جبران می شود.

غم غربت؛ انسان را به سوی آن نقطه ای سوق می دهد که یک راه کاری برای خودش پیدا کند. برای از بین بردن این غم به خیالش پناه می برد و در عالم خیال و در سایه ی اُنس با جمال حق قرار می گیرد، البته اگر خیالش را تربیت کرده باشد. وقتی خیال را در سایه ی عقل مؤدب پرورش داد. عوالمی از ملکوت پروردگار را در می یابد. انسانی که غم غربت یار را دارد از روزمرگی گریزان است. آدمی که غم غربت یار را دارد، غم غربت دوری از جلوه ی حق او را از روزمرگی متنفر می کند. می داند تنها روزمرگی است که او را خسته و ناامید می کند. کسی که غم غربت یار را دارد امروز او با دیروزش فرق می کند. بیشتر ناامیدی ها و دلتنگی های نوع بشر از توجه زیاد به مسائل مادی اطرافش است.

روزمرگی کار را به آن جا می کشاند که طرف به رفیق اش سیلی زده و از او می پرسد صدای آن سیلی از کجا بود، از گردن تو یا از کف دست من؟ چون چیزی برای اندیشیدن و کشف کردن ندارد آن وقت این طوری می شود. اکثر دوستان در همه ی سنین از چنین حالات و روزهایی برخوردار بوده اند، همه ی ما این روزها را گذرانده ایم، روزهایی که نمی دانستیم چطوری خود را مشغول کنیم، در این مواقع خود را بدبخت می شماریم و از تنهایی و بی کسی گله مندیم، چون روزمرگی ها ما را بی خدا می کرد. اگر در همان حال غم غربت یار ظهور می کرد و فهمیدیم حضور خدا در عالم یعنی چه، کار به این جاها نمی کشید. غم غربت و انس با جمال حق تحت تأثیر هواهای نفس و تکرار هواپرستی از منظر انسان پنهان می شود. وقتی خاموش شد روزمرگی جایش را می گیرد در حالی که مولانا می گوید:

دردمندان

را نباشد فکر غیر

خواه

در مسجد برو خواهی به دیر

زمان ما، زمان فوران علم است، گاهی از خود می پرسیدم چطور می شود یک مرتبه در یک زمان این همه فکر فوران می کند؟! مثلاً قرن هفتم یک چیز عجیبی است، شاید بتوانیم بگوییم در قرن هفتم و هشتم پایه ی تمام فرهنگ بشر ریخته شده است، گویا در آن سال ها دیوارهای عالم ماده شکافته شده و علم و معنویت به درون آن ریخته است، شوخی نیست، یک عالمی بوده است. چطوری آدم ها یک دفعه اینقدر خوب به عالم معنا و ملکوت منتقل می شده اند؟! انگار زمین و زمان آماده شده است برای ساختن چنین عالمی مثل مولوی و محی الدین و امثالهم. حالا هم یک چنین اعتقادی دارم که زمین و زمان یک چنین آمادگی هایی دارد.

احساس غم غربت؛ اولین قدم جهت دادن به زندگی است، این اولین قدمی است که با آن می توانید زندگی صحیح را شروع کنید؛ غم غربت داشتن برای انسان سیر به سوی حقیقت را در پیش دارد. چطور می شود او پس قرنی از یمن به مدینه می آید؟ چون غم غربت از حق در او شعله ور شده است. این همان حالتی است که به اصطلاح عرفا می گویند: «درد پیدا می شود» و به واقع مشکل اسیر روزمرگی شدن را با همین «درد پیدا کردن» می توان از بین برد. کسی که با غم غربت خود در این دنیا آشنا شد و انسانی با درد شد، دیگر گرفتار کارهای یاوه نمی شود.

ص: ۳۵۶

وقتی انسان به غربت خود در این دنیا آشنا شد و فهمید فقط راه نجات، انس با خدا است، با تمام وجود دامن دین را می گیرد و همه ی دغدغه هایش این است که از مسیر ناب دینداری فاصله نگیرد.

برای آدم های بی درد است که این سؤالات پیش می آید، در مقابل آخرین مدّ در لباس یا ماشین چکار باید بکنند، این آدم ها زندگی شان را با فشارهای وَهمی مدیریت می کنند ولی آدمی که غم غربت دارد، می داند این غم تنها در اُنس با عالم قدس پُر می شود، این آدم ها می فهمند رکوع و سجده و سکوت یعنی چه. این که می گویند خواب عالم عبادت است، منظور آن عالمی است که غم دوری از حق در جان او شعله ور است و می داند ریشه ی این سوز کجا است و لذا خواب او هم بیداری است و می گوید:

گویند

بخواب تا به خوابش بینی

ای

بی خبران چه جای خواب است مرا

فرهنگ انسان های قدسی بیش از آن که نمود ظاهری داشته باشد دارای باطن است و این ها با تمام افق های بیکرانه ی هستی ارتباط دارند و روح زمانه ی خود را نیز می شناسند، برعکسِ ظاهرگرایان که سیر درونی ندارند. انسانی که در این دنیا غم غربت پیدا کرده است و از دست روزمژگی ها خود را آزاد کرده است، عالم و آدم و طبیعت را پرستار خود می بیند همه چیز پنجره ی از بین بردن غربت او است و همه چیز وسیله ی نزدیک شدن اوست به عالم قدس. چنین انسانی با چهره ی نورانی عالم ارتباط دارد نه با چهره ی ظلمانی عالم، و به راحتی امید دست یافتن به مطلوبش در او ایجاد می شود. این طور نیست که سی سال یا چهل سال در غربت به سر ببرید و نقطه ی ارتباط با عالم قدس برای شما ظهور نکند، آن چه خطرناک است تنها ناامیدی نسبت به ارتباط با عالم قدس است حالا اگر نمی توانی وارد سیری شوی که به سوی کمالات معنوی منتهی می شود لااقل امید را رها نکن. امید رهایی از این نقص ها را در خود زنده نگه دار، چرا توقف کنیم؟ پرندگان که به جستجوی آب می روند تشنه بر نمی گردند.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۳۵۷



بسم الله الرحمن الرحيم

«فَتَفَهَّمْ يَا بُنَيَّ وَصِيَّتِي، وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَأَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ، وَأَنَّ الْمُنْفِي هُوَ الْمُعِيدُ، وَأَنَّ الْمُتَّبِلِي هُوَ الْمُعَافِي، وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لَتَسِدِّ تَقَرَّرَ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَالْإِبْتِلَاءِ، وَالْجِزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جِهَالَتِكَ بِهِ...»

فرزندم! در سخنان من نیکو بیندیش و بدان که مرگ در دست همان کسی است که زندگی در دست اوست، و همان که می آفریند همان کسی است که می میراند، و آن که فانی می کند همان کسی است که باز می گرداند و آن که مبتلا می سازد همان کسی است که رهایی و عافیت می بخشد. و بدان که این جهان پای نگرفت جز به نعمت ها و محرومیت ها و رنج ها و پاداش ها و کیفرها، به روز رستاخیز و یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستن نکته ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذار.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام در راستای آن که روشن فرمودند چگونه از مقام وحدت در رابطه با قواعد عالم سخن می گویند، تأکید دارند فرزندشان از سخنان آن حضرت سرسری نگذرد، می فرمایند: «فَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي» در مورد توصیه ی من نیکو بیندیش. و در ادامه تذکر می دهند لازم است ما متوجه باشی مالک مرگ و حیات یکی است، پس مرگ و حیات دو پدیده نیستند که از دست خدا بدر آمده باشند تا به جای آن که مشغول خدا باشیم مشغول مرگ و حیات خودمان گردیم و گمان کنیم ما در زندگی و مرگ خود نقشی مستقل داریم. وقتی ما متوجه شدیم همان کسی که خلق می کند می میراند و همان که فانی می نماید باز می گرداند، جایگاه خود را در درون این حادثه ها به صورتی دیگر می بینم. گفت:

پَر

کاهم در مصاف تند باد

خود

ندانم در کجا خواهم فتاد

پیش

چو گان های حکم کن فکان

می دویم

اندر مکان و لا مکان

وقتی حضور حضرت حق را تا آنجا دیدیم که در عین گرفتار بلاکردنمان بنا به نور ربوبیت خود، قدرت رهایی و عافیت را دارد، می فهمیم تمام توجه خود را باید به او انداخت و این همان گشایش روحیه ی توحیدی است که اولیاء الهی در مقابل خود یافتند.

عبارات حضرت بدان معنی است که جهان، بیرون از یک مدیریت مطلق نیست. این طور نیست که یک طرف جهان را یک نفر بکشد و یک طرف دیگرش را فردی دیگر و ما انسان ها سرگردان اراده ها و مدیریت های متفاوت حاکم بر جهان باشیم و در دنیا هیچ امنیت و آرامشی نداشته باشیم. ریشه ی همه ی اضطراب ها آن است که انسان تصور کند جهان در دست قوای متضادی است که نسبت به ما هیچ توجهی ندارند و اهل دنیا متأسفانه چنین تصویری دارند. کسی که احساس کند همواره در معرض حوادث سرگردانی است که هیچ مدیریت متعالی بر آن ها حاکم نیست چگونه می تواند خود را با آرامش لازم در سیر و سلوک به سوی مبدأ اعلا قرار دهد؟ چنین انسانی در افکار خود غوطه ور است و هر لحظه به چنگال فکری آویزان می باشد.



چه فقدان عظیمی است برای انسان وقتی موجودی را که به تنهایی جان جهان است احساس نکند. آری به گفته ی ویکتور هوگو: «خدا پشت گوش همه چیز است اما همه چیز خدا را پنهان می دارند» تصور این که جهان را حوادث پراکنده و سرگردان پر کرده، درست در مقابل نگرشی است که حضرت علی علیه السلام می نمایند و گوشزد می کنند که چهره های متفاوت زندگی همه در قبضه ی یک قدرت واحد و حکیم قرار دارند، قصه ی این چهره های متفاوت، قصه ی کفه های ترازوست که هرچند به ظاهر، ضد هم عمل می کنند ولی در حقیقت، هر دو در وزن کردن اجسام یک هدف را دنبال می نمایند.

## رؤیای مخوف

کیست که گذرگاه یک ذره را این اندازه به حساب شکل داده، چه کسی جزر و مدها را در بی نهایت بزرگ و بی نهایت کوچک مدیریت می کند در حالی که همه در جای خود ضروری هستند؟ رؤیای مخوفی است اگر انسان متوجه نباشد بین موجودات و اشیاء روابط دقیقی حاکم است. در این مجموعه ی پایان ناپذیر از خورشید گرفته تا پشه هیچ چیز دیگری را خوار نمی شمارد، همه در جای خودشان هستند، همه ی پرندگان که پرواز می کنند رشته ی مأموریت الهی خود را برگردن دارند. وقتی دیدیم همان کسی که فانی می کند همان کسی است که برمی گرداند می فهمیم آنجا که نگاه با تلسکوپ تمام می شود، نگاه با میکروسکوپ آغاز می گردد. کدامیک عظیم ترند؟ ازدحام ستارگان در آسمان یا ازدحام هزاران موجود ذره بینی در یک قطره آب؟ وقتی همه چیز در دست خدای بزرگ است چه چیزی کوچک است، حتی اگر آن موجودات، موجوداتی ذره بینی باشند و چه چیزی بزرگ است حتی اگر آن چیز انبوه کهکشان ها باشد؟

برای این که به عمق سخن حضرت در این رابطه پی ببریم که تأکید دارند مالک مرگ همان مالک حیات است و همان که مبتلا می کند همان کسی است که عافیت می بخشد. باید از خود پرسیم چه شده که حضرت بر این نکته به عنوان یک وصیت بزرگ دست گذاشته اند، به عبارت دیگر اشکال ما انسان ها کجاست که با دانستن این نکته، نجات پیدا می کنیم؟



راستی جز این است که اگر انسان‌ها زندگی را محدود و تک بُعدی فرض کنند خود را در میان حادثه‌ها اسیر می‌بینند و از زندگی به کلی باز می‌مانند؟ جوانی را در نظر بگیرید که آمادگی ورود به بازار کار را دارد اما هنوز شغلی پیدا نکرده است. این جوان اگر متوجه پروردگار عالم و آدم نباشد، زندگی خود را چگونه تجزیه و تحلیل می‌کند؟ فکر بی‌کاری و آینده‌ی نامعلوم، باعث اضطراب او می‌شود و او را دچار توقف و یأس و افسردگی می‌کند و درست در عنفوان جوانی با دلمردگی روزگار می‌گذرانند، اما اگر ورای وضعیت خودش به حضور خداوند نظر کند، می‌بیند که جهان روبه‌روی او تماماً جهان کار و فعالیت است و هر کسی برای خودش کاری دارد پس اگر او در حال حاضر، مشغول کار مخصوصی که می‌طلبد نیست این وضع تا ابد طول نخواهد کشید و او هم بالاخره کاری پیدا خواهد کرد، در نتیجه با زاویه‌ی محدود در نظر به بی‌کاریِ امروزش همه‌ی زندگی‌اش را تحلیل نمی‌کند بلکه با این قاعده که «من نیز همچون همه‌ی انسان‌ها حتماً به کاری که باید به وسیله‌ی آن زندگی خود را بگذرانم دست خواهم یافت» به زندگی نگاه می‌کند و از دیوار تنگ تحلیل‌های محدود آزاد می‌شود. این برای کسی که شغل محدود خود را همه‌ی زندگی‌اش فرض می‌کند و از آن جایی که چندان رضایتی از شغلش ندارد، فکر می‌کند زندگی‌اش را باخته است، نیز صدق می‌کند. این هم مثل آن جوان که به خاطر بی‌کار بودن، زندگی‌اش را از دست رفته می‌دید، زندگی خود را از دست رفته احساس می‌کند. باز اگر جلوتر برویم، کسی هم که زندگی‌اش را زمینی‌اش را تمام زندگی‌اش فرض کند، همانند شخصی است که بی‌کاری موقتش را همه‌ی زندگی‌اش می‌گیرد و گرفتار همان اضطراب‌ها و افسردگی‌ها می‌شود، چون نمی‌داند کرانه‌ی بزرگ زندگی انسان در قبضه‌ی خداوند حکیمی است که زندگی و حیات او را در چهره‌های مختلف مدیریت می‌کند، چهره‌ای به نام زنده بودن و چهره‌ای به نام مردن. غفلت از این نکات، نه تنها مانع تنفس صحیح در این زندگی می‌شود بلکه او را از اهداف اصلی خلقت و سیر و سلوکی که باید به سوی خداوند داشته باشد، باز می‌دارد.

باز به تذکر حضرت توجه کنید که می فرمایند: «وَاعْلَمَنَّ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ» همان که مالک موت است، هم او مالک حیات است. در این جمله نظر به وسعت آفرینش خداوند می اندازید و ناشناخته های خود را نیز در نظر می آورید که خداوند همه چیز را در اسرار ناپیدای امواج حیات جای داده است، حتی مرگ ما را. همه جا بساط خدایی اوست که پهن است، اعلا- و ادنا را به هم می بندد و عمق وجود انسان ها را متوجه خود می کند تا عشق به پروردگار را به انسان ها هدیه کند. وقتی بعضی از افکار به منزله ی عبادت اند، افکار توحیدی، عالی ترین عبادت یک انسان به حساب می آید و بر این اساس امام هفتم علیه السلام در دعای سریع الاجابه در محضر حق عرضه می دارند. «اللَّهُمَّ اِنِّي اطَعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَهُوَ التَّوْحِيدُ» (۱) خدایا! من در محبوب ترین امور که آن اعتقاد به توحید است، تو را اطاعت می کنم. آیا این عقیده همان قلعه ی محکمی نیست که مانع ورود انواع توهّمات بی حاصل در ذهن و فکر انسان می شود و ما را از بازی خوردن نسبت به آرزوهای باطل رها می کند؟ آنان که حضور خداوند را در همه ی لایه های زندگی احساس نمی کنند چگونه می توانند به آرامشی برسند که در زیر سایه ی آن آرامش، عشق به خدا و به خلق خدا را تجربه کنند؟ دیدن زیبایی قهقهه ی کودکان و نور آفتاب و وزش نسیم و اشعه ی ستارگان، همه هدیه به آن کسی است که خداوند را در میان این مظاهر بنگرد زیرا هر آنچه خدا آفریده است برای آن است که خود را به ما نشان دهد و انسان ها او را بشناسند.

دوست داشتن عالی ترین چیزی است که با نور توحید به بشریت عرضه می شود. خداوند منتهای عظمت عالم است و عشق به این معنا که عرض کردم، منتهای عظمت آدمی است تا آدمی با دوست داشتن خدا پرواز کند. چه چیز ناگواری است که آدمی آدرس جان خود را

ص: ۳۶۳

ندارد، در حالی که توحید آدرس رجوع به حقیقتِ جان هر کسی است که می خواهد با تنفس آسمانی به بهشت لقاء الهی رجوع کند. (۱)

### مرگ؛ دریچه ای به نعمت بزرگ

مطمئناً جملات حضرت در رابطه با توجه به حضور خداوند در همه ی مناسبات عالم، وسیع ترین بینش ممکن را به انسان می دهد. این جملات که عصاره ی همه ی زندگی و بصیرت یک امام معصوم است، انسان را در تحلیلی درست از زندگی، کمک فراوانی می کند. وقتی که حضرت می فرمایند بدان که مالک موت، همان مالک حیات است، بدان معنا است که برای ما مرگ نیز چهره ای دیگر از هدیه ی خداوند است و به عبارت دیگر مرگ، مقدمه ی حیاتی برتر است؛ بخشی از لطف برین کسی است که حیات را در عالم پراکنده است؛ مرگ قسمتی از نعمت مُنعم است؛ پس مرگ چهره ای از زندگی است و لذا باید برای این چهره از زندگی نیز در همین زندگی، زاویه ای باز نمائیم و وسعت حیات انسانی را نباید در زندگی محدود دنیایی دفن کنیم.

انسانی که مالک مرگ را همان مالک حیات می داند خود را در دست خالق حکیمی می بیند که علاوه بر «حیات و تنفس بدنی»، «حیات و تنفس بعد از بدن» را نیز به او بخشیده است. این دیدگاه به انسان وسعتی می بخشد در حدّ حقیقت انسان به خصوص اگر توجه داشته باشیم تنفس پس از بدن به مراتب عمیق تر از تنفسی است که از طریق بدن انجام می دهیم، آن تنفس و حیات، تنفسی است که انتهای نخواهد داشت.

تاریخ بشر گواه است تمام تمدن هایی که نفهمیدند «مالک مرگ همان مالک حیات است»، آنچنان به زندگی دنیایی چسبیدند که همه ی زندگی را حتی در مرحله ی دنیایی اش از دست دادند، چون نحوه ی برخورد درست با انسان را از دست دادند.

تمدن هایی که انسان را به وسعت ابدیت، در دست خالق حکیم ندیدند، هر انتخاب و گزینشی که انجام دادند و هر رسم و عادت و فرهنگی که داشتند و هر قانونی که مقرر کردند،

ص: ۳۶۴

---

۱- با توجه به این که حقیقت هر چیز علت وجودی آن چیز است متوجه می شویم توحید که حقیقت یگانه ی هستی است، حقیقت جان آدمی است.

همه و همه ناخودآگاه بر ضد انسان بود. زیرا زندگی را آن طور که خداوند آفریده است ندیدند تا به دنبال آن زندگی باشند، و لذا در تدارک سرنوشتی نامعلوم برآمدند که سرنوشت واقعی انسان ها نبود.

بدبخت آن کسی است که چیزی جز اجسام و ظواهر را نمی شناسد، زیرا مرگ، همه چیز او را نابود می کند ولی اگر ماوراء زندگی دنیایی، به مالک مرگ نظر داشت هیچ وقت با نابودی مطلوباتش روبه رو نمی شد. اگر انسان توجه داشت که کل حیات، در زندگی دنیایی اش خلاصه نمی شود و اگر خود را وسیع تر از تنفس بدنی اش، در دست خالق حکیم احساس کرد، هرگز سایه ی تنگ و تاریک دنیاگرایی بر او فشار نمی آورد تا گمان کند همه چیز تنها در دنیا یافت می شود، آیا در زندگی با انسان هایی روبه رو نشده اید که نگران لباس های مستعمل با آرنج های سوراخ و کفش های مندرس خود نیستند ولی نگرانند که مبادا ستارگان بر جانشان ندرخشند؟ این ها ماوراء مرگ و زندگی، با خدا زندگی می کنند. با خدایی که در همه چیز و از همه چیز می توان سراغ او را گرفت. گفت:

ماهیان

ندیده غیر از آب

پُرس،

پُرسان ز هم که آب کجاست

دائم از خود می پرسیم: چگونه از افکار سیاه راحت شویم؟ چگونه با افکاری پاک به راحتی زندگی کنیم؟ کافی است مقداری سرمان را بالا بیاوریم. جهان فراخِ ابدیت، همواره در کنار ماست منتها این ماییم که طناب زندگی را گرفته ایم و به جای این که از آن، بالا رویم به پایین سرازیر شده ایم. گفت:

تو

درون چاه رفتستی ز کاخ

چه

گنه دارد جهان های فراخ

مر

رَسَن را نیست جرمی ای عَنُود

چون

عجبا! به زندگی محدود و گذرای دنیایی چسبیده ایم و سرمان را بالا نمی‌کنیم تا به وسعت حیاتی بنگریم که در دست خالقی حکیم قرار دارد. چرا زندگی‌ها پر است از غم‌های پوچ و خوشحالی‌های سطحی و روزمرگی‌های فرسایشی؟ یک روز چیزی از این دنیای محدود به دست می‌آوریم و خوشحال می‌شویم و یک روز چیزی از همان جنس را از دست می‌دهیم و ناراحت می‌گردیم. یک روز که شغل‌مان در اذهان اهل دنیا مهم جلوه می‌کند خوشحالیم و یک روز که از اهمیت می‌افتد، نگران می‌شویم و بدین شکل در غم‌ها و شادی‌های بی‌ریشه

سرگردان شده ایم، این بدترین و زشت ترین نوع زندگی است که محور غم ها و شادی های ما دنیا باشد. این نشان دهنده ی اسارت ماست که با داشتن دنیا، خوشحال و با نداشتن آن غمناک می شویم. باید با توجه به جمله ی امیرالمؤمنین علیه السلام فوق شادی ها و غم های دنیا زندگی کنیم و به گفته ی مولوی:

آن

که او بسته غم و خنده بود

او

بدین دو عاریت زنده بود

این

خوشی در قلب ها عاریتی است

زیر

زینت مایه ی بی زینتی است

سوی

دریا عزم کن زین آبگیر

بحر

جو و ترک این مرداب گیر

خوشی های دنیا، عاریتی و قرضی اند، چون خود دنیا عارضی است و در حقیقت جان ما ریشه ندارد. موضوع بازی خوردن از مرگ و زندگی، عجیب تر از این ها است که بنده در ابتدای امر از شما می خواهم توجه داشته باشید، ما باید به چیزی بالاتر از مرگ و زندگی نظر کنیم و آن خالق مرگ و زندگی است که کمال مطلق و طهارت و زیبایی محض است، با اُنس با او می توان از مرگ و زندگی بازی نخورد، زیرا با نظر به او، او عظمت و شکوه خود را در برابر دیدگان ما می گشاید و روشن می کند با کوچک ترین افکار ناشایست، ما را از نگاه به شکوه و عظمتش محروم می کند، این است معنای خوف و رجایی که اولیاء الهی بدان منورند.

جان بلند و مصفا، جانی است که دور از دسترس سایه های ظلمانی دنیا به سر می برد و قبله ی جان خود را کسی می یابد که مالک مرگ و زندگی است و تجربه کرده است او تنها در منظر انسان هایی ظهور می کند که در سایه ی بندگی او از دروغ

## زندگی با دو کانون

انسان متعالی که در تمام طول عمر با حقیقت، زندگی کرده است این سخن را گفته: «وَاعْلَمَنَّ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ» بدان! آن که می میراند همان است که زنده می گرداند و حیات می بخشد. وقتی زندگی تماماً در قبضه ی حق است باید در متن زندگی، صاحب زندگی را به تماشا نشست و در این راستا همواره به او توکل کرد و خود را محدود نگرانی های مصیبت های احتمالی نکرد. باید خود را از سایه های آن ذهنی که همواره ما را به خود مشغول

می کند و از نظر به خداوند باز می دارد آزاد کرد. این موضوع را فراتر از یک بحث اخلاقی، به عنوان یک بحث بینشی تلقی کنید. کسی که برای دنیا اصالت قائل شود، نمی تواند کاری برای خودش بکند. انسان به وسعت ابدیت است و اگر مقصد او دنیا شد، چه ابزار او سنگ باشد چه فلز، خود را گم می کند، تفاوت ابزارها انسان را تغییر نمی دهد. این که وسیله نقلیه ی ما اسب باشد یا هواپیما، هیچ نقشی در حیات حقیقی ما ندارد بلکه حداکثر باعث نوعی رفاه در زندگی دنیایی ما خواهد شد در حالی که آدمی دایره نیست که فقط یک مرکز داشته باشد، آدمی مانند بیضی است و دارای دو کانون است، یک کانونش زندگی در دنیا است و کانون دیگرش زندگی با خدایی است که مالک مرگ و زندگی است. پس رفاه داشتن اشکالی ندارد امّا رفاه پرستی انسان را از کانون اصلی زندگی اش محروم می کند. چسبیدن به دنیا به گونه ای که هر انحنایی که در دنیا ایجاد شود حیات ما را منحنی می کند، ما را گرفتار زندانی کرده است که هرگز از آن بیرون نمی آیم. هنگامی که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در حالی که مثل یک قهرمان، شاخ شاه را شکستند و از «نوفل لوشاتو» به ایران برگشتند، آن خبرنگار از ایشان می پرسد: «چه حالی دارید؟» می فرمایند: «هیچی»، می فهمیم آن مرد بزرگ بیش از آن که به دنیا و مرگ و زندگی نظر کند با مالک مرگ و حیات زندگی می کرد و لذا دنیا در نزد او همانند پوسته گردویی بود بر روی آب، در آن حال پیروزی های دنیا چندان فرقی با شکست هایش ندارد. حافظ می گوید:

سوداگردان

عالم پندار را بگو

سرمایه

کم کنید که سود و زیان یکی است

چون اگر کسی دنیا را اصل گرفت دچار پندار شده است، می گوید: سرمایه کم کنید که سود و زیان در این دنیا چندان تفاوتی با هم ندارند!

حضرت در ادامه می فرمایند: «وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمِيتُ»: آن که خلق می کند می میراند. زیرا خداوند ابتدا موجودات را از سر فیضش خلق می کند و با همان قاعده در ادامه ی فیض رسانی، می میراند، پس میراندن صورت دیگر فیض او است. امام با تذکر به این نکته به همه ی انسان ها گوشزد می کنند که تمامی سنت ها در قبضه ی حق است و انسان بصیر انسانی است که خود را در گستره ای احساس کند که خداوند در تمامی صحنه های زندگی اش حاضر است، چه آن صحنه، صحنه ی خلقت انسان باشد و چه آن صحنه، صحنه ی میراندن او. متضاد بودن مرگ و

ص: ۳۶۷



زندگی، نسبت به بدن ما است و نه نسبت به خدا و نه نسبت به روح ما. همان طور که شب و روز به ظاهر ضد یکدیگرند و به علت چرخش زمین به دور خودش حاصل می شود وقتی آن قسمت از زمین که در معرض تابش خورشید است محل زندگی ما باشد، برای ما روز است و برعکس، در حالی که خورشید فقط نور می دهد و برای خورشید شب و روز معنی ندارد. پس گردش زمین است که شب و روز را ایجاد می کند، نه این که خورشید در شب از درخشش اش خودداری کند. همان طور که متضادبودن شب و روز ریشه در حرکت زمین دارد و نسبت به محل زندگی ما است، متضادبودن مرگ و زندگی نیز نسبت به ما است و گرنه نسبت به خداوند مرگ ما صورت ادامه ی فیض خداوند است تا ما را از عالم دنیا به عالم قیامت سوق دهد.

پشت این چیزهایی که به ظاهر نسبت به هم تضاد دارند یک حاکمیت حساب شده نهفته است، همین طور که وقتی حرکت می کنیم حضور ما در یک محل نفی می شود تا در محل دیگری حاضر شویم و به یک معنا در محلی می میریم و در محلی زنده می شویم، پس در حرکت، تا یک محل و مکان در پشت سر قرار نگیرد محل بعدی ظهور پیدا نمی کند، از این جهت می توان گفت در هر حرکتی نوعی تضاد وجود دارد ولی یک روح در آن حاکم است و آن حضور در مرتبه ای برتر. در بحث حرکتِ جوهری می خوانیم که ذات عالم ماده، عین حرکت است یعنی وجودی در عالم ماده در صحنه است که آن وجود، عین حرکت است، پس عالم ماده چیزی نیست که حرکت دارد بلکه یک وجود است که در ذات خود چیزی جز حرکت نیست و از این جهت ریشه ی تمام حرکت ها و تضادها در عالم ماده به یک وجود ثابت ختم می شود که عین حرکت است و در عین حرکت بودن، ثابت است.

## وسعت نگاه

حال با این دید به زندگی در دنیا بنگرید که حضرت در وصف آن می فرمایند: «وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَ الْمُمَيَّتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِي، هُوَ الْمُعِيدُ» آن که خالق است می میراند و آن که شما را فانی می کند همان کسی است که شما را باز می گرداند. ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را به وسعت نگاه دعوت می کنند، نگاه وسیعی که باعث می شود زندگی را درست تجزیه و تحلیل کنیم. انسانی که در چنین وسعتی از نگاه قرار گیرد هرگز با موج های کوچک حیاتِ دنیایی از

جا کنده نمی شود. اگر امروزه ملاحظه می کنید وضع روحی مردم مناسب نیست، نه از آن جهت است که دنیایشان لرزان شده، بلکه از آن جهت است که دنیای لرزان را تکیه گاه اصلی زندگی شان قرار داده اند. مگر امکان دارد که دنیا نلرزد و هر روز چهره ی دیگری غیر از چهره ای که دیروز اظهار کرد را ظهور ندهد؟ دنیا ذاتاً عین حرکت است، حرکت هم چیزی نیست جز ویرانی و آبادانی. ولی وقتی انسان امروز شدیداً به دنیا دل بست و تلاش کرد تا این زندگی را که بر این دنیا تکیه دارد، برای خود حفظ کند، با دو مشکل اساسی روبه رو می شود یکی آن که از چیزی که در ذات خود لرزان است انتظار آرامش و ثبات دارد و دیگر آن که از حقیقتی که عین ثبات است - و آن خداوند است - خود را محروم می کند. از این جهت گفته اند قرن بیستم و بیست و یکم، قرن اضطراب ها شده و به قول اریک فروم: «بیشتر تخت های بیمارستان های آمریکا، توسط بیماران روانی اشغال گشته است». این در حالی است که بسیاری از افراد روانی که از بیماری خود آگاه نیستند، بیرون از بیمارستان های روانی به سر می برند و تصور می کنند در حال زندگی هستند. به راحتی می توان گفت هیچ انسانی وجود ندارد که از حضور خدا آنچنان که حضرت علی علیه السلام وصف می کنند غافل باشد، مگر این که از نوعی بیماری روانی و اضطراب های جانکاه رنج می برد.

در مقاله ای آمده بود: «بهترین روش بهداشت روانی، اصلاح روح توسط ایمان است.» اگر این اشکال را ندیده بگیریم که چرا «ایمان» را در خدمت بهداشت روانی قرار داده است و نه بالعکس، می توان نتیجه گرفت: «هرکس ایمان ندارد، بهداشت روان ندارد». آیا ریشه ی تمامی اضطراب های بشر امروز این نیست که بیش از حد، به دنیای لرزان تکیه کرده است؟ هر روز می دود، و هرچه بیشتر می دود کمتر به مقصد اصلی خود می رسد. همه ی زندگی را در دنیای لرزان خلاصه کرده است و متوجه نیست حیات و مرگ و فنا و برگشت همه و همه در قبضه ی وجود حکیمی است متعالی که فانی می کند و دوباره در مرتبه ای برتر برمی گرداند. در همین رابطه فرمودند: «وَ أَنَّ الْمُبْتَلَى هُوَ الْمُعَافَى» آن که مبتلا و گرفتار می سازد، همان کسی است که عافیت می دهد و از آن بلا رهایی می بخشد. خدمت یکی از اساتید بودیم فرمودند: «الْحَمْدُ لِلَّهِ مَدَتِي مَرِيضٌ بُوَدِم!» حقیقتاً این طوری است که افراد در بیماری هم به اندازه ی دوران سلامتی شان حضور خدای حکیم فیاض را مشاهده و احساس می کنند. درست است که باید

برای سلامتیِ همدیگر دعا کنیم چون ما مردم معمولی در سلامتی، راحت تر بندگی می کنیم، اما این یک قاعده کلی نیست چون در بعضی موارد تقاضای سلامتی که اولیاء دین از خدا دارند منظورشان سلامتی روحانی است. گفت:

در

بلا هم می چشم لذات او

مات

اویم، مات اویم، مات او

وقتی فهمیدیم بلا و عافیت در دست خداوند حکیم و رؤوف است، اگر دست یا پایمان هم شکسته شد طور دیگری به حادثه می نگریم. مسلماً نگاه انسانی که زندگی اش را تماماً در قبضه حق می بیند، با نگاه آن کسی که بیش از محدوده ی دنیا و اسباب و وسایل آن نمی بیند، یک طور نیست. این دومی مانند انسانی بی پناه آنچنان خود را می بازد که ضربات روحی آن حادثه بسیار برای او بیشتر از ضربات جسمانی آن خواهد بود. از این که حضرت می فرمایند: «من از نصیحت تو کوتاهی نکردم» معلوم می شود که زندگی بسیار ارزشمندی در ورای این سخنان برای انسان ظهور می کند کاش همه ی ساعت ها، یک ساعت، و همه ی کلمات یک کلمه و همه ی احوال یک حال می شد تا ما این جمله ی حضرت را با تمام وجود یک جا می فهمیدیم و بر جانمان این نکته را می نشانیدیم که «آن که امتحان می کند و به بلا می کشاند، همان است که عافیت می بخشد و به رستگاری درمی آورد». آیا روزی فرا می رسد که بصیرت ما به جایی برسد که بفهمیم این بلاها و مصیبت ها و امتحان ها و فشارها همه در دست همان کسی است که عافیت ها و رستگاری ها و سعادت ها را می دهد؟ در آن روز تمام بهشت ها در جان ما شکوفا خواهد شد.

### دالان ورود به عافیت

بیائید از نزدیک به زندگی بنگریم، این زندگی چنان ساخته شده که در همه جایش صورتی از بلا- و عافیت به چشم می خورد. آیا خود را در دست های گرم کسی احساس می کنید که بلا می دهد و عافیت می بخشد تا ما را با وسعت بیکرانه ی خود آشنا کند و ما به انسانی تبدیل شویم که خدا را شناخته و دارای همه چیز شده است؟ امروز اندوهی بزرگ در جلوی شما سبز می شود و فردا چون دودی به هوا می رود، دیروز برای سلامتی کودکی نگران بودید که امروز جوانی برومند است. دیروز زخم زبانی موجب شد تا روحیه ی خود را بیازید و

چون به خود آמיד احساس کردید بزرگ تر از آن هستید که دیروز بودید. کسانی که صاحب عقیده ی توحیدی هستند و خداوند را در بلاها و عافیت ها می یابند می فهمند هر بلایی دالان ورود به عافیتی است و در مجموع ما را پرو بال می دهد تا خود را در قرب الهی احساس کنیم و یا او را همواره در کنار خود بیابیم و این آن بصیرت واقعی است که خداوند به انسان های الهی می دهد.

در نظر بگیری که گرسنه شده ایم و کسی هست که می داند ما گرسنه ایم - اصلاً خودش ما را گرسنه کرده - و خیلی هم با محبت است، نان هم پیش اوست، فعلاً هم با این که به طور قطع دوستان دارد، نانمان نمی دهد و هموست که بناست به ما نان بدهد. با این اوضاع، چه می کنیم؟ آیا فریاد می کشیم و بی تابی می کنیم و به این طرف و آن طرف می دویم یا با علم به این که هم گرسنگی و هم سیری به دست همان کسی است که از تمامی احوال ما خبر دارد، با اطمینان کامل صبر می کنیم و با آرامش کامل آنچه را که باید انجام دهیم انجام می دهیم، چون رَمان را مهربان و قادر و غنی می دانیم؟ حضرت علی علیه السلام در این فراز به ما کمک می کنند تا از این زاویه به حوادث نگاه کنیم تا نه حوادث را غلط دیده باشیم و نه در مقابل بلاها حیران و سرگردان شویم. این یعنی شادمان بودن در طوفان های غم انگیز. مولوی در این رابطه می گوید:

عاشقان

را هر زمانی مردنی است

مُردن

عشاق خود یک نوع نیست

آزمودم،

مرگ من در زندگی است

چون

رهم زین زندگی پایندی است

اُقتلونی

اُقتلونی یا ثقات

اِنَّ

فی قتلی حیاتی فی حیات

وقتی انسان، همه چیز را در دست خداوند ببیند، با بروز مشکلات برای خود و یا دوستانش حیران نمی شود و از کوره در نمی رود بلکه جستجو می کند تا اصل قضیه را دریابد. هر حادثه ای که رخ می دهد نشانگر اجرای سنتی از سنت های الهی است و انسان باید در پی کشف آن سنت باشد. یک بار برای یکی از دوستانمان مشکلی پدید آمده بود که ظاهراً حل ناشدنی بود. ابتدا بسیار حیران بودم اما دو روز نگذشت که متوجه شدم هزار محبت از طرف خداوند در آن مشکل خوابیده است.

ص: ۳۷۱

حضرت بعد از آن که نگاه ما را به حضور خداوند در همه صحنه ها انداختند با همان نگاه، نظری به دنیا می کنند و می فرمایند: «وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِيَسْتَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَ الْإِيتَاءِ، وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ» بدان که دنیا مستقر نمی شود مگر بر اساس سنت هایی که خدا در آن جاری کرده، از نعمت ها و بلاها و پاداش ها و جزاها در آخرت، یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم.

ملاحظه کنید چگونه حضرت ما را متوجه این امر مهم می کنند که بدانیم خداوند دنیا را ساخته است و از دستش هم درنرفته است، ولی براساس حکمت اش سنت هایی در آن جاری کرده که مطابق آن سنت ها، سختی ها و راحتی ها به طور توأمان در کنار همدیگر قرار دارد. حضرت مولی الموحدين عليه السلام تذکر می دهند که مدیر دنیا، مدیریت خود را از طریق نعمت ها و بلاها اعمال می کند. نه بلاها از دست خدا دررفته اند و نه راحتی ها از زمام اختیار او خارج شده اند. نه راحتی ها مدیریتی جدا از سختی ها دارند و نه سختی ها دارای مدیری غیر از مدیریت راحتی ها هستند، زیرا نه سختی ها گسسته از راحتی ها هستند و نه راحتی ها جدای از سختی ها می باشند. یک زندگی است که هم سختی دارد و هم راحتی، لذا می توان به بصیرتی رسید که بگوئیم:

عاشقم

بر لطف و بر قهرش به جدّ

ای

عجب کس عاشق این هر دو ضدّ

خدایا! زندگی راحت و بی تحرک که متعالی شدن در آن نباشد، به چه کار آید؟ خدایا! شور و حیرت و بلایی ده تا از بی تحرکی و تنبلی به درآیم! هنگامی که مریض در تختش خوابیده، اگر مرتب پهلو به پهلو نشود بدنش زخم می شود، سختی ها و رنج های زندگی تکان هایی است که بر ما وارد می شود تا خونمان لخته نگردد. از این جهت هم تقاضای رفع مشکلات می کنیم و هم نگرانیم که مبادا ما را به راحتی های پوچ گرفتار کند. به قول مولوی:

نالم

و ترسم که او باور کند

وَزُّ

ترحم جُور را کمتر کند

می گوید: درست است موقعی که مشکلی برای من ایجاد نموده و حالم را گرفته است، می نالم و از خدا می خواهم که

مشکلم را برطرف کند. اما در عین حال ترسانم مبادا حرف مرا

ص: ۳۷۲

باور کرده و مشکلات مرا کم کند. در آن حال اگر در راحتی محض قرار گرفتم چه کنم؟ اگر چنین کند که گرفتار رفاه شوم و از سختی‌ها راحت شوم همانند بلبلی خواهم شد که از گُل جدایش کرده اند. می‌گوید:

والله

ار زین خار در بستان شوم

همچو

بلبل زین سبب نالان شوم

به خدا سوگند اگر مرا از آن سختی‌ها به راحتی بکشاند، باز هم ناله سر خواهم داد اما این بار نه به جهت سختی‌ها بلکه به خاطر آن که سختی‌ها را از من گرفته است. مولوی ابتدا در مناجات خود با خدا این طور شروع می‌کند:

ای

جفای تو ز دولت خوب تر

و

انتقام تو ز جان محبوب تر

نار

تو این است نورت چون بود

ماتم

این تاخود که سورت چون بود؟

از

حلاوت‌ها که دارد جور تو

وز

لطفات کس نیابد غور تو

بعد می‌گوید:



نالِم

و ترسم که او باور کند

وَزُّ

ترحم جور را کمتر کند

خداوند جهان آفرینش را بر اساس محبت و رحمت بنا نهاد و بدین گونه عطر خوشِ مهرورزی را در تمام ذره های عالم هستی، پراکند. آن گونه که خودش فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»<sup>(۱)</sup> و رحمت من همه چیز را فرا گرفته است. در این میان، قهر خدا نیز انکارناپذیر است. البته این قهر در مهر او ریشه دارد. و غضب او نیز به بهانه زدودن موانع رحمت است. این حقیقت بدین زیبایی در دعای جوشن کبیر آمده است که انسان عرضه می دارد: «يَا مَنْ سَيَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ» ای آن که رحمت او بر غضب او پیشی گرفته است». پس اگر قهر هم می کند، از سر رحمت است و از روی حکمت و مصلحت. همین «رحمت» نهفته در «غضب» خداست که قهر او را نیز خواستنی و شیرین کرده است، در همین رابطه مولوی می گوید:

مِن

چه غم دارم که ویرانی بود

زیر

ویران گنج سلطانی بود

غرق

حق خواهد که باشد غرق تر

همچو

موج بحر جان زیر و زبر

ص: ۳۷۳

و یا می گوید:

ما

بها و خونبها را یافتیم

جانب

جان باختن بشتافتیم

ای

حیات عاشقان در مردگی

دل

نیابی جز که در دل بردگی

و می گوید خداوند با دادن این سختی ها خواهان دست شستن تو از آمال و آرزوها و تعلقات می باشد. بعد از بی چیز شدن، تو را همه چیز خواهد داد. اگر می بینی که خدا، این چیزهایی را که تو دلبسته ی آن ها هستی از تو می گیرد به خاطر این است که عاشق تو است و دوست دارد که متوجه او باشی. آری از روی غیرت است که دلبستگی های ما را از ما می ستاند. گفت:

جمله عالم زان غیور آمد که حق بُرد در غیرت برین عالم سبق

او چو جانست و جهان چون کالبد کالبد از جان پذیرد نیک و بد

غیرت

حق بود و با حق چاره نیست

کو

دلی کز عشقِ حق صد پاره نیست

هر

که عاشق دیدیش معشوق دان

کو

به نسبت هست هم این و هم آن

تشنگان

گر آب جویند از جهان

آب

جوید هم به عالم تشنگان

چونکه

عاشق اوست تو خاموش باش

او

چو گوشت می کشد تو گوش باش

جان خود را بی ارزش و کم بها می بینیم و به همین علت آن را در ازای تعلقات کوچک و خوار دنیا، زندان می کنیم. همچون طفلی که گوهری را با قرص نانی عوض می کند، چون ارزش آن گوهر را نمی داند. ما هم ارزش جان خود را نمی دانیم و آن را اسیر و زندانی تعلقات دنیا کرده ایم. گفت:

ای

که جان را بهر تن می سوختی

سوختی

جان را و تن افروختی

ای

گرانجان خوار دیدستی ورا

زانک

بس ارزان خریدستی ورا

هر که

او ارزان خرد ارزان دهد

گوهری

طفلی به قرصی نان دهد

مولوی در راستای آزادی از تعلقات می گوید:

غرق

عشقی ام که غرقست اندرین

عشق های

اولین و آخرین

مجملش

گفتم نکردم زان بیان

ورنه

هم افهام سوزد هم زبان

ص: ۳۷۴

من

چو لب گویم لب دریا بود

من

چو لا گویم مراد الا بود

من

ز شیرینی نشستم رو ترش

من

ز بسیاری گفتارم خمش

زیرا حقیقتاً آدمی که گفتار بسیار دارد، خاموشی اش بیشتر است.

مداحی های دیگران ، زندان جان ماست. باید خود را از این زندان رها کنیم. آسیب مدح ها به آدمی اولاً: آدمی را دچار تکبر می کند و ثانیاً: وقتی برای مدح کننده ها بی سود و بی مصرف شدی، از تو دوری می کنند و برایشان ملال آور خواهی شد. به همین جهت توصیه می کند:

تا

توانی بنده شو سلطان مباش

زخم

کش چون گوی شو چو گان مباش

در

بهاران کی شود سرسبز سنگ

خاک

شو تا گل نمایی رنگ رنگ

سال ها

تو سنگ بودی دل خراش

آزمون

را یک زمانی خاک باش

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند: شگفت دارم از کار مرد مسلمان که خدا هیچ امری را از برای او مقدر نمی کند مگر آن که خیر او در آن باشد، اگر او با قیچی ریزریز شود خیر او در آن است و اگر مالک مشرق و مغرب عالم شود باز خیر او در آن است. (۱)

و نیز حضرت فرمودند: حق تعالی به موسی بن عمران علیه السلام وحی فرستاد که ای موسی من هیچ خلقی را محبوب تر به سوی خودم نمی بینم از بنده ی خود، که من او را به بلا-مبتلا می سازم به جهت آن که خیر او در آن است و اگر نعمتی از او بگیرم باز خیر او را می خواهم و من به آن چه صلاح و مصلحت اوست داناتر از خود او هستم، پس باید برای بلای من صبر و بر نعمت های من شکر گزاری کند و به قضای من راضی باشد تا من او را در زمره ی صدیقین بنویسم. (۲)

آیا راز سخن حضرت مولی الموحدین علیه السلام معلوم شد که چرا می فرمایند: خداوند نعمت ما را همراه با بلا قرار داده؟

خداوند می فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» ما انسان را در سختی ها خلق می کنیم که این غیر از خلقت اولیه است، بلکه به یک معنا نظر به ظهور ابعاد پنهانی و استعدادهای نهفته در انسان دارد، استعدادهایی که از دل سختی ها ظهور می کند. خداوند در انتقاد به منکران نبوت

ص: ۳۷۵

---

۱- ارشادالقلوب الی الصواب، ج ۱، ص ۱۵۳.

۲- اصول کافی، ج ۲، ص ۶۱، ح ۷.

که گردنه های تنگ زندگی را پشت سر گذاشته اند فرمود: «فَإِلَّا قَتَحَمَ الْعَقَبَهُ» شما به پشت سر گذاشتن عقبه ها و گردنه ها اقدام نکردید.

## زیبائی های دنیا

در راستای شکوفایی در سختی ها، مرگ را قرار داد که در جای خود شربت گوارایی است برای انسان زیرا وقتی انسان آن را نوشید به زندگی بسیار وسیع تر پا می گذارد. لذا خداوند در قرآن فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هر کسی مرگ را می چشد. به گفته ی مولوی:

مُردم

از حیوانی و آدم شدم

پس

چه ترسم، کی ز مردن کم شدم؟

ملاحظه بفرمایید که مرگ، ما را نمی بلعد. ما مییم که مرگ را خواهیم چشید. فرمود: «ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» یعنی چشیدن مرگ. با این زاویه به هستی نگاه کنید که حتی مرگ را می چشیم و در موقعیتی دیگر ظهور می کنیم. پس مدیری در صحنه ی عالم است که نظام عالم را براساس امتحان مستقر کرده است و بشریت را با امتحان کردن به نهایت می رساند. و آن امتحان با سختی ها و آسانی ها و نعمت ها و بلاها صورت می پذیرد. در روایات آمده است که یکی از بهترین ذکرها، ذکر «ماشاءالله» است. یعنی انسان به مقامی برسد که بگوید: «هرچه خدا بخواهد». شما با گفتن این ذکر اظهار می دارید: من با تمام فعالیت هایم در عرصه ی حیات، تسلیم سنت جاری حق هستم. باز در روایات آمده است که اگر هنگام نیمه شب، دو رکعت نماز بخوانید، بعد به سجده رفته از عمق جان، با شعور کامل، هفت مرتبه «ماشاءالله» بگویید هنوز بلند نشده، تمام اخلاق خبیث شما فرو می ریزد. گفت:

یک

روز به اخلاص بیا در بر ما

گر

کام تو بر نیامد آن گه گله کن

ای

یک دله ی صد دله، دل یک دله کن

وجود باش و خود را یله کن

در تعقیبات نماز صبح، دعای قیمتی و عزیزی می خوانید که در آن هم پس از گفتن چند عبارت مثل «أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» به ماشاء الله می رسید و عرضه می دارید: «ماشاء الله، لا ماشاء الناس. ماشاء الله مَوَّانَ كَرِهَ النَّاسُ...» هر آنچه خدا بخواهد من می خواهم و نه آنچه مردم بخواهند، آنچه خدا بخواهد، اگر چه مردم ناخوش داشته باشند. چه خوش



است وقتی انسان به مقامی برسد که در گهواره ی پر رحمت خالق حکیم، آن گونه که او دوست دارد، زندگی کند. دنیا فقط از این زاویه، زیبا و واقعی است! وگرنه آن هایی که نفهمیدند زندگی در دنیا یعنی چه و غافل شدند که تمام حیات ما در دست خداست، به چنان اضطراب ها و بدبختی ها و حرص ها و فلاکت هایی دچارند که شما ملاحظه می کنید.

دوباره عبارت قبلی حضرت را مرور می کنیم که می فرمایند: «وَ أَنَّ الْمُتَّبِلِيَّ هُوَ الْمُعَافِي» آن که امتحان می کند و بلا می فرستد همان کسی است که عافیت می بخشد. حال با توجه به این امر اگر ناگهان متوجه شدید ضرری به شما رسیده است چه می کنید؟ آیا یادتان مانده است که این بلا از جانب همان کسی است که عافیت می دهد؟ اگر چنین دیدی پیدا کردید، دنیا را مثل امام الموحدين عليه السلام دیده اید در دل بلاها عافیت ها را پیدا می کنید، اما اگر دیدتان این نباشد در روبه رو شدن با هر بلایی احساس شکست می کنید.

یکی از مشکلات یهود که در قرآن به آن اشاره شده همین است که نمی توانند ماوراء مرگ، به حیاتی بالاتر نظر کند و در همین راستا عموماً زندگی شان را در دنیا خلاصه کرده اند و به همین جهت کوچک ترین ضرر آن ها را از پا درمی آورد. این که معروف شده در توصیف بی قراری های افراد می گویند مثل آن است که: «جهودها خون دیده اند» نشان دهنده ی انفعال شدید آن ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن ها وارد می شود. به نبرد میان اسرائیل و شیعیان لبنان دقت کنید. با این که تعداد شهدای ملت مسلمان لبنان بیش از کشته های صهیونیست ها بود اما با کشته شدن یک صهیونیست، انگار همه ی اسرائیل می لرزید، این نشان دهنده ی انفعال شدید آن ها در برابر هرگونه مصیبتی است که به دنیای آن ها وارد شود. ممکن است بفرمائید: «ما می میریم آن ها هم می میرند.» امّا بحمدالله ما در افق جان خود متوجه ایم به آن معنا نمی میریم که یهود می پندارند، در دید ما مرگ به معنای از دست دادن همه چیز نیست در حالی که آنچه باعث از پا درآمدن یهودیان می شود همان روحیه ای است که نمی توانند بمیرند. چون نمی فهمد همان که بلا و مرگ می دهد، همان است که عافیت می دهد و لذا نمی توانند ضررهای دنیایی را تحمل کنند و اساساً متوجه نیستند ضرر و سختی از جانب همان کسی آمده است که عافیت از جانب او می آید و لذا تصور ضرر آن ها را از پای درمی آورد و قرآن بر همین اساس می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن

دُونَ النَّاسِ فَتَمَنَّوْا الْمَيْوَتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۱) ای یهودیانی که گمان می کنید فقط شما اولیاء الهی هستید، اگر راست می گوئید و در این گمان صادق هستید، تمنای مرگ کنید. یعنی انسان برای ارزیابی صحیح خود باید ببیند مرگ پذیر است یا مرگ گریز. می فرماید: همه ی شما دینداران ادعا دارید که می خواهید خدادوست باشید و متوجه هستید ارزش هر انسانی به دنیادوستی و شهوت دوستی نیست و هیچ عاقلی چیز باقی و کامل را که خدا باشد رها نمی کند و دنیای ناقص و گذرا را بگیرد، ولی شاهد صدق ادعای خدادوستی، «مرگ پذیری» است و نه «مرگ گریزی». در آیه ی فوق خطاب به یهودیان که مدعی هستند خداوند عنایت خاصی به آن ها دارد و خود را امت برگزیده می پندارند می فرماید: صحت این ادعا در نشان دادن پذیرش مرگ در کلّ فرهنگ حیات دنیایی شما روشن می شود. و به ما هم تذکر می دهد که اگر ملاحظه کردید تمدنی و فرهنگی همه ی همّتش را در فرار از مرگ قرار داده بدانید این فرهنگ و تمدن روی به سوی خدا ندارد و دل در گرو خدا نبسته است. به عبارت دیگر هدف حیات خود را که قرب به خداست، گم کرده است. و از آن جایی که خداوند به عنوان کمال مطلق، هدف جان هر انسانی باید باشد و مرگ، گذرگاه برگشت به خدا است، هر کس مرگ گریز است کلّ زندگی اش به سوی هدفی پوچ در حرکت است و این فرد و یا این تمدن با روحیه ی مرگ گریزی که دارد، هرگز به آن محتوا و نتیجه ای که باید برسد، نمی رسد.

### اصالت به انتخاب های وهمی!

ملاحظه می فرمائید که با غفلت از تحلیل درست مرگ فقط مشکل فکری و نظری به وجود نمی آید، بلکه مشکل عملی پیش خواهد آمد و نوع زندگی در همه ی ابعادش تغییر می کند و نفس اماره به جای عقل و قلب، میدان دار زندگی و انتخاب های انسان ها می شود و گرایش های پست و حقیر به جای گرایش های اصیل انسانی می نشیند و انتخاب های وهمی برای انسان به صورتی اصیل جلوه می کند.

ص: ۳۷۸

وقتی انسان هنوز زندگی دنیایی و مرگ را در مقابل هم قرار داده است، رقابت میان فطرت و نفس اماره در زندگی به میان می آید و در این حال همواره انسان در چنگال نفس اماره گرفتار خواهد شد و نمی تواند انتخاب های بزرگ انسانی که مطابق وسعت ابدیت است داشته باشد. زیرا دروازه ی مرگ، دهان باز خود را نشان می دهد و او را به عقب می راند تا به حقیقتی ماوراء محدوده ی زمین و زمان نیندیشد. در این حال هنر خوب زندگی کردن را از دست خواهد داد، چون هنر خوب مردن را از دست داده است، زیرا جایگاه مرگ در نگاه او درست تحلیل نشده و از زندگی در بیکرانه ی وجود غفلت کرده است.

وقتی انسان توانست ماوراء زمان و زمین و با توجه به روح بیکرانه ی خود زندگی کند، عملاً به مرحله ای می رسد که مرگ و زندگی برایش مساوی خواهد بود، در آن حالت است که نفس اماره قدرت تسخیر انسان را ندارد و انسان به حیات قانع کننده ای دست می یابد که دیگر دلش گرفتار رنج مرگ نیست و به خوبی متوجه خواهد شد که مرگ و زندگی از پایه و بُن یکی هستند و این انسان است که در ذات خود یک حقیقت ماندنی است و در حال گذشتن از منازل متفاوت در این ماندن است. چنین انسانی در دنیا با نشاط کامل و در فضای حکیمانه ای زندگی می کند که خدای حکیم مدیریت می کند، او همواره آماده است بدون هیچ بیمی از مرگ، با آرامش درونی، زندگی دنیایی را رها کند. چنین کسی بر مرگ و زندگی فرمان می راند و در نتیجه هم خوب زندگی می کند و هم خوب می میرد. معجزه ی بزرگ انبیاء پرورش انسان هایی بود که بتوانند زندگی خود را هم اکنون در افقی بالاتر از زندگی زمینی صعود دهند و با زندگی در آن افق، که زندگی با حقایق است، دیگر روزمَرگی ها را زندگی به حساب نیاورند، چنین انسان هایی تا ابدیت خود اوج گرفته اند و هم اکنون در بهشت هایی زندگی می کنند که «عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»<sup>(۱)</sup> بهشت هایی وسیع که همه ی زمین و آسمان در آن جای می گیرد. این جاست که باید تأکید کرد، چشم بستن از مرگ، مرگ را از بین نمی برد، بلکه سبب بدمردن خواهد شد، همچنان که سبب بد زندگی کردن می شود.

ص: ۳۷۹

جمله ی کوتاه مولی الموحدين عليه السلام که می فرمایند: «وَأَنَّ الْمُتَّبِلِي هُوَ الْمُعَافِي» همان که به سختی و بلا می کشاند همانی است که عافیت می بخشد، ما را به بهترین موضع گیری در زندگی دعوت می فرماید. به اطراف خودتان نظر کنید، به احوالات خودتان توجه کنید. آیا واقعاً این طور نیست که آن کسی که بلا می دهد همان کسی است که عافیت می بخشد؟ آیا تجربه نکرده اید که چه بسا در متن بلا، عافیت است؟ به طوری که معلوم نیست بلا همان عافیت است یا جدای از آن است. چون قرآن می فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا \* إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»<sup>(۱)</sup> همراه هر سختی آسانی هست، نفرمود بعد از هر سختی آسانی می باشد.

به طور کلی باید گفت زاویه ی حیات هر فرد، براساس شرایطی گشوده می شود که خداوند برای امتحان، به او بخشیده است و فرار از شرایط امتحان موجب می شود که زندگی برای انسان مسدود گردد. کسی که به خاطر زن یا مرد بودن اش یا به جهت شکل و اندامش غصه بخورد، غصه ی چیزی را خورده است که باید با روبه روشن شدن با آن چیز گوهر انسانی خود را بنمایاند و ماوراء این کمبودهای ظاهری، به شکوفایی شخصیت معنوی خود بیندیشد و در دل این سختی های ظاهری به عافیتی بزرگ دست یابد. زیرا هرکس با آنچه که خداوند در اختیارش قرار داده است می تواند نردبان صعود خود را بر پا دارد و متوجه باشد آنچه را خداوند در اختیار او قرار نداده - و او آرزوی داشتن اش را دارد - نردبان صعود او نیست.

به فرزندشان فرمودند: «وَأَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِسِتِّ تَقَرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَالْإِتِّلَاءِ، وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مِثْلَ مَا لَا نَعْلَمُ، فَإِنَّ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جِهَالَتِكَ بِهِ» فرزندم! بدان که دنیا مستقر و پایدار نیست مگر بر آن چه خداوند بر آن مقرر کرده، از نعمت ها و بلاها و پاداش ها و جزاها در آخرت یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم. پس اگر در ادراک بعضی از امور دچار مشکل شدی، آن را به حساب نادانی ات بگذار.

ص: ۳۸۰

آری، تمام چیزها - چه آن‌هایی را که می‌دانی و چه آن‌هایی را که نمی‌دانی - همه به دست خداست. تو از علت وقوع بعضی از امور چیزی نمی‌دانی، آن را به حساب نادانی خودت بگذار، نه این که تصور کنی وقوع این حادثه‌ها از دست خدا دررفته است. بعضاً واقعه‌ای روی می‌دهد که پذیرفتن آن برای انسان سخت است. مثلاً همه‌ی شما به امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» محبت شدیدی داشتید، این محبت آن قدر شدید بود که جرأت نمی‌کردید مرگ او را تصور کنید. ناگهان امام رحلت کردند. اینجا نباید گفت: آیا بهتر نبود حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» باز هم زنده می‌ماندند پس چرا خداوند این کار را کرد؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: عدم اطلاع از علت رحلت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» را به حساب جهل خودت بگذار. بعضی‌ها به هر دری می‌زنند و به هر راهی می‌روند، با مشکل روبه‌رو می‌شوند. آیا باید بگویند: «ما در این دنیا تنها رها شده ایم و کسی پشت و پناهمان نیست»؟! یا باید بگویند: «یک جریاناتی در وجود این مشکلات هست که ما نمی‌دانیم»؟! آیا واقعاً ما به خود و انهداده شده ایم یا همه چیز ما در دست خدائی است که پروردگار ما می‌باشد؟ حضرت می‌فرمایند هرگاه حکمت چیزی را دریافتی آن را به جهل خودت نسبت ده تا به راحتی قضاوت نکنی و از فهم حقیقت باز بمانی. «هزار نکته‌ی باریک تر ز مو این جاست».

بعضی از جوانان به دلایلی نتوانسته‌اند تشکیل خانواده دهند. حال باید در مقابل این پدیده چگونه فکر کنند؟ آیا می‌توان گفت در پشت پرده‌ی نظام هستی، ضد این افراد اقدامی صورت گرفته؟ آیا امکان دارد که خالق آن‌ها اراده کرده باشد بر ضد آن‌ها عمل کند؟ إن شاء الله در جلسه‌ی آینده پیرامون این موضوع سخن خواهیم گفت. اما این جا متوجه باشید گاهی اوقات ما انسان‌ها برای خود یک نوع زندگی تنظیم می‌کنیم که خداوند آن طور زندگی را در نظام عالم برای ما اراده نکرده است. مثلاً کسی که یک دستش معیوب است می‌گوید: «اگر آن دست را داشتم خیلی خوب می‌شد، می‌توانستم وزنه بلند کنم و در مسابقات وزنه برداری شرکت کنم» چون نپذیرفته است که خدا نوعی از زندگی را برای او تنظیم کرده که وزنه بلند کردن در آن نیست. و مشکل ما اینجاست که یک نوع زندگی برای خودمان تنظیم می‌کنیم و به خداوند می‌گوییم: «برنامه‌ی ما را اجرا کن!» پس نعوذ بالله ما خداییم و خدا بنده‌ی ما! باید این معادله را معکوس کرد و گفت: «خدایا چون می‌دانیم بلا و عافیت، و نعمت و سختی به دست قادر و

حکیمی چون توست، هر آنچه تو بخواهی ما می خواهیم!» اگر به مقامی رسیدید که متوجه شدید بالاتر از «خواستن از خدا»،  
نخواستن است و بندگی کردن، «والله کز آفتاب فلک خوب تر شوید!»

«والسلام علیکم و رحمہالله و برکاتہ»

ص: ۳۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِسَيِّئَةٍ إِلَّا - عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النِّعْمَاءِ وَ الْإِتِّلَاءِ وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَا نَعْلَمُ، فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ بِهِ فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مَا كَثُرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصِيرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ. فَاعْتَصِمِ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ وَ لِيَكُنْ لَهُ تَعْبُدُكَ وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ.

وَ اعْلَمْ يَا بَنِيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَارْضَ بِهِ رَاتِدًا وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا فَإِنِّي لَمْ أَلْكَ نَصِيحَةً وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَ إِنْ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ.

این جهان پای نگرفت جز به نعمت ها و محرومیت ها و پاداش روز جزا، و مشیت های خدا که ما از آن آگاه نیستیم. پس اگر از رویدادهای این جهان، دانستن نکته ای بر تو دشوار نماید آن را به حساب نادانی خویش بگذارد زیرا تو در ابتدا جاهل آفریده شده ای و سپس به بسیاری از آنچه نمی دانستی آگاه شدی.

بسا چیزهایی که نمی دانستی و در حکم آن سرگردان بودی، اما سرانجام به آن آگاه شدی. پس چنگ در بندگی کسی زن که تو را آفریده و روزیت بخشیده و اندامت را موزون ساخته است. تنها بنده ی او می باش و روی به سوی او آر و تنها از او بیم دار.

فرزندم! بدان که هیچ کس چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از خدا آگاهی نداده است. به رهبری او دلخوش دار و به رستگاری خویش توسط او مطمئن باش. من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو به اندازه ای که من به تو توجه دارم، هر چند هم که بکوشی، نمی توانی به خودت توجه داشته باشی.

با نظر به امام السالکین، قهرمان کربلا در این روزها، همین قدر عرض کنم؛ سلوک و سیر و دین داری منهای نظر به فنائی که آن حضرت نمایان کردند نتیجه ای را که باید و شاید نمی دهد. همان طور که نبوت لطف خداست به عبد تا انسان راه و رسم بندگی را بداند، شهادت نیز لطف خداست به مؤمنین تا بندگی را به عالی ترین شکل ظهور دهند و یقیناً تا انسان مؤمن عشق به شهادت نداشته باشد در وادی بندگی قدم نگذاشته است. دغدغه ی دنیاپرستی انسان را گرفتار انانیت و خود خواهی می کند و رهایی از خودخواهی با نظر به شهادت در راه خدا میسر است. امام حسین علیه السلام به ما یاد داده اند چطور از دغدغه های دنیاپرستی به صعود خداپرستی برسیم و این سیر را سیر به سوی بهشت لقاء گویند که سیر حسینی است و محال است کسی به واقع به حضرت اباعبدالله علیه السلام نظر کند و از گرفتاری های خودپرستی و دنیاپرستی به قله ی خداپرستی صعود نکند.

### در جستجوی رهایی

حضرت علی علیه السلام در نامه به فرزندشان فرمودند در وصیت من تأمل کن و بدان که مالک موت همان مالک حیات است و آن کسی که خلق می کند همان کسی است که می میراند و آن که فانی می کند همان کسی است که باز می گرداند. با این جملات ما را متوجه حضور همه جانبه ی حضرت حق در زندگی مان کردند تا از این جهت نیز منور به نور توحید شویم. و متوجه شویم جهان با همه ی تحولاتش در دامن علم و قدرت حق مستقر است و عنان گسیخته نیست. روشن شد مرگ جدایی از حیات نیست و حیات بریده از مرگ نیست، هر دوی آن ها،



صورت اراده ی ربّ العالمین اند تا در بین مرگ و زندگی ما را پیوراند. به کمک جملات حضرت به نگاه و نظرتان وسعت دهید تا همه چیز این عالم برایتان معنای عمیق تری پیدا کند.

نه در گودال مرگ، از حیات غافل باشید و نه در کوهستان حیات، غافل از مرگ به سر برید، زیرا این ها دو روی یک سکه اند، سکه ای که در قبضه ی خالق هستی است. فرمودند: فرزندم! همان که بلا می دهد و امتحان می کند هم او عافیت می بخشد و رها می کند. پس جایی برای فرار از خدا به قطب دیگری نیست زیرا نه انسان در بلا- فراموش شده است و نه در عافیت از دست خدا دررفته. انسان دائماً در حال امتحان است و باید در دل امتحانات الهی عافیت و رهایی خود را جستجو کند، این است آن بصیرتی که هر کس باید به دست آورد.

حضرت در ادامه فرمودند: «وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِنَسِيْقِ تَقَرَّرِ إِلَّا- عَلَى مَا جَعَلَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ مِنَ النُّعْمَاءِ وَ الْإِثْلَاءِ وَ الْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ أَوْ مَا شَاءَ مِمَّا لَأَنْغَلَمُ»

دنیا مستقرّ نشده مگر برای آن سنت هایی که خدا قرار داده است. سنت نعمت دادن و امتحان کردن و جزای در قیامت یا به هر شکل دیگری که او می خواهد و ما نمی دانیم.

راستی اگر دنیا نبود چه کسی می توانست گوهر خود را بنمایاند و با اراده های ممتد برای خود شخصیتی را شکل دهد که به دنبال آن بود؟ تا امتحان نباشد هیچ کس از نظر شخصیت به سرمایه ای خاص دست نمی یابد. در راستای امتحان و ابتلاست که انسان ها می توانند جان خود را آماده ی تجلیات انوار الهی نماید و مظهر اسماء حسنا ی پروردگارشان گردند. اگر بدون امتحان به همه ی مردم دنیا نمره ی بیست بدهند، در واقع هیچ کس بیست ندارد، چون هیچ کس آن نمره را خودش به دست نیاورده است و این بیست جزء سرمایه و شخصیت او نشده است. همان طور که زن بودن و یا مرد بودن را کسی به دست نیاورده است و نمی توان آن را به عنوان سرمایه ی شخصیت خود به حساب آورد، از این جهت می توان گفت: دنیا از آن کسی نیست، خداوند آن را در اختیار انسان ها قرار داده تا هر کس در این دنیا بتواند امتحان بدهد، تنها آن چه در زیر سایه ی امتحان ها به دست می آید سرمایه ی ما به حساب می آید. سرمایه ی بلال آن مقاومتی است که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خود نشان داد. اگر سنت امتحان نبود فرقی بین بلال و ابوسفیان نبود و عملاً هیچ کس هیچ چیزی نداشت. بنابراین سنت امتحان، شرایطی است که انسان ها از طریق آن برای شخصیت خود سرمایه تهیه می کنند. از این لحاظ نظام امتحان،

نظام سرمایه سازی برای بشریت است و معاد و قیامت شرایط روبه روشن شدن با آن سرمایه ها است. از این جهت قرآن می فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (۱)

هرکس در رهن آن چیزهایی است که کسب کرده است. اگر انسان آن چه را کسب کرده مناسب فطرت و روحش باشد، در ابدیت خود از فشارها که به صورت جهنم ظهور می کند، آزاد است و اگر آن سرمایه ها ضد فطرتش باشد در عذاب و فشار است. به همین جهت در روایت داریم؛ در بهشت باز است و کسی بیرون نمی رود ولی در جهنم را قفل می کنند تا کسی بیرون نیاید. این روایت نشان می دهد که جنس جهنم ضد فطرت است.

معاد شرایط نمایاندن شخصیت های متفاوت انسان هایی است که در کوره ی ابتلا و امتحان الهی دو گونه موضع گیری نمودند. وقتی زندگی در دنیا را تنها برای امتحان دادن دانستیم، مسلّم دامن انبیاء الهی را می گیریم تا خوب امتحان دادن را از آن ها بیاموزیم. رشد معنوی تنها با باور به امتحان دادن در زیر سایه ی شریعتی ممکن است که خداوند برای بشر فرستاده است.

شریعت الهی مانند نان، غذای جان آدمی است. خداوند به همان اندازه که به جسم انسان رحم کرده و گرسنگی آن را با گندم جبران نموده، به روح انسان نیز رحم نموده و شریعت الهی را فرستاده تا روح انسان ها به بهترین شکل امتحان دهند و با ایجاد شخصیتی معنوی سرمایه ای بزرگ برای خود ایجاد نمایند.

### ظهور قدرت اسرار آمیز کمال

حضرت می فرمایند: فرزندانم! خدا جنس جهان را جنس نعمت و بلا قرار داد. بدین معنا که اگر جهان، جهان امتحان نباشد هیچ شخصیتی برای انسان ها ظهور نمی کند و به تبع آن، معاد و جزاء و پاداش معنی نمی یابد. نظام احسن، نظامی است که انسان ها بتوانند در شرایط نعمت و ابتلا شخصیتی خاص برای خود بسازند و نشان دهند از گوهر اختیار و اراده چگونه استفاده کرده اند. حضرت فرمودند: نظام دنیا چیزی نیست جز آن که خدا در آن نعمت و بلا و جزای در معاد قرار داد. ملاحظه کنید که حضرت مولی الموحدین علیه السلام تمام دنیا را خلاصه می کنند

ص: ۳۸۶

در نعمت و امتحان و جزای در قیامت یا چیزهایی که از فهم ما بالاتر است و حضرت به آن نپرداخته اند. عمده برای ما آن وجوهی است که حضرت از آن نام برده اند. هنر ما آن است که دنیا را آن طور ببینیم که حضرت می بینند، روزی در پیش است که حاصل برخورد با نعمت ها و ابتلائات در شخصیت هر کس ظهور می کند و حکمت شکل دادن دنیا به این صورت وقتی خوب روشن می شود که بدانیم هر کس شخصیت خود را در بین نعمت ها و بلاها باید شکل دهد به طوری که نه در نعمت ها از خدا غافل شود و نه در بلاها خود را تنها ببیند و خود را بیازد. آن ملتی که در نعمت های فراوان به فکر تجاوز به سایر ملل هستند همان قدر مردودند که ملتی در فقر و سختی، به امید دیگران نشسته و استعمارپذیر گشته اند و نیز آن هایی که در سیاست به کلیت نظام خود فکر نمی کنند و بیشتر به فکر گروه خود هستند همان اندازه مردودند که عده ای سعی می کنند با خلاصه کردن کشور در تقابل گروهی، مردم را از اهداف مقدس نظام اسلامی غافل کنند. قدرت اسرارآمیز کمال تنها در برخورد ما بین نعمت ها و بلاها ظهور می کند، چه در امور فردی و چه در امور اجتماعی، تنها جان هایی که در ابتلاها و امتحان ها خود را نمی بازند و خود را به خدا می سپارند، پیروز این میدان هستند. چون نه گرفتار شادکامی های افراطی شدند و نه آلوده به بی شرمی و جنایت گرویدند.

آدمی در دنیایی که خدایش آن را در بین نعمت و بلا آفریده چقدر احمقانه عمل می کند اگر به نعمت ها سرمست شود و یا در سختی ها مضطرب گردد. بیچاره آن هایی که معنای زندگی را در بین نعمت ها و بلاها جستجو نکردند در حالی که زندگی تنها در بین نعمت ها و بلاها معنای خود را می یابد. این است آن جهانی که انبیاء برای شکل دادن به آن مبعوث شدند.

## فهم نادانی ها

حضرت در ادامه می فرمایند: فرزندم! پس اگر در ادراک برخی از امور دچار مشکل شدی آن را به حساب جهالت ات بگذار. زیرا نظام الهی به صورتی کاملاً حساب شده طراحی و مدیریت شده و جایگاه ما در نظامی که هر کس باید بین نعمت و ابتلا-خود را بسازد، معلوم است. در ادامه می فرمایند: نگران نادانی خود که در مقابل امری با آن روبه رو می شوی مباش زیرا تو در آن ابتدایی که خلق شدی نیز نادان بودی و سپس به اموری که اکنون دانا هستی، دانا

گشتی. پس در ادامه ی زندگی نیز از نادانی هایی که امروز با آن روبه رو هستی می گذری و جایگاه خود را برای بهترین موضع گیری نسبت به نعمت و بلا باز می یابی.

بهترین بصیرت آن است که آدمی ضعف های خود را بشناسد تا بتواند رجوع درستی به عالمان دین داشته باشد، این بلای بزرگی است که بعضی ها با این که سراسر زندگی شان را جهل گرفته، هیچ احساسی نسبت به نادانی های خود ندارند، هیچ نمی دانند چگونه نادانی هایشان راه های ارتباط با حقایق عالم را در مقابل شان بسته اند. امام الموحّدين علیه السلام با تکیه بر عالی ترین درجه ی علم نسبت به حقایق عالم می فرمایند: ای آدم ها اگر در فهم و ادراک معادلات عالم دچار مشکل شدید بدانید که نسبت به حقایق عالم محجوب هستید. «فَإِنَّ أَشْكََلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَىٰ جَهَالَتِكَ بِهِ» اگر در فهم حادثه ای به مشکل افتادی آن را بر نادانی خود حمل کن، تا آرام آرام بتوانی نظری به رازهای عالم بیندازی. این عالم با تمام معادلاتی که در آن جاری است با مدیریت خداوندی در جریان است که علیم مطلق است و هیچ خلایقی و نقصی از آن جهت در آن نیست و بهترین نگاه آن است که انسان بتواند این عالم را این گونه بنگرد، ولی اگر بر فرض نتوانستی جایگاه نعمت ها و بلاها را درست تشخیص دهی آن را به حساب جهالت خود بگذار. ممکن است مثل باباطاهر ندانی چرا یکی را صد ناز و نعمت می دهد و یکی با خون دل، یک لقمه هم در دست ندارد ولی زود قضاوت نکن، از خداوند پیرس و او تو را آگاه می کند. گفت:

اگر

دستم رسد بر چرخ گردون

از

او پرسم که این چین است و آن چون

یکی

را می دهد صد ناز و نعمت

یکی

را نان جو آلوده در خون

ملاحظه می کنید که شاعر در این سؤال خود زود قضاوت نمی کند، می گوید اگر دستم به او رسید از او می پرسم، چون می داند هیچ چیزی بی حکمت نیست. ممکن است برایتان سؤال شود چرا آن آدم باهوش است و این یکی کم هوش؟ چرا این زن است و آن مرد و هزاران سؤال که همچنان برای ما مجهول است. حضرت می فرمایند: در این موارد مواظب باش آنچه را ضعف و نقص می دانی بر ناتوانی خالق هستی حمل نکنی به جهل خودت حمل کن، تا سؤال تو دریچه ای باشد برای فهم حکمت آن چه در ابتدا برایت اشکال بود. این یعنی شعور فهم نادانی هایی که زمینه ی دانایی را فراهم می کند. ولی اگر از

همان ابتدا قضاوت کنید و

ص: ۳۸۸

حکمت و مدیریت الهی را زیر سؤال ببرید نه تنها هیچ وقت متوجه حقیقت موضوعات نخواهید شد بلکه آن قضاوت بی جا بین شما و حقیقت حجاب می شود و عملاً با این کار خود را تا آخر در ظلمات نادانی نگه داشته اید. آدمی بدون فهم صحیح نمی تواند درست زندگی کند و فهم صحیح آن فهمی است که خداوند به انسان می دهد. خداوند، خرد و عقل به انسان هدیه کرده، پس تعقل نکردن، بی فایده گذاردن هدیه ی خدادای است، و تنها با علم به جهل خود است که عقل به کار می افتد ولی آن کسی که به جهل خود اهمیتی نمی دهد و با آن کنار می آید از یافتن بسیاری از حقایق محروم می شود.

## مشکل غرب

مشکل غربی ها آن بود که بعد از رنسانس نخواستند ضعف های خود را بفهمند و نخواستند ضعف های خود را با عقلی ماوراء عقل تجربی جبران کنند، خواستند ضعف هایشان در نفهمیدن اسرار عالم را با قدرت بیشتر جبران کنند، در نتیجه در زندگی به بحرانی گرفتار شدند که هر روز شاهد آن هستید. انسان در عقل تجربی متوجه سنت های الهی در عالم نمی شود ولی این را نمی داند که به سنت های جاری در هستی معرفت ندارد تا تغییر موضع دهد. به این سبب گفته می شود اولین مرحله ی رهایی از جهل، شناخت جهل است.

فرهنگ غربی مرگ را نمی شناسد و لذا آن نوع بیماری که به مرگ منتهی می شود را نمی پذیرد، آن ها فکر می کنند می توانند هر نوع بیماری را درمان نمایند. آری یک وقت آدم مریض می شود و باید او را درمان کرد تا سالم شود. ولی بعضی از بیماری ها مقدمه ی مردن است و شما هم هیچ کاری برای مقابله با آن نمی توانید انجام دهید، حالا اگر نخواهید بپذیرید که همه ی بیماری ها را نمی توان به سلامت برگرداند با یک حرص کشنده ای تمام انرژی هایتان را برای برگرداندن سلامتی به کار می گیرید و نتیجه ای هم نمی گیرید. بعد هم خود را شکست خورده و مأیوس حس می کنید. این ها نشانه ی آن است که نادانی و ناتوانی خود را نمی شناسید. انسان در ارتباط با حق و نظامی که خداوند ایجاد کرده، هویت و اهداف مناسب خود را کشف می کند. آیا نباید به فکر تمدنی بود که در زیر سایه ی آن تمدن، زمام امور را از دست کسانی که دارند بشریت را به تباهی می کشند، خارج سازیم؟ این در صورتی ممکن است که

متوجه جهل تمدن غربی بشویم و نظر به سنت هایی داشته باشیم که ماوراء علم امروزمین ما در عالم جریان دارند.

تا به این درجه از شعور نرسیم که نادانی های ما در این عالم بیشتر از دانایی های ما است و خداوند اراده کرده است با ارسال رسولان و وحی الهی بر علم ما بیفزاید، هیچ قدمی در جهت رفع بحران های موجود برنداشته ایم.

## علمی ماوراء کلام

حضرت می فرمایند جهان، جهان امتحان در نعمت ها است و در چنین جهانی اگر مسئله ای و سنتی را نفهمیدی آن را بر جهالت خود حمل کن، همان طور که وقتی به دنیا آمدی چیزی نمی دانستی سپس دانا شدی، حالا هم اگر متوجه قواعد نظام عالم بودی مسیر دانایی را شروع خواهی کرد. عمده آن است که از ابتدا نگاه خود را نسبت به عالم درست کنیم و بدانیم هزاران مجهول در برابر ما است، با چنین نگاهی خود را در مسیر دانایی قرار می دهیم. در این نگاه است که انسان می پذیرد جاهل است و می تواند دانا شود. اگر کسی نادانی خود را نشناسد و نپذیرد، حجابی بین خود و حق و حقیقت ایجاد کرده است که هیچ وقت رفع نمی شود. اما اگر نادانی خود را شناخت و متوجه چگونگی نظام عالم شد، کم کم به طور صحیح در مسیر دانایی نسبت به قواعد و سنن عالم پای می گذارد. گاهی دانایی ما در حد کتاب هایی است که خوانده ایم ولی گاهی دانایی ما در آن حدی است که بفهمیم نادانیم، ولی نادانی به معنای خاص که همان نادانی به قواعد عالمی است که خداوند بشر را در آن عالم بین نعمت و ابتلا و جزاء برای معاد قرار داده است. در این نادانی است که انسان با خدا ارتباط پیدا می کند و چیزهایی می فهمد که در هیچ کتابی نمی یابد. دانایی که با علم به جهل خود حاصل می شود، ما را به علمی می رساند که ما فوق کلام است، مولوی می گوید:

ای

خدا جان را تو بنما آن مقام

کاندر

آن بی حرف می روید کلام

این یک نوع دانایی خاص است که با زبان حاصل نمی شود. مولوی باز در این رابطه می گوید:

باقی

این گفته آید بی زبان

در

دل آن کس که دارد نور جان





پس دو چیز باعث می شود که انسان عالم شود؛ یکی توجه به دنیایی که با معادلات خاصِ نعمت و ابتلاء و نظر به جزاء در معاد ظهور می کند و دیگری آگاهی به ضعف و نقص و جهل خود در آنچه در عالم جاری است. در آن حال است که انسان در درون خود متوجه معارفی می شود که قابل گفتن به وسیله ی زبان نیست، آن معلومات، معلومات نوری است. مولوی در توصیف این نوع علم این طور می گوید: بعد از آن که حضرت موسی علیه السلام به آن شبان نهیب زد این چه نوع سخن گفتن با خدا است که می گویی «تو کجایی تا سرت شانه کنم...»؟ خداوند به حضرت موسی علیه السلام فرمود:

موسیا

آداب دانان دیگرند

سوخته

جان و روانان دیگرند

جان موسی علیه السلام را آماده ی معارفی فوق معارف زبانی کرد و به گفته ی مولوی:

بعد

از آن در سرّ موسی حق نهفت

رازهایی

کان نمی آید به گفت

بر

دل موسی سخن ها ریختند

دیدن

و گفتن به هم آمیختند

چند

بی خود گشت و چند آمد به خود

چند

پَرِيدَ از ازل سوی ابد

بعد

از این گر شرح گویم ابلهی است

زان

که شرح این و رای آگهی است

ور

بگویم، عقل ها را بر کند

ور

نویسم بس قلم ها بشکند

ور

بگویم شرح های معتبر

تا

قیامت باشد آن بس مختصر

لاجرم

کوتاه کردم من زبان

گر

تو خواهی از درون خود بخوان

**بهترین شرایط احساس حضور خداوند**

حضرت فرمودند: «فَأَنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ خُلِقْتَ جَاهِلًا ثُمَّ عَلِمْتَ وَ مَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الْأَمْرِ وَ يَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ وَ يَضِلُّ فِيهِ بَصْرُكَ ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذَلِكَ» تو در ابتدایی که خلق شدی جاهل بودی سپس آگاه شدی. و با این حال هنوز چیزهای زیادی هست که نمی دانی و اندیشه ات در آن ها حیران و سرگردان است و چشم ات در شناخت آن ها نا آشنا است و در آینده نسبت به آن

ها آگاه می شوی.

این شیوه ی اکثر انسان ها است که به دلیل عدم احاطه بر قواعد عالم در مقابل اموری که نمی شناسد زبان به اعتراض می گشایند و آنچه را با عقل خود ناسازگار می یابند حمل بر

ص: ۳۹۱

بی قاعدگی عالم خلقت می کنند، از مواردی مثل فقر و بیماری و درد بگیر، تا سیل و زلزله و غیره. حضرت مولی الموحدین علیه السلام از سر دلسوزی و برای آن که انسان ها در سیر الی الله متوقف نشوند، این توصیه ی ارزشمند را می کنند تا انسان قبل از هر قضاوت بی جایی چشم خود را باز کند و آماده ی فهم حقایق شود که در دل این امور نهفته است و خداوند بنا دارد علم به آن حقایق و سنت ها را به بشریت بدهد مشروط بر آن که از قبل خود را گرفتار قضاوت هایی نکند که از سر جهل بدان سنت ها نایل گشته.

مشکل بشر امروز آن است که آمادگی فهمیدن قواعد حکیمانه ی عالم را در خود از بین برده، نه این که عالم از قواعد حکیمانه خالی باشد. با یک تجربه ی ساده می توان نگاه خود را تصحیح کرد. از خود پرسیم مگر نه آن است که ما روزی نادان تر از امروز بودیم، پس می توانیم فردا نیز داناتر باشیم و به درک قواعد دیگری از عالم دست یابیم که امروز از درک آن ها عاجزیم. در این حال به احساس مبارکی دست می یابید و متوجه می شوید اگر حکمت بعضی از امور را نمی دانید خدای حکیم آن امور را نیز براساس حکمتی مخصوص مدیریت می کند و این است آن امنیتی که اولیاء الهی به دست آوردند و علی علیه السلام در صدد آن است که ما را متوجه آن نماید تا علم یابی حقیقی را شروع کنیم. آدم یک وقت خود را در صحرائی پر از اژدها می یابد، شرایطی پر خطر بدون آن که راه نجاتی بیابد، می بیند هر لحظه خطری در کمینش است ولی با این همه در چنین شرایطی می داند که در آغوش خدایِ علیمِ حکیمِ رحمان است، آیا آن خطرات کوچک ترین تأثیری بر روحیه ی چنین فردی دارند؟ آیا باید به علت جزء جزء مشکلات آگاه باشیم و یا این که بدانیم این عالم با مدیریت خدایِ حکیمِ قادر اداره می شود و در دل همین خطرات است که اگر ما چشم خود را باز کنیم هر روز بیشتر از روز بعد متوجه حضور او می شویم؟ انسان باید متوجه باشد که ابتلائات دنیا گسترده تر از آن است که راز همگی آن ها برای او روشن شود و بر همه ی آن ها احاطه پیدا کند، ولی می تواند متوجه شود هیچ یک از این ابتلائات از مدیریت حکیمانه ی پروردگار عالم بیرون نیست و از این جهت او در آغوش پروردگاری است که نه تنها مالک حیات و مرگ است بلکه مدیر همه ی نعمت ها و بلاها است و مسیر انسان را نیز طوری تنظیم کرده که او را از حضور چنین مدیریتی آگاه کند.

حضرت علی علیه السلام در این فراز از سخن خود می‌خواهند ما را متوجه کنند در کجای عالم قرار داریم و متوجه جهل خود نسبت به قواعد عالم باشیم تا آرامش مان نسبت به حادثه‌ها و ابتلائات از دست نرود و در دل آن آرامش، به بصیرت و بیداری لازم نایل شویم، حاصل آن بصیرت و بیداری آن می‌شود که در فراز بعدی متذکر آن می‌شوند.

«فَاعْتَصِم بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ وَ لِيُكُنْ لَكَ تَعْبُدُكَ وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ. پس به همان کسی پناه ببر که تو را آفرید و رزق ات بخشید و سامانت داد و فقط بنده ی او باش و به او دل ببند و از او حساب ببر.

وقتی انسان بخواهد با حقایق عالم زندگی کند و نه با افکاری که ذهنیاتش آن‌ها را ساخته، به اوج بصیرت لازم دست می‌یابد. انسان وقتی دچار فروریختگی درونی می‌شود که گمان کند تمام امور و نیازهای خود را باید خودش مدیریت کند، در این حالت گرفتار آنچنان یاسی می‌شود که همه‌ی آینده‌اش را در هم می‌شکند، در حالی که خالق عالم و آدم طور دیگری عالم را بنا نهاده و فقط کافی است به او اعتماد کنیم و تنها به بندگی او پردازیم و به او دل ببندیم و از او حساب ببریم. در آن حال همه چیز صورت دیگری به خود می‌گیرد.

کمت‌ر کسی است که متوجه عمق توصیه‌ی حضرت شود ولی آن‌هایی که زندگی خود را در زیر سایه‌ی چنین توصیه‌هایی قرار دادند از همه‌ی بحران‌ها رها شدند. بزرگ‌ترین حيله‌ی شیطان برای غفلت از مدیریت حکیمانه‌ی حضرت پروردگار آن است که ما را نگران رزق مان می‌کند، عالی‌ترین لحظه آن است که توانسته باشیم از این حيله آسوده گردیم و نظر کنیم که همواره خداوندی که ما را خلق کرده در صدد تهیه‌ی رزق ما بوده و از سامان دادن به زندگی ما غفلت نکرده است. خداوند همه‌ی قابلیت‌ها را می‌شناسد و مطابق مصلحت هر کس با او رفتار کرده است، مشروط بر آن که به او اعتماد کنیم و گرفتار ذهنیات خود نگردیم و به دنبال وهمیات خود راه نیفتیم. نوع بشر تنها وقتی از کلافه‌ی وهمیات نجات می‌یابد و به رفعت می‌رسد که ماوراء ابتلائات ظاهری در قله‌ی اعتماد به خدا مستقر شود. وقتی روشن شد خالق ما رزاق ما است، حتی اگر شرایط طوری باشد که مدتی بیکار باشیم، کوچک‌ترین تزلزلی در روح و روان ما پیش نمی‌آید تا مجبور شویم به اعمالی ناخواسته دست بزنیم. وقتی فهمی

این چنین نسبت به حضور حکیمانه ی خداوند به سراغ ما آمد دیگر می فهمیم رنج ها چه جایگاهی دارند، و در آن حال در کنار پیامبران خدا می توان زندگی کرد که چگونه در مقابل انبوه مشکلاتی که مشرکان در برابرشان ایجاد می کردند می توانستند آرام و رنج ها را در کنار تفکر توحیدی معنا کنند، در هم آغوشی با همه ی غم ها، شراره هایی از ایمان را احساس می کردند. اعتماد به خدا آن ها را ظرفیتی این چنین می داد که از ورود به سخت ترین نوع زندگی هراسی به خود راه نمی دادند، وارد معرکه هایی می شدند که هرچند به ظاهر همه ی اطراف آن را نیزه های دشمن احاطه کرده بود ولی همه تبدیل به نور سپید صبح طلوع سعادت بشر می شدند و آینده را نورانی می کردند. آری اعتماد به خدا منجر به تصمیمات خارق العاده می شود و در آن راستا با کمال تعجب فرود آمدن بر ساحل مرگ وسیله ی نجات از غرق می گردد. آیا باز هم شک داری که او می خواهد در درون ابتلائات، حضور خود را به ما بنمایاند؟

### جهت گیری صحیح روح

امام عزیزی که در قله ی بصیرت ایستاده می فرماید: فرزندم! به ریسمان بندگی کسی چنگ بزن که خالق و رازق توست، همان که تو را به این آرایش و تعادل رساند. حضرت با این کار چگونگی قدم گذاشتن در زندگی پایدار را می نمایانند، آن زندگی که در میان امواج سهمگین رو به جلو دارد. آیا به معنی «سَوَاكٌ» که حضرت ما را متوجه آن کرده اند فکر کرده اید؟ راستی خداوند چگونه به ما سامان داده و ما را متعادل نموده است؟ نه تنها از نظر بیرونی و زندگی در عالم به ما سامان داده، بلکه از نظر جسمانی نیز ما را در تعادل خارق العاده ای شکل داده تا معلوم شود در هیچ موردی از ما غافل نبوده تا ما دغدغه ی آن مورد را داشته باشیم و از بندگی او کوتاه بیاییم. یکی از دوستان ما پایش ترکش خورده بود و پزشک مربوطه حرکت انگشت شست او را ثابت کرد تا حرکتی نداشته باشد و این خودش یک معضل برای زندگی او شده بود. یک انگشت پا را که آدم می گوید چیزی نیست ببینید وقتی حرکت مناسب خود را نتواند انجام دهد چه مشکلاتی برای انسان پیش می آورد. شما وقتی با دمپایی راه می روید اگر انگشت شست پایتان حرکت نداشته باشد وقتی پایتان را بلند کردید دمپایی از پایتان

درمی آید و پرت می شود به جلو، چون انگشت پا بالا نمی آید تا جلو آن را از پرت شدن بگیرد. وقتی به طور عادی راه می روید هنگام بلند کردن پا، ابتدا انگشت های پایتان را بلند می کنید و گرنه نوک انگشت به زمین و فرش برخورد می کند و مجروح می شود و با ده ها ماجرای دیگر روبه رو می شوید. وقتی فقط انگشت شصت پای انسان بلند نشود چقدر در تعادل امور ما مشکل ایجاد می شود حساب بقیه ی امور را بکنید که اگر نبود چه می شد. خدا به من و شما چشمی بدهد که این همه تعادل را ببینیم و متوجه باشیم. گفت:

کارساز

ما به فکر کار ما است

فکر

ما در کار ما آزار ما است

حال از خود بپرسیم ارتباط ما با چنین خالقی چگونه باید باشد؟ و چرا باید به او رجوع کنیم؟ شما به نانو رجوع می کنید چون شما به نان نیاز دارید و او هم نان دارد، آیا ما نباید به خدا رجوع کنیم که منشأ همه ی کمالات است؟ در حالی که این رجوع تنها از طریق بندگی محقق می شود و آن هم به صورتی که خودش اراده کرده است تا ما او را به طریقی صحیح بندگی کنیم و لذا در حدیث قدسی داریم که حضرت حق می فرماید: «إِنِّي أُحِبُّ أَنْ أُطَاعَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ» (۱) دوست دارم آن طور که خود اراده کرده ام اطاعت و عبادت شوم.

توصیه ی حضرت در این فراز موجب می شود تا انسان جهت گیری مناسبی برای روح خود داشته باشد و نتیجه ی این جهت گیری آن می شود که تمام علم ها و حکمت ها بر قلب انسان جاری گردد. اگر از طریقی که حضرت می فرمایند بتوانیم حجاب های ارتباط با خدا را برطرف کنیم، از علیم مطلق، علم می گیریم و از حکیم مطلق حکمت و از بصیر مطلق، بصیرت. مگر جز این است که موانع ارتباط ما با خدا نگرانی هایی است که نسبت به نیازهای زندگی دنیایی خود داریم و همین ها حجاب رجوع ما به خداوند هستند؟ وقتی مطمئن شدیم رازق خداست به خدای علیم حکیم بصیر نزدیک شده ایم و این است آن جهت گیری صحیحی که روح انسان به آن نیاز دارد و در راستای آن جهت گیری صحیح زندگی خود را به معنای حقیقی اش نزدیک می کند تا آن جایی که حضرت سجاد علیه السلام برای حفظ این جهت گیری از حضرت حق تقاضا می کنند: «وَ اكْفِنِي مَا يَشْغَلُنِي الْإِهْتِمَامُ بِهِ ، وَ اسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْأَلُنِي غَدًا عَنْهُ ، وَ اسْتَفْرغْ

ص: ۳۹۵

أَيَّامِي فِيمَا خَلَقْتَنِي لَهُ» خداوند! بی نیازم کن از آن نوع اموری که مرا به خودشان مشغول می کنند و من را وادار به آنچه که فردای قیامت از آن از من سؤال می نمایی و روزگارم را از کارهای بی جا آسوده گردان تا زندگی ام در آنچه برای آن خلق کردی صرف شود. وقتی جهت گیری روحان درست شد و همه ی حقایق را در خدا دیدید و همه چیز را از خدا خواستید به توحیدی رسیده اید که مقصد و مقصود همه ی انبیاء و اولیاء می باشد.

## عرفان حقیقی

تا این جا چنانچه ملاحظه فرمودید حضرت روشن کردند منشأ همه ی نیازهای بشر خداوند است تا مخاطب ایشان به اعتصام و اعتماد لازم نسبت به پروردگار عالم برسد و آن بصیرت لازم که هرکس باید در این دنیا به دست آورد، برای انسان حاصل شود. تا اگر کسی می خواهد به نور دریای علم حق منور شود بداند باید با بندگی خداوند به چنین علمی برسد، یعنی با جهت گیری قلب به سوی خداوند است که قلب در معرض انوار الهی قرار می گیرد و منور به نور اسم علیم می شود. حضرت فرمودند: «وَإِلَيْهِ رَغْبَتُكَ وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ» دل در گرو او داشته باش و از او حساب ببر. شفقت به معنی ترس همراه با امید است. می فرمایند: رغبت تو باید به سوی او باشد تا قلبت از خستگی نسبت به امور دنیا خارج شود و به آنچه باید برسد نزدیک گردد و تحت تأثیر انوار حقایق قرار گیرد و راه حق را از باطن با جان خود تشخیص دهد و اگر باید نگران باشی باید از او نگران باشی که اعمال تو را شایسته ی مقام بندگی نبیند.

اگر جایگاه سخنان حضرت مولی الموحدین علیه السلام را بشناسید مطمئن باشید نه تنها از آنها به راحتی عبور نمی کنید بلکه متوجه می شوید چاره ی همه ی دردها همین است. بعضی از دوستان می پرسند چکار کنیم تا عرفان بدانیم و مثل عرفا چشمان به حقایق الهی باز شود. عرض بنده آن است که هیچ عارفی هیچ حرفی بلندتر و کارسازتر از این جملات که حضرت می فرمایند ندارد، هنر عرفا آن است که تلاش کرده اند به خوبی این سخنان را بفهمند و به قلب شان برسانند، آن وقت پرده ها و حجاب ها از جلو چشمشان کنار می رود و دائم تحت تأثیر تجلیات عالم معنا، به توجهات قلبی نایل می شوند. همه ی حقیقت همین سخنان است که حضرت مولی



الموحدين عليه السلام با آن درجه از عرفان از مکتب اسلام گرفته اند و به همین جهت در ادامه می فرمایند:

«وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنَبِّئِ عَنِ اللَّهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَارْضَ بِهِ رَائِدًا وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا»

فرزندم! بدان هیچ کس به اندازه ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر از غیب نیاورده است، پس به رهبری او راضی و خرسند و به رستگاری توسط او مطمئن باش. همه ی آن چه را یک سالک الی الله نیاز دارد تا به قرب الهی برسد و یا یک جامعه نیاز دارد تا بستر تعالی انسان گردد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرف پروردگار عالم برای بشر آورده اند. همان طور که می دانید قرآن می فرماید: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» (۱). بعضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم. یعنی بعضی از پیامبران از بعضی افضل اند. با این که همه ی آنها معصوم اند و همه برای هدایت بشر در زمان مخصوص به خودشان رهنمودهای کافی را آورده اند ولی درجاتشان نسبت به همدیگر فرق می کند، که در جای دیگر این موضوع مورد بحث قرار گرفته و بدیهی است که آخرین دین که باید تا قیامت بشریت را تغذیه کند همه ی راه های هدایت را یک جا در خود داشته باشد. ولی عنایت داشته باشید وقتی حضرت می فرمایند هیچ پیامبری مثل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر از غیب نیاورده، می خواهند ما را متوجه این امر کنند که اسلام جهت رفع نیاز همه ی ابعاد انسانی، جوابگوست. هم برای کسی که می خواهد در اوج سلوک عرفانی قرار گیرد و هم برای کسی که می خواهد فعالیت های اجتماعی مناسب روح و فطرت بشر را به صحنه آورد، چون خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در همه ی این ابعاد حضور یافتند و نشان دادند چگونه می توان حقایق عالم غیب را در طبیعت و نظام طبیعی بشر ظهور داد. لذا حضرت به فرزندشان توصیه می کنند انسان باید به رهبری چنین پیامبری راضی و خرسند باشد تا به راحتی از دغدغه های نفس اماره و وسوسه های شیطانی آزاد شود. همه ی گرفتاری های ناشی از حُب دنیا و آرزوهای دنیایی به جهت آن است که به دین خدا و رهبری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راضی نیستیم.

ص: ۳۹۷

این احتیاج بزرگ‌ترین احتیاج آدمی است که همواره با حقیقت زندگی کند، چیزی که هر کس در موقعیت خود از آن آگاه نیست، ولی ترکیب بشری و لاهوتی او نیاز دارد که در زندگی دنیایی با حقیقت کلی مرتبط باشد و اسلام و شخصیت منحصر به فرد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خوبی می‌تواند جواب‌گوی این نیاز باشد. کافی است به قرآن و به سیره ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی معصومین علیهم السلام رجوع کنیم ببینیم آیا می‌توان بالاتر از آن را تصور کرد. اگر آن‌ها را با سایر خوبی‌های عالم مقایسه کنیم، آیا به این نتیجه نمی‌رسیم که این آخرین دین، صورت کامل و جامع و همه‌جانبه ی همه ی خوبی‌های عالم است؟

تجربه نشان داده اگر بشر به پیشوایی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راضی شود، در همه ی امور زندگی، حتی در مسائل سیاسی و اجتماعی کاملاً موفق خواهد بود. در اوایل انقلاب، دشمنان جوّسازی کردند که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» با تأکیدی که بر روی مذهب دارد، ایران را در جهان منزوی می‌کند و نمی‌تواند هماهنگ با سیاست جهانی ایران را جلو ببرد، در حالی که تجربه ی سال‌های اخیر نشان داد اگر ایران از کشورهای هم‌تراز خود پیشرفت بیشتری کرده است به جهت آن است که بیشتر از سایر مسلمانان در اداره ی امور کشور بر اسلام تأکید کرده است. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان پیشوای خود انتخاب کردند، نشان دادند چگونه به مکتبی رجوع کرده اند که همه ی ابعاد انسان را جواب می‌دهد و انسان را از تک‌ساحتی و تک‌بُعدی بودن - که بشر امروز گرفتار آن است - رهایی می‌بخشد. این یک عقیده ی نجات‌دهنده است که معتقد باشیم هیچ‌کسی مثل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از خدا خبر نیاورده است. در حالی که می‌دانیم خداوند رب عالمیان است و نور او موجب تربیت و تعادل و سامان بخشیدن به زندگی بشریت می‌شود، عده ای خواستند به زعم خود با نزدیک شدن به غرب و پذیرفتن فرهنگ غربی ما را از انزوا در آورند. ولی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» با پذیرفتن قیادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل آن‌ها محکم ایستادند و ما را از آن بحران تاریخی که نظام شاهنشاهی با نزدیکی به غرب به آن گرفتار کرده بود، آزاد نمودند.

چقدر زیبا علی علیه السلام توصیه می کنند که «فَارْضَ بِهِ رَأْدًا وَ إِلَى النَّجَاهِ قَائِدًا» پس به رهبری او راضی و خرسند باش و به رستگاری خود در این راه اطمینان داشته باش. زیرا همیشه یکی از دغدغه ها و اضطراب های انسان متفکر آن است که راهی را انتخاب نکند که در نهایت به نتیجه ی مطلوب نرسد. حال انسان متفکری چون علی علیه السلام اطمینان می دهد که پذیرفتن رهبری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم راه اطمینان بخش و نتیجه داری است که انسان می تواند بدون گرفتاری به مشکلات عدیده، زندگی اش را در همه ی ابعاد با خدای خود پیوند دهد. آیا شما همه ی این مطلب را در زندگی خود علی علیه السلام مشاهده نمی کنید؟

با ملاک های دنیایی فرهنگ غربی، چیزی غیر از سیره ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام برای ما ارزش می شود، عده ای به شما لقاء می کنند با این بینش و روشی که شما دارید به هیچ جایی نمی رسید. آیا برای رهایی از این اضطراب ها جز این است که باید با پذیرفتن رهبری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و راضی شدن به بینش و روش آن حضرت، خود را از فضای چنین جو سازی ها رهایی ببخشید و مطمئن شوید محال است به مشکل بیفتید؟ تاریخ گواه خوبی است که مدیریت های غربی و یا مدیریت های امثال آتاتورک و رضاخان که مدیریتی مطابق با توصیه ی کارشناسان غربی بوده چقدر برای خود آن ها و برای ملتشان ضرر به همراه آورد. دین کامل اسلام به ما کمک می کند با نگاهی همه جانبه زندگی هر روزی خود را نقد کنیم تا در نهایت به قربانی شدن همه ی زندگی در خیالات و افکار بشری خود روبه رو نگردیم. زیستنی که دین خدا با جامعیت اسلامی اش به ما می دهد، زیستنی است ماوراء محاسباتی که عقل تکنیکی بشر امروز به آن گرفتار است و از ابعاد بس عظیم روح بشر در غفلت به سر می برد. عقل بشر در هر حال محدود به نیازهای جزئی است ولی نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به جهت قلب قرآنی اش، تمام حیات بشریت را در همه ی تاریخ تغذیه می کند و به راه می برد تا هرگز گرفتار پوچی و بی هویتی نگردد. وقتی ضعف های مکاتب بشری و ادیان تعریف شده را شناختیم به عظمت رهبری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این عالم پی می بریم. پس بی جا نیست که حضرت در ادامه ی توصیه ی خود به فرزندشان می فرمایند:

«فَإِنِّي لَمْ آلُكَ نَصِيحَةً وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ - وَ إِنِ اجْتَهَدْتَ - مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ» فرزندم! من در نصیحت تو کوتاهی نکردم و تو در نظر به ابعاد خودت، هر چند هم که تلاش کنی، در آن حد که من به تو نظر دارم و ابعاد تو را می شناسم، نمی توانی خود را بشناسی. چون حضرت از پایگاهی خاص به فرزندشان می نگرند و لذا می خواهند این توجه را بدهند که من بهتر از خودت برایت دلسوزی می کنم، چون از آرزوهایی که تو را از خود محبوب می کند، آزادم و کافی است تا توصیه های من را برای خودت از آنچه برای خود مصلحت تشخیص می دهی، جدی تر به حساب آوری.

حاصل قضیه این شد که دنیا تماماً در قبضه ی خداوند است، شما هم در دامن مدیریت حق باید امتحان بدهید، خودتان و نقائصتان را بشناسید و نقائص را از طریق بندگی خدا و توجه به خالقِ رازقِ سامان دهنده، جبران کنید. و متوجه باشید که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه ی حقایق و دستوراتی را که ما بتوانیم در این امر موفق باشیم آورده است، پس به رهبری او راضی و به پیشوایی او قانع باشید تا از یک طرف از نقایص خود نجات یابید و از طرف دیگر به بالاترین بصیرت و انس با حق دست یابید زیرا شما وسیع تر از آن هستید که خود را در محدوده ی دنیا معنا کنید و بدان پردازید. مولوی در همین رابطه می گوید:

هیچ

محتاج می گلگون نه ای

ترک

کن گلگونه، تو گلگونه ای

ای

رخ چون زهره ات شمس الضحی

ای

گدای رنگ تو گلگونه ها

ای

همه دریا چه خواهی کرد؟ نم

وی

همه هستی چه می جویی؟ عدم

ای

مه تابان چه خواهی کرد؟ گرد

ای

که مه در پیش رویت روی زرد

تاج

کز مناست بر فرق سرت

طوق

اعطیناک آویز برت

تو

خوش و خوبی و کان هر خوشی

تو

چرا خود منت باده کشی

جوهرست

انسان و چرخ او را عرض

جمله

فرع و پایه اند و او غرض

ای

غلامت عقل و تدبیرات و هوش

چون

چنینی خویش را ارزان فروش؟

بحر

علمی در نمی پنهان شده

در

سه گز تن عالمی پنهان شده

می

چه باشد یا سماع و یا جماع

تا

بجویی زو نشاط و انتفاع

ص: ۴۰۰

آفتاب

از ذره ای شد وام خواه

زهره ای

از خمره ای شد جام خواه؟

جان

بی کیفی شده محبوس کیف

آفتابی

حبس عقده اینت حیف

«والسلام علیکم و رحمہاللہ و برکاتہ»

ص: ۴۰۱





بسم الله الرحمن الرحيم

وَاعْلَمَ يَا بُنَيَّ أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لَأَتَتْكَ رُسُلُهُ وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ وَ لَعَرَفْتَ أَعْمَالَهُ وَ صِفَاتِهِ وَ لَكِنَّهُ إِلَهُ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ وَ لَا يَزُولُ أَبَدًا وَ لَمْ يَزَلْ، أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِأَخْرَافِهِ.

فرزندم! بدان که اگر پروردگارت شریکی می داشت، حتماً پیامبران او به سوی تو اعزام می شدند و حتماً تو نشانه های حاکمیت و قدرت او را نیز می دیدی و یقیناً به کردار و صفات او پی می بردی ولی او خدای یگانه است، چنان که او ذات خویش را نیز همان طور توصیف کرده است. یکتاست و هیچ کس مزاحم حکمرانی او نیست، او جاویدان و فنا ناپذیر و همیشگی است؛ اول است پیش از همه ی کائنات، بی آن که او را آغازی باشد و آخر است پس از همه ی موجودات، بی آن که او را پایانی باشد.

حضرت مولی الموحدين عليه السلام در راستای تقویت نگاه توحیدی انسان، نکاتی را متذکر می شوند تا انسان بتواند جان خود را متوجه آن حقیقت یگانه بگرداند و با یگانگی خداوند، خود را به وحدت لازم برساند. می فرماید: اگر غیر از خدای واحد، خدای دیگری بود او نیز به

اقتضای ربوبیتش پیامبرانی را به سوی بشر می فرستاد تا انسان ها به سوی آن خدا سیر کنند و از طرفی آن خدا نیز باید آثاری به عنوان خلق و مخلوقات داشته باشد و ما آثار ملک و ملکوتش را بیابیم، و بدیهی است که آن خدا باید آثاری غیر از این خدا داشته باشد چون وقتی در ذات دو تا هستند حتماً در آثار نیز باید دو گونه باشند، ولی شما جهان را سراسر یک آهنگی می بینید و این نشان می دهد که یک اراده بر همه ی عالم حاکم است.

### تفاوت وعظ با حکمت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسئله ی توحید را از دو زاویه بحث می کنند: یکی از زاویه ی وعظ، تا انسان متذکر شود و یکی هم از زاویه ی حکمت تا عقل انسان متوجه یگانگی خداوند باشد. در وعظ، فطرت انسان متذکر یگانگی او می شود ولی در حکمت برهان و دلیل به میان می آید تا طرف مقابل از نظر عقلی قانع شود و عقل او بتواند بر روی آن موضوع تفکر نماید. مثلاً وقتی به یک فرد مسلمان بگوییم «نظم جهان نشانگر دقت و علم همه جانبه ی خالق جهان است» او به راحتی این حرف را می پذیرد و در او تأثیر مثبت دارد. ولی اگر همین سخن را به یک کافر بگوییم که «نظم جهان نشانه ی دقت و علم همه جانبه ی ناظم جهان است» او می تواند نپذیرد و بگوید نظم جهان اتفاقی بوده، چون برهان نظم در واقع یک تذکر است و کسی که فطرت خود را به صورت فعال در صحنه ی زندگی نگه نداشته باشد، از ذکر و تذکر تأثیر نمی پذیرد. روش وعظ، فطرت انسان مؤمن را بیدار می کند و ایمانش را شدیدتر می نماید. چون در وعظ انسان متذکر همان چیزی است که فطرت او در خود دارد ولی وقتی کسی از ندای فطرت فاصله گرفت نمی تواند از «وعظ» متذکر شود. همچنان که روش وعظ برای متذکر کردن فطرت است، روش جدل مربوط به وقتی است که می خواهیم کسی را که انکارکننده ی حق است از طریق مبانی استدلالی که خودش قبول کرده او را محکوم کنیم ولی در روش برهانی که همان حکمت قرآنی است، برای اثبات ادعای خود دلیل محکم و یقینی می آوریم زیرا برهان مبتنی بر بدیهیاتی است که هر کس در درون خود صحت آن ها را پذیرفته و لذا روش حکمی و برهانی مخاطب را قانع می کند، نه این که او را محکوم کند.

حضرت در این فراز از فرمایش خود یک نکته به صورت وعظ و یک نکته به صورت برهان و حکمت مطرح می کنند. برای این که یگانه بودن خدا را به ما بفهمانند می فرمایند: بین! همه ی پیامبران در طول تاریخ، ما را به یک خدا با صفات و کمالات خاصی دعوت کرده اند و هر پیامبری که آمده است تصدیق کننده ی پیامبر قبلی بوده است و همه یک خدای واحد را با صفاتی مشخص معرفی می کنند. و از طرفی اگر خدای دیگری هم بود باید پیامبرانی را می فرستاد که ما را به خدا دعوت می نمودند. زیرا لازمه ی خدایی خدا، هدایت بندگان است و لازمه ی هدایت بندگان، فرستادن پیامبر است و حال آن که آن خدای فرضی پیامبری نفرستاده است تا دلیل بر وجودش باشد. پس جهان تک معبودی و تک محوری است. زیرا پیامبران مأمور متذکر شدن انسان ها هستند به صفات خداوندی که خالق و رب و معبود آن ها است و در واقع نقش هر پیامبری، نمایش دادن صفات خدایی است که آن پیامبر، رسول و فرستاده ی اوست، تا مردم با شناخت خدای خود و اتصال به او از طریق عبادت، با او و با کمالات آن خدا مرتبط شوند و اگر خدای دیگری بود حتماً صفات دیگری، غیر از صفاتی داشته باشد که سلسله ی پیامبران تاریخ در باره ی او گفته اند. چون لازمه ی بودن خدای دیگری غیر از این خدایی که پیامبران تاریخ معرفی کرده اند، به داشتن صفات دیگری است، غیر از صفاتی که این خدا دارد، زیرا در عالم مجردات تفاوت ها ذاتی است و نه اعتباری و نسبی، پس نمی توان گفت: دو خدا باشند با صفات یکسان، از طرفی همه ی پیامبران جز یک خدای واحد را معرفی نمودند، پس تمام توجه جان را باید به همان خدای واحد انداخت.

### عدم امکان دو خدا در عالم

به نکته ی دوّمی که حضرت مطرح می نمایند بیشتر دقت کنید که می فرمایند: اگر دو تا خدا وجود داشته باشد حتماً تو آثار حاکمیت و احاطه ی او را می دیدی و به افعال و صفات او معرفت پیدا می کردی. همان طور که می دانید خداوند به عنوان علت وجود مخلوقات، وجود مطلق است چون وجود همه ی مخلوقات از اوست، بدون آن که وجود خودش از دیگری باشد، این معنای وجود مطلق است و وقتی ملاحظه فرمودید خداوند وجود مطلق است، از آنجایی که هر جا پای «وجود» در میان باشد پای کمال در میان است و هر جا پای عدم در میان

باشد پای نقص در میان است. پس وقتی پای وجود مطلق در میان است، پای کمال مطلق در میان است و خدایی که وجود همه ی موجودات از اوست و وجود خودش از دیگری نیست، حتماً وجود مطلق است و وجود مطلق همان کمال مطلق است یعنی خداوند تمام کمالات را به صورت مطلق داراست، یعنی عین کمال است. از طرفی «علم»، کمال است پس خدایی که عین کمال است، عین علم است. «حیات» نیز کمال است پس خدایی که عین کمال است عین حیات است و همین طور می گوئیم «اراده» کمال است پس خدا عین اراده است.

ما یک «علم» و یک «خدا» نداریم، یا یک «حیات» و یک «خدا» نداریم، «خدا»، «علم مطلق» و «حیات مطلق» است. دو تا بودن علم و حیات از نظر مفهوم ذهنی است نه از نظر مصداق خارجی. همین طور که در جهان خارج از ذهن ما، حرارت خورشید از نور خورشید جدا نیست ولی ذهن ما بین این دو تفکیک قائل می شود یا شما می گوئید: خودم دیدم و خودم شنیدم. یعنی یک خودی است که عین شنیدن و عین دیدن است همچنان که تماماً شنونده و بیننده است یعنی یک حقیقت است که عین شنیدن، دیدن و فکر کردن است. این را اصطلاحاً «وحدت بین ذات و صفات» می گویند. حالا اگر خداوند صفتش عین ذاتش است، اراده هم که صفت ذات است و عین ذات است پس خدا یعنی عین اراده، همان طور که خدا عین علم و عین حیات است. وقتی روشن شد که اراده عین ذات خداست، حالا اگر دو تا خدا داشته باشیم امکان ندارد که این دو تا خدا یک اراده داشته باشند، چون وقتی ذات این خدا غیر از ذات خدای دیگری باشد، اراده ی این خدا که عین ذاتش است غیر از اراده ی آن خداست که عین ذات خودش است. یعنی وقتی فرض کردیم دو خدا داریم که وجود این خدا غیر از وجود آن خدای دیگر است، اراده ی آن ها هم دو تا می شود. حال توجه داشته باشید وقتی خداوند وجود مطلق و کمال مطلق است، همه ی جهان باید در تحت اراده ی این خدا باشد و همان جهان در تحت اراده ی خدای دیگر باشد، چون هر کدام کمال مطلق هستند و نباید حدی در اعمال اراده ی خود داشته باشند به همین جهت وقتی دو اراده باشد که حتماً هر کدام از این اراده ها غیر از دیگری است - چون ذات این خدا غیر از ذات آن دیگری است و اراده هم عین ذات است - اگر مثلاً این خدا اراده کرد آتش، سوزنده باشد، آن خدا حتماً اراده اش این خواهد بود که آتش، سوزنده نباشد. حالا اگر جهان این طور بود که آتش هم سوزنده باشد و هم سوزنده نباشد،

دیگر آتشی موجود نخواهد بود. و یا اگر مثلاً آن یکی اراده می کرد جهان موجود باشد، آن دیگری حتماً اراده می کرد جهان موجود نباشد، در این صورت دیگر جهانی باقی نمی ماند و هیچ چیز تحقق خارجی پیدا نمی کرد، چون اراده ی هر دوی آن ها مطلق است و باید شامل همه ی جهان با همه ی ابعاد آن باشد. در حالی که فعلاً می بینیم آتش سوزنده است و دنیا هم وجود دارد، پس باید تنها یک اراده ی مطلق در صحنه باشد و ما با آثار یک حکومت روبه روئیم، بر همین اساس حکماء می فرمایند: اگر دو خدا بود هیچ چیز در عالم نبود. قرآن می فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (۱) اگر در زمین و آسمان غیر از خدا، خدای دیگری بود، زمین و آسمان فاسد می شد. اگر کلمه ی فساد را به معنی نابودی بگیریم، این آیه با بحثی که مطرح شد تطابق دارد.

### رابطه ی دوگانگی با نقص

به هر حال عنایت دارید که یگانگی شرط کمال خداوند است چون اگر دو خدا در عالم بود هیچ کدام کامل نبودند، زیرا کمالاتی این خدا داشت که آن دیگری نداشت و بالعکس و در آن صورت هیچ کدام خدا نبودند چون نقص با واجب الوجود بودن و عین وجود بودن خدا نمی سازد. یگانگی خدا موجب می شود که انسان با تمام وجود قلب خود را متوجه آن حقیقت یگانه نماید و در ذیل یگانگی او به یگانگی شخصیت برسد. همچنان که آب حقیقت تری است، خداوند حقیقت وجود و حقیقت هر کمالی است که انسان برای تعالی خود به آن نیاز دارد و تنها با اُنس با چنین خدایی می توان به نقطه ی مطلوب خود دست یافت. همه چیز روی به کمال مطلق دارد تا با حقیقت خود مرتبط باشد و انسان ها از صورت موهوم خود به در آیند و در زیر مدیریت یگانه ی عالم با اطمینان به زندگی ادامه دهند. راستی چقدر وحشت زا بود اگر انسان در عالم هستی با مدیریت های چندگانه ای روبه رو بود.

فرمودند: فرزندانم! اگر برای پروردگارت شریکی بود حتما آثار قدرت و ملک او را می دیدی، در صورتی که عالم تماماً مظهر تدبیر یک قدرت و یک حکمت است، به طوری

ص: ۴۰۷

که مثلاً ملاحظه می کنید دقیقاً معده ی شما را همان کسی ساخته است که آب را ساخته است و معده ی شما آماده شده است که مواد غذایی را از طریق همان آب جذب کند و وارد خون نماید. زمین را همان کسی ساخته است که آب، هوا و دریا را ساخته است و هوا در خدمت زمین و زمین و هوا در خدمت دریا و زمین و آب و هوا در خدمت جنگل ها و مراتع و همه در خدمت انسان اند و به این معنا همه یک آهنگی اند چون از یک طرف همه در خدمت هم هستند و از طرف دیگر همه در خدمت انسان اند. همان طور که ریه ی انسان را همان کسی ساخته است که قلب و رگ و... را ساخته است. همه ی این ها با هم می توانند باشند و همه در خدمت همدیگر هستند و همه در خدمت انسان اند. به قول معروف نظم عالم، نظم ارگانیکی و اندام وار است و نه نظم مکانیکی که هر جزء برای خود منظم باشد بدون آن که هر کدام در خدمت دیگری و بقای هر عضو منوط به فعالیت عضو دیگری باشد. آب و آتشی که در طبیعت هستند و ظاهراً ضدّ هم می باشند در کلیت خود، مکمل و تنظیم کننده ی همدیگرند تا نه آتش از مرز خود جلوتر رود و نه آب. همه ی این ها نشان می دهد که یک مدیریت واحد این نظام را شکل داده و به تعبیر حضرت مولی الموحدین علیه السلام: «وَلَكِنَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ» لکن همان طور که او خود را وصف کرده، معبود واحدی است. خداوند در قرآن می فرماید: «الْهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (۱) ای انسان ها، معبود شما، که باید جهت قلب خود را به سوی او بیندازید، معبود واحدی است و یگانگی اصل و حقیقت اوست و اگر متوجه یگانگی او نشوید، بهره ی کامل از عبادت خود نمی برید. زیرا «یگانگی» کمال است، و در مقابل یگانگی، کثرت است، وقتی پای کثرت در میان است، پای نقص در میان است، چون وقتی کثرت معنی می دهد که هر کدام از پدیده ها چیزی داشته باشند و چیزی نداشته باشند. از این جهت دوگانگی مطرح است، در حالی که کمال مطلق هیچ نقصی ندارد، پس احد است و از طرفی با توجه قلبی به سوی احد، جان انسان به یگانگی می رسد و از اضطراب و تشتت نجات می یابد.

حضرت می فرمایند: «لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ» احدی در حوزه ی حکمرانی او نیست که مقابل او باشد. پس حوزه ی حضور و نفوذ او سراسر عالم را احاطه کرده و با اراده ی نافذ

ص: ۴۰۸

خداوند است که هر چیزی در جای خود قرار دارد و با بودن هر پدیده ای در جای خود اهداف عالم محقق می شود. با بودن پدیده هایی که به ظاهر متضادند مثل آب و آتش در عالم یگانگی نظم عالم به هم نمی خورد چون هر کدام با مدیریت خداوند در جای خود قرار دارند، آب آن چنان نیست که مانع موجودیت آتش شود و بالعکس به یک اعتبار هر کدام در تضاد مفیدی هستند. مانند شب و روز و فصول مختلف سال. حضرت می فرمایند در مُلک خدا تضاد نیست. یعنی سنتی توسط سنت دیگری ضایع نمی شود. این طور نیست که مؤمنان را یک سنتی به بهشت ببرد و یک سنت دیگر به جهنم، بلکه سنت واحدی در عالم جاری است و خود این حالت، حضور تدبیر یگانه ی خداوند را می نمایاند و ما را از این فکر آزاد می کند که تصور کنیم ابزارها و قوای طبیعت، موضوعاتی جدای از تدبیر خداوند هستند. می فرمایند متوجه باشید که یک تدبیر یگانه در هستی جاری است و هیچ مانعی در مقابل آن تدبیر حکیمانه ی الهی نیست و عملاً همه ی عالم اهداف پروردگارش را دنبال می کنند.

حکمای الهی در رابطه با یگانگی خداوند براهینی به شرح زیر مطرح می کنند:

۱- برهان تَمائُع: برهان تَمائُع روشن می کند چون معلول پرتو علت است و عین ارتباط با علت است، فرض دو علت برای یک معلول، معنی نمی دهد و لازم می آید، اصلاً معلولی به وجود نیاید، زیرا هرچه این علت اراده کند که ایجاد شود، چون آن علت دیگر غیر از این یکی است، باید عکس آن را اراده کند که مثلاً ایجاد نشود و این یعنی به وجود نیامدن معلول، زیرا معلول عین ربط به علت است، در حالی که فعلاً عالم هستی به عنوان معلول موجود است، پس باید بیش از یک علت برای آن نباشد و لذا فرض دو علت برای جهان هستی محال است.

۲- برهان تَرکُّب: برهان تَرکُّب می گوید: هر دو تایی، حداقل یک جهت اشتراک و یک جهت اختلاف دارند، یعنی اگر دو واجب الوجود داشته باشیم، هر کدام از آن ها باید دارای حیثیت و جنبه ای باشند که دیگری ندارد و گرنه دو تا نبودند، در این صورت لازمه ی دو تابودن، داشتن دو حیثیت است، پس هر دو مرکب می شوند، و هر مرکبی هم محتاج به اجزایش است و محتاج به غیر بودن با «عین هستی» و «واجب الوجود» بودن که هیچ جنبه ی نقصی ندارد، نمی سازد.

وقتی شما می گویند دو سبب دارم، یعنی این سبب در مکانی است که آن دیگری در آن مکان نیست، پس هر دو سبب دارای دو حیثیت می شوند یکی حیثیت سبب بودن که در هر دو مشترک است و دیگر حیثیت در دو مکان بودن که وجه اختلاف آن ها است، در نتیجه هر کدام دارای دو حیثیت می شوند و مرکب از دو حیثیت می باشند که برای به وجود آمدن هر کدام باید آن دو حیثیت در میان باشند و در نتیجه هر کدام محتاج به آن دو حیثیت هستند که برای واجب الوجود بودن که باید از هر چیزی بی نیاز باشد، معنا نمی دهد، پس واجب الوجود بودن با تعدد نمی خواند.

۳- برهان صرف الوجود: در این برهان مرحوم فارابی می گوید: چون لازمه ی تعدد، محدود بودن است و محدود بودن جنبه ی عدمی و معلول بودن دارد و چون واجب الوجود عین هستی است و معلول بودن در آن معنی ندارد پس محدود بودن و تعدد هم در آن راه ندارد.

چنانچه ملاحظه می فرمائید هر سه برهان فوق نظر به همان سخنی دارد که حضرت بر آن تأکید دارند و تحت عنوان توحید مطرح است و مقابل آن شرک است. در شرک به کلی جهت گیری شخصیت انسان به هم می ریزد چون دیگر قطبی و حقیقتی در مقابل خود نمی یابد که تمام روح خود را متوجه آن نماید. وقتی متوجه توحید یعنی حضور یگانه ی خداوند در هستی شدیم، به تبع توجه به یگانگی خداوند، توحید در ذات و صفات و افعال و عبادات مطرح می شود که به اختصار می توان آن را به صورت زیر مطرح نمود .

توحید ذاتی: یعنی جهان هستی یک قطبی و یک محوری و یک کانونی است، و هم از نظر مبدأ و هم از نظر منتهی همه به او ختم می شود. به عبارت دیگر در توحید ذاتی انسان متوجه است خالق جهان یکی است که دومی ندارد و وحدت او وحدت عددی نیست، بلکه وحدت او وحدت ذاتی است. چون وقتی خداوند عین هستی است، دیگر مقابلی برای او نمی تواند باشد، زیرا مقابل عین هستی، نیستی است و نیستی هم که چیزی نیست که مقابل



هستی باشد. با توجه به این که وجود هر موجودی به نور وجود حضرت حق است باید متوجه باشیم با هر موجودی حق در صحنه است ولی نه آن که آن موجود عین حق باشد. (۱)

اعتقاد به توحید ذاتی، انسان را تا آن جا جلو می برد که متوجه می شود وجود تمام مخلوقات غرق وجود خداوند است و این طور نیست که مخلوقات وجود مستقلی در کنار وجود خداوند داشته باشند، بلکه سعی وجودی خداوند وجود همه ی مخلوقات را در بر می گیرد، مثل حضور دریا وقتی شما نظر به امواج دارید.

توحید صفاتی: یعنی خداوند در ذات خود دوگانگی ندارد، بدین معنی که یک بُعدش علم نیست و یک بُعدش قدرت، بلکه صفاتش عین ذاتش بوده و نامحدود است. به عبارت دیگر با نظر به توحید ذاتی حق متوجه می شویم خداوند عین حیات و علم و قدرت است به یگانگی، بنابراین هر کمالی که از مخلوقات ظاهر می شود نمودی از صفات پروردگار عالم است و تنها یک کمال یعنی خداوند در عالم هست که در مظاهر مختلف و در آینه ی مخلوقات کمالاتش ظهور کرده است.

توحید افعالی: یعنی هم جهان با تمام اسباب و مسبباتش فعل خداوند است و هم موجودات نه تنها در ذات و وجود استقلال ندارند و قائم به خداوندند، بلکه در مقام تأثیر و علّیت نیز استقلال ندارند و هر فاعل و سببی، وجود خود و تأثیر خود را از او دارد به همان معنا یک موحد می گوید: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» و از این جهت هیچ چیز اعم از انسان و سایر موجودات، به خود و انواده و «مَفْؤُض» نیست و در حقیقت تأثیر اشیاء بسط فاعلیت خداوند است و خداوند از راه همین اشیاء در عالم تأثیر می گذارد و در عین آن که تأثیرات اشیاء حقیقی است و واقعاً آتش است که می سوزاند، ولی مسلّم است که همین آتش نه در وجود استقلال دارد و نه در فاعلیت. تأثیر استقلالی فقط از خداوند است و سایر اشیاء در شعاع تأثیر او اثر خود را ظاهر می سازند و از خودشان هیچ ندارند و همه ی وجود و فاعلیتشان در طول

ص: ۴۱۱

۱- در مباحث معرفت نفس روشن شد هر موجودی که مجردتر باشد دارای حضور بیشتری در عالم می باشد و سایر موجودات مادون آن مانع حضور او نیست و خداوند که مجرد مطلق است، دارای حضور مطلق می باشد و بدین لحاظ عرض می شود خداوند با هر موجودی در صحنه است، مضافاً این که حضرت حق خالق هر موجودی است و بنابراین با هر مخلوقی به وجه خاص آن مخلوق در صحنه است.

اراده ی الهی است. خداوند آبی را که واقعاً خودش تر است وجود داد و او از طریق همین آب، ما را سیراب می کند، یعنی خداوند سیرابی ما را به واسطه و شفاعت آب اراده کرده است.

در توحید افعالی متوجه می شویم همواره حضرت حق در صحنه است و بقیه ی موجودات مجرای فیض او می باشند و به عبارت دیگر هرچه غیر حق است مُعَدَّ است. در این جا ما معتقد نیستیم اسباب و واسطه ها هیچ جایگاهی ندارند بلکه معتقدیم جای اسباب آن جایی است که خدا قرار می دهد و او تأثیر خود را در آن حدّ که مصلحت می داند با اسباب و پدیده ی خاصی ظاهر می کند. زیرا وقتی معلول عین ربط به علت شد در خود هیچ حکمی ندارد مگر از طریق علت، پس مخلوق دامنه ی وجود حق می باشد. همان طور که «وجود» شأنی نیست مگر شأن حق، هیچ فعلی هم نیست مگر فعل حق ولی آن فعل به صورت فعلی خاص از طریق افراد و یا اشیاء ظاهر می شود. این نگاه با نگاه اشاعره از آن جهت متفاوت است که اشاعره هیچ نقشی برای مخلوقات و واسطه ها حتی در حدّ معدّات قائل نیستند. آن ها معتقدند عاده الله چنین است که این فعل از این طریق خاص ظاهر شود در حالی که ما عرض کردیم آن افراد یا اشخاص موجب می شوند تا فعل خداوند به آن صورت خاص ظاهر شود. پس نه آن طور است که اشخاص و اشیاء در عین واسطه بودن نقش وجودی داشته باشند و حضرت حق افعال را به آن ها تفویض کرده باشد، آن طور که معتزله معتقدند، و نه آن طور است که دنیا و اشخاص هیچ نقشی نداشته باشند و فقط عادت خداوند است که از طریق آتش بسوزاند و از طریق آب تر کند، بلکه در نظر ما برای واسطه ها نقش خاص خودشان در نظر گرفته می شود.

توحید در عبادات: این مرتبه از توحید؛ برعکس سه مورد قبل که نظری بود، توحید عملی است و عبارت است از: تلاش عملی برای یگانه شدن و از پراکندگی شخصیت به یگانگی جهت و مقصد رسیدن و این مرتبه از توحید میوه و ثمره ی آن درجات از توحید نظری است. تا کسی در این مرتبه وارد نشود در واقع شخصیت او موحد نیست و در یک ذهنیت غیر توحیدی متوقف است، فایده ی بینش توحیدی، در توحید عبادی در جان انسان شکوفا می گردد. توحید عملی یعنی یگانه پرستی، و در جهت پرستش حق یگانه شدن، و سازمان تفکر و عمل را در جهت خالق هستی که مقصد روح است و روح با ارتباط با او هویت و اصل خود را می یابد، قراردادن و هر حرکت و تکلیفی را با توجه به قبله ی واحد هستی انجام دادن و نظر را از او

برنداشتن و برای خدا قیام کردن و برای خدا زیستن و مقصد حیات را صرفاً الهی نمودن و محور حیات و تلاش را حق قراردادن و از این طریق از چنگال پراکنده پرستی رهیدن. زیرا اغتشاش روح و فرورفتن روان در جهان ماده، بزرگ ترین آفت روح است که از طریق توجهی روحانی و عبادی به سوی قبله ی واحد هستی می توان از این آفت رهید. آخر اگر انسان جهت گیری توحیدی را از دست بدهد توسط هجوم خیالات متفاوت از وحدت شخصیت باز می ماند و در این حال خودی خود را ویران شده و پراکنده می یابد. گفت:

جان

همه روز از لگدمال خیال

وز

زیان و سود و زبیمِ زوال

نی

صفا می ماندش نی لطف و فر

نی

به سوی آسمان راه سفر

هر که در دنیا فرو رود از خود باز می ماند و انسان می تواند از طریق عبادات مرتب و مستمر که از طرف خداوند است، خود را از ویران شدن شخصیت برهاند و بدون نظم عبادی به همان صورتی که دین عرضه می کند، انسان به بهره و ثمره ای که لازمه ی حیات است دست نمی یابد و عملاً زندگی خود را پوچ و بی بهره حس می کند. کلمه ی « لا إله إلا الله » بیشتر به توحید عبادی نظر دارد به این معنا که اظهار می دارید: هیچ إله و معبودی برای انسان نیست که با انس با او روح انسان سیراب شود، مگر «الله» و تنها از طریق عبادات منظم این سیرابی روح به مرور به وجود می آید و از آن جایی که معبود انسان باید حقیقت یگانه ای باشد که روح و روان انسان را از کثرت به وحدت سوق دهد، هیچ راه دیگری نیست که بتوان جایگزین عبادات خدای واحد کرد و لذا خداوند به رسول خود فرمود: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» به مردم بگو در قول و عقیده، یگانگی الله را مدّ نظر داشته باشید تا رستگار شوید، و از پراکندگی ها در دنیا و آخرت نجات یابید.

### خداوند عین بقاء است

حضرت در ادامه ی توصیه ی خود جهت توجه به توحید خداوند و نظر به نحوه ی حضور حضرت حق در هستی می فرمایند: «لا یزول أبداً و لَمْ یَزَلْ» خداوند متعال، ابدی است و نابود شدنی نیست. چون چیزی نابود می شود که عین هستی نباشد و هستی خود را از جایی دیگر گرفته باشد، خداوندی که وجود و هستی همه ی موجودات را می دهد، عین هستی است و



هرگز زوال بر عین هستی عارض نمی شود، همین طور که برای عین تری و یا عین شیرینی خشکی و غیر شیرین بودن معنا نمی دهد. نه تنها خداوند از بین نمی رود بلکه یک حضور مطلق و دائم و فعال است که وجود و کمال هر چیز از اوست و چه زیبا است که از منظر علی علیه السلام خدا بنگریم و خدا را درست ببینیم.

بعد از آن که ما را متوجه یگانگی خداوند کردند کمک می کنند تا بتوانیم آن حقیقت یگانه را درست بنگریم و معنای این سخن را که گفته اند نهج البلاغه کتاب حکمت است بهتر احساس کنیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف حضرت حق می فرمایند: «أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ» خداوند اول است بدون آن که اولیتی برای او باشد و آخر است بدون آن که نهایی برای او مطرح باشد. این است نحوه ی حضور حق در عالم که با حضور موجودات فرق اساسی دارد. مثلاً من که این جا، در ابتدای ردیف شما نشسته ام، اولی هستم که اولیتم به ردیف شماست. پس موقعی من اول هستم که ردیف شما موجود باشد، اگر این ردیف نباشد من اول چه چیزی می توانم باشم؟ وقتی می گوئیم این آقا اول صف است یعنی آن صف هست حالا این آقا اول صف است. اما اگر صف نبود اول بودن برای او معنا نداشت، ولی حضرت می فرمایند: خداوند اول است بدون اولیت، و آخر است بدون آخریت. معلوم است اولیت خدا اولیت دیگری است که او بدون اولیت نسبت به چیز دیگری اول است؟

چون خداوند «وجود» محض است و همه ی وجودها از اوست، وجود هر چیز به وجود او است که ظاهر می شود، پس در وجود آن چیز وجود خداوند ظاهر می شود، مثل این که وقتی به موج های دریا نظر می کنید ابتدا به دریا نظر کرده اید و در دل نظر به دریا، موج ها و حباب ها را می بینید و از این جهت اول دریاست و موج ها و حباب ها به تبع دریا موجودند، همچنان که آخر هم دریا است و آن وقتی که شما به امواج و حباب ها می نگرید جز دریا چیزی در میان نیست. حضرت حق به عنوان وجود مطلق نیز طوری است که همه ی مخلوقات در دریای وجود او ظاهرند و اوست که اول است بدون آن که در کنار چیزی قرار داشته باشد، مثل دریا که در کنار امواج و حباب ها نیست، بلکه اول است از آن جهت که به هر موج و حبابی که بنگرید، دریا در میان است. در همین راستا آخریت خداوند را بنگرید. در هر حال همه ی مخلوقات

وجودی را می نمایانند که خدا به آن ها داده و وجودی که خداوند داده در میان است. در حالی که اوّل بودن بقیه ی موجودات به غیر وابسته است ولی اوّل بودن خداوند به خودش است. آن آقا که آخر صف نشسته است آخر بودنش به غیر وابسته است ولی اگر فقط خودش بود دیگر نه اوّل بود و نه آخر، ولی آخر بودن خداوند به خودش است چون اوست که در مظاهر مختلف ظهور کرده است. در قرآن به همین نکته اشاره دارد که می فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ» او اول و او آخر و او ظاهر و او باطن است. چون هیچ موجودی وجود مستقلی از خود ندارد، پس در هر حال اوست که در میان است. حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در شرح این آیه می فرمایند: «هر چه ظهور است اوست، نه این که از اوست، واقعیت مسئله این طوری است که حق تعالی مقابل ندارد» در جای دیگر می فرمایند: «هو الظاهر» اصل ظهور را به غیر خودش می خواهد نفی کند، ظهور مال اوست».

ملاحظه کنید چگونه نهج البلاغه کتاب حکمت و اندیشه است و معارف بسیار عظیم الهی در آن نهفته است. این ظلم بزرگی است که ما بخواهیم ساده و سرسری از آن معارف بگذریم و زود حوصله مان سر برود. قصد ما باید این باشد که سعی کنیم با حوصله ی طولانی و تفکر، عمق سخنان حضرت را بفهمیم. حضرت می خواهند ما بتوانیم به آن نگاه توحیدی که باید برسیم نزدیک شویم تا آیات و روایات معنای خودشان را بدهند، نه آن چیزی که ما به آن آیات و روایات تحمیل می کنیم. فرمودند: خداوند اول است بدون اوّلیت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. با این دید سراسر عالم، ظهور حضرت حق می شود. مثل این که شما هر چیزی را که می بینید به واسطه ی نور می بینید و اگر نور نباشد اشیاء را نمی توانید ببینید، چون نور از این جهت که بخواهید چیزی را ببینید، اول است و اشیاء را با اوّلیتِ نور می بینید ولی خود نور را به واسطه ی چیزی نمی بینید چون خودش نور است و اول است، واسطه ای در کار نیست. ظهور هر چیز به نور است ولی ظهور نور به خودش است، نور عین ظهور و عین پیدایی است. حالا خداوند هم اوّل است و هم آخر، اما نه به واسطه ی اشیاء بلکه به خودش اوّل است و آخر است.

این که می گویند تفکر توحیدی انسان را رشد می دهد به جهت آن است که انسان را متوجه حقیقتی ماوراء این محدودیت ها و قراردادهای می کند. همان طور که عقل را به میدان آوردن و در محدوده ی حسّ نماندن، کمال است - چون عقل، واقعیاتی ماوراء این پدیده های حسی را می یابد و عاقل آن قوانین و سنن را اصل می گیرد و این حادثه ها و پدیده ها را متأثر از آن می یابد- در تفکر توحیدی، انسان عقل و دل را بیشتر سیر می دهد و آرام آرام متوجه ی حقیقه الحقایق و غیب الغیوب می شود که در همه ی عالم حاضر است و تمام ارکان هستی را احاطه کرده، هرچند می شود که پدیده ها از یک جهت حجاب او گردند، ولی اگر تفکر توحیدی ادامه یابد انسان می یابد که:

حجاب

روی تو هم روی تو است در همه حال

نهان

ز چشم جهانی ز بس که پیدایی

عمده آن است که استقلال پدیده ها از منظر قلب ما فرو افتد تا اولیّت و آخریّت حق را مشاهده کنیم. وسط دریا آن وقتی که موج اطراف کشتی ما را گرفته، آن حالی که در آن جا داریم، حالی است که هیچ پدیده ای در آن حال استقلال ندارند، آن جاست که ملاحظه می کنید خداوند هم اول است به تمام معنی و هم آخر است به تمام معنی، چون چیزی نمانده است که در منظر قلب شما، بشود آن را چیز حساب کرد، برای همین هم قلب در آن حال با تمام وجود خدا را می بیند و با تمام وجود او را می خواند و حاضر است با تمام وجود از خدا تبعیت کند. تعبیر قرآن این است که «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»<sup>(۱)</sup> چون همین مشرکین در کشتی سوار شدند و موج اطراف آن ها را فرا گرفت، خالصانه خدا را می خوانند ولی چون خداوند آن ها را نجات داد، دوباره به شرک خود برمی گردند. تعبیر «دَعَوْا اللَّهَ - مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» به این معنا است که آن ها خدا را خالصانه می خوانند در این که فقط از دین خدا پیروی کنند. چون در ذات خودشان خدا را می شناسند و به همان معنایی می شناسند که او را اول بدون اولیّت و آخر بدون آخریت می یابند.

ص: ۴۱۶

اگر انسان توانست در کل زندگی اولیت و آخریت خدا را آن طور که حضرت فرمودند بیابد تمام حالش همان حالی می شود که «دَعُوا اللَّهَ - مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» خدا را خوانند با تمام خلوص که دین از آن اوست. شما اگر که از نظر استدلال رسیده اید به این که تمام عالم غرق هست مطلق اوست، باید این را به قلب برسانید و برای این کار باید حال خود را همواره همان حال کسی بدانیم که در وسط دریا است، بدون آن که در این دنیا غیر از خدا دادرسی داشته باشیم، در آن حال همواره می یابید که او «أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِآخِرِيَّتِهِ» اول است قبل از اشیاء بدون اولیت و آخر است بعد از اشیاء بدون نهایت و آخربودن. قرآن در این رابطه می فرماید: «وَ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فِي الْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِلَٰهَ إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّكُمْ إِلَى الْبَرِّ أَعْرَضْتُمْ وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا» (۱) شما در هنگام برخورد با پیشامدهای دریایی به طور کلی از هر چیزی منقطع گشته با راهنمایی فطرتان متوجه درگاه پروردگار می شوید، و خدا دعای شما را اجابت نموده و به سوی خشکی نجاتتان می دهد و چون شما را به سوی خشکی نجات داد، از آن نگاه توحیدی اعراض می کنید و انسان همواره پوشاننده ی حق بود. از این آیه چنین استفاده می شود که وقتی امید بنده ای از هر چیز و هر کس منقطع گردد و از صمیم دل رو به درگاه خدا ببرد خدا را همان طور که هست می یابد و چون او را همه ی حقیقت می یابد و با این نگاه او را می خواند، خداوند دعایش را مستجاب می کند.

قرآن در ادامه می فرماید: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا. أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِبًا فَآءٍ مِنَ الرِّيحِ فَيُغَرِّقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا» (۲) آیا پس از نجات از دریا خود را ایمن می دانید از این که زمین شما را فرو برد؟ و یا بر سرتان سنگ ببارد در حالی که برای خود از آن بلای الهی پناه و نگهبانی نیابید. آیا از این ایمن هستید که بار دیگر خدا شما را به دریا برگرداند و تندبادی بفرستد تا همه به کیفر کفر، به دریا غرق شوید آن گاه کسی از قهر ما دادخواه و فریادرس نیابد؟

ص: ۴۱۷

۱- سوره ی اسراء، آیه ی ۶۷.

۲- سوره ی اسراء، آیات ۶۸ و ۶۹.



فرمود: «وَ كَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا» کفران نعمت عادت انسان است، از این جهت که دارای طبیعت انسانی است و همه ی سر و کارش با اسباب مادی و طبیعی است، و در اثر عادت و خو کردن با اسباب مادی و طبیعی مسبب الاسباب را فراموش می کند، با این که در هر آنی در نعمت های او غوطه ور است و حضور او سراسر عالم را پُر کرده. اگر کلام را با اینچنین ذیلی ختم نمود برای این بود که بفهماند اعراض آدمی از یاد خدا امری فطری نیست، بلکه امری عادی و عادت زشتی است از انسان. حاصل این که اگر آدمی در حادثه ای کارش به جایی برسد که از هر سببی از اسباب ظاهری جهان منقطع و مأیوس شود از اصل سبب منقطع نمی شود، و امید نجاتش به کلی ناامید نمی گردد، بلکه هنوز امید نجات داشته و به سببی که توانای بر امور باشد امیدوار است، و چنین حضوری را در عمق جاننش نسبت به خداوند می شناسد.

ملاحظه کردید چرا در ادامه ی آیه می فرماید: «أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ وَكِيلًا» این استفهام، استفهام توبیخی است، خدای سبحان ایشان را بر این معنا که تا در خشکی هستند از دعوتش اعراض می کنند توبیخ و سرزنش می فرماید، چون بشر در خشکی هم هیچ مامن و پناهگاهی که او را از حوادث کشنده حفظ کند ندارد، هم چنان که هیچ مامنی از غرق و هلاکت در دریا ندارد، زیرا نمی داند چه حوادثی در دریا و یا بیابان در انتظار او است، و به همین جهت در هر آنی احتمال می دهد که خداوند زمین زیر پای او را فرو ببرد و یا تند بادی بفرستد، و او را هلاک کند، و کس دیگری را هم که شدت و بلا را از ایشان دور کرده و سلامتی و امنیت قبلی را برگرداند، ندارند. پس چرا همواره با همان خدایی که در بحران ها و خطرات به او رجوع دارد، به سر نمی برد و با او مأنوس نمی باشد؟ و برای تأکید این نکته ادامه داد: «أَمْ أَمِنْتُمْ أَنْ يُعِيدَ كُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَى فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِبًا مِّنَ الرِّيحِ فَيُغْرِقَكُم بِمَا كَفَرْتُمْ ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا». آیا شما ایمن از این هستید که هیچ وقت دچار غرق دریا نگردید؟ و یا ایمن هستید از این که بار دیگر گذارتان به دریا نیفتد؟ تا خداوند از بادهای شکننده و کشنده بفرستد و شما را و کشتی شما را خرد نموده و غرقتان سازد؟ نه، چنین تامینی ندارید، کسی را هم ندارید که بعد از غرق شدن از شما دفاع نموده و به خدا اعتراض کند که چرا چنین کردی. و از این طریق نظرها را متوجه همان خدایی می کند که

او اول است قبل از اشیاء، بدون اوّلیت و آخر است بعد از اشیاء بدون آخریت. این است آن خدایی که همواره باید به آن نظر داشت و ماوراء حجاب پدیده ها با او مأنوس بود.

اجازه بدهید مسئله را در جلسه ی آینده دنبال کنیم به امید این که آرام آرام توحید خداوند آن طور که مولی الموحدین علیه السلام به ما می نمایانند برای ما روشن شود. إن شاء الله.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

ص: ۴۱۹



بسم الله الرحمن الرحيم

«أَوَّلَ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَ آخِرِ بَعْدِ الْأَشْيَاءِ بِلَانِهَائِهِ، عَظُمَ عَنْ أَنْ تُثَبَّتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ.

فَإِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَتَّبَعِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صَمِّ غَرِّ خَطَرِهِ وَ قَلِّهِ مَقْدَرِيَّتَهُ وَ كَثِّرْهُ عَجْزِهِ وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ وَ لَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنِ قَبِيحٍ».

او [خداوند] اول است قبل از اشياء، بدون هيچ اوليتي و آخر است بعد از اشياء، بدون هيچ آخريت و نهايتي. برتر از آن است که در احاطه ي قلب و ديده بگنجد و ربوبيت اش از اين رهگذر به اثبات رسد.

پس وقتي به اين شناخت رسيدي به گونه اي رفتار کن که شايسته ي کسی چون توست با اين جاينگاه خرد و کوچک و توان اندک و ناتواني بسيار و نیازمندی فروان نسبت به پروردگارش، در طلب طاعت او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او، که او هرگز جز به خوبي فرمان نمی دهد و جز از بدی و زشتی نهی نمی کند.

حضرت فرمودند: فرزندم! نظام هماهنگ عالم دارای خالق یگانه ای است که هم او نیز باید معبود همه ی انسان ها باشد. هماهنگی بین سخن انبیاء و راه کارهایی که برای قرب به خدا می نمایانند و خدایی که معرفی می کنند، همه حکایت از یک خدایی بودن عالم می دهد و اگر خدایان دیگری بودند باید پیامبرانی با آهنگی غیر از آهنگ انبیاء تاریخ، به صحنه ی هدایت بندگان می فرستادند که آن پیامبران نه تنها این پیامبرانی که ما می شناسیم را تصدیق نکنند بلکه نسبت به این پیامبران ناآشنا باشند. در جلسه ی قبل تا حدی در این باره و نتیجه ی آن که یگانگی خداوند است بحث شد. سپس حضرت در رابطه با چگونگی وحدت خداوند فرمودند: خداوند قبل از اشیاء، اول است، بدون هرگونه اولیت و آخر است بعد از اشیاء بدون هرگونه آخریت. در واقع حضرت در این فراز عالی ترین نگاه به حضور توحیدی خداوند را در منظر ما قرار می دهند. این نحوه نگاه به حضور حضرت حق در عالم به تربیت خاصی، فوق کلاس و درس و مدرسه نیاز دارد و تا انسان خود را از تصویری که نسبت به پدیده های اطرافش دارد آزاد نکند و متوجه نگردد نحوه ای دیگر از حضور برای خداوند در عالم هست غیر از آن نحوه حضوری که پدیده های مادی دارند، متوجه این نگاهی که حضرت مطرح می کنند نمی شود.

هرچه بیشتر روح خود را آماده کنیم برای توجه به آن نوع حضور که مولی الموحدین علیه السلام متذکر می شوند، بیشتر حضور یگانه ی عالم یعنی خدا را می یابیم و قلب ما بیشتر آماده می گردد تا نور خدا در آن جلوه کند، چون با درست نگاه کردن به حضور حق، توانسته ایم قلب را در معرض نور حضور حق قرار دهیم و از همان ابتدا ماورای همه ی مخلوقات نظر به او بیندازیم و در انتها نیز ماورای همه ی مخلوقات نظرمان به او باشد، همان طور که در نظر به موج ها و حباب ها از ابتدا و انتها نظرمان به دریا بود فقط لازم بود متوجه این نکته باشیم، یعنی با یک خودآگاهی می رسیم به این نکته که به حضرت حق خطاب می کنیم.

میل

خلقِ جمله عالم تا ابد

گر

شناسندت و گرنه، سوی تست

فقط باید متوجه بود که اولیت و آخریت خداوند یعنی چه، در آن صورت است که خداوند چشم ما را می گشاید و همواره او را حاضر می بینیم و می گوئیم:

و آن گفتن مرا عمری حجاب راه بود

چون

گشادی چشم من دیدم که این و آن تویی

این طور سخن گفتن که شاعر می گوید به اعتبار همان اولیت و آخریت خداوند است که مولی الموحدين عليه السلام توصیف فرمودند و گرنه هیچ کس این پدیده ها را خدا نمی داند، همان طور که کسی موج ها و حباب ها را دریا نمی داند. و آن هایی که بحث «وحدت وجود» را مطرح می کنند همین معنا را منظور نظر دارند.

همه می فهمید که نیستی وجود ندارد و هستی است که هست، از طرفی هرچه بدی و نقص در عالم هست ریشه در نیستی دارد و هرچه خوبی و کمال در عالم هست ریشه در هستی دارد. مثلاً کوری از نیستی بینائی است و بینایی یک واقعیت است و در واقع نبودن بینایی همان کوری است مثل مرگ که عدم حیات است، پس هر جا پای بودن و «وجود» در میان است، پای کمال در میان است و هر جا پای یک نحوه نبودن و نیستی در میان است یک نحوه نقص در میان است. حالا با توجه به این مقدمه وقتی می گوئیم خداوند هستی محض است یعنی خداوند کمال محض است چون عدم با نقص همراه است و وجود با کمال همراه می باشد، پس وجود مطلق، کمال مطلق خواهد بود. این دیوار، وجود مطلق یا هستی محض نیست چون نقص دارد و بسیاری از کمالات را ندارد، مثل شجاعت و شعور و غیره. اگر ملاحظه بفرمائید تمام چیزهایی که در عالم هست هیچ کدام وجود مطلق و یا هستی محض نیستند، چون کمال محض نیستند و هر کدام کمالاتی را ندارند در حالی که ثابت شد خداوند هستی محض و به همان معنایی که عرض شد، کمال محض است. چون وجود همه ی مخلوقات از اوست و وجود با کمال همراه است، پس خداوند کمال محض است. همان طور همه تری ها از آب است و آب، تری محض یا عین تری است.

وقتی روشن شد خداوند هستی محض است دیگر معنا ندارد بگوئیم خداوند چه موقع بوده است، زیرا اگر او در موقعی نبوده باشد، پس هستی محض نیست، به همین جهت گفته می شود هستی یا وجود محض قبل و بعد بردار نیست، قبل و بعد داشتن مربوط به چیزهایی است که محدودند، مثل من که قبل از خلق شدنم نبودم و بعد از مردنم باز در این دنیا نیستم ولی خداوند به هیچ معنایی قبل و بعد بر نمی دارد تا اول و آخر به معنایی که برای مخلوقات هست در مورد او مطرح باشد، پس او اول است ولی نه اولیتی مثل اولیت اشیاء و آخر است ولی نه

آخریتی مثل آخریت اشیاء. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همین رابطه می فرمایند: «أَوَّلُ قَبْلِ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوْلِيَّهِ» او اول است قبل از اشیاء بدون اولیت. این نوع اولیت که برای خداوند هست وقتی برای انسان روشن می شود که بتواند نظر خود را ماوراء این کثرت ها متوجه وحدت بکند، وحدتی که تمام عالم را احاطه کرده است، این نگاه، نگاه به اسرار عالم است که همان نگاه به جنبه ی وحدانی عالم است که همه ی عالم را فرا گرفته است. به همین جهت بزرگان می فرمایند:

اسرار

طریقت نشود حل به سؤال

نی

نیز به در باختن حشمت و مال

تا

دیده و دل خون نکنی پنجه سال

از

قال تو را ره نمایند به حال

باید بتوانیم از قال به سوی حال و به سوی احوالات قلبی سفر کنیم تا با چشم قلب متوجه حضور یگانه ی عالم، یعنی حضرت حق بشویم و امیرالمؤمنین علیه السلام در همین راستا در مناجات شعبانیه از خداوند تقاضا می کنند تا چشم های قلبشان را خداوند روشن کند، عرضه می دارند: «وَ أَرِزْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» خدایا! چشم های قلبم را به نوری روشن گردان که بتوانم به تو نظر کنم. بعضی ها گمان می کنند این سخنان، حرف های فلسفی است در حالی که عنایت بفرمائید این ها سخنان امام الموحدین علیه السلام است برای آن که نگاه ما را توحیدی کنند، حضرت تلاش دارند معارف الهی را برای ما روشن نمایند لذا باید خود را آماده ی فهمیدن سخنان عمیق و دقیق توحیدی بکنیم. وقتی سخنان امام معصوم علیه السلام عمیق و حکیمانه است حکایت از آن دارد که ما باید در مورد توحید، حکیمانه وارد شویم البته فهمیدن آن سخنان نیاز به سلوک دارد ولی نتایج آن بسیار زیاد است. عطار با همین نگاه با خدا مناجات می کند و عرضه می دارد:

جانا،

حدیث حسنت، در داستان نگنجد

رمزی

ز راز عشقت، در صد زبان نگنجد

سودای

زلف و خالت، در هر خیال ناید

اندیشه ی

وصالت، جز در گمان نگنجد

هرگز

نشان ندادند، از کوی تو کسی را

زیرا

که راه کویت، اندر نشان نگنجد

آهی

که عاشقانت، از حلق جان بر آرند

هم

در زمان نیاید، هم در مکان نگنجد

آنجا

که عاشقانت، یک دم حضور یابند

دل

در حساب ناید، جان در میان نگنجد

ص: ۴۲۴



ضمیر دل ها، گنجی نهان نهادی

از

دل اگر بر آید، در آسمان نگنجد

عطار

وصف عشقت، چون در عبارت آرد

زیرا

که وصف عشقت، اندر بیان نگنجد

در معنای این که می گوئیم خداوند اول است بدون اولیت، باید سطح نگاه خود را تغییر دهیم، تفاوت اولیت خدا با اولیت سایر موجودات در جلسه ی قبل عرض شد، مثال چند نفر را در یک صف زدیم که اول بودن نفر اولی با بودن سایرین در آن صف معنا دارد و این غیر از اول بودن بدون اولیت است که برای خدا معنا می دهد. بنده در صورتی می توانم به هر معنایی اول باشم که دومی در میان باشد و این درست غیر از اول بودن خداوند است که برای اول بودن او دومی معنا ندارد. چون خداوند هستی محض است و با هر موجودی روبه رو شوید با «وجود» آن موجود روبه رو می شوید که وجود آن موجود مظهر هستی محض است. بقیه ی عالم پرتو هستی خداوندانند چون خداوند است که به آن ها وجود داده ولی چون هیچ موجودی هستی محض نیست، پس هیچ موجودی خدا نیست، مثل آن که هیچ موج و جابی دریا نیست هر چند شما با روبه رو شدن با هر موج و هر جابی با دریا روبه رو می شوید. از این جهت باید متوجه بود اولیت خداوند اولیت خاص است که با رویکرد درست می توان متوجه آن شد، همان طور که اگر رویکرد ما در نگاه به امواج و جاب ها به دریا باشد متوجه می شویم در نگاه به امواج و جاب ها در ابتدا و در انتها با دریا روبه رو هستیم. اولیت من و شما و اولیت هر موجودی، اولیت قبل از اشیاء نیست اما اولیت هستی محض یعنی اولیت خداوند، قبل از اشیاء است بدون هیچ اولیتی، مثل اولیت سایر موجودات که اولیت آن ها عددی و یا مکانی و یا زمانی است ولی حضرت حق خودش اولیت است چون بودن محض است و بودن همه چیز از او شروع شده است. حضرت حق به همان معنایی که اولیت است، بدون آن نوع اولیت که در سایر موجودات هست، آخریت است، چون به اعتبار هستی محض بودنش، جز او در صحنه نیست، در صورتی که ما اگر اول باشیم آخر نیستیم و اگر آخر باشیم اول نیستیم. ولی خداوند هم اول است و هم آخر و خودش در قرآن خود را به همین گونه معرفی فرمود که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» یعنی تنها او اول و آخر است چون در هر حال شما با بودن محض روبه روئید، چه در ابتدا و چه در انتها و بقیه ی موجودات بودنشان غرق بودن حق است مثل آن که موج و جاب، بودنی جدای بودن دریا ندارند و لذا در مقابل دریا هیچ اند هیچ. نور خورشید را که نگاه کنید



اولش نور است حالا- هرچه ادامه دهیم و جلوتر برویم باز هم نور است یعنی چیزی جز نور در صحنه نیست، همه ی روشنایی ها غرق است در یک روشنایی. یک نور است که ما آن را تقسیم می کنیم به نور حیاط و نور اتاق. به همین معنا حافظ در وصف حضرت حق می گوید:

این

همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک

فروغ رُخ ساقی است که در جام افتاد

آن وقت اگر بتوانیم خداوند را آن طور بشناسیم که شایسته است دائماً در معرض انوار تجلی او قرار می گیریم و چون حافظ خواهیم گفت:

هر

دمش با من دل سوخته لطفی دگر است

این

گدا بین که چه شایسته ی انعام افتاد

خداوند وقتی در وجود ما بندگی ما را دید و متوجه نیاز ما به خودش شد ما را شایسته ی انعام خود می کند.

اگر روی این فراز از سخن حضرت فکر کنیم معرفتمان از عالم، معرفتی عمیق تر و عالی تر می شود و لذا عبادتمان هم صحیح و اخلاقمان اصلاح می شود. البته این نوع خداشناسی موضوع آسانی نیست. امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در پیام به کنگره ی نهج البلاغه فرمودند:

«و اما کتاب نهج البلاغه که نازله ی روح اوست [علی علیه السلام] برای تعلیم و تربیت ما خفتگان در بستر منیت و در حجاب خود و خودخواهی خود، معجونی است برای شفا و مرهمی است برای دردهای فردی و اجتماعی و مجموعه ای است دارای ابعادی به اندازه ی یک انسان و یک جامعه ی بزرگ انسانی، از زمان صدور آن تا هر چه تاریخ به پیش رود و هر چه جامعه ها به وجود آید و دولت ها و ملت ها متحقق شوند و هر قدر متفکران و فیلسوفان و محققان بیایند و در آن غور کنند و غرق شوند.

هان، فیلسوفان و حکمت اندوزان، بیایند و در جملات خطبه ی اول این کتاب الهی به تحقیق بنشینند و افکار بلندپایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان این یک جمله ی کوتاه را به تفسیر پردازند و بخواهند به حق وجدان

خود را برای درك واقعی آن ارضا کنند؛ به شرط آن که بیاناتی که در این میدان تاخت و تاز شده است آنان را فریب ندهد و وجدان خود را بدون فهم درست بازی ندهند و نگیند و بگذرند، تا میدان دید فرزند وحی را دریافته و به قصور خود و دیگران اعتراف کنند و این است آن جمله: «مَعَ كُلِّ

ص: ۴۲۶

شَيْءٌ لَّا بِمُقَارَنِهِ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا بِمُزَايَلِهِ» (۱) و این جمله و نظیر آن که در کلمات اهل بیت وحی آمده است بیان و تفسیر کلام الله است که در سوره ی حدید است و برای متفکران آخر زمان آمده است. اینک امید آن است که شما دانشمندان و متفکران متعهد که در کنگره ی ارجمند هزاره ی نهج البلاغه گرد هم آمدید ابعاد عرفانی و فلسفی و اخلاقی و تربیتی و اجتماعی و نظامی و فرهنگی و دیگر بُعدها را به مقدار میسور بیان فرمایید و این کتاب بزرگ را به جوامع بشری معرفی نموده و عرضه دارید که این متاعی است که مشتری آن انسان ها و مغزهای نورانی است» (۲).

ملاحظه کنید حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» انگشت روی این جمله ی حضرت مولی الموحدين علیه السلام گذاشتند که حضرت می فرمایند: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَّا بِمُقَارَنِهِ وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَّا بِمُزَايَلِهِ» خداوند با همه ی اشیاء است بدون آن که عین آن ها باشد، و غیر همه ی اشیاء است، بدون آن که جدا از آن ها باشد. و این راز بزرگ توحید است که انسان بتواند خداوند را با همه ی اشیاء بنگرد بدون آن که آن اشیاء را خدا بداند و او را غیر هر چیزی بداند بدون آن که خداوند را جدای از اشیاء تصور کند. همان طور که شما دریا را با همه ی موج ها می بینید بدون آن که تصور کنید دریا همان امواج است و همان دریا را غیر امواج می بینید بدون آن که جدا از امواج بنگرید.

وقتی حضرت در توصیف خداوند می فرمایند: «وَ آخِرُ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِالْإِنهَائِيَةِ» خداوند آخر است بعد از اشیاء اما بدون هر گونه نهائیتی. شما را متوجه این امر می نمایند که او از آن جهت که ظاهر است پس اول است و از آن جهت که باطن است پس آخر است. به همین جهت هم در سوره ی حدید بعد از آن که فرمود: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» در ادامه فرمود «وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» تا معلوم شود به یک اعتبار اول است و به یک اعتبار آخر و نیز به یک اعتبار ظاهر است و به یک اعتبار باطن. مثل این که وقتی به یک تصویر نگاه می کنید که با رنگ های مختلف ترسیم شده ، از یک جهت شما با رنگ ها روبروئید به آن معنا که باطن چشم های آن

ص: ۴۲۷

۱- این جمله فرازی از خطبه ی اول نهج البلاغه است که در بیان اوصاف ذات باری تعالی سخن رانده و می فرماید: «...» خداوند با هر چیزی هست اما نه به مقارنت و یکسانی و غیر هر چیز است نه به کناره گیری و انفکاک».

۲- صحیفه ی امام ج ۱۴ ص ۳۴۹ - ۳۴۷.

تصویر همان رنگ است و شما اگر رویکرد خود را درست کنید، همان موقع که رنگ ها را ظاهر می یابید به اعتبار چشم آن تصویر، در همان لحظه رنگ ها را باطن می بینید به اعتبار آن که چشم ها همان رنگ اند.

هستی محض از جهتی ظاهر است به اعتبار نور اسماء الهی که در مخلوقات ظاهر شده و از جهتی باطن است به اعتبار هستی محض بودن. همه ی این ها خبر از آن می دهد که فقط خدا در صحنه است با وصف اولیت و یا با وصف آخریت، بقیه ی موجودات حدّ وجوداند و چیزی از خود ندارند. مثل این است که ما نور خورشید را که واحد است براساس خانه ها و اتاق ها و دیوارها تقسیم می کنیم و می گوئیم نور اتاق من غیر از نور اتاق شما است. نور اتاق من و نور اتاق شما نسبت به محدودیت اتاق من و شما، نور اتاق من و شما شده است در حالی که اگر اتصالش به خورشید قطع شود چیزی از آن نمی ماند، بودنش به وصل است. یک نور است که نسبت به اتاق من، نور اتاق من می شود و نسبت به اتاق شما، نور اتاق شما می شود. این به اعتبار آن است که آن نور را محدود به حدّی کرده ایم. نه این که خود نور محدود است بلکه ما آن را محدود به اتاق خود می بینیم، وقتی اتاق را خراب کنیم می بینیم نور است که نور است. مولوی گفت:

کنگره

ویران کنید از منجینق

تا

رود فرق از میان این فریق

چون

به صورت آمد آن نور سره

شد

عدد چون سایه های کنگره

می گوید یک نور است که به کنگره و به پنجره ها می خورد و تکه تکه و متعدّد می شود. در واقع نور، تکه تکه نشده است، ما نسبت به اتاق ها تکه تکه می بینیم، وقتی پنجره ها را خراب کنید نور را واحد می بینید. حالا- وقتی پنجره ها را خراب کردید عوامل نمایان شدن نور به صورت محدود را خراب کرده اید، نور که همان نور است.

**ظهور بصیرت توحیدی**

وقتی روشن شد فقط اوست که در ذات خود اول است و فقط اوست که در ذات خود آخر است و اظهار کردید «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْأَخِرُّ» با رویکردی صحیح، بصیرت نظر به حضور حق در شما بروز می کند و إن شاء الله به جایی می رسید که قلبتان آن چه را که با عقلتان فهمید



تصدیق می کند و می یابد که جز حق در صحنه نیست و این همان بصیرت توحیدی است. با توجه به چنین نگاهی است که حضرت مولی الموحدین علیه السلام عرضه می دارند «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» (۱). یعنی من چیزی نمی بینم مگر این که قبل از آن چیز و بعد از آن و با آن، حق را می بینم و حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در توصیف این جمله می فرماید: «پس، عارف بالله، حق را در جمیع امکانه و احیای مشاهده، و همه را کعبه ی آمال و وجهه ی جمال محبوب بیند و از تقیید به مرآتی دون مرآتی خارج، و «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا- وَ رَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ وَ مَعَهُ» گوید و عالم را به وجود حقانی مشاهده کند» (۲).

وقتی نگاه انسان متوجه جنبه ی وجودی مخلوقات شد و مخلوقات را آینه ی نمایش انوار الهی دید عملاً هر چیز را که بنگرد قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز خدا را می بیند. اگر بتوانیم اشاره ی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درست درک کنیم کم کم وارد وادی مشاهده ی حقایق عالم خواهیم شد و عملاً قلب تصدیق کند آنچه در عالم وجود دارد آینه ی نمایش کمالات الهی است و خواهد گفت:

که

جهان موج های این دریا است

موج

و دریا یکی است غیر کجاست

یا آن جایی که فخرالدین عراقی می گوید:

از

صفای می و لطافت جام

در

هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه

جام است و نیست گویی می

یا

مدامست و نیست گویی جام



و از این منظر عرفا می گویند:

كُلَّمَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ

أَوْ عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

هر وجودی در عالم، توهم و خیالی بیش نیست و یا عکس هایی در آینه ها و یا سایه است.

چون او هم اول است بدون اولیت و هم آخر است، بدون آخریت و در عین اولیت، آخر است و در عین آخریت اول است، نه این که از جهتی اول باشد و از جهتی آخر، این که برای خداوند امتیازی نیست چون هر چیزی از جهتی اول است و از جهتی آخر، بلکه او در عین

ص: ۴۲۹

---

۱- امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» تقریرات فلسفه، ج ۱، ص ۹. نقل از علم الیقین، ج ۱، ص ۴۹.

۲- سر الصلوه معراج السالکین و صلوه العارفين، ص ۶۶.

اولیت آخر است و در عین آخریت اول است. مثل دریا در رابطه با موج ها، که در عین اولیت آخر است و در عین آخریت اول است، زیرا از همان جهت که دریا را قبل از هر موجی ظاهر و اول می یابید، آخر و باطن می یابید و در دعای ماه رجب که از ناحیه ی مقدسه بیرون آمده اظهار می دارید: «یا باطناً فی ظُهوره و یا ظاهراً فی بُطونه» ای خدایی که ظاهری در عین باطن بودن و باطنی در عین ظاهر بودن.

شخصی پرسید آیا باید چشم هایمان را کج و معوج کنیم تا دنیا را نبینیم و خدا را ببینیم؟ او متوجه نبود که باید منظر خود را تغییر دهد و نگاه خود را متوجه حقیقت کند. مولوی در این رابطه که اگر انسان منظر خود را تغییر دهد عالم برایش صورت دیگری پیدا می کند می گوید:

آن

نمی بینی که یار بردبار

چون

که با او بد شدی گردد چو مار

روی

او و خوی او دیگر نشد

او

چنان بد جز که از منظر نشد

از

نظر گاه است ای مغز وجود

اختلاف

مؤمن و کبر و یهود

باید توجه دل را تغییر داد همان طور که وقتی توجه دل شما به دوستان تغییر می کند او را به نوعی دیگر می نگرید. امیرالمؤمنین علیه السلام با نگاه حقانی در مورد خداوند، می فرماید: «دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لِأَلَمَّا زَجَّهَ خَارِجٌ عَنْهَا لِأَلَمَّا زَيْلَهُ» خدا داخل در اشیاء است اما نه این که با اشیاء ممزوج و ترکیب شده باشد، و خارج از اشیاء است اما نه این که جدا از اشیاء باشد، لذا نباید تصور کرد که خداوند مخلوط با اشیاء است و یا گمان کنیم خداوند جدای از اشیاء است در روایت داریم از

امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال شد: «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ قَالَ بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ قِيلَ وَ كَيْفَ عَرَفَكَ نَفْسُهُ قَالَ لَا يُشْبِهُهُ صُورَةٌ وَلَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ وَلَا خَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ» (۱). پروردگارت را به چه شناختی؟ فرمود: به آن چه خودش خود را برایم معرفی کرد. عرض شد: چگونه خودش را به تو معرفی کرده؟ فرمود: هیچ صورتی شبیه او نیست و به حواس درک نشود و به مردم سنجیده نشود، در عین دوری نزدیک است و در عین نزدیکی دور. برتر از همه چیز است و گفته نشود

ص: ۴۳۰

---

۱- الکافی، ج ۱، ص ۸۵.

چیزی برتر از اوست، جلو همه چیز است و نتوان گفت دارای جلو است. در اشیاء داخل است نه مانند داخل بودن چیزی در چیزی، از همه چیز خارج است نه مانند چیزی که از چیزی خارج باشد.

اگر دل جنابعالی متوجه شد او اول است و او آخر است و او ظاهر است و او باطن است دیگر چیزی برای کسی نمی ماند که حضرت حق بخواهد لابلای آن چیزها باشد و یا آن چیزها باشند و خدا هم پائین و یا بالای آن چیزها باشد. آری با برهان صدیقین عقلاً می توان پذیرفت که فقط اوست که هست و بقیه دارای هستی مستقلی نیستند و همه ی مخلوقات عین ربط به حق اند. ولی آن چه موجب می شود که حضرت حق را در همه ی منظرها بنگریم با تزکیه ی قلب حاصل می شود تا برسیم به این که «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» او «احد» است. احد یعنی یکی که دو ندارد. احد یعنی یکی که هیچ چیز در کنار او نیست، احد یعنی هستی محض. به قول فیلسوفان «وجود» مساوق «وحدت» است. اگر وحدت به قلبمان رسید، اگر به آن جا رسیدیم که فقط خدا هست، آیا جایی برای من می ماند که بگوییم، من هستم و خدا هم هست؟ صائب چه عالی فرمود که:

کاسه ی

منصور خالی بود، پر آوازه شد

ورنه

در میخانه ی وحدت کسی هوشیار نیست

چطور یک کاسه ی چینی خالی را اگر ضربه بزنی صدا می کند، ولی اگر پر از آب شد وقتی ضربه زدی صدا نمی کند و داد و بیداد راه نمی اندازد، به حلاج می فرماید: این همه داد و بی داد ندارد، همه ی اهل میخانه ی وحدت چیزی جز حق نمی یابند. انسان چون خود را می بیند زیبایی ها را به غیر خدا نسبت می دهد وقتی انسان نظر به خود داشت و با خود بود حقیقت از منظرش به حجاب می رود. مولوی برای روشن شدن مطلب می گوید:

گفت

لیلی را خلیفه کان تویی

کز

تو مجنون گشت پریشان و غوی

از

دگر خوبان تو افزون نیستی

گفت

رو، رو چون تو مجنون نیستی

با

خودی تو لیک مجنون بی خود است

در

طریق عشق بیداری بد است

دیده ی

مجنون اگر بودی تو را

هر

دو عالم بی خطر بودی تو را

ص: ۴۳۱

اگر تو خودت را بینی با خودت هستی، وقتی با خودت هستی نمی توانی بفهمی که همه چیز اوست که اوست و این همان خطری است که همه ی ما را تهدید می کند و حضرت علی علیه السلام می خواهند ما را از این خطر برهانند. وقتی همه چیز اوست که اوست، حتی نمی توانی بگویی من می گویم که همه چیز اوست. مجنون خودی ندارد تا بقیه را هم ببیند، همین که خود را ببیند بقیه را هم برای خود می بیند. در حالی که توحید حقیقی وقتی برای انسان پیش می آید که انسان خود را نبیند و به همین جهت جناب مولوی می گوید: در طریق عشق توجه به خود بد است. کاسه ی وجود منصور هم از می وحدت خالی بود یعنی هنوز به آن مقام عالی توحیدی نرسیده بود، به همین جهت می گویند وقتی بچند در کنار جسد او آمد گفت: نگفتم طاقت توحید را نداری. یعنی تو یک چیزهایی فهمیدی و طاقت نیاوردی و بی قراری کردی. ما که عموماً در مقام توجه به کثرات هستیم طبیعی است که باید حسرت منصور را بخوریم چون بالأخره او راه را پیدا کرده بود، در این راه هرچه انسان جلو برود و تلاش کند خود را نبیند و حق را بنگرد، همچنان نور حق بیشتر برایش تجلی می کند و او بیشتر در ندیدن خود موفق می شود.

## ظهور توحید

در رابطه با ظهور توحید بر قلب سالک مرحوم فیض کاشانی با خدایش به نجوا پرداخته و عرضه می دارد:

دل

از من بردی ای دلبر بفن، آهسته آهسته

تهی

کردی مرا از خویشتن، آهسته آهسته

کشی

جان را به نزد خود، ز تابی کافکنی در دل

بسان

آن که می تابد رسن، آهسته آهسته

ترا

مقصود آن باشد که قربان رهن گردم

ربائی

دل که گیری جان ز من، آهسته آهسته

چو

عشقت در دلم جا کرد و شهر دل گرفت از من

مرا

آزاد کرد از بود من، آهسته آهسته

به

عشقت دل نهادم، زین جهان آسوده گردیدم

گسستم

رشته ی جان را ز تن، آهسته آهسته

ز

بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو

آمد خرده خرده رفت من، آهسته آهسته

ممکن است بفرمائید هرچه تلاش می کنم نمی توانم مقام اول بودن و آخر بودن حق را آن طور که حضرت می فرمایند تخیل کنم. خوب راه را اشتباه می روی، مگر بناست تخیل کنی،

ص: ۴۳۲

باید از تخیل آزاد شوی و با چشم قلب بینی تا بتوانی اول و آخر را جمع کنی و یک جا او را در عین آن که اول است آخر بگیری. به همین جهت در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا می کنی: «وَ أَنْزِلْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ» خدایا چشم های دلم را باز کن تا نور دیدن تو را پیدا کنم و به نور نظر به خودت چشم های قلبم باز شود. آری به پیامبرش فرمود: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (۱) ای موسی کفش خیال را در ابتدای سرزمین مقدس طور، از پای دل بیرون کن چون پروردگارت میزبان تو است. ملاحظه کنید می فرماید: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» من پرورش دهنده و میزبان تو هستم، پس چشم خود را از نظر به هر جایی بردار و فقط به من نظر کن تا مرا بیابی، با کفش خیال که نمی توان به رؤیت حق رسید. به گفته ی مولوی:

بُكُنْ

ای موسی جان خلع نعلین

که

اندر گلشن جان نیست خاری

خیال برای تصور پدیده های محدود است، پس با خیال نمی شود خدا را پیدا کرد چون خداوند در خیال نمی گنجد. گفت:

به خیال در ننگجد تو خیال خود مرنجان ز جهت بود مبرا مَطْلَبْ به هیچ سویش

وقتی در مقامی رسیدید که تخیل مزاحم نبود و دل به صحنه آمد چنان می شوید که همچون حافظ خواهید گفت:

چنان

پر شد فضای سینه از دوست

که

فکر خویش گم شد از ضمیرم

قدح

پر کن که من در دولت عشق

جوان بخت

جهانم گرچه پیرم



بسته ام با می فروشان

که

روز غم به جز ساغر نگیرم

می گوید: به جایی رسیده ام که فکر خودم در خودم گم شد، شدم دوست داشتنِ دوست، تمام افکار و عواطفم نظر به محبوبم شده و لذا خود را در دولت عشق جوان بخت می یابد، چون به نور محبت به حضرت حق دست یافته و تنها از پیر مغان که در منظر حافظ حضرت علی علیه السلام است منت می پذیرد که او را به چنین توحیدی رسانده، هر چند مدعیان عشق و مستی نمی توانند این مقام را درک کنند، چون در محضر حضرت «هو الاول و الاخر» مگر می شود

ص: ۴۳۳

---

۱- سوره ی طه، آیه ی ۱۲.

باز به خود نظر داشت و هستِ خود را نگاه کرد؟ در چنین نگاه توحیدی تمام عالم مظهر تجلیات انوار الهی اند و اوست که در صحنه است. به گفته ی مولوی:

ما

چو چنگیم و تو زخمه می زنی

زاری

از ما نی، تو زاری می کنی

ما

چو ناییم و نوا در ما ز توست

ما

چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما

همه شیران ولی شیر عَلم

حمله مان

از باد باشد دم به دم

حمله مان

پیدا و ناپیداست باد

جان

فدای آن که ناپیداست باد

مولوی تا این جا طوری با حضرت حق سخن گفت که از آن برمی آمد ما هستیم و خداوند هم هست، چون می گوید: ما همچون کوهیم ولی صدایی که در ما به گوش می رسد از توست، پس از آن به خود می آید و برای جبران این ادعا می گوید:

باد

ما و بود ما از دادِ توست

هستی

ما جمله از ایجاد توست

در این حالت هم که دارد چنین اظهاری را می کند باز احساس می کند خودش هست که دارد می گوید: وجود و هستی ما از توست و لذا برای عبور از این حجاب این طور ادامه می دهد که:

این که

گویی ای دم هستی از آن

پرده ای

دیگر بر آن بستی بدان

صحبت

ما جملگی قیل است و قال

خون

به خون شستن محال آمد محال

خطاب به خودش می گوید: ای دم هستی که چیزی جز فیض خداوند نیستی و او به تو هستی داده حال متوجه باش با صحبت های خودت پرده ای دیگر بر جمال حق ایجاد کردی و حجاب رؤیت حق شدی و لذا همان طور که با خون نمی توان خون را شست و همچنان خون ها باقی می ماند، تو که می گویی خدا همه چیز است، همین گفتن تو دلیل هستی توست و احساس هستی در مقابل حضرت حق خطاست. برای رفع این مشکل در ادامه می گوید:

پس

ثنا گفتن ز من ترک ثنا است

کان

دلیل هستی و هستی خطا است

پس چه کار باید کرد برای رسیدن به توحیدی که حکایت از آن دارد که «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»؟ اگر رسیدید به جایی که تنها اوست که اوست و به هیچ وجه نظر به خود نداشتید، آن

ص: ۴۳۴

توحید ظهور می کند. همچنان که سیمرغ برای مرغان در سفر توحیدی ظهور نمود و مرحوم عطار آن را گزارش می دهد:

### سایه در خورشید گم شد والسلام

مَنْطِقُ الطَّيْرِ کتابی است درباره ی مرغان پنداری که جمع شدند؛ و از هُدُود که لباس طریقت در بر و تاج حقیقت بر سر دارد و سالیانی همدم و هممه و پیک شاه سلیمان بوده است؛ خواستند حال که همه ی اصناف و انواع حیوانات شاهی دارند و ما شاه نداریم تو برای ما شاهی مقّر بفرما تا همگی در تحت فرمان او باشیم.

هُدُود گفت: ما پرندگان و مرغان، شاهی داریم به نام سیمرغ که در پشت کوه قاف منزل دارد و باید برویم و به او برسیم تا از مزایا و آثار سلطنت و شاهی او بهره مند گردیم. ولی منزل او دور است. باید کمر به جدّ و جهد ببندید! و از بیابان های طولانی و هفت وادی خطرناک عبور کنید! چون این هفت وادی طی شد، آنجا کوهی است به نام کوه قاف که سلطان مرغان یعنی سیمرغ در آن جا منزل دارد.

در این جا ههد با بسیاری از طیور که آمده بودند؛ مانند بلبل و طوطی و طاووس و کبک و باز و درّاج و موسیجه (۱)

و تَدَرُو (۲)

و قَمَری و فاخته و شاهین و زرّین و بَطّ و غیرها؛ گفتگوهائی دارد و در ضمن حکایت ها و امثال و اندرزها اهمّیت مقصود را روشن می کند. و همچنین به هر یک از آنها می فهماند: زندگی و عشق و راه شما مختصر و جزئی است و شما گرفتار هوی و هوس هستید و جز با وصول به سیمرغ که سلطان طیور است، کمال برای شما غیر مقدور است. ولیکن حرکت و وصول به آن سلطان مستلزم گرسنگی و تشنگی و عبور از هفت وادی خطرناک است که بدو باید فکر خود را بکنید و برای این مقصود عالی همّتی عالی و سری نترس و عزمی متین و استوار و اراده ای جازم و غیر قابل تغییر داشته باشید!

هر یک از مرغان بهانه ای آوردند، بعضی گفتند: اصلاً سیمرغ وجود خارجی ندارد؛ افسانه ای بیش نیست. زیرا اگر حقیقتی داشت لابد تا به حال در این مرور ایام، یکی از مرغان

ص: ۴۳۵

۱- مرغی است شبیه به فاخته.

۲- قرقاول.

آن را می دید؛ هیچ کس ادّعای رؤیت آن را نکرده است. بعضی گفتند: این راه مشکل است و نتیجه اش هلاکت است و دلیل بر آن این است که: شاید تا به حال هزاران پرنده به سراغ سیمرغ رفته باشند و یکی از آن ها هم نرسیده باشد و همه در این وادی های خطرناک جان سپرده باشند.

هدهد گفت: جان دادن در راه چنین سلطانی ارزش دارد. اگر مُردیم در طریق عزّ و شرف مُردیم، در راه وصول به جانِ جانان مُردیم و اگر هم زنده ماندیم، به وصال او سرافراز شده ایم، زیرا صفات او چنین و چنان است؛ عقل و خیالِ هیچ طائر بلندپروازی، به مقام شامخ او نمی رسد و...

هدهد بعد از معرّفی خودش که: من سالها با سلیمان بوده ام و من راهنمای طریقم و حتماً باید با من حرکت کنید تا بتوانید از وادی های خطیر عبور کنیم؛ و به او برسیم، می گوید:

لیک

با من گر شما همره شوید

محرّم

آن شاه و آن درگه شوید

وارهید

از ننگِ خودبینی خویش

تا

کی از تشویش بی دینی خویش

هر

که در وی باخت جان، از خود برست

در

ره جانان ز نیک و بد پرست

جان

فشانید و قدم در ره نهید

پای

کوبان، سر بدان در گه نهید

هست

ما را پادشاهی بی خلاف

در

پس کوهی که هست آن کوه قاف

نام

او سیمرغ: سلطان طیور

او

به ما نزدیک، ما زو دور دور

در

حریم عزّت است آرام او

نیست

حَدُّ هر زبانی نام او

صد

هزاران پرده دارد بیشتر

هم

ز نور و هم ز ظلمت پیشتر

در

دو عالم نیست کس را زهره ای

کو

تواند یافت از وی بهره ای

دائماً

او پادشاه مطلق است

در

کمال عزّ خود، مُستغرق است

او

به سرناید ز خود آنجا که اوست

کی

رسد عقل وجود آنجا که اوست

نه

بدو ره، نه شکیبانی ازو

صد

هزاران خَلق شیدائی ازو

وصف

او چون کار جانِ پاک نیست

عقل

را سرمایه ی ادراک نیست

هیچ

دانائی کمال او ندید





در

کمالش آفرینش ره نیافت

دانش

از پی رفت و بینش ره نیافت

قسم

خَلْقان زان جمال و زان کمال

هست

گر بر هم نهی، مُشتی خیال

بالاخره مقداری از مرغان ماندند و مقداری هم با معیت و راهنمایی هدهد به پرواز آمدند. در راه، بعضی از اصناف آنها، چون به مرغزاری و گلی و گیاهی و آبی رسیدند، پائین آمدند و بعضی چون به دریاچه ای و نیزاری رسیدند، فرود آمدند و همچنین بسیاری از آنها در هر یک از وادی ها درافتادند و سرنگون شدند.

و بالاخره در نهایت، آن مقداری که به کوه قاف رسیدند، مجموعاً با خود هدهد، سی مرغ بودند و چون خوب نظر کردند دیدند که سی مرغ اند که به سیمرغ رسیده اند.

آری آنان که به کعبه ی مقصود رسیدند و به قصر پادشاه و سلطان طیور و پرندگان درآمدند و حضور یافتند که در دربار با عظمت و حشمت او داخل شوند، سی مرغ بودند که خورشید ابدیت بر آنان بتافت و در برابر آئینه ی جمال حقّ نما قرار گرفتند و بیش از عکس رخسار سی مرغ در آن پیدا نمودند و به حقیقت دریافتند که: سی مرغ با حقیقت شان یکی است؛ و در میان آن ها جدائی و دوئیت نیست.

جان

آن مرغان ز تشویر و حیا

شد

فناى محض و تن شد توتیا

چون

شدند از کُلّ کُلّ پاک آن همه

یافتند

از نور حضرت، جان همه

باز

از سر بنده ی نوجان شدند

باز

از نوعی دگر حیران شدند

کرده

و ناکرده ی دیرینه شان

پاک

گشت و محو شد از سینه شان

آفتاب

قربت از پی شان بتافت

جمله

را از پرتو آن، جان بتافت

هم

ز روی عکس سی مرغ جهان

چهره ی

سیمرغ دیدند آن زمان

چون

نگه کردند این سی مرغ زود

بی

شک این سی مرغ آن سی مرغ بود

در

تحریر جمله سرگردان شدند

می

ندانستند تا این آن شدند

خویش

را دیدند سی مرغ تمام

بود

خود سی مرغ، سی مرغ تمام

چون

سوی سی مرغ کردند نگاه

بود

این سی مرغ این کین جایگاه

ور

به سوی خویشان کردی نظر

بودی

این سی مرغ ایشان آن دگر

در

نظر در هر دو کردندی به هم

هر

دو یک سی مرغ بُد بی بیش و کم

بود

این یک آن و آن یک بود این

در

همه عالم کسی نشنود این

در این حال که همه غرق تحیر بودند؛ و در بحر تفکر غوطه ور شدند، و سِرِّ این حقیقت را طلب کردند، از جایگه جواب آمد  
که:

هر

که آید، خویشتن بیند درو

جان

و تن، هم جان و تن بیند درو

چون

شما سی مرغ اینجا آمدید

سی

در این آئینه پیدا آمدید

گر

چهل پنجاه مرغ آیند باز

پرده ای

از خویش بگشایند باز

گر

چه بسیاری به سرّ گردیده اند

خویش

می بینند و خود را دیده اند

هیچکس

را دیده در ما کی رسد؟

چشم

موری بر ثریا کی رسد؟

دیده ای

موری که سندان بر گرفت

پشه ای

پیلی به دندان بر گرفت ؟

هر

چه دانستی چو دیدی آن نبود

و آنچه

گفتی و شنیدی آن نبود

این

همه وادی که واپس کرده اید

وین

همه مردی که هر کس کرده اید

جمله

در أفعال، رَه می رفته اید

وادی

ذات و صفت را خفته اید

چون

شما سی مرغ حیران مانده اید

بی

دل و بی صبر و بی جان مانده اید

ما

به سیمرغی بسی اولی تریم

زانکه

سیمرغ حقیقی گوهریم

محو

ما گردید در صد عَزَّ و ناز

تا

به ما در خویشتن یابید باز

محو

او گشتند آخر بر دوام

سایه

در خورشید گم شد والسّلام

تا

همی رفتند، گفتندی سخن

چون

رسیدندش، نه سر ماند و نه بُن

لاجرم

اینجا سخن کوتاه شد

روی

را بر ره نماند و راه شد

در این داستان، شیخ عطار، تمام اسرار سیر و سلوک برای نظر به او که اول است بدون اولیت و آخر است بدون آخریت، را با هُدُهد که شیخ رهنماست، و با سیمرغ که حضرت حقّ تعالی است، نشان داده و چگونگی سفر پر رنج و با ملامت سالک را در شاهراه مستقیم وصول به حقّ شرح می دهد. و با أمثله و حکایات و بیان داستان ها، موانع طریق و شرائط و مُعَدَّات آن را بیان می کند، از ابتدای سیر تا انتهای آن. عطار در این جا، آن هفت وادی که وادی های

ص: ۴۳۸



وصول است؛ و قبل از فناء فی الله، باید طی شود؛ یعنی وادی طلب، وادی عشق، وادی معرفت، وادی استغناء، وادی توحید، وادی حیرت و وادی فقر و فنا را، ابتدا به طور خلاصه و سپس مشروحاً شرح می دهد.

ملاحظه بفرمائید وقتی اول و آخر اوست فقط با فنای خود می توان چنین حضوری را از خدا احساس کرد. هنر ائمه ی دین علیهم السلام آن بوده که توانسته اند با تمام وجود نظر به حق داشته باشند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل خدا خود را هیچ می یابند لذا وقتی خداوند در سوره ی قلم فرمود «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» ای پیامبر تو دارای خُلق عظیم هستی - ملاحظه کنید چه قدر افتخار دارد که خدا به کسی بگوید تو دارای خُلق عظیم هستی - حالا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «رَبَّانِي رَبِّي أَرْبَعِينَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» پروردگارم مرا چهل سال پرورانده است سپس می گوید تو در خلق عظیم هستی. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم اصلاً خود را نمی بیند، اگر کسی خواست به توحید محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برسد و خداوند را از آن منظر بنگرد که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگریستند باید به توحیدی نظر کند که در سخن امیرالمؤمنین علیه السلام هست. بعضی از مفسرین می فرمایند بهترین تجلیل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن در آیه ی «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» آمده است چون در این آیه خداوند از مقام فنای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر می دهد و می گوید: تو به جایی رسیدی که وقتی نیزه می اندازی تو نیزه نمی اندازی خدا نیزه می اندازد. یعنی تمام اراده ی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فانی در اراده ی حضرت حق شده است چون او را اول و آخر و ظاهر و باطن می یابد و او را اولی یافته اند بدون اولیتی که در اشیاء هست و آخری یافته اند غیر از آن نوع آخریتی که در اشیاء می باشد. در همین رابطه عطار در وصف این حالت برای مرغان که به مقام فنای از خود رسیده اند و به حق باقی شده اند می گوید:

محو

او گشتند آخر در دوام

سایه

در خورشید گم شد و السلام

### ظهور بندگی

حضرت مولی الموحدین علیه السلام بعد از آن که خدا را به آن شکل توصیف فرمودند به فرزندشان می فرمایند: «عَظُمَ عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِإِحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصِيرَةٍ» او بزرگ تر از آن است که در حیطه ی قلب و دیده بگنجد و ربوبیت اش از این رهگذر به اثبات رسد. انسان نمی تواند

ربوبیت حق را آن طور که هست بفهمد اما می تواند بفهمد حق تعالی ربّ اوست. وقتی انسان با توجه به توحید حضرت حق فهمید چشم عقل و بصر و قلب او بر حق احاطه ندارد و حق بزرگ تر از این حرف هاست، بندگی اش در مقابل حضرت حق ظهور می کند و نور جلال حق سراسر وجود او را در بر می گیرد و لذا حضرت در ادامه می فرماید:

«وَ إِذَا عَرَفْتَ ذَلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يُتَّبَعِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ وَ قَلَّةِ مَقْدَرَتِهِ وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ وَ عَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ وَ الشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ».

پس وقتی به این شناخت رسیدی - و عظمت و رفعت و قدرت خدا را دریافتی - به گونه ای رفتار کن که شایسته ی کسی چون تو است: با این جایگاه خُرد و کوچک و توان اندک و ناتوانی بسیار و نیازمندی فراوان نسبت به پروردگارش، در طلب او و ترس از عقوبت او و وحشت از خشم و غضب او.

نگاه کن به خود که بنده ای هستی که هیچ بزرگی در مقابل خدا ندارد و بسیار عاجز است و تماماً نیازمند انوار بی کرانه ی اوست، همین نیاز را سرمایه ی طاعت خدا بگردان، اگر انسان به این مرحله از توحید رسید به واقع به بصیرت لازم دست یافته است. با بصیرت است که انسان ضعف های خود را در مقابل پروردگارش می شناسد و عجز و ناتوانی خود را در محضر حق احساس می کند، هر کس نمی تواند در مقابل حضرت حق به چنین حالی برسد. مثلاً موش را ملاحظه کنید؛ آیا موش این قدر که از گربه می ترسد، از شیر هم می ترسد؟ یا اصلاً موش شعور درک عظمت شیر را ندارد تا از آن بترسد؟ از شیر ترسیدن، هنر می خواهد، شعور فهم هیبت و عظمت شیر را می خواهد و اساساً شیر برتر از آن است که موش با آن شعور کم از آن بترسد. اما آهو از شیر می ترسد، چون شعور آهو بیشتر از موش است، بنابراین آهو از شیر می ترسد. ولی موش با دم شیر بازی می کند بدون آن که بفهمد، کافی است آن شیر پنجه اش را روی تمام هیکل موش بگذارد. به قول مولوی:

گربه

باشد شحنه ی هر موش خو

موش

کَبُود؟ تا ز شیران ترسد او

موش

کی ترسد ز شیران مصاف؟!

لیک

ترسند، آهوان مشک ناف

ملاحظه کنید چگونه آدم های بصیر، دقیق و فکور، از خدا می ترسند و نه آدم های کم عقل بی بندوبار و نادان. خداوند در آیه ی ۲۸ سوره ی فاطر می فرماید: «أَنْتُمْ يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ

ص: ۴۴۰

الْعُلَمَاءُ» فقط در بین بندگان خدا، آنان که به واقع عالم اند از خدا می ترسند. یعنی آن ها که اندیشه های بزرگ دارند و بزرگی ها را می شناسند از خدا می ترسند، چون دنیا را کوچک و حقیر می بینند و خدا را بزرگ و با عظمت می یابند.

عرض کردم هر کس نمی تواند به چنین حالتی برسد که خود را در آینه ی حق بنگرد. هر وقت به این بصیرت رسیدید، شما هم مانند مولوی اظهار می دارید:

ما

که باشیم ای تو ما را جانِ جان

تا

که ما باشیم با تو در میان

سپس مولوی برای آن که تصور نشود این نوع نگاه جبر است می فرماید:

این

نه جبر، این معنی جباری است

ذکر

جباری برای زاری است

زاری

ما شد دلیل اضطرار

خجالت

ما شد دلیل اختیار

گر

نبودی اختیار این شرم چیست

وین

دریغ و خجالت و آزرم چیست

پس این که گفته می شود همه کاره خدا است، به این معنا نیست که انسان مسئولیتی ندارد. دلیل آن که انسان باید تکالیفی را به عهده بگیرد و خود را مختار احساس می کند، خجالت و شرمی است که در فرهنگ انسان ها مطرح است زیرا خجالت و شرم به آن معنا است که باید کاری انجام می دادیم و از انجام آن کوتاهی کردیم.

هر وقت انسان در مقابل خدا برای خود چیزی قائل بود معلوم است که گرفتار جهل است و برعکس هر راهی که توانست هیچ بودن ما را در مقابل حضرت حق به ما نشان دهد، ما را بیشتر به بصیرت و خود آگاهی و علم واقعی رسانده است. مولوی در راستای فانی شدن در مقابل حضرت حق می گوید:

پیش

شیری آهوئی مدهوش شد

هستی اش

در هست او روپوش شد

آهوئی را در نظر بگیرد که در جاذبه ی مغناطیس «شیر» قرار گرفته است، آهو در برابر وجود حیرت زای شیر چه حالی دارد؟ وقتی کسی در حوزه ی مغناطیس «خداوند» قرار بگیرد دچار همین احوال می شود و حیران حضور مطلق او می گردد و ایمان در این راستا به معنی دویدن در پی آواز حقیقت است. گفت:

کس

ندانست که منزلگه مقصود کجاست

این

قدر هست که بانگ جرسی می آید

ص: ۴۴۱

از پی بانگ جرس دویدن گاه با احساس بسط است و گاه با احساس قبض و دقیقاً ایمان در این احوالات در جان آدمی نقش می بندد. گاهی انسان احساس می کند به او اقبالی شده و گاهی ادبار را تجربه می کند تا چراغ جاننش که همان ایمان است گشوده شود. به تعبیر مولوی:

یک

لحظه داغم می کشی

یک

دم به باغم می کشی

پیش

چراغم می کشی

تا

وا شود چشمان من

هرکس باید اقدام به ایمان ورزیدن کند ولی حقیقت این است که در بعضی موارد این راز و حقیقت زیبا و دلربا که شخص را دچار خود می کند و او را بی اختیار در کام خود می کشد، در او یک تغییر بنیادین به وجود می آورد. به جرأت می توان گفت: غیر ممکن است منظره ای لطیف تر از این حالت، که گشودگی ایمان در قلب انسان است، در عالم باشد که انسان بتواند حیات تازه ای به دست آورد.

برهان از یک طرف روشن می کند ما در مقابل خدا هیچ هویت مستقلی نداریم، هویت ما هویتی تعلقی است و قرآن از طرف دیگر می فرماید: «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» (۱) شما از جهت اتصال تان به خداوند در فقر هستید و هیچ وجود مستقلی ندارید. حالا اگر خودتان از طریق شعور قلبی به این حالت رسیدید، زندگی تان عوض می شود و به بهترین شکل ممکن با خدا زندگی می کنید.

کسی که از محدودیت های خود غافل است از خود غافل است، باید محدودیت های خود و نامحدود بودن خداوند را بشناسیم و سعی کنیم از طریق خدای نامحدود و اتصال به نور او، خود را از این محدودیت ها رها کنیم، نه این که خود را در محدودیت های بیشتری فرو بریم و تصور کنیم نامحدود شده ایم. به گفته ی مولوی:

ذوق

آزادی ندیده جان او

هست

صندوق صور میدان او

گر

ز صندوقی به صندوقی رود

او

سمائی نیست صندوقی بود

ممکن است کسی بگوید من خیلی خوشبخت هستم چون فرش کهنه ام را فروختم و فرش نو خریدم. در حالی که شما از طریق بی نهایت می توانید از نهایت ها و صندوق ها آزاد شوید. با

ص: ۴۴۲

---

۱- سوره ی فاطر، آیه ی ۱۵.

اُنس با قدرت مطلق می توانید از ضعف آزاد شوید، از طریق اُنس با علیم مطلق می توانید از جهل رهایی یابید. کل دنیا صندوق است و محدودیت و لذا:

گر

هزاران است یک تن بیش نیست

جز

خیالات عدد اندیش نیست

اگر کسی ده عدد آجرِ خود را تبدیل به هزار عدد آجر کرد باز هم آجر دارد و هنوز در محدوده ی آجرها و خیالات مربوط به آجرها زندگی می کند. چون نتوانسته به بالاتر از آجر نظر کند، افزایش تعداد آجرها، او را از محدوده ی آجرها خارج نمی کند. باید با خدای بی نهایت مانوس باشد تا از خیالات عدداندیش و از صندوق های متعدد فکری و خیالی آزاد شود و آسمانی گردد. البته معلوم است که اگر انسان خدا داشت آن خدا داشتن و آن آزادی منافاتی با آجر داشتن ندارد ولی اگر فقط آجر داشت گرفتار محدودیت های خیالاتِ عدداندیش شده است.

این تصور غلطی است که گمان شود اگر بینش کسی الهی شد دیگر نباید فکر و مطالعه و کار کند اتفاقا برعکس است، وقتی خدادار شدی درس و مطالعه و کار و زندگی ات به ثمر می رسد. شیخ الرئیس می گوید کسی که علوم واقعی را دوست ندارد از آن جهت ناقص است. علمی مثل علمی که ارتباط بین ما و طبیعت را تصحیح می کند و یا علمی که به ما نظم فکری می دهد نیاز روح ما است، این علوم را نمی توان دوست نداشت البته نباید انسان تمام عمر خود را صرف این نوع علوم بکند به طوری که از خدا غافل شود. خداشناسی قوی و زندگی صحیح در دل طبیعت و مشاهده ی جلوه های ربوبی در عالم و حفظ تعادل، همه با هم خوب است.

### **بقای بعد از فنا**

حضرت می فرمایند وقتی عظمت و رفعت و قدرت خدا را دریافتی به گونه ای عمل کن که شایسته ی چنین بصیرتی است. و این همان نوع عملی است که اولیاء الهی داشتند و با نظر به هیچ بودن خود در مقابل خداوند، با اتصال به حضرت حق، خود را به بقای بعد از فنا می رسانند و از خود فانی و به حق باقی می شدند و مولوی نیز ما را به بقایی که بعد از فنا پیش می آید دعوت می کند و می گوید:

ص: ۴۴۳



حیلت

رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و

اندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه شو

هم

خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن

و آنگه

بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو

سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها

و آنگه

شراب عشق را پیمانہ شو پیمانہ شو

باید

که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر

سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو

چون

جان تو شد در هوا ز افسانه ی شیرین ما

فانی

شو و چون عاشقان افسانه شو افسانه شو

اندیشه ات

جایی رود و آنگه تو را آن جا کشد

ز

اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو پیشانه شو

قفلی

بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما

مفتاح

شو مفتاح را، دندانہ شو دندانہ شو

بنواخت

نور مصطفی آن استن حنانه را

کمر

ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو

یک

مدتی ارکان بدی یک مدتی حیوان بدی

یک

مدتی چون جان شدی جانانه شو جانانه شو

ای

ناطقه بر بام و در تا کی روی در خانه پر

نطق

زبان را ترک کن بی چانه شو بی چانه شو

خودشناسی حقیقی آن است که انسان احساس کند در مقابل خدا هیچ است، آن وقت که هیچ بودن خود را احساس کرد، خود را با وصل به خدا و با سعه و وسعت الهی به یک نحوه وسعت می رساند، و محدودیت خود را با وصل به خدا اتساع می بخشد و به این معنا بندگی خود را تقویت می کند و به خدایی وصل می شود که حضرت در ادامه ی سخن خود او را این طور وصف می کنند:

«وَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنِ وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ» و او جز به خوبی فرمان نمی دهد و جز از زشتی نهی نمی کند. آنچه را نهی کرد آن چیزی است که ما را گرفتار انانیت و محدودیت خودمان می کند و تنها به چیزی امر می کند که ما را به بیکرانه ی کمال یعنی رب العالمین متصل می گرداند و در معرض نور اسم جلالش ما را از خود فانی و به حق باقی می گرداند و می فهمیم همواره «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ، وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ»<sup>(۱)</sup> هر آن چه بر روی زمین است فانی است و وجه پروردگارت که دارای جلال و اکرام است باقی است. وقتی انسان در معرض اسم جلال حضرت رب العالمین قرار می گیرد نه تنها از هوی و هوس بلکه از عقل

ص: ۴۴۴

---

۱- سوره ی الرحمن، آیات ۲۶ و ۲۷.

محدودنگر نیز آزاد می شود تا شایسته ی درك جلال حق گردد. به همین جهت مولوی می گوید:

عقل

را معزول کردیم و هوی را حدّ زدیم

کین

جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

این حالت که انسان همه ی عالم را مستغرق جلال الهی بیابد، حالت توحید ناب است که در وصف آن گفته اند:

فانی

به خود و به دوست باقی

این

طرفه که نیستند و هستند

ملاحظه کردید که فرمودند: فرزندم! به رهبری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم راضی شو زیرا پیامبر خدا برای تو دین توحید کامل را آورده است و سپس فرزند خود را متوجه توحید خداوند کردند و این که ما در مقام نظر به خداوند متوجه نیاز خود به او باشیم و در ادامه فرمودند: این تنها دین خداوند است که تو را دعوت به خوبی و نهی از بدی کرده است و خداوند با توجه به رب العالمین بودنش نظر به نقص های بشر نموده و بر آن اساس برای بشر راه کاری آورده تا در نقص ها نماند و شایسته ی قرب او شود.

«والسلام علیکم و رحمہ اللہ و برکاتہ»

ص: ۴۴۵



بسم الله الرحمن الرحيم

«يَا بُنَيَّ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَحَالِهَا وَزَوَالِهَا وَانْتِقَالِهَا، وَأَنْبَأْتُكَ عَنِ الآخِرَةِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذِرَ عَلَيْهَا إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا نَبَأَ بِهِمْ مَنَزِلٌ حَيْدِيْبٌ فَأَمُّوا مَنَزِلًا خَصِيْبًا وَ جَنَابًا مَرِيْعًا فَاحْتَمَلُوا وَغَنَاءَ الطَّرِيْقِ وَ فِرَاقَ الصَّدِيْقِ وَ خُسُوْنَةَ السَّفَرِ وَ جُشُوْبَةَ الْمَطْعَمِ لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنَزِلَ قَرَارِهِمْ»

فرزندم! من تو را از دنیا و از وضع و حال آن و از دوام نیاوردن و دست به دست شدنش، آگاه کردم و از آخرت و از آنچه برای اهل آن در آنجا آماده شده است، خبر دادم و برای تو دو وجه مثال ها زدم و نمونه ها آوردم تا از آن ها عبرت بگیری و از طریق آن عبرت ها قواعد و سنن جاری در هستی را بشناسی. داستان آنانی که دنیا را چنان که باید شناختند، مثل مسافرانی است که در منزلی خشک و بی حاصل وقوف کردند تا به سوی مقصدی که جایگاهی سبز و خرم و با طراوت است، کوچ کنند. اینان رنج راه را می پذیرند، هجران دوست را تحمل می کنند و به ناهنجاری سفر و ناگواری خوراک تن می دهند تا به فراخنای خانه هایشان و قرارگاه کاشانه هایشان برسند.

در جلسه ی قبل ملاحظه فرمودید که چگونه حضرت علی علیه السلام ذهن ما را متوجه مقام ربوبی حضرت حق کردند و دل را به آنجا کشاندند که جز خدا هیچ حقیقتی برای ما حقیقت نیست و اوست که هم اول است و هم آخر است و ربوبیتش ربوبیت محض است و قلب ها هم نمی توانند بر آن ربوبیت احاطه پیدا کنند و تنها دل های بیدار در این دنیا دل هایی هستند که در شفقت و هراس و در محبت و ترس از حق به سر می برند. آن ها از یک طرف به خود نگاه می کنند که هیچ اند هیچ و از طرف دیگر به حق نظر می کنند که همه چیز است همه چیز و این عزم را در خود پرورانده اند که ارتباط خود با حق را وسیله ای برای تجلیات انوار الهی در جان شان قرار دهند. حضرت ما را رساندند به جایی که به فرزندشان فرمودند: من قصه ی دنیا را برای تو گفتم که وضع و حال دنیا چگونه است و چگونه دست به دست می شود و دوام ندارد. عده ای با نظر به تذکرات امامان معصوم علیهم السلام دنیا را درست می بینند و نسبت خود را با دنیا طوری تنظیم می کنند که فریب دنیا را نخورند، ولی عده ای خودشان را می بینند و دنیا را درست نمی بینند، این ها در واقع بازی خورده های دنیا هستند. آن هایی که در قلّه ی فهم نسبت به دنیا قرار می گیرند، دنیا را پایگاه پرواز روح خود به سوی ابدیت قرار می دهند و عده ای متأسفانه در چاه شیفتگی دنیا زندگی خود را به پوچی و بی حاصلی می کشانند. این است که ملاحظه می کنید این دو گروه درست عکس همدیگر موضع می گیرند. آن هایی که دست به دست شدن دنیا را می نگرند چشم بصیرتشان باز شده و ماوراء دنیا، در افقی دیگر زندگی می کنند ولی آن هایی که چشم عقلشان را در برابر دنیا می بندند همچنان جلو می روند تا چون نابینایان در چاه دنیا فرو افتند. گروه اول می فهمند دنیا برای آن ها باقی نمی ماند و باید در این دنیا کاری کنند که در قیامت و در رجوع به حق دستشان خالی نباشد و ملکات اُنس با خداوند را با خود به قیامت برده باشند ولی گروه دوم که چشم عقل خود را با شیفتگی که نسبت به دنیا پیدا می کنند، می بندند دست خالی وارد محشر می شوند و آن چیزهایی را که تمام عمر خود را صرف آن ها کردند آنجا نمی یابند. برای توجه به این امر مهم حضرت علی علیه السلام می فرمایند:

«الدُّنْيَا مُتَقَلِّبَةٌ فَسَائِبَةٌ إِنَّ بَقِيَّتَ لَكَ لَمْ تَبَقَ لَهَا» (۱) دنیا؛ منتقل شونده و فانی شونده است، اگر بالفرض از برای تو باقی بماند تو برای آن باقی نمی مانی پس دنیا قابل آن نیست که کسی از برای آن سعی زیاد کند و در امور آخرت خود سستی نماید. شخصی ممکن است در مسافرت، سفر را سفر بداند و برای رسیدن به مقصد تلاش کند، دیگری ممکن است سفر کردن را زندگی بداند، بدون آن که متوجه مقصد باشد، فکر می کند این مسافرت همچنان ادامه دارد. چنین آدمی وقتی به انتها رسید هیچ معنایی از خود ندارد چون معنای خود را در مسافر بودن می دانست در حالی که در آخر با شرایطی روبه رو شده که دیگر مسافرت به پایان رسیده و تمام نسبت هایی که برای خود تعریف کرده بهم خورده است. برای رهایی از چنین بحرانی است که امیرالمؤمنین علیه السلام تذکر می دهند «كُلُّ أَحْوَالِ الدُّنْيَا زَلْزَالٌ وَ مَلِكُهَا سَيْلٌ وَ انْتِقَالٌ» (۲) همه ی احوال دنیا تزلزل و نا پایداری است، و ملک آن گرفتن و انتقال است. تنها کسانی در زندگی دنیا شکست می خورند که متوجه دنیا و خصوصیات آن نباشند.

### مرگ زشت و مرگ زیبا

حضرت مولی الموحدین علیه السلام به فرزندشان می فرمایند: «یا بَنِيَّ اِنِّي قَدْ اَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا» فرزندم! من تو را از وضع و حال دنیا آگاه کردم و از پایدار نبودن و دوام نیاوردن آن و دست به دست گردیدن آن، خبر دادم. حضرت در این قسمت چشم انسان را به این موضوع مهم می گشایند که انسان متوجه زوال و تغییر و انتقال دنیا باشد و نخواهد دنیا را برای خود پایدار کند، می فرمایند: من به تو خبر دادم که دنیا جنسش انتقال است، هر کس بخواهد جلوی انتقال دنیا را بگیرد بر زحمتش افزوده است و کسی که انتقال دنیا را بشناسد بهترین موضع گیری را در زندگی خود انتخاب کرده است. انسانی که پیرشدن خود را جزء زندگی دنیایی می داند، می پذیرد که در کنار این زندگی پیرشدنی هم هست. چنین انسانی نه تنها با پیرشدن خود مقابله نمی کند بلکه سعی می کند زندگی خود را در عین پیرشدن معنا کند

ص: ۴۴۹

۱- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص: ۱۳۳

۲- همان، ص ۱۳۴.



بدون آن که بخواهد آن را از بین ببرد و یا به تأخیر بیندازد و گرفتار انواع آرزوها و زحمت‌ها شود. این افراد وقتی پیری، به سراغشان آمد دست در آغوش پیری زندگی را به زیبایی ادامه می‌دهند و آن را ورق دیگری از کتاب زندگی می‌دانند که باید به آخر برسد. اگر کسی بخواهد با پیری خود بجنگد پیری پر زحمتی را تجربه می‌کند و چشم خود را از واقعیتی زیبا بسته است. زیرا زیباترین قسمت‌های یک زندگی را شما در سال‌های مندان راضی به بندگی خدا می‌یابید. این‌ها نه تنها با مرگ در ستیز نیستند بلکه به طور طبیعی وقتی مرگ آمد مرگ را می‌چشند، زیرا خداوند فرموده است: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» هر کس مرگ را می‌چشد و خداوند این چنین زیبا جای مرگ را در زندگی برای هر کس معلوم نمود. حقیقتاً انسان چه بخواهد و چه نخواهد، چه بداند و چه نداند، مرگ را می‌چشد. مثل لیوان شربتی که انسان می‌چشد، ملاحظه کنید این انسان است که مرگ را می‌چشد و از آن طریق خود را ادامه می‌دهد، نه آن که مرگ، انسان را بچشد و انسان نابود شود. شما وقتی به دوران جوانی رسیدید جوانی را چشیدید و وقتی به پیری می‌رسید پیر شدن را می‌چشید و سیر و حرکت کیفی خود را ادامه می‌دهید تا در پیری مرگ را می‌چشید و خود را ادامه می‌دهید و به برزخ می‌رسید، برزخ را هم می‌چشید و به قیامت می‌رسید، مراحل و مواقف قیامت را هم می‌چشید و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** به بهشت می‌رسید و در آنجاست که دیگر تغییر معنا نمی‌دهد و خداوند در وصف آن فرمود: «أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۱) آری «سوار چون که به منزل رسد پیاده شود» به مقصد که رسیدید دیگر چشیدن در میان نیست، در حضور قرار گرفتن است و سیراب رؤیت حق شدن.

در راستای توجه به زوال و انتقال دنیا، اگر کسی مرگ را نخواهد، نخواستن مرگ مساوی با نمردن او نیست بلکه مساوی با بد مردن او است و این برعکس آن شخصی است که به مرگ همان گونه نگاه می‌کند که به خودش نگاه می‌کند، می‌داند که مرگ هست همان طور که پیری هست و مرگ را راه رجوع به حضرت حق می‌شناسد. به گفته ی مولوی:

گر

ز حال دل خبر داری بگو

ور

نشانی مختصر داری بگو

ص: ۴۵۰

را دانم ولی تا کوی دوست

ره

اگر نزدیک تر داری بگو

اگر انسان انتقال دنیا را بشناسد در برابر حوادث دنیا راحت تر موضع گیری می کند و می فهمد هر حادثه ای وسیله ای خواهد بود تا رب العالمین از آن طریق حجاب بین ما و خودش را مرتفع کند تا ما بیشتر متوجه حضور حضرت حق در عالم بگردیم. ولی اگر انسان چشم خود را نسبت به انتقالات دنیا بست و عملاً در انتقالات دنیا قرار گرفت و نه بر انتقالات دنیا، استخوان های زندگی اش زیر لگد این انتقالات خرد می شود و عربده ی مقابله با انتقالات و نپذیرفتن آن ها انتقال را سخت و سهمگین می کند. خیلی فرق است بین کسی که دنیای در حال زوال و انتقال را ببیند با کسی که دنیا را آن طور که هست نبیند و بخواهد آن را ثابت و پایدار برای خود نگهدارد. حضرت می فرمایند: فرزندم من تو را از احوال دنیا و زوال و انتقال آن باخبر کردم، دنیا چیزی نیست که بتوان جلو آن را گرفت که از دست ما نرود، هنر ما در شناختن حادثه و تحلیل صحیح آن ها است و نه جلوگیری از آن ها.

### چشم بستن واقعه را تغییر نمی دهد

کریشنا مورتی در کتاب «نگاه در سکوت» در رابطه با درست نگاه کردن به موضوعات مثالی می زند، می گوید یک وقت شما در گوشه ی اتاق تان با ماری که چنبره زده است روبه رو می شوید. حال شما دو نوع واکنش می توانید داشته باشید، یک واکنش این است که به عنوان یک واقعیت که فعلاً با آن روبه رو شده اید، فقط نگاهش کنید بدون آن که تصمیم بگیرید فرار کنید یا داد و بیداد راه بیندازید. یک واکنش هم این است که همین که مار را دیدید شروع کنید عکس العمل نشان دادن و جیغ زدن و سنگ پرتاب کردن و خطر بزرگی را برای خود تصور کنید و مطابق آن تصویری که دارید عمل نمایید. شخصی می گفت همان اوایل که تازه رانندگی را شروع کردم یک تریلی جلوتر از من حرکت می کرد، یک مرتبه تریلی به صورت غیر قابل پیش بینی ترمز کرد من هم به جای آن که ترمز کنم، چون تصور کردم الآن با تریلی برخورد می کنم، فرمان ماشین را رها کردم و دستم را گذاشتم روی سرم و چشم هایم را بستم و ماشین هم رفت زیر تریلی. چون جرأت نکرد حادثه را درست نگاه کند، چشم هایش را بست که حادثه را نبیند در حالی که این طور نیست که با ندیدن حادثه، حادثه واقع نشود بلکه آن

حادثه بیرون از مدیریت ما واقع می شود و ما در این موارد محکوم تصورات ذهنی خودمان می شویم.

در مباحث فلسفی موضوعی مورد بحث قرار می گیرد به عنوان «فاعل بِالْعِنَايَةِ» به این معنی که گاهی تصور یک عمل در ذهن به خودی خود عامل فرمان دادن به اعضاء می شود و اعضاء را تحت تأثیر خود قرار می دهد، به طوری که تصور استفاده از ماشین سواری پای خسته ی انسان را متوقف می کند تا تنها به وسیله ی ماشین سواری راه را ادامه دهد. علت تسلیم شدن انسان در مقابل خستگی پاها، تصور و تخیل ماشینی است که می تواند به کمک آن بقیه ی راه را ادامه دهد و به همین جهت نمی تواند به پاهای خود فرمان دهد که راه را به صورت پیاده ادامه دهد. وقتی انسان تصور رفتن به وسیله ی ماشین را دارد، دیگر اراده ای جهت رفتن از طریق پاهایش را نمی تواند داشته باشد.

کسی را در نظر بگیرید که بر روی دیوار بلند و باریکی راه می رود که عرض آن به اندازه ی عرض یک موزائیک باشد، امکان منحرف شدن پای او از دیوار و لغزش پاها و سقوطش بسیار بیشتر از وقتی است که بر روی زمین، بر روی ردیفی از موزائیک ها قدم می زند که همان عرض را دارند، زیرا در حالت اول نقش خیال و تصور سقوط، نقش بسیار فعالی است و همواره تصور سقوط در او شدت می یابد به طوری که ممکن است به جدّ در ذهن خود سقوط کردن خود را تصور کند و سپس به بدن خود مطابق کسی که سقوط کرده فرمان می دهد، و در نتیجه سقوط می کند. در جریان این نوع سقوط، انسان اول سقوط را تخیل می کند، بعد سقوط می کند، یعنی علت سقوطش همین تخیل سقوط است نه چیز دیگر. چون تخیل سقوط، ماهیچه های پای او را سست و لرزان می کند و بعد ماهیچه ها عملی مناسب سقوط کردن از خود نشان می دهند و طرف سقوط می کند. در اینجا اول تصور سقوط کردن در خیال او شکل گرفت و بعد سقوط کرد، پس علت سقوط یا فاعل سقوط، بالعنایه بود، یعنی عنایت کرد که سقوط می کند و همان تصور علت و فاعل سقوط کردن شد.

علت افتادن از دیوار در مثالی که قبلاً عرض کردم، همان تصور بود. هرچند علت سقوط، یک پدیده ی خیالی بود ولی بالاخره طرف افتاد و استخوان هایش هم شکست. اما یک وقت است که آن فرد روی دیوار ایستاده و خطر افتادش را می بیند بدون آن که خطر افتادن را تا

تصور افتادن جلو ببرد، در این حال منفعل تصور افتادن خود نیست بلکه تنها نگاه می کند به خطری که روبه روی خود دارد. اگر انسان نسبت به خطری که مار گوشه ی اتاق دارد درست برخورد نکرد و حمله ی مار را تصور کرد عملاً از آن تصور منفعل می شود و نه از حمله ی مار، چون حادثه را درست ندید، تنها از تصویری که در درون خود ساخت فرار می کند در نتیجه دست و پایش را گم می کند و اگر به زمین خورد و پایش شکست آن را هم به حساب مار می گذارد.

## آزاد از پیش فرض های ذهنی

بندبازان تا وقتی که افتادنشان را می بینند ولی تصور افتادن نمی کنند و با چوبی که در دست دارند توازن خود را حفظ می کنند، سقوط نمی کنند ولی همین که به جای نگاه به افتادن، از تصور افتادن متأثر و منفعل شوند، سقوط می کنند.

وقتی که انسان «ماری» را در گوشه ی اتاق می بیند که آن جا چنبره زده است، آن مار آن جا چنبره زده و ما هم این جا ایستاده ایم و نهایتاً می بینیم که آن مار از جایش حرکت کرد و به سمت دیگر اتاق رفت ما هم کاملاً داریم حرکات او را می بینیم و منفعل هم نمی شویم و ما فقط «نگاه کردن» هستیم، نه «منفعل و فرار کننده»، در این حال امکان ندارد خیالات ما به ما دستور دهند، زیرا تا وقتی فقط آن را نگاه می کنیم هیچ اتفاقی نمی افتد اتفاقاً از وقتی به مار نگاه نمی کنیم و تحت تأثیر تصورات خود هستیم اتفاقات شروع می شود چون دیگر موضوع را آن طور که هست نمی بینیم، خیالات خود را می بینیم و در واقع خیالات ما است که ما را می ترساند. تنها در سکوت کامل در سکوتی که از تصورات خود آزاد هستیم، می توانیم پدیده ها را درست نگاه کنیم و بهترین موضع گیری را بنمائیم. اثری که بر ذهن ما مسلط شده کار را سخت می کند، آری در برخورد با مار، با پدیده ای روبه رو شده ای که می گزد و دارای زهری کشنده است ولی تسلطی بر ما ندارد و ما می توانیم کشنده بودن زهرش را هم نگاه کنیم، فعلاً که ما را نگزیده است، می توانیم به سعی بودن آن نگاه کنیم و متوجه باشیم یک مار گزنده ی خطرناک آن جاست. آن مار آن جاست و شما هم این جا. به گفته ی کریشنامورتی: «ما هرگز به آنچه هست» نگاه نمی کنیم، زیرا قبلاً تعریف، توصیف و تصویری از آن داریم و

اکنون از طریق آن توصیف و تصویر نگاه می‌کنیم». در نگاه به دنیا نیز گرفتار توصیف‌ها و تصویرهای ذهنی و توهمی خود هستیم که موجب می‌شود زوال و انتقال آن را نبینیم. در رابطه با نقش تصورات و نسبت سایر موجودات با تصورات ما محی‌الدین بن عربی در شرح حالش می‌گوید وقتی جوان بودم روزی سوار بر اسب در راهی می‌رفتم که اسب مرا بین یک گله گورخر برد - با این که گورخرها حیوانات نیمه وحشی هستند - هیچ کدام از آن‌ها فرار نکردند چون در نفس من امنیت دیدند. یعنی من هرگز تصور آزار دادنشان را نداشتم و چون در نفسم کاملاً به آنها امنیت داده بودم اصلاً از من نترسیدند و به محض این که آن دو نفری که همراه من بودند آمدند، گورخرها فرار کردند. حتماً اطلاع دارید که حیوانات مقام تسیحشان مقام تسیح یگانه است و مثل ما نیست که ذهن و اندیشه مان به چندین هدف تعلق دارد و باید در درون این تعلقات به خداوند نظر کنیم. موجودی که مقام تسیحش یگانه شد، نفوذ تسیحش زیاد است و بیشتر می‌تواند در عالم حضور داشته باشد و آنچه را در اطرافش می‌گذرد احساس کند. فقط فرق حیوانات با انسان در این است که درجه‌ی تسیحشان نسبت به انسان، پایین است ولی نفوذ تسیحشان در نظر به ماوراء این عالم زیاد است. در روایات به این مضمون داریم که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: این که می‌بینید مثلاً در گله‌ی گوسفندان ناگهان یک گوسفند رَم می‌کند برای این است که عذاب یک کافر را احساس می‌نماید. یعنی یک حیوان می‌تواند احساس کند که درون قلب ما چه می‌گذرد چون در مقام تسیحش یگانه است. بنابراین اگر حیوانات گاهی به ما حمله می‌کنند به روح تجاوز کار ما که نسبت به آنها داریم حمله می‌کنند.

یک وقت نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک مار در نزدیکی ما هست و ما هم بدون هیچ گونه تصور اضافه‌ای، فقط نگاهش می‌کنیم و کاری با او نداریم ولی یک وقت تصور می‌کنیم آن مار بنا دارد که ما را بگذرد و لذا تصور کشتن آن را در ذهن خود می‌پرورانیم، مار هم از ما احساس امنیت نمی‌کند در نتیجه می‌خواهد از خودش دفاع کند، به همین جهت حمله می‌کند و ما را نیش می‌زند. معلوم است که در این رابطه ترس و تصور ما از مار بود که ما را نیش زد، ما از ترس و تصور خودمان ضربه خوردیم. این مسئله تا زمانی وجود دارد که ارتباط ما با واقعیات ارتباط مستقیم نیست، ذهنیات ما حاکم بر عملی است که انجام می‌دهیم، همین طور که تصورات امروز ما عمل فردای ما را در رویارویی با حادثه‌های فردا، می‌سازد. نحوه‌ی

زندگی ما نشان می دهد که پر از تصورات ساختگی هستیم و به همین جهت وابستگی های ما، مانع می گردند تا درست عمل کنیم، وقتی پیش فرض های ذهنی خود را شناختیم می توانیم آزاد از آن پیش فرض ها با واقعیات روبه رو شویم و در آن صورت زندگی صورت دیگری پیدا می کند و نگاه ما به دنیا، نگاه دیگری خواهد شد.

برمی گردیم به فرمایش حضرت که می فرمایند: پدیده ای به نام دنیا همراه با انتقال و زوال روبه روی تو است، درست نگاهش کن. از ترس انتقال و زوال دنیا چشمانت را روی هم نگذار. اگر انسان این را بفهمد که جنس دنیا انتقال و زوال است حرکات و سکناات او به حرکات و سکناات انسان های معصوم نزدیک می شود و دنیا را از چشم امیرالمؤمنین علیه السلام می بیند. دیگر چیزی به نام وابستگی به دنیا در میان نمی ماند. وابستگی به دنیا مانع می شود انسان انرژی اصیل و حیاتی نهفته در وجود خود را درست به کار گیرد او به جای شیفتگی به دنیای ناپایدار باید به حقیقت پایداری نظر کند که مرگ و زندگی در اختیار او است. می توان با ارتباط با او بهترین زندگی ها را داشت. وقتی دنیا را درست ندیدیم و ناپایداری و زوال آن را درست احساس نکردیم و به حقیقت پایداری الهی نظر نینداختیم، مقایسه ها نسبت به همدیگر ظهور می کند و مدام گمان می کنیم چیزی که هستیم آن چیزی نیست که باید باشیم، حتی نظر به چیزهایی می کنیم که دست نیافتنی است و از این طریق تمام روح و روان خود را در آرزوهای وهمی پراکنده می کنیم و از پارسایی محروم می شویم در حالی که پارسائی به معنای واقعی آن یعنی آزاد کردن روح و روان از دنیایی که زوال پذیر و ناپایدار است. بسیاری از تقابل ها ریشه در نگاهی دارد که برای دنیا اصالت قائل است و آخرت و ابدیت خود را نمی نگرد. حضرت مولی الموحدین علیه السلام به ما آموزش می دهند چگونه وسعت زندگی را بنگریم و نگاهمان را از محدوده ی دروازه ی دنیا به بیرون بیندازیم.

### هدیه ی بزرگ حضرت علی علیه السلام به بشریت

با توجه به امر فوق حضرت می فرمایند: «وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الْآخِرَةِ وَ مَا أُعِدُّ لَأَهْلِهَا فِيهَا» فرزندم! تو را از آخرت و از آنچه در آنجا برای اهل آخرت مهیا شده آگاه ساختم. «وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ» و در رابطه با دنیا و آخرت برای تو مثال ها زدم «لِتَعْتَبِرَ بِهَا وَ تَحْذُو عَلَيْهِا»

برای این که از آنها عبرت گیری و از طریق آن عبرت ها، قاعده و سنت های جاری در هستی را بشناسی و حادثه ها را تحلیل کنی. خود را در قاعده ها و سنت های جاری در هستی ارزیابی کن تا اگر در دریا یک قطره هستی، قطره بودنت را در دریا ببینی، نه این که بدون دریا قطره بودن خود را ارزیابی کنی.

عالی ترین نگاه، همین نگاه است که انسان متوجه وسعت خود باشد و خود را در منظومه ای از سنن الهی احساس نماید که باید در این منظومه خود را تعالی ببخشد، زیرا انسان بریده و منقطع از عالم نیست و عالم هم محدود به دنیا نمی باشد. این است آن هدیه ی بزرگی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منظر ما قرار می دهند. در نگاه وسیعی که حضرت مدّ نظر ما قرار می دهند، ذهن ما از هر گونه نگاه محدود به حادثه ها و از هر گونه مقایسه ای که اهل دنیا گرفتار آن می باشند، آزاد می شود. لازمه ی چنین نگاه وسیعی هوشیاری نسبت به چگونگی دنیا و آخرت است. هر اندازه انسان به خود محدود و دنیایی خود نظر کند، بیشتر احساس می کند بر تمام ابعاد وجود او تضاد حاکم است. تا وقتی انسان در بند ارزش های دنیایی است، باید خود را با قالب هایی انطباق دهد که اهل دنیا به دنبال آن هستند در نتیجه انواع خشونت ها و نفرت ها و رشک ها جزء روال زندگی او می شود. باید با نظر به انتقال و زوال دنیا و بقاء ابدی آخرت حقیقت را عمیقاً باور کنیم که تنها با آبادانی زندگی قیامتی، به آرامشی دست می یابیم که پیامبران به آن دست یافتند.

بعد از آن که حضرت نگاه ما را به صورت کلی متوجه خصوصیات دنیا و آخرت کردند، حال با تفصیل بیشتر دنیا را معرفی می کنند. می فرمایند: «أَنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفَرُوا بِبُحْبُوحِهِمْ مَنَزِلًا جَدِيدًا فَأَمُّوا مَنَزِلًا خَصِيصًا وَجَنَابًا مَرِيئًا» مَثَلِ آن ها که ماهیت دنیا را شناخته اند، مَثَلِ مسافرانی است که در دیاری خشک و بی حاصل، وقوف کرده اند تا به سمت مقصد که جایگاه سبز و خرم و با طراوت است، کوچ کنند.

ملاحظه کنید چگونه حضرت روشن می کنند، کسانی که دنیا را شناختند خود را در دنیا در یک منزل غیرهموار احساس می کنند و تلاش دارند به سوی مقصد و منزل هموار و آرامی حرکت کنند. «فَأَمُّوا» پس آهنگ رفتن دارند و نه قصد ماندن. چون آن را درست دیده اند و از سلطه ی همه ی میل هایی که آرزوی ماندن در دنیا را دارند آزاد می شوند و این همه ی

آزادی ای است که انسان در پی آن است، و اگر یک خانه ی مجلل را دید هرگز نمی گوید: کاش این خانه متعلق به من بود. آنچه انسان را گرفتار انواع آشفته‌گی ها می کند میل هایی است که او را به دنیا متصل می کند، وقتی انگیزه ای برای متصل شدن به دنیا باقی نماند، انسان از تسلط میل های آنچنانی آزاد می شود. همه ی این ها وقتی پیش می آید که از امیرالمؤمنین علیه السلام بیاموزیم چگونه به دنیا نگاه کنیم. آیا می شود در کیفیت زندگی کنیم که هیچ گونه تعلق به دنیا نداشته باشیم؟ زیرا در پشت هر تعلق که ما به دنیا داریم به همان اندازه در محدوده ای قرار می گیریم که احساس حضور ابدی و وسیع خود در قیامت را از دست می دهیم. در همین رابطه می توان گفت: اگر کسی دنیا را درست دید از پیرشدن ناراحت نمی شود، خوشحال است که دارد پیر می شود زیرا از ماندن در پدیده های محدود آزاد می گردد و به عالم بیکرانه ی قیامت می رسد، این انسان هرگز نگران نیست که دارد به مرگ نزدیک می شود، چون می داند مرگ در حقیقت هستی خود قصد و آهنگ منزل پر برکت و پر نعمتی را دارد.

### واژگونی بشریت

موضع گیری کسی که دنیا را درست بشناسد این است که با تمام وجود احساس می کند در دنیا مسافر است و مسافرخانه، خانه ی همیشگی مسافر نیست. انسان های غافل خانه هایشان را طوری سازماندهی می کنند که گویا همیشه در دنیا هستند و در وقتی که خانه می ماند اما او می رود احساس می کند از منزل همیشگی اش جدایش کرده اند. این یک سخن و تذکر عادی نیست که حضرت به فرزندشان می فرمایند تو در مسافرخانه ی دنیا، مسافر هستی، هر اندازه هم انسان مسافرخانه را پایدار تصور کند از مسافربودن و خارج شدن از آن گریزی نیست. بشریت وقتی از نظر فکری واژگون شد که زوال و انتقال دنیا را ندید و آن را ابدی پنداشت و ابدیت را به کلی منکر شد، چنین بشری تمام موضع گیری هایش واژگونه است. در حالی که دلیل و برهان عقلی برای اثبات این که دنیا عین حرکت و زوال و انتقال است کم نداریم و از همه بالاتر سخن امام معصوم علیه السلام است که می فرمایند جنس دنیا انتقال است. مشکل بشر غفلتی است که از این موضوع دارد و در نتیجه زندگی خود در دنیا را تباه می کند بدون آن که برای زندگی ابدی خود کاری انجام دهد. زندگی را با عمقی که دارد نمی نگرد و اسیر لذت ها و رنج هایی



می شود که سراسر سطحی است. در این فراز حضرت می خواهند تنگنایی دنیا در مقابل قیامت را به قلب ما برسانند تا علاوه بر عقلمان، قلب مان هم نسبت به این موضوع آگاه و بیدار شود.

برهان حرکت جوهریمی گوید: «دنیا عین حرکت است» و برهان صدیقین می گوید: «دنیا همواره نو و جدید است» همان طور که نور چراغ هر لحظه یک نور جدید است. به محض این که چراغ را خاموش کنید دیگر نور ندارید چون نور جدیدی تجلی نکرد و نور قبلی هم که رفت. این یعنی وقتی چراغ روشن بود شما هر لحظه یک نور جدیدی داشتید، کل دنیا هم همین طور است هر لحظه در حال انتقال است و هر لحظه شما با دنیای جدیدی روبه رو هستید و چون هر لحظه که می رود، دوباره به جای آن دنیای دیگری می آید انسان متوجه جدید بودن آن نمی شود ولی خالق دنیا مرتباً و دائماً در حال خلق کردن دنیا است مثل منبع نور که دائماً نور می دهد. به تعبیر قرآن «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»؛ (۱) یعنی خداوند همواره در حال ایجاد است، پس جهان مادی همواره در حال پذیرش فیض از عالم مافوق خود است، تا باقی بماند، و عالم ربوبی هم همواره در حال فیض دادن است. بنا به فرمایش قرآن؛ این کافرانند که از خلقت جدید غافلند «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» (۲) یعنی نمی فهمند که خداوند دائماً در حال فیض دهی به عالم است. پس طبق حرکت جوهری، عالم ماده، دائماً یک عالم جدید است و به همین جهت هم عالم در قبضه ی مطلق اراده ی خداوند است و اگر یک لحظه اراده کند که فیض خود را به عالم نرساند، تمام عالم یک سره نیست و نابود می شود. علت موجود بودن و تحقق دائمی این عالم، به جهت فیض دائمی از عالم مافوق است. خداوند ما را و تمام دنیا را می برد.

کسی که این شعور را پیدا کرد که دنیا چیست، موضعش در قبال دنیا مثل گروهی از مسافران است که از منزلی که در آن هستند راضی نمی باشند و به مقصد حقیقی خود نظر دارند. اگر مسافر به مقصد و منزل رسید که دیگر مسافر نیست، منزل جایی است که مسافر آن را می پسندد، دنیا جای منزل گرفتن نیست و لذا پسندیدنی نیست چون رفتنی است. هر اندازه

ص: ۴۵۸

---

۱- سوره ی الرحمن، آیه ی ۲۹.

۲- سوره ی ق، آیه ی ۱۵.

هم دنیا را محکم بگیرد، هر کاری هم بکنید که دنیا از دست شما نرود و شما هم از دنیا نروید، فایده ندارد، بالأخره هم شما از این دنیا می روید و هم دنیا از دست شما می رود. حالا- بر فرض و افسانه وار بگوئید ما آب حیات می خوریم که جلوی مرگ خود را بگیریم و جاودانه در این دنیا بمانیم، نتیجه اش این می شود که احمقانه می میرید. کسی بخواهد ورزش کند و یا رژیم غذایی بگیرد که نمیرد، چنین چیزی ممکن نیست و در حقیقت جهل خود را نسبت به مرگ افزون می کند. آری ورزش کن تا آن مدتی که در این دنیا هستی از نظر بدنی سالم بمانی، چون پیری نباید همراه با بیماری باشد. شناخت خویش یعنی شناخت این واقعیت که ما در این دنیا مسافر هستیم و منزل و جایگاه ما در عالم دیگری است به گفته ی مولوی:

ما

از برای مصلحت در حبس دنیا آمدیم

حبس

از کجا، ما از کجا، مال که را دزدیده ایم؟

وقتی این دنیا را زندان خود دیدیم، فریاد برمی آوریم:

ما

به فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم

باز

همان جا رویم جمله، که آن شهر ماست

خود

ز فلک برتریم، وز ملک افزون تریم

زین

دو چرا نگذریم، منزل ما کبریاست

عالم

خاک از کجا، گوهر پاک از کجا

بر

چه فرود آمدیم، بار کنید این چه جاست

### راز بزرگی های امیرالمؤمنین علیه السلام

مسافر زمانی بار سفر را زمین می گذارد که می خواهد استراحت کند و پس از آن حرکت را ادامه دهد. مسافر در مسافرخانه چون هنوز به مقصد نرسیده است، دل خوش نیست، آهنگ منزلی خوش و دل پذیر را دارد. پس مسافر در مسافرخانه وقوف نمی یابد، به منزلی آبادان تر از منزل دنیا، توجه دارد. آن هایی که چون علی علیه السلام دنیا را شناختند فهمیدند دنیا جای سُکنای ابدی نیست در نتیجه خود را دائم مسافر دیدند و به دنیا با همه ی زیبایی هایش، نمی توانستند دل ببندند. در خبر داریم روزی ضرار ابن ضمره ضبابی که از اصحاب خاص حضرت مولی الموحدين علیه السلام است نزد معاویه بن ابی سفیان رفت و معاویه به او گفت: ای ضرار برای من علی علیه السلام را وصف کن گفت: آیا مرا از آن معاف می داری؟ گفت: معاف نمی دارم، او سیمای روحانی و حالت ملکوتی امام را، برای معاویه این گونه توصیف می کند:

ص: ۴۵۹

«هنگامی که شب پرده های تاریکی را بر سراسر گیتی گسترده بود، علی علیه السلام را دیدم که در محراب عبادت ایستاده و محاسن خود را به دست گرفته، مانند انسان مار گزیده ای به خود می پیچید و در پیشگاه حق تعالی مانند انسان اندوه رسیده و ماتم زده ای می گریست و درباره ی دنیا می فرمود: «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا إِلَيْكَ عَنِّي أَيْبَى تَعَرَّضْتُ أُمَّ إِلَيَّ تَشَوَّقْتُ لَأَحَانَ حِينُكَ هَيْهَاتَ غُرَى غَيْرِي لَأَحَاجَهُ لِي فِيكَ قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَأَرْجِعَهُ فِيهَا فَعَيْشُكَ قَصِيرٌ وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ وَأَمْلُكَ حَقِيرٌ آه مِنْ قَلْبِهِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ وَالْعَظِيمِ الْمَوْرِدِ» ای دنیا، ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را برای فریفتن به من می نمایی! یا این که به من مشتاق و شیفته شده ای؟ هرگز محبت تو در دل من جای نمی گیرد، دیگری را بفریب، زیرا مرا به تو نیازی نیست. ای دنیا من تو را سه طلاقه کرده ام و امکان بازگشت به سوی تو نیست. چرا که دوره ی زندگانی تو کوتاه، ارزش و منزلت تو اندک و آرزوی بهره مندی از تو پست و حقیر است. افسوس از کمی زاد و توشه، درازی راه، دوری سفر و عظمت رستاخیز.

ملاحظه فرمودید آنچه برای انسان نجات بخش است درست دیدن دنیا است، مانند علی علیه السلام و این که انسان دنیا را غیرقابل دسترس ببیند و نخواهد از زوالش و از دست رفتن آن جلوگیری کند، تنها در چنین نگاهی به دنیا است که زندگی انسان شکل دیگری به خود می گیرد و شبیه زندگی انبیاء و اولیاء الهی می شود، اگر بخواهیم راز بزرگی های علی علیه السلام را پیدا کنیم باید متوجه نگاه آن حضرت به دنیا باشیم.

### چهره ی دنیا در نگاه امام علی علیه السلام

با نگاه به برخی از کلمات قصار و حکمت ها، نامه ها و خطبه های نهج البلاغه به این نتیجه می رسید که در آئینه ی پاک چشمان امام علی علیه السلام تنها جمال حق تعالی پیدا و در دل روشن و مطهر آن بزرگوار فقط حضور حضرت حق حاضر است. به همین دلیل می توان گفت هر چه غیر از خدا باشد در چشم و دل امام علی علیه السلام بی ارزش ترین و خوارترین است، اگر چه دنیا باشد.

دنیا با همه ی زیبایی ها و فریبندگی ها و دلربائی هایش، نه تنها در چشم حقیقت بین علی علیه السلام ارزشی ندارد، بلکه خوارترین و پست ترین و بی ارزش ترین آفریده ی خدا است. دنیا با همه ی

قدرت و توانی که در فریب دادن انسان ها و ذلیل کردن آن ها دارد، در برابر امام علی علیه السلام و ایمان و اخلاص و زهد او، ضعیف ترین و بی ارزش ترین مخلوقات است. در چشم و دل امام علیه السلام به گواهی نهج البلاغه، چیزی رنگ باخته تر و بی ارزش تر و خوارتر از دنیا، با همه ی مظاهر فریبنده اش نیست و امام در پرتو عرفان و شناخت هستی، دنیا را به خوبی به طور کامل شناخته و به مردم حقیقت طلب شناسانده، تا هرگز فریب جلوه ی ناپایدار و لذت گذرای آن را نخورند. چرا که هر کس دل به دنیا سپرد، از حقیقت بازماند و در دام شیطان گرفتار شد و هر انسان خداشناس و زاهدی که به دنیا دل نبست و فریب جلوه ها و بازی های آن را نخورد، به حقیقت هستی و به کمال مطلوب دست یافت و پرواز روح امام علی علیه السلام تا ملکوت اعلی و تا جایگاه قرب حق تعالی، به دلیل عدم وابستگی آن حضرت به دنیا و رهایی او از هر چیزی است که رنگ تعلق به دنیا را به همراه دارد.

امام علی علیه السلام در خطبه ی ۲۲۴ نهج البلاغه، در رابطه با هدیه ای که اشعث ابن قیس منافق به قصد فریب آن حضرت، برای امام علیه السلام آورده، تا مگر به وسیله ی هدیه اش آن بزرگوار را به زعم خود از صراط مستقیم به بیراهه بکشاند، حضرت فرمودند: «... إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقِهِ فِي فَمِ جَرَادِهِ تَقْضُ مُمَّا مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمِ يَفْنَى وَ لَذِهِ لَا تَبْقَى نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسِيْتَعِينُ» دنیای شما در نظر من از برگ جوییده شده ای که در دهان ملخی باشد، بی ارزش تر و خوارتر است. علی را با نعمت های زوال پذیر و لذت و کامرانی ناپایدار چه کار؟ به خدا پناه می بریم از غفلت عقل و زشتی لغزش در راه خدا و تنها از او یاری می جوئیم.

امام در پرتو شناخت خدا، دنیا را به خوبی شناخته و چهره ی زشت و نامیمون آن را از پس نقاب های فریب و جلوه های کاذب و فریبناشناسایی کرده و به همین دلیل لحظه ای در ستیز با آن آرام نگرفته است و در رابطه با پیکار با دنیا و مظاهر فریبنده ی آن، به پیروزی نهایی دست یافته و خود فرموده است: «أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لَوَجْهِهَا وَ قَادِرُهَا بِقُدْرَتِهَا وَ نَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا» (۱) من دنیا را با چهره و صورتش به زمین کوبیده ام و آن را به درستی اندازه گیری کرده و به حقیقت آن بینا و آگاهم. در اندیشه و نظر امام علی علیه السلام دستیابی به آخرت و بهره مندی از رحمت و برکت و

ص: ۴۶۱

فیوضات بی پایان الهی در سرای جاویدان آخرت، در کنار برخورداری از دنیا و بهره مندی از لذت ها و خوشی ها و عشرت های دنیا، امکان پذیر نیست. چرا که دل سپاری و روی آوری به هر یک از این دو، باعث پرهیز از دیگری است و در همین رابطه فرمودند: «إِنَّ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ عُيُودَانِ مُتَفَاوِتَانِ، وَ سَبِيلَانِ مُخْتَلِفَانِ. فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْيَا وَ تَوَلَّاهَا أَبْغَضُ الْآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا شَ بَيْنَهُمَا كُلَّمَا قُرِبَ مِنْ وَاحِدٍ بُعِدَ مِنَ الْآخِرِ وَ هُمَا بُعْدُ ضَرَّتَانِ»<sup>(۱)</sup> به راستی که دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه گوناگون می باشند. بنابراین هر کس که دنیا را دوست داشته و به آن دل می بندد، آخرت را دشمن داشته و از آن نفرت دارد. و این دو در مثل مانند مشرق و مغرب اند و کسی که در میان این دو راه می پیماید، چنان است که هر گاه به یکی از آن ها نزدیک شود، بی گمان از دیگری دور خواهد شد. و در مثالی دیگر، دنیا و آخرت مانند دو زن از یک شوهر می باشند، که پیوسته با یکدیگر ناسازگارند.

امام علی علیه السلام در بیان زشتی و شومی دنیا در چشمان خویش، که جز جمال دوست ندیده و سوای حقیقت را نمی جوید، فرموده اند: «وَ اللَّهُ لَعَدْتِيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوُونُ فِي عَيْنِي مِنْ عَرَاقِ خَنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْدُومٍ»<sup>(۲)</sup> به خدا سوگند، که دنیای شما در چشم من، از استخوان بی گوشت خوک در دست بیماری که گرفتار مرض جذام باشد، خوارتر و بی ارزش تر است.

امام علیه السلام دنیا را در چشم و نگاه خردمندان پرهیزگار، به سایه ی گذرا و ناپایداری تشبیه کرده و فرموده: <sup>(۳)</sup>

بنابراین دنیا در نگاه خردمندان، مانند بازگشت سایه ای است که تا آن را گسترده می بینی جمع شود و چون آن را زیاده بینی اندک می شود.

امام علیه السلام در توصیف دنیا و چگونگی احوال آن می فرمایند: «فَإِنَّ الدُّنْيَا رَيْقٌ مَشْرَبُهَا رَدِغٌ مَشْرَعُهَا يُونِقٌ مَنْظَرُهَا وَ يُوبِقُ مَحْبَرُهَا غُرُورٌ حَائِلٌ وَ ضَوْءٌ أَفْلٌ وَ ظِلٌّ زَائِلٌ وَ سِنَاءٌ مَائِلٌ حَتَّى إِذَا أَنْسَ نَافِرُهَا وَ أَطْمَأَنَّ نَاكِرُهَا قَمَصَتْ بِأَرْجُلِهَا وَ قَنَصَتْ بِأَحْبِلِهَا وَ أَقْصَدَتْ بِأَسْهُمِهَا وَ أَعْلَقَتِ الْمَرْءَ أَوْهَاقَ الْمَيْتَةِ قَائِدَهُ لَهُ إِلَى ضَنْكِ الْمَضْجَعِ وَ وَحْشِهِ الْمَرْجِعِ وَ مُعَايِنِهِ الْمَحَلِّ وَ ثَوَابِ الْعَمَلِ».

ص: ۴۶۲

۱- شرح آقا جمال الدین خوانساری بر غرر الحکم، ج ۷، ص ۴.

۲- تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۴۳.

۳- نهج البلاغه، خطبه ی ۶۳. خطبه له ع یحذر من فتنه الدنيا.

وَكَذَلِكَ الْخَلْفُ بَعْبُ السَّلَفِ لَا تُقْلَعُ الْمَتِيَّةُ اخْتِزَامًا وَلَا يَزْعَوِي الْبَاقُونَ اجْتِرَامًا يَحْتَدُونَ مَثَالًا وَ يَمْضُونَ أَرْسَالًا إِلَى غَايَةِ الْإِنْتِهَاءِ وَ صَيُورِ الْفَنَاءِ» (۱) آب دنیای حرام همواره تیره و گل آلود است. منظره ای دل فریب و سرانجامی خطرناک دارد. فریبنده و زیباست اما دوامی ندارد. نوری است در حال غروب کردن، سایه ای است نابود شدنی، ستونی است در حال خراب شدن، آن هنگام که نفرت دارندگان به آن دل بستند و بیگانگان به آن اطمینان کردند، چونان اسب چموش پاها را بلند کرده، سوار را بر زمین می کوبد، و با دام های خود آنها را گرفتار می کند، و تیرهای خود را به سوی آنان، پرتاب می نماید، طناب مرگ به گردن انسان می افکند، به سوی گور تنگ و جایگاه وحشتناک می کشاند تا در قبر، محل زندگی خویش، بهشت یا دوزخ را بنگرد، و پاداش اعمال خود را مشاهده کند. و همچنان آیندگان به دنبال رفتگان خود گام می نهند، نه مرگ از نابودی انسان دست می کشد و نه مردم از گناه فاصله می گیرند! که تا پایان زندگی و سر منزل فنا و نیستی آزادانه به پیش می تازند.

امام علی علیه السلام پیش از دوران خلافت خود در نامه ای به سلمان فارسی، که خدایش پیامرزد چنین نوشت: «فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَئِنْ مَسَّهَا قَاتِلٌ سَمَّهَا فَأَعْرَضَ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقَلِّهِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا» (۲) دنیا در مثل مانند ماری است که دست کشیدن به آن نرم و خوش است، ولی زهری کشنده دارد. بنابراین از آنچه که تو را می فریبد دوری و پرهیز کن. زیرا زمان کوتاهی در آن خواهی ماند.

امام علی علیه السلام در نامه ای که به حارث همدانی در رابطه با زوال پذیری و ناپایداری دنیا نوشتند، فرمودند: «وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا لِمَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشَبَّهُ بِبَعْضٍ وَ آخِرُهَا لِأَحَقِّ بِأَوَّلِهَا وَ كُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ ... وَ إِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ آتِيٌّ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا» (۳) برای آینده از گذشته پند بگیر، چرا که همه ی امور جهان مانند یکدیگر و پایان آنها پیوسته به

ص: ۴۶۳

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۸۳.

۲- نهج البلاغه، نامه ۶۸.

۳- همان.

آغازش و همه زوال پذیر و فراق انگیز است.... و پرهیز از این که مرگ تو را دریابد، در حالی که تو به خاطر فراهم آوردن دنیا از رحمت پروردگارت به دور باشی.

حضرت در رابطه با پرهیز از دنیا و دلبستگی به آن، طی خطبه ی ۱۱۱ زشتی های دنیا را بیان فرموده، که بنده به دلیل پرهیز از طولانی شدن مطلب، تنها فرازی از آن خطبه را نقل می کنم که حضرت می فرماید: «أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أُحذِرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا حُلْوَةٌ حَضِرَةٌ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ وَ تَحَبَّبَتْ بِالْعِاجِلِهِ وَ رَاقَتْ بِالْقَلِيلِ وَ تَحَلَّتْ بِالْأَمَالِ وَ تَزَيَّنَتْ بِالْعُرُورِ لَّا تَدُومُ حَبْرَتُهَا وَ لَّا تُؤْمَنُ فَجَعَلَتْهَا عَوَارَةً ضِرَارَةً حَائِلَةً زَائِلَةً نَافِئَةً بَائِدَةً أَكَّالَةً عَوَالَةً لَّا تَعُدُّو إِذَا تَنَاهَتْ إِلَى أُمَّتِيهِ أَهْلِ الرَّغْبَةِ فِيهَا وَ الرِّضَاءِ بِهَا أَنْ تَكُونَ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى سُبْحَانَهُ - كَمَا أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا لَمْ يَكُنِ امْرُؤٌ مِنْهَا فِي حَبْرَةٍ إِلَّا أَعْقَبْتَهُ بِعَيْدِهَا عَبْرَةً وَ لَمْ يَلْقَ فِي [مِنْ] سِرَّائِهَا بَطْنًا إِلَّا مَنَحْتَهُ مِنْ ضَرَائِهَا ظَهْرًا - وَ لَمْ تَطَّلُهُ فِيهَا دِيمَةٌ رَخَاءٍ إِلَّا هَتَنْتُ عَلَيْهِ مَزْنَةً بَلَاءً» (۱) پس از حمد و ستایش خدا و درود بر پیامبر گرامی او، من شما را از گرایش به دنیا پرهیز می دهم. چرا که دنیا به کام دنیاخواهان شیرین و در چشم آنها با طراوت و سر سبز است. دنیا به شهوت ها و خواهش های زودگذر پوشیده شده است و با آنچه که به زودی از میان می رود اظهار دوستی می کند و با زیورهای اندک دل شما را به شگفت می آورد و با آرزوهای شما خود را می آراید و با فریب و نیرنگ، جلوه گری می کند. شادی دنیا پایدار نیست و کسی از درد و اندوه آن در امان نبوده و بسیار فریبا و زیان بخش است. دنیا دگرگون کننده ی احوال است و زوال پذیر، نابود کننده است و کشنده و شکمباره ای است که همه را هلاک می کند. هنگامی که آرزوی دنیا طلبان و آن ها که به دنیا خشنودند، به نهایت برسد، دنیا از این که هست تجاوز نمی کند و به فرموده ی خدای سبحان: «مثل دنیا مانند گیاه زمین است، که با آب فرو فرستاده از آسمان در آمیخت و سر سبز شد، ولی به زودی چنان خشک شد که بادهای آن را به هر سوی پراکنده می سازند. و خدای بزرگ به انجام هر کاری توانا است» هیچ کس از دنیا شادمان نبوده، مگر این که در پی آن گریه ای گلوگیر به او روی آورده است و از خوشی های دنیا به کسی نرسیده، مگر این که پس از آن از بدی های آن

ص: ۴۶۴



به وی زبانی رسیده است. باران فراخی و فراوانی نعمت و خوشبختی دنیا کسی را تر نکرده، مگر این که ابر بلا و محنت پیاپی بر او باریده است.

## آبادانی اش ویران شود

امام علی بن ابیطالب علیه السلام، در خطبه ها و حکمت های نهج البلاغه بنا به ضرورت و به مناسبت های گوناگون، با تشبیهات و استعاره های متفاوت به بیان زشتی ها و ناهنجاری ها و ناپایداری دنیا پرداخته اند و با بیانی رسا و منطقی گویا اندیشمندان مومن و خردپیشگان عارف را از دل بستگی و گرایش به دنیا پرهیز داده و همه ی پیروان اسلام و رهروان حقیقت را از پیوند و روی آوری به دنیا و مظاهر فریبای آن بر حذر داشته است. در این رابطه به فرازی از خطبه ی ۱۱۳ امام علیه السلام توجه کنید که می فرماید: «وَ أَحَذِّرُكُمْ الدُّنْيَا فَإِنَّهَا مَنْزِلُ قَلْعَةٍ وَ لَيْسَتْ بِدَارٍ تُجْعَلُ قَدْ تَزَيَّنَتْ بِغُرُورِهَا وَ غَرَّتْ بِزِينَتِهَا دَارُهَا هَانَتْ عَلَى رَبِّهَا فَخَلَطَ حَلَالُهَا بِحَرَامِهَا وَ خَيْرُهَا بِشَرِّهَا وَ حَيَاتُهَا بِمَوْتِهَا وَ حُلُوهَا بِمُرِّهَا لَمْ يُصِفْهَا اللَّهُ تَعَالَى لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَمْ يَضِنَّ بِهَا عَلَى أَعْيَادِهِ خَيْرُهَا زَهِيدٌ وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ وَ جَمْعُهَا يَنْفَدُ وَ مُلْكُهَا يُسْلَبُ وَ عَامِرُهَا يَحْرَبُ فَمَا خَيْرُ دَارٍ تَنْقُضُ نَقْضَ الْبِنَاءِ وَ عُمْرٍ يَفْنَى فِيهَا فَنَاءَ الزَّادِ وَ مِدَّةٍ تَنْقَطِعُ انْقِطَاعَ السَّيْرِ اجْعَلُوا مِمَّا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ طَلَبِكُمْ وَ اسْأَلُوهُ مِنْ أَدَاءِ حَقِّهِ مِمَّا سَأَلَكُمْ» (۱). شما را از دل بستگی به دنیا پرهیز می دهم، زیرا دنیا سرای جاویدان و خانه ی سرسبزی نیست. دنیا خود را با جلوه های فریبنده آراسته و با این آرایش شما را می فریبد. دنیا در پیشگاه پروردگار سرایی خوار و ناچیز است، که حلال آن با حرامش آمیخته و خوبی آن با بدی هایش، زندگانی آن با مرگ و شیرینی آن با تلخی و ناگواریش به هم آمیخته است. خدای بزرگ دنیا را برای دوستان خود گوارا نساخته و از واگذاری آن به دشمنانش دریغ نکرده است. خیر و خوبی دنیا اندک و زشتی و بدی آن فراهم آمده است، آنچه از دنیا فراهم آورند فانی شود، دولت آن پاینده نیست و آبادانی اش ویران شود. چه خیری است در سرایی که مانند ساختمان روی به ویرانی نهاده است؟ چه خیری است در عمری که در آن توشه ی سرای جاویدان از میان می رود؟ و چه خیری است در فرصتی که

ص: ۴۶۵

---

۱- نهج البلاغه، خطبه ی ۱۱۳، من خطبه له ع فی ذم الدنيا.

مانند زمانِ پیمودن راهی به پایان می رسد؟ خواست و مطلوب شما چیزهایی باشد، که خدا انجام آن را بر شما واجب کرده است. و در بجا آوردن آنچه که خدا از شما خواسته، از وی یاری بجوئید...».

امام علیه السلام در بیان فریبندگی دنیا و توصیف گذرایی و زیان رسانی آن در کلام ۴۱۵ نهج البلاغه می فرمایند: «الدُّنْيَا تَعْرُ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى لَمْ يَرْضَ هَا ثَوَاباً لِأَوْلِيَائِهِ وَ لَا عِقَاباً لِأَعْدَائِهِ وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكِبِ بَيْنَنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ بِهِمْ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلُوا» دنیا فریب می دهد، زیان می رساند و می گذرد. همانا خدای سبحان- به دلیل پستی و حقارت دنیا- راضی نشد که دنیا را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد. مردم در دنیا به مانند کاروانیانی هستند که هر جا در میان راه فرود آمده اند- تا اندکی استراحت کنند- ناگهان قافله سالارِ آن ها فرمان حرکت می دهد و کاروانیان به فرمان او کوچ می کنند.

این ها، بیان اندکی از بی ارزشی و ناپایداری دنیا در کلام آن بزرگوار است. صفحات روشن نهج البلاغه و خطبه ها، حکمتها، نامه ها و کلمات قصارِ آن بیانگر نهایت نفرت امام علیه السلام از دنیا و زشتی ها و فریبندگی ها و پستی های آن است.

مرحوم شهید مطهری «رحمه الله علیه» در رابطه با آزادی علی علیه السلام از دنیا می فرماید:

چرا انسان باید مسخر باشد؟ خدا انسان را مسخر هیچ موجودی قرار نداده است؛ آنچنان آزادی و حریتی به انسان داده که اگر بخواهد، می تواند خود را از همه چیز آزاد کند و بر همه چیز مسلط باشد ولی این درگیری می خواهد. انسان باید با خود نیز درگیری داشته باشد؛ با هوای نفس خود، با لذت پرستی و راحت طلبی خود درگیری داشته باشد. مسلماً اگر درگیری نداشته باشد، محکوم است. امر دایر است میان یکی از این دو: یا درگیری با نفس امّاره و برده کردن و در اطاعت خود در آوردن آن، یا درگیر نشدن و اسیر و زبون آن گردیدن. «النَّفْسُ أَنْ لَمْ تَشْعَلْهُ شَغَلَتْكَ» خاصیت نفس امّاره این است که اگر تو او را وادار و مطیع خود نکنی، او تو را مشغول و مطیع خود خواهد ساخت. فلسفه ی زهد حضرت علی علیه السلام و منطق او در فلسفه ی ترک دنیای خود چه بود؟ آزادی.

حضرت علی علیه السلام همان طور که نمی پسندید در میدان جنگ مغلوب عمرو بن عبدودها و مرحب ها باشد، به طریق اولی و صدچندان بیشتر هرگز بر خود نمی پسندید که مغلوب یک میل

و هوای نفس باشد. روزی حضرت از کنار دکان قصابی می گذشت. قصاب گفت: یا امیرالمؤمنین! - ظاهراً در دوران خلافت ایشان بوده است - گوشت های بسیار خوبی آورده ام، اگر می خواهید بخرید. فرمود: الآن پول ندارم. گفت: من صبر می کنم. حضرت فرمود: من به شکم خود می گویم صبر کند. اگر من نمی توانستم به شکم خود بگویم که صبر کند، از تو می خواستم که صبر کنی! ولی من به شکم خود می گویم که صبر کند. معنی این کار این است که من خود را در اسارت هوای نفس خود قرار نمی دهم. حضرت خطاب به دنیا در تعبیر بسیار زیبایی می فرمایند: «الْيَكِ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكَ عَلَي غَارِبِكَ، قَدْ اَنْسَلْتُ مِنْ مَخَالِكَ وَ اَفَلْتُ مِنْ حَبْلِكَ»<sup>(۱)</sup> من در برابر تو آزادم. تو چنگال هایت را به طرف من انداختی ولی من خود را از چنگال های تو رها کردم. تو دام های خود را در راه من گستریدی، ولی من خود را از این دامها نجات دادم. من آزادم و در مقابل این فلک و آنچه در زیر قُبّه ی این فلک است، خود را اسیر و ذلیل و زبون هیچ موجودی نمی کنم. به این می گویند درگیری واقعی یا جهاد با نفس.<sup>(۲)</sup>

### راه نجات از حرص

آیا شما تجربه کرده اید که پدیدی حرص از کجا به وجود می آید؟ قبل از پدید آمدن حرص نسبت به هر موضوعی امیدی در میان است نسبت به آن موضوع، اگر کسی امید داشته باشد که همیشه در دنیا می ماند و همه ی چیزها را هم می تواند در دنیا به دست آورد، نسبت به دنیا حریص می شود ولی اگر کسی بداند همیشه در این دنیا نمی ماند و همه ی چیزها را هم نمی تواند در دنیا به دست آورد، به جای حریص شدن نسبت به دنیا، زهد نسبت به دنیا را پیشه می کند. کسی که مسافر بودن خود را در دنیا بشناسد بسیاری از توصیه های دین نسبت به دنیا برایش معنای حقیقی پیدا می کند و می فهمد چرا اولیاء دین توصیه به زهد در دنیا دارند. اگر کسی بخواهد جایگاه زهد را بشناسد ابتدا باید احساس کند در این دنیا مسافر است، در آن حالت بار کمتری از امور دنیا برمی دارد تا با سرعت بیشتری به مقصد خود که قیامت است

ص: ۴۶۷

۱- نهج البلاغه ی فیض الاسلام، نامه ی ۴۵.

۲- مجموعه ی آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۱۵.

نزدیک شود. ملکه ی زهد را که از زیباترین نمونه های فضائل خلاقى است تنها با این فکر و عقیده که «جهان مسافرخانه است و ما مسافریم»، می توانید در خود ایجاد نمائید. به گفته ی بابا طاهر:

دلا

راه تو پر پیچ و خطر بی

گذرگاه

تو بر اوج فلک بی

گر

از دست بر آید پوست از تن

بر آور

تا که بارت کمترک بی

اگر توانستیم این مطلب را به قلبمان بفهمانیم که باید در دنیا سبک بارتر باشیم بسیاری از شکست های دنیایی برای ما شکست به حساب نمی آید و بسیاری از پیروزی های دنیا هم دیگر پیروزی محسوب نمی شود.

مسافری که از مسافر بودنش غافل نباشد بار کمتر برمی دارد و به فکر سرعت بیشتری است برای رسیدن به مقصد، چون می داند راهی به درازای ابد در پیش دارد و به گفته ی مولوی: «هست طومار دل من به درازای ابد» دنیا برای ایجاد زمینه ای است که انسان ملکه ی لقاء الهی را در خود ایجاد کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: با مشرکین می جنگم چون طاقتم در رسیدن به لقاء حق تمام شده است می خواهم زودتر به آن لقاء برسم.

تا انسان مسافر بودن خود را در این دنیا جدی نگیرد با انواع خطرات و انحرافات روبه رو است و نمی تواند تمام توجه خود را به ابدیت خود بیندازد، چند روزی مذهبی می شود بعد احساس می کند گویا نسبت به دیگر دنیاداران عقب افتاده، دوباره دین داری را رها می کند و به دنیاداران نزدیک می شود و همین طور بین دینداری و دنیاداری دست و پا می زند.

### اندک اندک گشت عارف خرقة دوز

آدمی همین که بر پشت مرکب پُر زرق و برق دنیا قرار گرفت تا در میدان خور و خواب و خشم و شهوت تاختن بگیرد، این مرکب چموش چنان او را بر زمین می زند که گوئی برای سوار شدنش هرگز رام نشده بود. نخست به دنیا و زر و زیورش با دیده ی نفرت می نگریست و او را از خود طرد می کرد، زیرا ناپایداری لذائد دنیا و درخشش های موقت آن را مشاهده کرده بود، نفرت از دنیا داشت و انکارش می کرد. ولی با غفلت از این نکته از برقرار کردن رابطه ی آزاد با مزایای زندگی دنیوی

به طوری که اسیر دنیا نگردد ناتوان می گردد و با همه ی ابعاد

ص: ۴۶۸

وجودی اش رو به دنیا می آورد و در آن مستغرق می گردد. آغاز فرورفتن در امواج تاریک دنیا ناگهانی و دفعتهً نیست، بلکه از انس و الفت های ضعیف و ناچیز شروع می شود و اندک اندک رو به افزایش می رود و چنان که در تشبیه امیرالمؤمنین علیه السلام هست: تا آنگاه که دنیا مانند مرکبی پر زر و زیور و مطیع او را در پشت خود قرار می دهد و ناگهان او را چنان بر زمین میزند که حتی مجال به خود آمدن هم نمی دهد. به تعبیر مولوی:

اندک

اندک راه زد سیم و زرش

مرگ

و جسک نو فتاد اندر سرش

اندک اندک

روی سرخش زرد شد

اندک

اندک خشک شد چشم ترش

اندک

اندک شاخ و برگش خشک گشت

چون

بریده شد رگ بیخ آورش

اندک

اندک گشت عارف خرقة دوز

رفت

وَجَدَ حَالَتَ خِرْقَةٍ دَرِش

عشق

داد و دل برین عالم نهاد

در

برش دیگر نیاید دلبرش

خواجه

می‌گرید که ماند از قافله

لیک

می‌خندد خراندر آخورش

ملک

را بگذاشت بر سرگین نشست

لاجرم

سرگین خر شد عنبرش

عشق

را بگذاشت و دُم خر گرفت

لاجرم

شد خرمگس سر لشکرش

خرمگس

آن وسوسه است و آن خیال

که

همی خارش دهد همچون گرش

این دنیا تور و طناب‌های متنوع و ظریف و گاهی ناملموس برای شکار ساده لوحان از خود بی‌خبر گسترده است که با اشکال

جالب و رنگ های زیبا مشغول شکار ناهشیاران و مستان می باشد . بی حساب نیست که مولوی از خدای خود تقاضا می کند:

صد

هزاران دام و دانه است ای خدا

ما

چو مرغان حریص بی نوا

دمبدم

ما بسته ی دام نویم

هر

یکی گر باز و سیمرغی شویم

می رهانی

هر دمی ما را و باز

سوی

دامی می رویم ای بی نیاز

ای

خدا بنمای تو هر چیز را

آنچنان که

هست در خدعه سرا

همان دنیا با آن عوامل و پدیده هایش که مشاعر و اندیشه ی آدمی را از انقراض و پایان گرفتن زندگی غافل می سازند و هر یک از آن ها با صورتی ابدی نما سراغ آدمی را می گیرند، سند « باید بروی » او را امضاء می کنند و به قول مردم همان عوامل که انسان را سوار



مرکب پر زر و زیور دنیا کرده بودند، وی را از آن مرکب پائین می آورند، رو به کجا؟ رو به خوابگاهی تنگ و تاریک و وحشتناک. آیا داستان زندگی این انسان در آن خوابگاه به پایان می رسد؟ نه هرگز، بلکه آنچه تمام شده کشت و کار مزرعه ی زندگی بوده است و با ورود به آن خوابگاه زمان مشاهده ی محصول فرا می رسد و نتایج مقدمات و معلول علت ها و عکس العمل عمل ها با کمال وضوح و روشنائی در دیدگاه آدمی قرار می گیرند.

### چگونگی عبور از صراط

در روایت از امام صادق علیه السلام داریم: «مردم در طبقات مختلف از صراط عبور می کنند و صراط از مو باریک تر و از شمشیر برنده تر است. پس گروهی از صراط عبور می کنند مانند برق و کسانی از آن عبور می کنند مثل فرار اسب و دسته ای از آن با شکم و دست عبور می کنند و برخی با پا عبور می کنند و گروهی با آفت و خیز عبور می کنند، گاهی بخشی از آتش او را می گیرد و گاهی رهایش می کند». بعضی ها مدت طولانی بر روی پل صراط حرکت می کنند تا در نهایت به بهشت برسند. نه یک باره به جهنم می روند و نه به سرعت به بهشت، بلکه روی پل صراط همچون سوسمار راه می روند یعنی با پا راه نمی روند با شکم راه می روند. انتهای پل صراط به بهشت ختم می شود اما صراط روی جهنم است. یعنی در هنگام حرکت بر روی پل صراط آتش جهنم او را بیچاره می کند، یکی از پاهایش در جهنم می رود و می سوزد و وقتی این پا را بالا کشید پای دیگرش در جهنم می رود، آن پایش را از جهنم بیرون می آورد، دستش می سوزد، خلاصه جان می کند تا از پل صراط رد شود. این تجسم زندگی کسی است که نمی داند مذهبی باشد یا نه، هم دین را می خواهد هم دلش به دنیا است. گفت:

سَبَّحَهُ

بر کف، توبه بر لب، دل پر از شوق گناه

معصیت

را خنده می آید ز استغفار ما

گاهی اوقات معصیت هم از توبه ی انسان می خندد. این وقتی است که هنوز شوق به گناه داریم ولی در ظاهر از گناهمان استغفار می کنیم. ملاحظه فرمودید حضرت فرمودند: بعضی از مؤمنان مثل برق از پل صراط می گذرند. اینها همان بسیجیان واقعی هستند که اصلاً هوس دنیا ندارند، می روند و به سرعت هم می روند. امام خمینی قدس سره فرمودند: بعضی از بسیجیان ما را گذاشتند و رفتند و ما شرمند ایم که آنها رفتند و ما ماندیم.

ص: ۴۷۰

اگر کسی این مطلب را برای خود حل کند که دنیا رفتنی است و رفتنی بودن دنیا را ببیند، مسائل زندگی او را گرفتار خود نمی کند که از زندگی ابدی خود غافل شود. مشکل کار هوس های دنیایی است و تن دادن به آن ها. می گویند شخصی در ماه مبارک رمضان وقتی از خواب بیدار شد دید هوا روشن شده و او سحری نخورده است، پشت خود را به روشنایی کرد و غذایش را خورد با این نگاه که هنوز روز نشده است. مولوی می گوید:

روشن

است این لیک از طمع سحور

آن

خورنده چشم می بندد به نور

چون

طمع خورشید را پنهان کند

نه

عجب گر پشت بر برهان کند

این شخص نمی تواند به قیمت گرسنگی ماه رمضان دینداری کند. می خواهد هم روزه بگیرد، هم شکمش را از غذا پر کند و لذا روشنایی خورشید را ندیده می گیرد. اگر به او از دنیا و انتقالش از یک طرف و مسافر بودن انسان از طرف دیگر خبر دهی به راحتی انکار می کند چون اگر انتقال دنیا و مسافر بودن خود را ببیند باید خیلی از چیزها را نخواهد و از خیلی میل ها دل بکند، هرچند کار بسیار زیبایی است و انسان را وارد دنیای زیبایی می کند ولی آسان هم نیست. این جاست که اگر انسان از زوال دنیا غفلت کند فرصتی را که در دنیا دارد تا خود را برای آن جهان آماده کند، از دست می دهد، بدون آن که چیز واقعی به دست آورده باشد.

## دینداری همان رفتن است

حضرت می فرمایند: فرزندم! کسانی که دنیا را درست دیدند خودشان را مانند قومی یافتند که در سرزمینی خشک و بی حاصل وقوف کرده اند ولی در تلاش اند به منزلی آباد و خوش آب و هوا برسند. شما مطمئن باشید اگر حرف امام معصوم را انکار نکنید چشمتان باز می شود و می بینید آنچه را باید ببیند. آری فقط کافی است که انکار نکنید. همین که این ذهن و این قلب آماده شد که مسافر بودن خود را بفهمد و ببیند، دنیا برایش به کلی عوض می شود و از آن به بعد از دنیا چیز دیگری می فهمد و سختی ها و مصائب دنیا را طور دیگری می بیند غیر از آن طوری که اهل دنیا سختی ها را می بینند، نگاه او نسبت به سختی های دنیا به نگاه حضرت مولی الموحدین علیه السلام نزدیک می شود که در ادامه ی سخنشان می فرمایند: «فَاخْتَمَلُوا

وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَفِرَاقَ الصَّدِيقِ وَخُسُونَةَ السَّفَرِ وَجُسُوبَةَ الْمُطْعَمِ» آن هایی که ماهیت دنیا را در موقتی بودن آن

ص: ۴۷۱

شناختند به راحتی سختی های راه را تحمل می کنند و با این دید که در این بیابان خشک دنیا مسافرنند، هجران دوستان در دنیا برایشان پذیرفتنی است و به ناهنجاری سفر و ناگواری خوراک تن می دهند. آنچه مهم است این نکته می باشد که باید از طریق دینداری بیابان دنیا را پشت سر گذاشت. انسان عاقل در بیابان خشک و بی آب و علف نمی ماند و از آن جایی که دنیا نسبت به قیامت بیابان بی آب و علف و خشکی است که هیچ یک از نیازهای اساسی جان و روان ما را برآورده نمی کند، عاقلانه ترین کار آن است که دائماً عزم رفتن از آن را در خود زنده نگه داریم و بدانیم که رفتن از این بیابان از طریق همان راهی است که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جلو ما می گشاید و گرنه اگر در مسیر دینداری، دنیا را پشت سر نگذاشتیم، در عین آن که می میریم، ملکات تعلق به دنیا در برزخ و قیامت، عذاب مضاعفی را برای ما ایجاد می کنند زیرا از یک طرف در آن موطن، دنیا را نداریم و از طرف دیگر علاقه به آن را داریم و از آن عبور نکرده ایم.

انسانی که بداند مسافر است در عین آن که مسافرت همیشه سختی دارد، از رفتن خسته نمی شود و وسیله ی سفر را که همان شریعت الهی است دوست دارد. اگر در این رابطه خداوند به او می گوید قبل از اذان صبح بلند شو و نماز شب بخوان، به راحتی این کار را می کند و اصلاً خسته نمی شود. کسی از دین خسته می شود که خود را مسافر نبیند چون نمی داند دستورات دین چه نقشی در زندگی او دارد. آیا زیباتر از این می توان فرض کرد که برای مسافر کوی ابدیت مرکبی به نام دینداری آورده اند تا با توجه به آداب قلبی و قلبی دین و رعایت آن ها، همواره خود را سیر دهد و به سوی مقصد اصلی حرکت کند؟

### معنای سفر به قیامت

حضرت می فرماید: «فَاخْتَمَلُوا وَعَثَاءَ الطَّرِيقِ وَفِرَاقَ الصَّديقِ» کسی که فهمید در این دنیا مسافر است، مشقت های راه و دوری از دوستان را تحمل می کند، همین طور که اصحاب امام حسین علیه السلام در کربلا تحمل کردند و همان طور که حضرت سید الشهداء علیه السلام توانستند دوری علی اکبر علیه السلام را تحمل کنند و فشارهای روانی و عاطفی روز عاشورا کوچک ترین خللی در مقاومت حضرت پیش نیاورد. کسی که جایگاه دنیا را نسبت به قیامت فهمید می تواند از

چیزهایی که با نظر به زندگی دنیایی بسیار دوست می دارد، بگذرد و از آن ها دل بر کند. و این همان مسافرت از دنیا به آخرت است که تحت عنوان مبارزه با نفس می شناسید. مبارزه با نفس یعنی همین، یعنی از خواهش نفس که ما را به دنیا می چسباند، دل برکنیم و به حیات ابدی خود چشم بدوزیم. حضرت می فرمایند از جمله چیزهایی که با نظر به مسافر بودن در دنیا برای انسان قابل تحمل می شود «خُشُونَه السَّفَرِ» سختی ها و ناهنجاری های سفر است. چون سفر از دنیا به قیامت به معنای وارد شدن در هویت و شخصیت جدیدی است که از انسان خاکی شخصیتی افلاکی می سازد. وقتی خود را مسافر احساس کردید و معنای این مسافرت را نیز دانستید که چگونه انجام می گیرد عظمت خلقت برایتان روشن می شود که چگونه خداوند اراده کرده است انسان را در زمین مستقر کند ولی او را شایسته ی استقرار در ملکوت گرداند و همنا با مولوی خواهید گفت:

از

جمادی مردم و نامی شدم

وز

نما مردم ز حیوان سرزدم

مردم

از حیوانی و آدم شدم

پس

چه ترسم کی ز مردن کم شدم

حمله ی

دیگر بمیرم از بشر

تا

بر آرم از ملایک پر و سر

وز

ملک هم بایدم جستن ز جو

کلّ

شئِ هالكِ إِلاَّ وَجْهَهُ

بار

دیگر از ملک قربان شوم

آنچه

اندر وهم ناید آن شوم

پس

عدم گردد عدم چون ارغنون

گویدم

که انا الیه راجعون

مقصود بنده نظر به بیت آخر است که می گوید در این مسافرت باید از مرحله ی قبلِ خود عدم شویم تا به حیاتی برسیم که رجوع به حق دارد و این معنای مسافرت حقیقی است که ما در دنیا باید شروع کنیم. آری به تعبیر مولوی در دیوان شمس:

در

باغ فنا در آ و بنگر

در

جان بقای خویش جنّات

چون

پیشترک روی تو از خود

بینی

ز ورای این، سماوات

**همنشینی با سنگ و چوب**

وقتی معنای مسافرت به سوی ابدیت و چگونگی آن روشن شد خواهید دید چقدر می توانید در راه دین داری سختی ها را تحمل کنید و با تمام وجود می پذیرید با رفاه طلبی

ص: ۴۷۳

نمی شود مسافر ابدیت بود. در همین رابطه است که گفته می شود با رفاه زدگی نمی شود دیندار خوبی بود و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ» (۱) بهشت را در سختی ها پیچیده اند و جهنم در درون دامن زدن به میل هاست. عده ای که رفاه در دنیا را جدی بگیرند ناخود آگاه دینداری را رها می کنند. امام خمینی قدس سره می فرمایند: «بعضی ها تمام همشان علفشان است و دین داری و ولایت را وسیله ی تکسب و تعیش خود قرار داده اند». می خواهم عرض کنم اگر کسی خود را در این دنیا مسافر احساس کرد به جای آن که با انبیاء و اولیاء دین مخالفت کند با نفس اماره اش مخالفت می نماید ولی اگر کسی خود را مسافر احساس نکرد اگر مذهبی هم باشد یک مذهبی تجملی و رفاه طلب است و دین را برای حفظ دنیایش می خواهد و عملاً وقتی از این دنیا رفت احساس می کند محبوب خود را از دست داده و این چه خسارت بزرگی است که انسان راه های سفر کردن به سوی آسمان معنویت را رها کند و همنشین سنگ و چوب شود. خداوند از طریق ارسال رسولان ما را دعوت کرده است که تا به سوی عرش بالا برویم ولی انسان خود را در دام امیال دنیایی گرفتار کرده در حالی که جناب حافظ خطاب به او می گوید:

بیا

که قصر امل سخت سست بنیادست

بیار

باده که بنیاد عمر بر بادست

غلام

همت آنم که زیر چرخ کبود

ز

هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست

چه

گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروش

عالم غییم چه مژده ها دادست

که



ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن

تو نه این کنج محنت آبادست

تو

راز کنگره ی عرش می زنند صغیر

ندانمت

که در این دامگه چه افتادست

نصیحتی

کنمت یاد گیر و در عمل آر

که

این حدیث ز پیر طریقتم یادست

غم

جهان مخور و پند من مبر از یاد

که

این لطیفه ی عشقم ز ره رُوی یادست

رضا

به داده بده وز جبین گره بگشای

که

بر من و تو در اختیار نگشادست

مجو

درستی عهد از جهان سست نهاد

که

این عجز عروس هزار دامادست

نشان

عهد و وفا نیست در تبسم گل

بنال

بلبل بی دل که جای فریادست

ص: ۴۷۴

---

۱- مجموعه ی ورام (تنبيه الخواطر)، ج ۱، ص ۱۹۰.

چه می بری ای سست نظم بر حافظ

قبول

خاطر و لطف سخن خدادادست

### شرط سفر توجّه به مقصد است

حضرت در ادامه می فرمایند: «لِيَأْتُوا سَيِّعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنَزِلَ قَرَارِهِمْ» مسافر سختی های سفر را تحمل می کند تا به وسعت زندگی ابدی برسد و قرارگاه حقیقی خود را بیابد. از آنجایی که هر مسافری به مقصد فکر می کند نه به مسافرخانه، انسانی که می خواهد از دنیا به آخرت مسافرت کند نیز دائماً به آن عالمی فکر می کند که در آن عالم از ملائکه هم بالاتر می رود و در شرایطی قرار می گیرد که دیگر بُعد زمانی و مکانی در میان نیست، «یوم التلاق» است و در آن عالم با همه ی حقیقت روبرو می شود و هر چه را اراده کرد در نزد خود دارد.

وقتی بفهمیم مسافر کدام عالم هستیم همواره انگیزه ی حرکات دینی خود را به سوی چنین عالمی جهت می دهیم و می فهمیم یعنی چه که می گوئیم ما مسافریم و مقصدمان بهشت فراخ است. دنیا نسبت به حقیقت بهشت جای بسیار تنگی است و انسان مؤمن نسبت به بیکرانگی خداوند و وسعت قیامت، دنیا را زندان می داند و می فهمد چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَالْقَبْرِ أَمْنُهُ وَالْجَنَّةَ مَأْوَاهُ وَإِنَّ الدُّنْيَا جَنَّةُ الْكَافِرِ وَالْقَبْرِ عَذَابُهُ وَالنَّارَ مَثْوَاهُ» (۱) دنیا زندان مؤمن و قبر محل امن اوست، و بهشت منزلگاه او می باشد و دنیا برای کفار بهشت و قبر محل عذاب او و آتش جایگاه او می باشد. با توجه به این امر است که دنیا نمی تواند مقصد خوبی برای انسان باشد. از دنیا باید به عنوان محل مسافرت به سوی کوی دوست و برای مقصدی برتر استفاده کرد به همین جهت مسافرت به خودی خود بد نیست و موجب می شود تا وجود انسان صیقل پیدا کند اما به شرطی که مسافر بودنش را فراموش نکند. در همین رابطه وقتی از شیخ محمود شبستری می پرسند مسافر کیست؟ در جواب می گوید:

دگر

گفتی مسافر کیست در راه

کسی

کو شد ز اصل خویش آگاه

مسافر

آن بود کو بگذرد زود

خود صافی شود چون آتش از دود

سلوکش

سیر کشفی دان ز امکان

سوی

واجب به ترک شین و نقصان

ص: ۴۷۵

---

۱- إرشاد القلوب إلی الصواب، ج ۱، ص ۱۸.

## عکس سیر اول در منازل

رود

تا گردد او انسان کامل

می گوید: مسافر آن کسی است که از اصل خود آگاه شده و از خودی و هستی خود که به منزله ی دود بر آتش است گذر کند و آتش صاف و بی دود گردد که عین گرمی و نور است. سلوک و سفر انسان از موطن امکان به سوی نور واجب الوجود است با ترک آلودگی های اخلاقی و نقص های وجودی. یکی از شهداء در وصیت نامه ی خود نوشته بود:

روی

قبرم بنویسید مسافر بوده است

بنویسید

که یک مرغ مهاجر بوده است

بنویسید

زمین کوچه ی سرگردانی است

او

در این معبر پر حادثه عابر بوده است

و حضرت سید الشهداء علیه السلام با ایمان کامل به این که مرگ پلی است که مسافر دنیا را به ابدیت خود می رساند، در روز عاشورا به اصحاب خود فرمودند: «صَبْرًا بَيْنِي الْكِرَامِ، فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَالضَّرِّ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعْمِ الدَّائِمَةِ، فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سَجْنٍ إِلَى قَصْرِ، وَهُؤُلَاءِ أَعْدَاؤُكُمْ كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى سَجْنٍ وَعَذَابِ أَلِيمٍ. إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ: أَنَّ الدُّنْيَا سَجْنٌ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ. وَالْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاءِ إِلَى جَنَاتِهِمْ، وَجِسْرٌ هُوَ لَاءِ إِلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ» (۱) پایداری کنید! ای گرامی زادگان، مرگ چیزی نیست جز پلی که شما را از سختی و آسیب می گذراند و به بهشت عظیم و نعمت های جاودان می رساند، کدام یک از شما دوست ندارد، که از زندانی به قصر منتقل گردد. در حالی که آن برای دشمنانتان همانند پلی است که آن ها را از کاخ به زندان و شکنجه گاه می رساند. زیرا پدرم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم بازگو کرد: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و مرگ پل مؤمنان به سوی بهشت ایشان و پل کافران به آتش سوزان دوزخ می باشد، نه این را به من دروغ گفته اند و نه من دروغ می گویم.

اگر بخواهیم عباداتمان برای جانمان گوارا و با نشاط باشد باید آرام آرام قلب را زنده و بیدار کرد و این در صورتی ممکن می‌گردد که اولاً: دنیا را محل سیر به سوی ابدیت بدانیم. ثانیاً: متوجه باشیم در سیر به سوی ابدیت با افقی وسیع‌تر و پر نشاط‌تر روبه‌رو هستیم و همواره باید آن افق مدّ نظر ما باشد و متوجه باشیم که در اثر طی مسافت از دنیا به آخرت به جایی

ص: ۴۷۶

---

۱- شیخ صدوق و شیخ مفید، اعتقادات الإمامیه و تصحیح الاعتقاد، ج ۱، ص ۵۳.

می‌رسیم که از نظر درجه‌ی وجودی آن عالم یک ابدیت فراخی است غیر قابل تصور و لذا ارزش آن را دارد که ناگواری‌های این مسافرت را به جان بخریم چون با تحمل همین ناگواری‌ها و تغییر درجه‌ی وجودی است که به آن مقصد متعالی می‌رسیم. به همین جهت حضرت می‌فرماید: «فَلَيْسَ يَجِدُونَ لَشَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ أَلْمًا وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً فِيهِ مَغْرَمًا وَلَا شَيْءٌ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَأَذَانَهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» هیچ چیزی در این مسافرت برای آن‌هایی که متوجه حقیقت منزل قیامت شده‌اند، سختی و درد و رنج به حساب نمی‌آید و هیچ هزینه‌ای را در این مسیر زیان نمی‌شمارند و در این مسیر هیچ چیز مطلوب‌تر از چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان نزدیک می‌کند. دین به آن‌ها می‌گوید به جبهه‌ی جنگ با کفار بروید، به راحتی استقبال می‌کنند چون می‌دانند این سختی‌ها آن‌ها را به مقصدشان نزدیک می‌کند. می‌گوید شهادت در کار است می‌گویند می‌پذیریم، می‌گوید بسیاری از لذات دنیایی را باید کنار بگذارید، می‌گویند کنار می‌گذاریم. چون می‌دانند هر چه در راه دینداری از مال و جسم و جانشان، خرج و هزینه کردند ضرری نمی‌کنند، این هزینه‌ها را تاوان و غرامت نمی‌دانند. در این راه هر آنچه از نظر دیگران سختی و تاوان است در نظر این‌ها عین عیش و شور و لذت است. هیچ چیزی برای این‌ها زیباتر از آن چیزی نیست که این‌ها را به مقصد و منزلشان برساند، چه آن چیز نماز شب باشد و بیداری در نیمه‌ی شب و چه آن چیز تفکر و تفقه باشد و چه حضور قلب در نماز. مقصد برایشان درخشان و نورانی و بهجت آور است چون مقصدشان افقی بالاتر و فراخ‌تر از این دنیاست.

این بود که حضرت خواستند ابتدا به قلبمان برسانیم که این دنیا مسافرخانه است. آن وقت تمام دوستی‌ها و دشمنی‌ها و تحلیل‌هایمان واقعی و حقیقی می‌شود و اگر چنین شد، مسافر، مسافرخانه را مقصد نمی‌پندارد. این همه را عرض کردم به این امید که بتوانیم به افقی که حضرت با سخن خود مدّ نظر ما قرار می‌دهند نزدیک شویم.

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»





بسم الله الرحمن الرحيم

وَ مَثَلٌ مِّنْ اٰغْتَرَبَهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيْبٍ فَبَتَّ اِيْلَهُمْ اِلَى مَنْزِلٍ جَدِيْبٍ، فَلَيْسَ شَيْءٌ اَكْرَهَ اِلَيْهِمْ وَ لَا اَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيْهِ اِلَى مَا يَهْجُمُوْنَ عَلَيْهِ وَ يَصِيْرُوْنَ اِلَيْهِ.

يَا بَنِيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَاحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ اَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَ لَا تَطْلُمْ كَمَا لَا تُحِبُّ اَنْ تُطْلَمَ، وَ احْسِنْ كَمَا تُحِبُّ اَنْ يُحْسَنَ اِلَيْكَ. وَ اسْتَتْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَتْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ. وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَ اِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ، وَ لَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ اَنْ يُقَالَ لَكَ.

و مثل آنان که فریفته ی دنیا شدند، مثل آن قومی است که در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به دیاری خشک و بی آب و علف مجبور شدند. برای این گروه، سخت ترین و ناخوشایندترین کار، جدایی و کنندن از مکان پیشین و پیوستن به مکان واپسین است.

ای فرزندم! خود را و دیگران را با یک ترازو بسنج به این صورت که آنچه برای دیگران می پسندی همان را برای خود بیسند و چیزی را که برای خود ناروا می دانی برای دیگران نیز ناروا دان، و آن سان که نمی خواهی بر تو ستم کنند بر کسی ستم مکن، و چنان که از مردمان چشم نیکی داری، نیکی کن. کاری را که از دیگران زشت می دانی نیز از خود زشت دان و رفتاری که چون با دیگران کنی خشنود گردی، چون با تو کنند به آن خشنود باش. آنچه ندانی مگوی، هر چند اندک باشد آنچه دانی. آنچه نمی پسندی که درباره ی تو چنان گویند، درباره ی دیگران بر زبان میاور.

ملاحظه می فرمائید که چگونه تمام تلاش حضرت آن است تا به فرزندشان - به عنوان نماد همه ی جوانان تاریخ - بصیرتی همه جانبه بدهند تا هیچ کس در ازای چنین بصیرتی، در زندگی زمینی اش سرگشته نگردد و از حیات آسمانی غافل نشود. اگر انسان بتواند خودش را و شرایطی را که در آن زندگی می کند درست تحلیل کند، در اوج امیدواری، عین تحرک و نشاط و فعالیت می شود و از یأس و غرور و سکون آزاد می گردد. و این صفت الهی که قرآن در موردش می فرماید: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۱) همواره خدا در ایجاد است، در قلب او تجلی می کند. چون قلب مؤمن شأنی از شئون الهی است و به نور الهی هر لحظه در تحرک و شأن جدیدی است.

بیشتر خمودگی ها و سستی ها به جهت آن است که جایگاه خود را از یک طرف و شرایط زمینی مان را از طرف دیگر در این عالم درست تحلیل نمی کنیم.

فرمودند: فرزندم! من از دنیا و زوال دنیا و تغییرات آن به تو خبر دادم. جنس دنیا آن چنان است که پایداری بر او نگاشته نشده است و از آخرت و وعده های آخرتی هم به تو خبر دادم. جنس آخرت آن چنان است که نابودی بر او نگاشته نشده است. دنیا «بودن» ندارد و آخرت «نبودن» ندارد. فرمودند مثال هایی برایت زدم تا عبرت بگیری و بفهمی کسی که دنیا را درست بشناسد می فهمد که مسافر است و آداب مسافر بودن را از دست نمی دهد. مسافر خصوصیتی دارد، از جمله آن که به منزلی که در آن است دل نمی بندد و از مقصدش غافل نمی شود. هر

ص: ۴۸۰

حرکتی که او را به مقصدش نزدیک کند برایش پسندیده است و هر تلاشی که او را به مقصد برساند برایش شیرین است و هر سختی و محرومیتی در این راه برایش عین زندگی است و هر رفاه و عیشی که او را از راه باز دارد، عین مرگ است.

### آنگاه که معروف منکر و منکر معروف می شود

انسان غربی بعد از رنسانس معنی زندگی را گم کرد و لذا همه ی زشتی ها برایش زیبا شد و همه ی زیبایی ها از چشمش افتاد تا آنجا که عبودیت و بندگی و اخلاص و عدم ریا و قناعت و سادگی همه و همه در مذاقش تلخ آمد. خودنمایی و خودآرایی، دنیاپرستی و شهوت گرایی، پُرخوری و تجمل، برایش افتخار شد، زیرا خود را و موقعیت و جهت خود را گم کرد و به تعبیر دقیق تر نفهمید در این دنیا مسافری بیش نیست و چون مسافر بودن از آن فرهنگ رخت بربست، قناعت و زهد، محرومیت قلمداد شد و عبودیت خداوند را نوعی خیال پردازی تلقی کرد و تأکید بر اطاعت از دستورات خدا را تعصیب پنداشت و گرفتار بدترین بحران هویت شد، به طوری که یک لحظه نمی تواند با خود تنها باشد. کافی است انسان از موقعیت حقیقی خود در عالم، غفلت کند، در نتیجه همه ی مسائل اش وارونه می شود. تمام زندگی او تبدیل می شود به یک نوع طفره رفتن بی فایده به طوری که همه ی تلاش اش آن خواهد بود که به سوی عدم فرار کند. شیفته ی اموری می شود که ناپدید می شوند. فرو رفتن در مُد مانند فرو رفتن در قبری است که از زمین بالا آمده است ولی به سوی هیچ حقیقتی اشاره نمی کند، هر دقیقه ی این زندگی مانند دفن کردن لحظه ها است، می کوشد با خوردن انواع غذاهای آماده و تفریح های سراسر سرگرم کننده و دیدن فیلم ها و سریال های خیالی، هر چه بیشتر در زمین فرو رود. اکنون بشر غربزده تا شکم در زمین فرو رفته، دیگر از هیكل او جز نیم تنه ای نمانده، با ناخن هایش روی خاک ها چنگ می زند، می خواهد خود را از فرو رفتن بیشتر نگه دارد، ولی تا گردن فرو می رود و بالأخره ناپدید می شود. چون زندگی را این طور می پنداشت که انتهای آن زمین است و زندگی زمینی، چون جز راه بن بستی نمی شناخت تا به جای نظر به آن به آسمان توجه کند.

وقتی انسان خود را درست تحلیل نکرد نه تنها پای او همواره می لغزد بلکه زمین هم زیر پای او فرو می ریزد و هیچ راه گشوده ای را در مقابل خود نمی یابد تا امیدوارانه دست به تخته سنگی بگیرد. این انسان زندگی را سرنگونی همه چیز می داند.

در این که انسان در این دنیا مسافر است شکی نیست، بحث در این است که مسافر بودن خود را درست تحلیل کنیم. باید از خود بپرسیم بشر مسافری است به سوی سرنگونی، یا مسافر است به سوی حیاتی برتر؟ و این کار بسیار بزرگی است که انسان بتواند ماوراء آنچه در دنیا در مقابل خود دارد به قرارگاهی فکر کند که جایگاهی است از جنس دیگر. احساس حضور در دنیایی دیگر و از جنس دیگر احتیاج به توجهی دارد ماوراء توجهی که انسان به دنیا می اندازد. حضور دائم در جلساتی که متذکر عالم دیگرانند افق انسان را تغییر می دهد. تا وقتی که انسان از واقعی ترین حضور یعنی قیامت در غفلت باشد و معنای حضور در قیامت را نداند هرگز خود را مسافر احساس نمی کند، چون قیامت را جایگاهی می داند مثل همین دنیا. اگر مسافر بودن خود را دیدیم و متوجه خصوصیات قرارگاهی شدیم که باید در آن حاضر شویم، سختی های راه، طبیعی و منطقی می نمایند. ولی اگر معنای مسافر بودن خود را نفهمیدیم و جایگاه سختی هایی که به جهت قیامتی شدن باید بپذیریم را نشناختیم، نسبت به هر سختی که در این مسیر در مقابل خود می یابیم، اعتراض می کنیم و لذا با دو مشکل روبه رو می شویم: یکی این که سختی ها را نپذیرفته ایم و دیگر این که از مقصدی که باید آگاهانه به سوی آن سیر کنیم و خود را برای زندگی در آن عالم آماده نمائیم، محروم می شویم و در نتیجه بدون هرگونه شوقی و به اجبار و به صورت تکوینی به سوی منزلی می رویم که آن را انتخاب نکرده و لذا به جای ملاقات با رحمت الهی با خشم او روبرو می شویم و در آن حال برایمان معنا می شود چرا خداوند فرمود: «یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ»<sup>(۱)</sup> ای انسان! بخواهی و یا نخواهی تو با تلاش و رنج به سوی پروردگارت می روی و او را ملاقات خواهی کرد! به عبارتی دیگر تو مسافری هستی که بد مسافرت می کند و به مقصدی می رسد که آن را انتخاب نکرده است.

ص: ۴۸۲

حضرت می فرمایند انسانهایی در این دنیا سختی های سفر به سوی قیامت را تحمل می کنند که با شناخت درست دنیا می خواهند به منزل وسیع و محل قرار خود در قیامت برسند. چنین انسان هایی «لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنَزِلَ قَرَارِهِمْ» سختی های سفر از دنیا به قیامت را تحمل می کنند تا به فراخنای خانه هایشان برسند. منزل قرار یعنی آن جایی که انسان فرود می آید تا بماند، جایی که دیگر احساس می کند می تواند با همه ی ابعاد به فعلیت رسیده ی خود زندگی کند و قله ی اهداف خود را تجربه نماید.

آری راه های سرنوشت آدم ها همه به یک جا ختم نمی شود. راه های ظریفی در دنیا هست که باید با نور شریعت الهی آن راه ها را طی کرد، مثل راه عبور از دروغ گویی به صداقت و یا راه خودبینی به حق بینی، تنها این راه ها است که به بن بست ختم نمی شود و مسافر خود را به مقصد می رساند و از درّه های اضطراب آور نجات می دهد.

### سفر از ظلمات به سوی نور

کسی که مسافر بودن خود را بفهمد - چه جوان باشد، چه پیر - راه های زندگی را درست طی می کند و در دنیا بهترین انتخاب ها را دارد و به بهترین صفات فکر می کند آن وقت است که می فهمد چگونه مسافرت خود را ادامه دهد، یعنی می فهمد چگونه زندگی کند. کسی درست زندگی می کند که زندگی را عبور از خودخواهی به خداخواهی معنا کرده است و چشم خود را یک لحظه از آن منزل متعالی بر نمی دارد، جرأت دل کندن از دنیا را به خوبی پیدا کرده و می داند هر قدمی که به سوی خداخواهی و انصاف بردارد چراغی را برای رسیدن به منزلی که در پیش رو دارد در جلوی خود می یابد و صدایی از عالم غیب را به گوش جان می شنود. چنین انسانی مسافرت را عبور از ظلمات به سوی نور معنا می کند. کسی در این دنیا درست زندگی می کند که بفهمد سفر از دنیا به قیامت به چه معنا است. باز عنایت بفرمائید، کسی که فهمید زندگی در دنیا یک نوع سفر است و هر روز در حال سفر از ظلمات به سوی نور است، چیزی را دوست می دارد که به مسافرتش سرعت دهد و او را منزل به منزل به مقصدش نزدیک تر کند، آیا آن چیز غیر از شریعت الهی است؟ چرا وقتی زمان انجام نماز نزدیک می شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به بلال می فرمایند: «أَرِحْنَا يَا بِلَالُ» بلال! با اذان گفتن

خود، ما را راحت کن و حضرت مشتاقانه از طریق نماز سفر از دنیا به قیامت را شکل می دادند؟ مسافری که می خواهد از دنیا به آخرت سفر کند و خودش چنین اراده ای را در خود رشد داده به تعبیر علی علیه السلام هیچ دردی را درد نمی داند و هیچ هزینه ای را در این راه زیان نمی شمارد. «وَلَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ وَأَذْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ» و در این مسیر هیچ چیزی مطلوب تر از آن چیزی نیست که آنان را به منزل و مأوایشان می رساند. راهی را که تکویناً از نطفه شروع کرده اند تا از جهت جسمی انسان شوند، تشریحاً و با اختیار ادامه می دهند تا از ملائک نیز بالاتر روند. به گفته ی مولوی:

صد

هزاران حشر دیدی، ای عنود

تا

کنون هر لحظه از بدو وجود

از

جمادی بی خبر سوی نما

و

ز نما سوی حیات و ابتلا

باز

سوی عقل و تمیيزات خوش

باز

سوی خارج این پنج و شش

از

مبدل هستی اول نماند

هستی

دیگر به جای آن نشاند

چون

دوم از اولینت بهتر است

پس

فنا جوی و مبدل را پرست

تا

جنین بد آدمی، خونخوار بود

بود

اورا بود از خون تار و پود

از

فطام خون غذایش شیر شد

وز

فطام شیر لقمه گیر شد

از

فطام لقمه لقمانی شود

طالب

مطلوب پنهانی شود

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود و منزل نی به نقل

بیت آخر اشاره ای است به آیه ی ۱۴ سوره ی مؤمنون که می فرماید «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» آنگاه نطفه را علقه و علقه را گوشتِ پاره و باز آن گوشت را استخوان و سپس بر استخوان ها گوشت پوشانیدیم، پس از آن خلقتی دیگر انشا نمودیم. آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده.

مولوی در همین رابطه در دیوان شمس می گوید:

تو

نطفه بودی، خون شدی، آنگه چنین موزون شدی

نزد

من آی ای آدمی، تا زینت موزون تر کنم

ص: ۴۸۴



مولوی در مثنوی برای نشان دادن سفر معنوی، داستان مفصلی از سالک عارفی به نام «دقوی» دارد. او در این داستان ما را متوجه سفر به سوی حقیقت می‌کند. در این قصه، داستان عارف صاحب کرامتی را نقل می‌کند که خواستار دیدار مردان حق است و سرانجام به خواست خود دست می‌یابد، اما به جهت نظر به کثرات، مردان حق بار دیگر در حجاب غیب پنهان می‌شوند. داستان دقوی صرف نظر از معنای رمزی و عرفانی آن، معنای سفر روحانی را به خوبی بیان می‌کند. دقوی خود مقصودش را از این سفر، دیدار خورشید در ذره و شهود نور می‌داند و سفرش را با ترک سیر جسمانی آغاز می‌کند. رویدادهای حیرت‌انگیزی که در این سفر پیش می‌آید همچون بی‌هوشی‌های پیاپی و از فرط حیرت از نگریستن به «تبدیل‌های» اشیا به یکدیگر سبب می‌شود که این سفر را سفری آشنا نینگاریم و در پی معانی در بطن وقایع باشیم. این داستان که حاصل کشف و شهود عرفانی مولوی یا تجربه‌ی عارفی دیگر است، بیانی دیگر از همان تجربه‌ی ای است که در آن همه‌ی کثرت‌ها به یک وحدت باز می‌گردد. شواهد فراوانی نیز از شباهت‌های این داستان با حالات حضرت موسی علیه السلام در دیدار نور و درخت وجود دارد. با دقت بر مضمون این داستان، می‌توان معنای سفر از دنیا به قیامت را فهمید. مولوی می‌گوید.

آن

دقوی داشت خوش دیباجه‌ای

عاشق

و صاحب کرامت خواجه‌ای

بر

زمین می‌شد چو مه بر آسمان

شب

روان را گشته زو روشن روان

در

مقامی مسکنی کم ساختی

کم

دو روز اندر دهی انداختی

گفت

در یک خانه گر باشم دو روز

عشق

آن مسکن کند در من فروز

روز

اندر سیر بُد، شب در نماز

چشم

اندر شاه باز او همچو باز

منقطع

از خلق، نه از بد خوئی

منفرد

از مرد و زن نی از دوئی

با

چنین تقوی و اوراد و قیام

طالب

خاصان حق بودی مدام

آن

دقوقی رحمه الله علیه

گفت

سافرتُ مدی فی خافقیه

سال

و مه رفتم سفر از عشق ماه

بی خبر

از راه، حیران در اله

پا

برهنه می روی بر خار و سنگ

گفت

من حیرانم و بی خویش و دنگ

تو

مبین این پای ها را بر زمین

ز

انکه بر دل می رود عاشق یقین

ص: ۴۸۵

از

ره و منزل ز کوتاه و دراز

دل

چه داند اوست مست دلنواز

آن

دراز و کوتاه اوصاف تن است

رفتن

ارواح دیگر رفتن است

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود، نی منزل نه نقل

سیر

جان بی چون بُود در دور و دیر

جسم

ما از جان بیاموزید سیر

سیر

جسمانه رها کرد او کنون

می رود

بی چون نهان در شکل چون

گفت

روزی می شدم مشتاق وار

تا

بینم در بشر انوار یار

تا

بینم قلمی در قطره ای

آفتابی

درج اندر ذره ای

چون

رسیدم سوی یک ساحل به گام

بود

بیگه گشته روز و وقت شام

شرح اشعار به عهده ی خودتان، ملاحظه کنید چگونه مولوی سفر حقیقی را در شخصیت دوقوی نمایان کرده است، نشان می دهد دوقوی در رمز اسارت و رهایی است؛ در ساحل یا مرز حقیقت است، سعی دارد به وحدت و حقیقت متصل شود و از قشر و صورت پدیده ها خارج گشته و با جوهر و محتوای هستی ارتباط برقرار کند و سفر حقیقی که مدّ نظر حضرت مولی الموحّدین علیه السلام است - یعنی سفر از دنیا به قیامت- این سفر است.

### سفری به سوی زیبایی ابدی

سفری که ما می خواهیم به سوی قیامت بکنیم یک بخش از سفر بسیار عظیمی است که در کل عالم در حال رخ دادن است یعنی سفری که آیه ی «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» متذکر آن است فقط مربوط به ما نیست، تمام آفرینش حرکتی کرده است از او به سوی او. خیلی عجیب است هم مبدأ و هم منتهای حرکتشان از او و به سوی او است. حرکت نشانه ی نیاز است و خداوند که همه ی حقیقت است حرکت ندارد ولی مبدأ همه ی حرکت ها است، چون کمال مطلق است و به عبارت دیگر چون زیبای مطلق است و زیبایی عامل حرکت است، زیبایی عشق ایجاد می کند و عشق عامل حرکت می شود.

در سفر عظیم «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» تجلیات جمال الهی از حضرت حق به سوی حضرت حق دارد سیر می کند، حتی

آسمان و زمین هم که از او جدا شده اند با شوق و رغبت به سوی او بر می گردند. «فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا» به  
آسمان و زمین گفتیم شما

ص: ۴۸۶

هم بیایید، به زور می آید یا به زبان خوش می آید؟ «قَالَتْ أَيْنَا طَائِعِينَ» گفتند با تمام وجود می آییم. به ما هم گفتند ای انسان تو در هر صورت مسافر کوی پروردگارت هستی. «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ». «کادح» به کسی می گویند که دارد حرکت می کند اما به سختی و با مرارت، مثل حرکت در سربالایی، کلاً راه کمال مشکل است. شما اگر بخواهید هرگونه نظم و زیبایی، خیر و خوبی و دانایی را به دست آورید زحمت دارد. اگر بخواهید به بی نظمی و پراکندگی و جهل برسید فوراً می رسید زیرا از جمله چیزهایی هستند که کنار دست آدم است. حرکت به سوی کمال، حرکتی است که با سختی توأم است ولی با لذت «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ» تو داری می روی به سوی پروردگارت «إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ» و حتماً هم می بینی او را. در این آیه به انسان خبر داده که حتماً می روی و به مقصد می رسی. نه مثل سفر از این جا به شیراز که از یک جزء زمین به جزء دیگر می روی، در این صورت انسان همان است که قبلاً بوده این خیلی جذابیت ندارد. زیرا ما این همه سفر جسمانی کردیم و باز برگشتیم به جای اول، آن سفر تمام شد ولی چیزی به ما اضافه نشد، سفر به قیامت با سیر درونی همراه است. ملاحظه کردید مولانا در وصف آن گفت:

تو

سفر کردی ز نطفه تا به عقل

نی

به گامی بود و منزل، نی به عقل

همه ی سفرها که با قدم و قطار نیست بلکه سفرهایی هست که در آن ها ساحت انسانی تغییر می کند. این غوره چقدر دوید تا به انگوری رسید. غوره بخواهد انگور شود باید سفر کند، تحولات درونی باید در آن انجام شود تا این که انگور گردد. دو نوع سفر هست، یک سفر عارضی یا ارضی که انسان از این طرف زمین به آن طرف زمین می رود که جوهر و یا ذات موجودات در این نوع سفر مداخله ندارد و یک نوع سفر هست که درجه ی وجودی انسان تغییر می کند و خود را در عالمی برتر می یابد. همان طور که سفر ظاهری آدابی دارد، سفر باطنی هم آدابی دارد. سفر جوهری طی کردن آن هفت شهر عشق است که باید ابتدا در وادی طلب وارد شد و بعد وارد وادی عشق و بعد معرفت و بعد استغنا و بعد به وادی توحید رسید. قرآن فرمود: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَىٰ اللَّهِ» (۱) هر کس از خانه ی خود که همان بیت

ص: ۴۸۷

۱- سوره ی نساء، آیه ی ۱۰۰.

انائیت است به سوی خداوند خارج شود که همان فنا است، اجر او بر خدا است تا خداوند خود را به او بنمایاند. آن سفر، سفر حقیقی و اصلی است و این سفرها باید منتهی شود به آن سفر. ما سفر ارضی را در راستای سفر معنوی انجام می دهیم، به همین جهت به مکه می رویم و به زیارت امامان مشرف می شویم تا این سفرها مقدمه ای باشند برای سفرباطنی، تا از فرش به عرش سفر کرده باشیم. دور کعبه طواف می کنیم تا همراه فرشتگان در بیت المعمور حول عرش طواف کنیم و از این طریق از سطح زمین ارتفاعی پیدا کنیم و در ساحتی دیگر حضور یابیم. در سفر معنوی شما به آن حد علمی دست می یابید و به تجربه ای یا کمالی می رسید که بالاتر از زمین است ولی در سفرهای زمینی از زمین بالاتر نمی روید. ما در سفر از دنیا به قیامت، مسافر به سوی حقیقت هستیم و به همین جهت ابتدا باید به دنبال حقیقت باشیم تا معنای سخن امام الموحدین علیه السلام را بشناسیم. ابتدا باید در سودای آن سفر باشیم و در سودای آن لذات معنوی، سختی های راه را به چیزی نگیریم. لذات دو نوع است: یکی لذاتی که انسان با آن ها می رود ولی دوباره برمی گردد به جای اول، مثل آن که شما می روید اروپا و برمی گردید تهران، وقتی برگشتید انگار که اروپا نرفته اید. لذات دنیوی از جنسی است که انسان با آن ها می رود ولی دوباره برمی گردد در همان حالت قبلی. شما صد هزار لذت از امور دنیایی ببرید اگر دردی پیش بیاید یک دانه از آن لذت ها نمی تواند جای این را پر کند و اگر غم و غصه ای بیاید آن لذات دنیوی هیچ کمکی نمی تواند برای رفع آن غصه ها بکنند. یکی از مشخصات لذات مادی مثل سفرهای مادی این است که در نهایت انسان برمی گردد به همان جایی که قبلاً بود اما اگر انسان به سرچشمه ی لذات معنوی برسد مهم ترین راهش این است که سطح لذت را بالا ببرد. تمام دعوایا به جهت لذات پایین است، سر لذت های بالا کسی با کسی دعوا نمی کند. کسی دعوا نمی کند که آقا من باید این کار خوب را انجام دهم و شما مانع می شوید در لذات معنوی غیریت نیست که یکی مانع حضور دیگران در صحنه ی آن لذات باشد.

ما باید از طریق سفر از دنیا به قیامت از اسرار عالم رفع حجاب کنیم. اصلاً سفر از این عالم به قیامت یک برنامه ی دائمی است جهت رفع حجاب از جمال حضرت حق. همان طور باید حجاب ها را یکی بعد از دیگری کنار زد، باز می بینید حجاب دیگری در میان است، تا هفتاد هزار حجاب، ابتدا باید حجاب های ظلمانی را کنار زد تا نوبت به حجاب های نورانی برسد. هر



اندازه که حجاب ها کنار رود به همان اندازه انسان در عالم قیامت بیشتر احساس حضور می کند تا آنجایی که ملاحظه می کنید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید: «الآن قِيَامَتِي قَائِمٌ» (۱) هم اکنون قیامت من قائم است.

عالم معنا، عالم وسیعی است، عالم کشمکش نیست. خدا این طوری است، شما با خدا قرار بگذارید بگویید فقط می خواهم دو نفری باشیم و هیچ کس دیگر نباشد او می پذیرد، چون بی نهایت است با همه به صورت کامل و تمام مرتبط است. در هنگام مرگ انسان می فهمد تنها چیزی که مالکش است همان لذات معنوی اش می باشد آن جا می فهمد که هر چه با خداوند انس داشته و هر چه کار خوب کرده، برایش مانده است.

توصیه ی حضرت آن است که سفر را ادامه دهید تا برسید به پروردگار که آن هم انتها ندارد و هیچ وقت به پایانش نمی رسید که تمام شدنی باشد به همین جهت انسان همیشه سالک خواهد بود. گفت.

رهرو

منزل عشقیم و ز سر حد عدم

تا

به اقلیم وجود این همه راه آمده ایم

سر حد عدم، عالم امکان است، ما از امکان ذاتی خود که در علم خدا بوده ایم شروع کرده ایم و با فیض وجودی که از خداوند طلب کرده ایم و او نیز بخل نورزیده، به عالم وجود وارد شده ایم و از آن به بعد با بهره ی الهی که همان وجود است می توانیم به سر ببریم و مسافرت خود را تا آنجا ادامه دهیم که همه ی فعلیت هایی که می توانیم به دست آوریم را به دست آوریم و در اقلیم «وجود» همنشین خدا شویم. اگر انسان مسافر بودن خود را این گونه دید اصلاً نوع تجزیه و تحلیل اش و نوع گرایش هایش عوض می شود و به واقع هوشیار می گردد.

امام فرمودند: کسی که دنیا را امتحان کرد و دید دنیا رفتنی است شیفته ی آن نمی شود. اما اگر کسی دنیا را رفتنی ندید و شیفته ی آن شد مثل کسی است که از یک منزل آباد به سوی منزل نامناسب و خراب می رود و در نتیجه خیلی از این حرکت ناراحت است. فرمودند: «وَمَثَلُ مَنْ اغْتَرَبَهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ فَبَتَّأَ بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيدٍ». مثل آن کسانی که

ص: ۴۸۹

فریفته ی دنیا شدند، مثل آن قومی است که فعلاً در استراحتگاهی سبز و خرم، جا خوش کرده بودند و برای کوچ به سمت دیاری خشک و بی آب و علف مجبور شدند از استراحتگاه خود دل برکنند. عنایت دارید که حضرت در ابتدا فرمودند فرزندان این دنیا رفتنی است، چه بخواهی و چه نخواهی، و اصلاً جنس این دنیا فاجعه و حادثه است، چه آدم خوبی باشی و چه آدم بدی. تو هم که در ذات این دنیا و زوال دنیا نمی توانی تغییری ایجاد کنی، این دنیا هم که دارد می رود، حالا اگر شیفته ی این دنیای رفتنی شدی بین چه حالی خواهی داشت، مثل کسی می شوی که دائم دارد از یک منزل گوارا و مناسب به سوی یک منزل ناگوارا و نامناسب می رود و همواره به خاطر این که این دنیا را نشناخته است و دارد از آن برکنده می شود، در اضطراب و نگرانی است، این نتیجه ی شیفتگی به دنیا است. به همین جهت در ادامه می فرمایند: «فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَ لَا أَفْطَحَ عِنْدَهُمْ مِنْ مُفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ» برای این گروه هیچ چیز سخت تر و دردآورتر از این نیست که همواره از آنچه در دستشان بود و تنها با آن مانوس بودند باید جدا شوند به سوی آن چه که نمی شناسند و هیچ انس با آن ندارند.

## چاره ی راه

وقتی متوجه شدیم کسی که شیفته ی دنیا نیست و جهتش به سوی قیامت است چگونه هر چه از دنیا بگذرد به مقصدش نزدیک تر می شود و بهترین معنای زندگی در دنیا را به دست می آورد، می فهمیم چرا حضرت تلاش دارند مسافر بودن ما را در دنیا به ما بفهمانند. مثل مسافر واقعی در این دنیا مثل آن تشنه ای است که در بالای دیوار، خشت ها را می کند تا دیوار کوتاه شود و به آبی که در کنار دیوار جریان داشت برسد. مولوی این طور می گوید:

بر

لب جو بوده دیواری بلند

بر

سر دیوار تشنه ی دردمند

مانعش

از آب آن دیوار بود

از

پی آب او چو ماهی زار بود

ناگهان

انداخت او خشتی در آب

بانگ

آب آمد به گوشش چون خطاب

چون

خطاب یار شیرین لذید

مست

کرد آن بانگ آبش چون نیذ

از

صفای بانگ آب آن ممتحن

گشت

خشت انداز از آنجا خشت کن

ص: ۴۹۰

آب

می زد بانگ یعنی هی ترا

فایده

چه زین زدن خشتی مرا

تشنه

گفت آبا مرا دو فایده ست

من

ازین صنعت ندارم هیچ دست

فایده ی

اول سماع بانگ آب

کو

بود مر تشنگان را چون رباب

بانگ

او چون بانگ اسرافیل شد

مرده

را زین زندگی تحویل شد

یا

چو بانگ رعد ایام بهار

باغ

می یابد ازو چندین نگار

چون

دم رحمان بود کان از یمن

می رسد

سوی محمد بی دهن

یا

چو بوی یوسفِ خوب لطیف

می زند

بر جان یعقوب نحیف

فایده ی

دیگر که هر خشتی کزین

بر

کنم آیم سوی ماء معین

کز

کمی خشت دیوار بلند

پست تر

گردد به هر دفعه که کند

پستی

دیوار قربی می شود

فصل

او درمان وصلی می بود

تا

که این دیوار عالی گردنست

مانع

این سر فرود آوردنست

سجده

نتوان کرد بر آب حیات

تا

نیابم زین تن خاکی نجات

بر

سر دیوار هر کو تشنه تر

زودتر

بر می کند خشت و مدر

هر

که عاشق تر بود بر بانگ آب

او

کلوخ زفت تر کند از حجاب

ای

خنک آن را که او ایام پیش

مغتنم

دارد گزارد وام خویش

آن ایام کش قدرت بود

صحت

و زور دل و قوت بود

مولوی در شعر فوق رفتن انسان از این دنیا را به داستان تشنه ای تشبیه می کند که نزدیک چشمه ی آبی بوده ولی بین او و چشمه دیوار بلندی وجود داشته است و آن تشنه آرام آرام به کندن دیوار مشغول می شود و هرچه تشنگی بیشتر می شود سرعت کندن دیوار بیشتر می شود و سپس به صورتی بسیار زیبا اشاره می کنید به این که تا از این تن خاکی نجات نیابیم نمی توانیم بر آب حیات سجده بزینیم و معنای سفر به سوی آب حیات را به زیبایی روشن می کند.

اگر مقصد انسان مسافر به سوی قیامت شد و در دنیا به قیامت توجه کرد، هرچه از این دنیا کنده شود و به مقصدش نزدیک تر گردد خوشحال تر می شود و در نتیجه حادثه های عالم را که جزء دنیا است فاجعه نمی بیند. اما اگر توجه انسان به دنیا باشد و دنیا مقصد او شود هر

مشکلی که در دنیای او پدید آید و هر حادثه ای که گوشه ای از جهان او را بکند، او مضطرب می شود و این طور احساس می کند که حوادث جهان به سوی او هجوم می آورند، در حالی که قرار بود حوادث جهان نردبان صعود او باشند. چه اشکالی دارد که حادثه ای پیش آید و تعلقات آدمی را بکند؟!

هر حادثه ای که برای انسان های با ایمان پیش آید مثل کار حضرت خضر علیه السلام است که آن حضرت برای آن زن و مرد مؤمن پیش آورد و فرزند آنان را به قتل رساند و فرمود: والدین آن فرزند، انسان های مؤمنی بودند و در رابطه با آن جوان احتمال می رفت گرفتار کفر و طغیان شوند. «فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا» (۱). پس خواستیم تا خداوند به آن ها بهتر از آن جوان، پاکیزه تر و مهربان تر عوض شان دهد. در این جهان همواره خضری هست که به ظاهر حادثه ای درست می کند تا فرزندهای تعلقات ما را از ما بگیرد و حجاب های بین ما و خداوند را دفع کند. این تعلقات آن چنان توجه ما را به خودشان جلب کرده اند که ما از بندگی خدا غافل شده ایم. انسان اگر متوجه خضر و مأموریت او از طرف رب هستی شد مطمئن می شود هیچ حادثه ای برای مؤمنین بی بهره و بی نفع نیست.

وقتی خدا نسبت به بنده ای از بندگانش لطف مخصوصی دارد او را گرفتار سختی ها می کند. جمله ی معروف «البلاء للولاء ثم للاوصياء ثم للامثل فالامثل»، بلایای دنیا، اول متوجه پیغمبران است که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است، به تفاوت ضعف و قوت ایمان که هر که تشبّهش به ایشان بیشتر است و ایمانش کامل تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است، مبین همین اصل است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام آمده است که: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيَتَعَاهِدُ الْمُؤْمِنَ بِالْبَلَاءِ كَمَا يَتَعَاهِدُ الرَّجُلُ أَهْلَهُ بِالْهُدْيَةِ مِنَ الْغِيْبَةِ» (۲). خدا از بنده مؤمنش تفقد می کند و برای او بلاها را اهداء می نماید همانطوری که مرد در سفر برای خانواده ی خودش هدیه ای می فرستد. در حدیث دیگر از

ص: ۴۹۲

۱- سوره ی کهف، آیه ی ۸۱.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۵۵.



حضرت امام صادق علیه السلام آمده است: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا عَتَّهُ بِالْبَلَاءِ عَتًّا» (۱) خدا زمانی که بنده ای را دوست بدارد او را در دریای شدائد غوطه ور می سازد. یعنی همچون مربی شنا که شاگرد تازه کار خود را وارد آب می کند تا تلاش کند و دست و پا بزند و در نتیجه ورزیده شود و شناگری را یاد بگیرد؛ خدا هم بندگان را که دوست می دارد و می خواهد به کمال برساند، در بلاها غوطه ور می سازد.

هر بلایی حادثه ای است همچون آن خشتی که از دیوار بلند زندگی ما کنده می شود تا ما را به آب حیات برساند. اگر با این چشم به بلاها نگاه کنید، آن وقت هر حادثه ای را که برای شما پیش می آید دریچه ای به سوی رحمت حق می بینید. ولی وقتی به خشت های تعلقات دنیایی عادت کردیم مایل نیستیم از آن ها دل بکنیم ولی عاقلان و عارفانی که به عالمی بالاتر از دنیا نظر دارند به راحتی خشت های تعلقات را رها می کنند و در راستای کنده شدن از تعلقات به رحمت حق نظر می کنند و در سفر به سوی حق به موقعیت لازم می رسند.

### در وسعتی به وسعت همه ی انسان ها

حضرت در فراز بعدی سخنان خود، موضوع بسیار مهمی را با فرزندشان و با همه ی جوانان عالم در میان می گذارند و می فرمایند: «يَا بُنَيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ فَاحِبِّ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَ اَكْرَهُ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا» فرزندم! نفس خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار بده، آنچه برای خودت دوست می داری، برای دیگران هم دوست بدار و آنچه برای خودت بد می شماری، برای دیگران هم بد بشمار. یعنی از دریچه و منظر توجه به ضعف ها و کاستی های خودت به بقیه بنگر و در یک کلمه خودت را جای بقیه بگذار و از این منظر با بقیه برخورد کن و خود را به جایی برسان که اگر چیزی را برای خودت دوست می داری، همان را برای دیگران نیز دوست بدار و آن چیزی را که برای خودت بد می دانی برای دیگران هم بد بشمار. تا از این طریق از تنگنای خودخواهی و خودبینی آزاد گردی و به وسعت انسانیت همه ی انسان ها تنفس کنی و تفکر نمایی. در این فضا در ادامه

ص: ۴۹۳

می فرمایند: «وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ» و همان طور که دوست نمی داری به تو ظلم شود به دیگران ظلم نکن. «وَأَحْسِنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ» و همان طور که دوست داری به تو نیکی شود به دیگران نیکی کن. «وَأَسْبَغِ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ» و آن چیزی را که برای دیگران زشت می دانی برای خود نیز زشت بدان. «وَأَرْضِ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ» و از مردم بگذر آنسان که دوست داری از تو بگذرند. «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قُلَّ مَا تَعْلَمُ» و آن چیزی را که نمی دانی نگو، حتی اگر آنچه می دانی کم باشد و مجبور باشی سکوت کنی. که این توصیه ی گرانقدری است برای تمرین سکوت در آن جایی که باید سکوت کرد و در ادامه می فرمایند: «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ» و آنچه را که دوست نمی داری درباره ی تو بگویند، درباره ی دیگران مگو.

فراموش نفرمائید فضای سخنان حضرت علی علیه السلام به امام حسن علیه السلام یک فضای حکیمانه ی بسیار عمیقی است و لذا نباید این سخنان را به عنوان مجموعه ای از تذکرات عادی تلقی کرد، حضرت با این سخنان در صدد ساختن شخصیتی برای فرزندشان هستند که در همه ی زوایای زندگی، عالی ترین حضور و نقش را داشته باشد. ملاحظه فرمودید حضرت در فراز قبلی سخنان فرمودند: خودت را مسافر بدان. حال دستوراتی می دهند تا شخصیت ما را در توجه به مسافر بودن مان نهادینه کنند. روشن شد آفت زندگی زمینی این است که انسان مسافر بودن خود را در این دنیا فراموش کند و عملاً شیفته ی دنیا بشود. حال می فرمایند آن تعادل اجتماعی که منجر می شود چون مسافر عمل کنی را فراموش نکن و نسبت خود و دیگران را در همان راستا تعریف کن تا از انسان زمینی به انسان آسمانی تبدیل شوی و شایسته ی حضور در قیامت گردی.

همگی تجربه کرده اید که گاهی در زندگی اجتماعی به همدیگر گره می خوریم و زندگی مان را طوری شکل می دهیم که درگیر همدیگر هستیم، اگر در این گونه موقعیت ها نتوانیم تعادل لازم را نسبت به همدیگر رعایت کنیم جامعه گرفتار بحران می شود و انسان ها به کلی فراموش می کنند هدف آن ها در زندگی زمینی چه بوده است. گاهی خصلت های درونی افراد طوری است که نه تنها با دیگران بلکه با خودشان نیز درگیر می شوند مثل کسی که

می خواهد بین مؤمن بودن و خودنمایی خود جمع کند، این جاست که او از درون با خودش درگیر می شود و تعادل حقیقی را از دست می دهد و نمی تواند به عنوان انسانی پویا ادامه ی حیات دهد چون از درون دچار تضاد شده و به اصطلاح افکارش به هم گره خورده است و آن افکار او را تا سقوط کامل جلو می برد، چون نتوانسته است تکلیف بدی های خود را تعیین کند و لذا خصلت های بد او آنچنان میدان می گیرند که جایی برای خصلت های خویش نمی گذارند و از این جهت گفته می شود امکان حیات انسانی برای چنین آدمی فراهم نیست. مثل فرهنگ غربی که به دنبال امنیت است بدون آن که به ابدیت خود فکر کند و در راستای توجه به زندگی ابدی امیال خود را کنترل نماید، معلوم است که چنین چیزی محال است، چون امنیت وقتی برای انسان معنا می دهد که همیشه احساس امنیت بکند حال اگر فکر انسان این باشد که با مرگ همه چیز تمام است آیا می تواند احساس امنیت بکند و یا چنین انسانی مجبور است خود را به بی خیالی بزند؟ و از طرفی چون خود را از درون ناامن احساس می کند اگر بتواند و زمینه را فراهم بیند به یک شخصیت معترض و عصیانگر تبدیل می شود.

حال موضوع عدم تعادل و تعارض درونی را در اجتماع بررسی کنید، درگیری انسان ها در یک اجتماع و احساس عدم امنیت نسبت به همدیگر، آن اجتماع را از تعادل حقیقی خارج می کند و در نتیجه جامعه دچار بحران می شود و معلوم است که چنین جامعه ای هرگز نمی تواند به مقصد حقیقی اش فکر کند. چنین جامعه ای هرگز به مسافربودنش از ظلمات به سوی نور و رسیدن به شخصیت متعالی انسانی فکر نمی کند. تضادهای درونی جامعه امکان فکر کردن در این موضوع مهم را از افراد می گیرد. همان طور که اگر انسان با خودش درگیر شد از موقعیت انسانی اش خارج می شود. اگر انسان ها در اجتماعی که تشکیل داده اند با خودشان درگیر شدند از هدف اصلی خود که برای تحقق آن هدف، اجتماع خود را تشکیل داده اند، باز می مانند و دیگر آن اجتماع نسبت به نتیجه ای که انسان ها می خواستند از آن بگیرند ناتوان خواهد بود. دقت کنید که حقیقتاً چگونه حضرت می خواهند با این توصیه ها ما از دو چیز آزاد شویم، هم از درگیری با خود و هم از درگیری با افراد اجتماع.

می فرمایند بقیه را به جای خود حساب کن و هرچه از خود انتظار داری از بقیه نیز همان را انتظار داشته باش، به خودت بنگر که چگونه در تحقق بسیاری از اهداف و آرمان هایت

سستی می کنی در حالی که به آن اهداف اعتقاد داری و حاضر نیستی که تو را از جمله کسانی بدانند که آن اهداف متعالی را قبول نداری، پس سستی بقیه را نیز در همین راستا بدان و سعی نکن سستی آن ها را بزرگ کنی تا در این مسافرخانه، نظام مسافرخانه را از تعادل خارج کنی، و روابط خود با بقیه را از روابطی که باید مسافران در مسافرخانه داشته باشند به هم بزنی زیرا در آن صورت همه چیز بهم می خورد و از همه مهمتر همگی فراموش می کنید که در این دنیا مسافرید و مسافر بودن راه و رسم خاص خود را دارد.

## برای کدام زندگی؟

از خود باید پرسید با این توصیه های حضرت علیه السلام چگونه باید برخورد کرد؟ آیا باید به این سخنان عمل کرد برای داشتن یک زندگی عادی با این هدف که در مرداب زندگی معمولی و دنیایی مان تلاطمی ایجاد نشود، یا باید این توصیه ها را به دریچه های صعود به آسمان غیب تبدیل کنیم؟ اگر رویکرد ما درست نباشد می توان این توصیه ها را برای ایجاد یک نظام لیبرال به کار برد و زندگی دنیایی خود را بدون دردسر سر و سامان دهیم در حالی که روح این سخنان به نوع دیگری از زندگی اشاره دارد. وقتی حضرت می فرمایند: «هرچه برای خود دوست می داری برای دیگران هم دوست بدار» می خواهند ما از خودخواهی و تنگ نظری آزاد شویم و خود را به وسعت همه ی انسانیت احساس کنیم، این سخنان ما را از توقف در زمین نجات می دهد و آماده می کند برای سیر به سوی آسمان بی کران معنویت. به طوری که دیگر گرفتار فرسایش های زندگی زمینی نخواهیم بود، این غیر از آن است که بخواهند زندگی دنیایی ما را آبادتر کنند. ممکن است دیگران هم همین نوع توصیه ها را کرده باشند ولی نه آن ها علی علیه السلام بوده اند و نه آن ها هدفی را که حضرت مدّ نظر داشته اند می شناختند. در جملات کنفسیوس که حدود ششصد سال پیش از میلاد زندگی می کرده بعضاً همین نوع توصیه ها دیده می شود. شاید در نگاه اوّل به نظر آید که حضرت علی علیه السلام حرف تازه ای نیاورده اند، اما اگر دقت بفرمائید متوجه می شوید دید کنفسیوس و امثال او در ارائه ی این نوع توصیه ها اشاره ای است به سر و سامان دادن زندگی زمینی تا زمینیان در زمین راحت تر زندگی کنند ولی امام الموحّدین علیه السلام این بیانات را می فرمایند تا مسافران در مسافرتشان سرعت گیرند و این دو سخن نسبت به هم

فرق اساسی دارند. به همین علت است که باید متوجه بود اگر حرفی از امامان علیهم السلام را خارج از نگاهی که تشیع به عالم دارد مطرح کردید و گمان فرمودید مثل سخنان بزرگان ادب دنیا امامان سخن گفته اند، حقیقت آن سخنان را نشناخته اید چون آن سخنان در دستگاه تشیع رویکرد خاص خود را دارند و در آن حال شما در گفتار امامان با یک سخن خوب روبه رو نیستید بلکه با یک نسیم الهی روبه روئید برای آن که انسان بتواند سیری به سوی عالم غیب داشته باشد. ملاحظه کنید سخنان امامان علیهم السلام به کجا اشاره دارد و چه جامعه و انسانی را مد نظر قرار داده از این جهت در عین آن که نمی خواهم به سخنان بزرگان عالم بی توجه بمانیم تأکید می کنیم تفاوت سخنان را در رویکرد آن ها بدانید از این جهت خیلی تفاوت دارد بین آن سخنان و بین این که این جملات را در نامه ی امیرالمؤمنین علیه السلام می یابید. اگر این دستگاه را رها کنید هرگز با امثال این سخنان به شخصیتی که نیاز دارید نمی رسید و باصطلاح از نظر فرهنگی یک شخصیت سرگردان خواهید شد. اگر می خواهید آزاد از پراکندگی در زندگی دنیایی، آسمانی شوید، با این رویکرد که مسافر کوی دوست هستید به سخنان حضرت نظر کنید، إن شاء الله نتیجه ی لازم را خواهید گرفت.

حضرت فرمودند: «أَحَبُّ لِيغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ» هرچه برای خود دوست داری برای دیگران هم دوست بدار. دوست داری به انسانیت تو احترام بگذارند و این جنبه از شخصیت ات را نادیده نگیرند، تو نیز به انسانیت دیگران احترام بگذار و سعی کن با این کار چنین فرهنگی را در جامعه توسعه دهی تا جنبه هایی از انسان ها را بنگری که گسترده تر از جنبه های محدود تک تک افراد است. در راستای چنین نگاهی حضرت در نامه ی خود به مالک اشتر می فرمایند: «وَأَشْرِعْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِيَّةِ وَ الْمَحَبَّةَ لَهُمْ وَ اللَّطْفَ بِهِمْ وَ لِمَا تَكُونَنَّ عَلَيْهِمْ سَبْعاً ضَارِياً تَعْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ إِمَّا أَخْ لَمَكَ فِي الدِّينِ وَ إِمَّا نَظِيرٌ لَمَكَ فِي الْخَلْقِ» (۱) مهربانی با مردم را پوشش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش. مبادا هرگز، چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته اند، دسته ای برادر دینی تو و دسته ی دیگر همانند تو در آفرینش می باشند. ملاحظه کنید برای این که انسان بتواند آسمانی شود راه کار

ص: ۴۹۷

همان است که حضرت توصیه می فرمایند، آری باید آسمانی فکر کرد تا از تنگنایِ روحیه ی گرفتار زمین آزاد شویم.

با توجه به این که می فرمایند: هر چه برای خود دوست داری برای دیگران دوست بدار در صدد آن هستند تا چنین فرهنگی به جامعه برگردد، اگر دوست داری وقتی صحبت می کنی به سخنانت توجه کنند و بر روی آن ها فکر نمایند، وقتی سایر افراد صحبت می کنند به سخنان آن ها فکر کن تا با گوهر انسانی آن ها که همان فکر است ارتباط پیدا کنی. اگر دوست داری وقتی اشتباه کردی دوستانه و در خلوت به تو تذکر دهند، تو نیز برای این که در وسعت انسانیِ سایر انسان ها زندگی کنی اگر با اشتباه افراد روبه رو شدی اولاً: احساس کن خودت آن اشتباه را مرتکب شده ای. ثانیاً: دوستانه و در خلوت به افراد تذکر بده تا جامعه را از اشتباه مبرا کنی نه آن که بخواهی خطاکاران را بکوبی. اگر دوست داری سخنانت را حمل بر صحت کنند، تو نیز تا آنجا که ممکن است سخنان افراد را حمل بر صحت کن.

### این ها از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند

در اجتماع انسانی اگر انسان ها با یکدیگر درگیر شدند، امکان پرواز به سوی آسمان معنویت از آن ها گرفته می شود و گرفتار ابعاد زمینی رقبای خود می شویم و عملاً کثرت و کمیت انسان ها ما را از زندگی وحدانی و حضور در عالم معنویت که دریچه ی حضور در قیامت است در این دنیا، باز می دارد. این که عرض می کنم اگر افراد جامعه گرفتار همدیگر شدند مسافر بودن شان را فراموش می کنند، ریشه در این نکته ی مهم دارد که مسافرت ما به سوی قیامت در راستای مسافرت ما از کثرت به سوی وحدت است و هر اندازه از چنین مسافرتی غفلت کنیم به همان اندازه در برزخ گرفتار کثرات زندگی زمینی خواهیم بود در حالی که امکان ادامه ی زندگی زمینی در آن شرایط نیست. این نوع زندگی در برزخ را مقایسه کنید با زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در همین دنیا فرمودند: «الآن قیامتی قائم» (۱) هم اکنون قیامت من قائم است.

ص: ۴۹۸

---

۱- سعیدالدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه ی سیدجلال الدین آشتیانی، ص ۴۰.

روح سخن امام به فرزندشان به طور مستقیم و به همه ی انسان ها به طور غیر مستقیم آن است که طوری نسبت به همدیگر موضع گیری کنید که گرفتار همدیگر نشوید و به همدیگر گیر ندهید. ملاحظه کرده اید که چگونه یک زن و شوهر و یا دو برادر و یا دو دوست بر روی مسائل جزئی با هم درگیر می شوند و بسیاری از وقت خود را بیهوده تلف می کنند و از آن مهم تر آن روحانیت درونی خود را از بین می برند؟ در واقع اگر دقت بفرمائید کسانی که به فکر حفظ روحانیت درونی خود نیستند به خود اجازه می دهند ذهن خود را بر روی مسائل بیهوده گرفتار کنند و جزّ و بحث کنند، وقتی از این توصیه ی مهم حضرت غفلت کنیم ناخودآگاه به انسانی تبدیل می شویم که از تولید وحشت ابا ندارد و به کلی راه غیب را بر روی خود می بندد چون با خودخواهی هرچه تمام تر همه چیز را برای خود می خواهد و به چیزی جز وجود محدود خود نظر نمی کند. این نوع افراد از ظلمات ساخته شده اند، در حقیقت ظلماتی هستند جاندار و مخوف، و گرنه چگونه انسان می تواند تا این اندازه سقوط کند که متوجه نگردد زندگی وقتی با روشنائی همراه است که هر چه را برای خود دوست می دارد برای دیگران هم دوست بدارد؟ این انسان ها فقط پیش پای خود را می نگرند و مانند شاخه هایی هستند که از تنه ی درخت انسانیت جدا شده اند و دور افتاده اند. این ها خواسته یا ناخواسته به تنهایی در تاریکی زندگی می کنند و هرگز شادی حقیقی برایشان مقدر نمی شود. هیچ عشقی را درک نمی کنند و هیچ خوبی و معنویتی را نمی توانند در آغوش بگیرند، مگر سردی گور را.

اگر می خواهید مسافر بودنتان را فراموش نکنید باید مواظب باشید این گونه با هم درگیر و گرفتار نشوید که دوست داشتن های بقیه برایتان اهمیت نداشته باشد، که این بدترین زندگی است. مردن چیزی نیست، زندگی نکردن و بد زندگی کردن هولناک است و حضرت با این توصیه ی خود خوب زندگی کردن را به ما نشان می دهند. حضرت به ما نهیب می زند که مواظب باشید و از این غفلت نکنید که باید برای دیگران همان را دوست بدارید که برای خود دوست می دارید، مسیر تنفس خود را که با احترام به بقیه گشوده می شود نبندید. ملاحظه کرده اید که چگونه بعضی از افراد واقعا در جهنم هستند، وقتی صحبت می کنند آنچنان روحشان را خودخواهی فشار می دهد که گویا همین حالا در فشار جهنم در حال سوختن می باشند. یک عمر در افق تیره و تاریک احتضار به سر می برند و هیچ بال و پری برای صعود برای

خود باقی نگذاشته است. انسان گمان می کند اگر این فشارهای روحی که بر این ها وارد می شود بر ما وارد می شد حتما مریض می شدیم. من نمی دانم این همه غضب و خشم را چگونه در قلب خود جا داده اند و چگونه خود را گرفتار آتشفشان خشم کرده اند. خداوند به لطف و کرمش به ما رحم کند تا با این نوع درگیری های زمینی، پروازمان به سوی خودش سد نگردد، ما نیاز به صعودی داریم که بال و پر آن را آتش خشم و خودخواهی نسوزانده باشد.

### وقتی دیوارهای تنگ خودبینی خراب می شود

کمی بر روی سخنان حضرت تأمل بفرمائید و عنایت کنید اگر قلب را در معرض نسیم این جملات قرار دهیم تا کجاها پرواز می کنیم. بعد از آن که فرمودند: خود را در آنچه میان تو و دیگران است، میزان قرار ده و آنچه برای خود دوست داری، برای دیگران دوست بدار، می فرمایند: «وَ اَكْرَهُ لَهٗ مَا تَكْرَهُ لَهَا» و هر آنچه را برای خود بدی می شماری برای دیگر هم بد بشمار، تا یگانگی لازم بین انسان ها واقع شود و انسان ها بتوانند حقیقت خود را در آینه ی وجود دیگران به تماشا بنشینند که آن زلال ترین آینه ای است که انسان می تواند خود را درست بنگرد. توصیه ی اخیر حضرت گوهری است که انسان بتواند به دوست نداشتن های دیگران احترام بگذارد، از آن جهت که می بیند چگونه حق دارد چیزهایی را دوست نداشته باشد و این در صورتی محترم است که همگی عزم داشته باشیم در ذیل اسلام زندگی را بگذرانیم. وقتی در ذیل اوامر و نواهی الهی به دوست نداشتن های همدیگر نیز احترام گذاشتیم، به زیباترین شکل در زیر سایه ی همدیگر زندگی می کنیم، زیرا پذیرفته ایم که انسان ذاتی سمبلیک دارد و نمی توان او را وادار به زندگی در قالبی کرد که ما می خواهیم و او را از سیر به سوی آرمان های الهی اش باز داریم. وقتی به جایی رسیدید که آن چیزی را که نمی خواهید به سرتان بیاید، نخواهید بر سر دیگران بیاید، اراده کرده اید تا دیوارهای تنگ خودبینی را خراب کنید، در آن صورت طلوع آزادی را تجربه خواهید کرد.

وقتی به همان جهت که دوست ندارید شما را متهم به عملی کنند که انجام نداده اید، دوست نمی دارید بی باکانه بقیه را متهم به عملی کنید که نمی دانید انجام داده اند یا نه، در آن صورت از وجه خَلقی خود به وجه حقی خود نظر کرده اید و با خود دیگری به سر می برید که



بریده از دیگران نیست و مثل خداوند که به همه ی مخلوقات نزدیک است به همه نزدیک می شوید. در آن حال در کمال ناباوری می بینید حجاب های بین شما و عالم غیب کنار رفته و با حقایق نورانی عالم وجود روبه رو شده اید. باید باور کنیم با عمل به این دستورات جذبه های عالم معنا به راحتی به سوی انسان می آید و او را می رباید و راه را جلوی شما باز می کند.

### خدا را باید در رعایت حق دیگران پیدا کرد

حضرت در راستای به کمال رساندن این روحیه ی مقدس می فرماید: «وَلَا تَظْلِمُ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ» ستم نکن همان طور که دوست نمی داری به تو ستم شود. در چنین فضائی حضرت حق در منظر انسان قرار می گیرد و وقتی حق به میدان آمد و آن را در همه جا دیدید دیگر معنا نمی دهد حق افراد نادیده گرفته شود زیرا در آن صورت از حق روی برگردانده ایم. از این جهت است که گفته می شود تا حق مردم را رعایت نکنید نمی توانید قلب خود را آسمانی نمایید و با خداوندی که حق محض است مأنوس شوید. آری خدا را باید در رعایت حقوق افراد پیدا کرد و این با ستم نکردن به آن ها حاصل می شود. خداوند به اندازه ای ما را دوست دارد که ما انسان ها را دوست داشته باشیم و تا صلح با انسان ها در جامعه حاکم نشود، صلح با خدا محقق نمی شود.

در تمدن دینی، انسان ها با جان موجودات آشنا می شوند و می بینند که جهت جان ها به سوی تعالی و صعود الی الله است و از این طریق به گوهر انسانی همدیگر نظر می کنند، گوهری که تصاحب کردنی نیست تا اراده ی ظلم کردن به میان آید. اراده ی تجاوز وقتی به سراغ افراد می آید که نظرها به جنبه های تصاحب کردنی انسان ها که همان اموال آن ها است، فرو افتد و این شروع گرفتارشدن در زندان تنگ دنیا است و حضرت می خواهند ما گرفتار چنین زندانی نشویم.

یک جامعه ی انقلابی در عین آن که روحیه ی «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» را در خود رشد می دهد و از این طریق روح خود را از آلودگی کفر و شرک پاک نگه می دارد، باید تلاش کند فضای «رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» در نهایت طراوت و نشاط خود، در جان انسان ها زنده بماند و این با رعایت توصیه ی مولی الموحدين علیه السلام ظهور می یابد و انسان را به قلب سلیم می رساند. قرآن می فرماید

در قیامت نه مال به کار انسان آید و نه فرزند، تنها «قلب سلیم» است که انسان را در آن صحنه نجات می دهد. یکی از معانی قلب سلیم یعنی قلبی که از کینه و خشم به انسان ها به خصوص خشم به مؤمنین پاک و سالم است. حضرت علی علیه السلام در این توصیه ها می خواهند قلب ما اصلاح گشته و سلیم شود و چون می دانند هر انسانی چنین استعدادی را دارد این طور توصیه می فرمایند و ما نباید از مددی که خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این مسیر می کنند غافل شویم. حضرت از یک طرف توصیه می فرمایند و از طرف دیگر قدرت تصرف در قلب ها را دارند و ما هم از حضرت تقاضا نمیدیم حال که خودتان مزه ی چنین روحیه هایی را به ما نشان دادید خودتان در قلب ما تصرف کنید تا این سخنان در قلب مان بنشینند. گفت:

گر

نخواهم، راه خود نمایمش

چونش

کردم بسته دل، بگشایمش

### قلب های طوفانی

حضرت می فرمایند معلوم است که نمی خواهی به تو ظلم شود، همین روحیه را در سایر انسان ها احساس کن که نمی خواهند به آن ها نیز ظلم شود و از این جهت مواظب باش کوچک ترین حقی از طریق تو از آن ها ضایع نگردد. نقل شده که امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در شهر نجف برای سخنرانی دعوت بودند، جمعیت زیادی قبل از حضور امام در جلسه حاضر بودند، امام «رضوان الله تعالی علیه» وقتی خواستند وارد شوند ملاحظه می کنند هیچ جایی برای پاگذاردن نیست و هر جا پا بگذارند روی کفش افراد پا گذاشته اند، ایستادند و در حدی که نظم کفش ها به هم نخورد کفش ها را جا بجا کردند تا در بین کفش ها یک راه به اندازه ی جای پایشان باز کنند، چون تا این حد مواظب بودند تجاوزی به حقوق دیگران نشود. چون امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» خوب می فهمند تجاوز به حق دیگران - حتی در حد پا گذاشتن روی کفش افراد - راه ارتباط با آسمان را از انسان می گیرد و توصیه ی امیرالمؤمنین علیه السلام را در چنین فضایی پیروی می کنند.

وقتی قلب انسان منور به نور صلح شد در دنیای دیگری زندگی می کند و دنیا را با نور عقل محمدی صلی الله علیه و آله و سلم می بیند. مولوی در این رابطه که انسان می تواند از این زاویه نظام عالم را سراسر لطف خدا بنگرد می گوید:

ص: ۵۰۲

من

که صلحم دائما با این پدر

این

جهان چون جنت است اندر نظر

راستی ریشه ی طوفان این قلب های طوفانی در کجا است؟ جز این است که متوجه حقی که انسان ها دارند نیستیم و خود را صاحب بقیه می دانیم؟ چه آن افراد غریبه ها باشند و چه همسر و فرزند خودمان. حضرت برای آن که همه ی ابعاد روحیه ی آزادی از درگیری با بقیه پروریده شود در ادامه می فرمایند: «وَ أَحْسِنُ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ» و نیکی کن همان طور که دوست داری با تو نیکی کنند. در این حالت است که قلب انسان مالا مال از نیکی به دیگران می گردد. چنین قلبی گرفتار کینه هایی که انسان را از اسرار عالم محروم می کند نمی شود زیرا «در سینه ی پر کینه اسرار نمی گنجد» به گفته ی مولوی:

حیلت

رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و

اندر دل آتش درآ پروانه شو پروانه شو

هم

خویش را بیگانه کن هم خانه را ویرانه کن

وآنکه

بیا با عاشقان هم خانه شو هم خانه شو

رو

سینه را چون سینه ها هفت آب شو از کینه ها

وآنکه

شراب عشق را پیمانہ شو پیمانہ شو

باید

که جمله جان شوی تا لایق جانان شوی

گر

سوی مستان می روی مستانه شو مستانه شو

قفلی

بود میل و هوا بنهاده بر دل های ما

مفتاح

شو مفتاح را دندانان شو دندانان شو

وقتی برای همگان نیکی خواستیم و از این طریق سینه ی خود را با هفت آب از کینه ها شستیم، کلیدهایی برای جان ما ظهور می کند که به وسیله ی آن ها قفل های محرومیت از حقیقت را می گشائیم. نگاه کن چگونه حضرت بنا دارند همه حجاب های بین ما و خدا را پاره کنند وقتی در ادامه می فرمایند: «وَأَسِئْتَقْبِحُ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسِئْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ» فرزندم! آنچه را برای دیگران زشت می انگاری، برای خودت هم زشت بدان؛ چون بنا نیست سایر انسان ها مرتکب کارهای زشت نگردند ولی برای تو آن کارها مجاز باشد؛ که در این صورت دیوار دوگانگی همچنان بین ما و سایرین پایدار خواهد ماند. آیا شما با این رذیله روبرو نشده اید که بعضی انسان ها انتظار دارند سایر انسان ها همه ی فضائل اخلاقی و انسانی و اسلامی را رعایت کنند ولی خودشان چندان مقید به رعایت آن امور نیستند؟ این ها نمی دانند با این روحیه همه ی حقیقت انسانی خود را دفن کرده اند و هیچ نسبتی با انسانیت سایر انسان ها ندارند. این ها کابوس های سیاه دوگانگی در جامعه اند که قلب جامعه را نشانه گرفته اند و با تیرهای آلوده ی

ص: ۵۰۳

نگاه خود هرکسی را با کوچک ترین لغزش تحقیر می کنند بدون آن که متوجه انبوه لغزش های خود باشند.

## خطای برادران مان، خطای ما است

وقتی با تمام وجود این توصیه ی مبارک حضرت در جامعه صورت کاربردی به خود گرفت جامعه از مسافر بودن خود غافل نخواهد شد چون می داند زشتی برای همگان بد است و هر کس بدان آلوده باشد به حضور نور وحدت الهی شرفیاب نمی شود لذا در ادامه می فرمایند: «وَ اَرْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ» و از مردم به راحتی راضی باش و از آن ها بگذر همان طور که دوست داری از تو بگذرند. حقیقت این است که شما همگی یک روح هستید همراه با درستی ها و خطاها. چرا با اندک خطائی گمان می کنیم باید ساز جدایی ساز کرد؟ چرا متوجه نیستیم خطای برادران مان خطای ما است، مگر انتظار نداریم وقتی خطایی از ما سر زد بیش از آن که بقیه به خطای ما بنگرند به محذورات ما بنگرند و ببینند عمدی در کار نبوده، پس چرا چنین برخوردی را در مقابل خطای دیگران نداریم تا در آن صورت متوجه شویم اطراف ما را انسان هایی پر کرده اند که اکثراً به دنبال وارستگی هستند؟ مگر این طور نیست که شما راضی نیستید درباره ی شما قضاوت های منفی و بیجا بکنند و این را برای خود حق می دانید؟ پس مواظب باشید چنین حقی را از دیگران دریغ نکنید تا به راحتی هر چه در مورد دیگران به ذهن تان آمد نپذیرید و هر طور خواستید سخن نگوئید. حضرت در ادامه می فرمایند: «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تَعْلَمُ وَإِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ» آنچه نمی دانی نگو، هر چند آنچه می دانی کم باشد و در نتیجه مجبور شوی سکوت کنی. ممکن است بفرمائید اگر فقط بخواهم نسبت به چیزهایی سخن بگویم که اطلاع دارم باید در بسیاری از اوقات زبانم را ببندم. بسیار خوب وقتی کم می دانی، کم بگو، چه کسی گفته ما در هر مورد اظهار نظر کنیم و همواره گرفتار خطا شویم؟ آیا ما نمی دانیم ارزش انسان ها بیش از آن که در گفته هایشان باشد در سکوت هایی است که انجام دادند؟ مگر نه این است که هنر انسان ها بیش از آن که در سخن گفتن باشد در سخن نگفتن است؟ تا آن جایی که علی علیه السلام در وصف یکی از یارانشان می فرماید: «كَانَ لِي

فِيْمَا مَضَىٰ أَخٌ فِي اللَّهِ... كَمَا أَنْكَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا» (۱) در گذشته مرا برادری بود که در راه خدا برادریم می نمود... بیشتر روزهایش را خاموش می ماند. زیرا صَمْتُ و کم گفتن و گزیده گویی از راه های ریاضتِ مشروع و زمینه ی نیل به مطلوب شمرده شده است؛ البته خاموشی که با تفکر آمیخته باشد و تَرْقُب و ارادت قلبی را همراهی کند، بازدهی آموزنده خواهد داشت؛ چنان که حضرت علی علیه السلام در وصف سکوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین می فرماید: «.. كَلَامُهُ بَيَانٌ وَ صَمْتُهُ لِسَانٌ» (۲) گفتار او ترجمان هر مشکل و خاموشی او زبانی گویا برای اهل دل بود. بعد از آن که ما را متوجه چنین امر مهمی کردند که در صورتی سخن بگوئیم که اطلاع کافی از موضوع مورد بحث داشته باشیم حال می فرمایند: «وَلَا تَقُلْ مَا لَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ» آنچه را که دوست نداری درباره ی تو بگویند درباره ی دیگران نگو.

دوست نداری دیگران ملامت کنند، کسی را ملامت نکن. دوست نداری حرف های تحقیر آمیز به تو بزنند، دیگران را تحقیر مکن و ... البته در کنار این توصیه این جمله خود به خود پیش می آید؛ آن شکلی که دوست داری دیگران با تو حرف بزنند، با آن ها صحبت کن. کریمانه و همراه با احترام و وقتی خواستی دیگران را نقد کنی منصفانه نقد کن.

نکته ای که باید از آن غفلت نشود این است که ما با توصیه ی اصلی که حضرت می فرمایند: «اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا» خودت را میزان قرار بده، در برابر یک قاعده و قانون بسیار بزرگ و وسیعی قرار گرفته ایم که می تواند میدان وسیعی را در زندگی ما پوشش دهد و این قانون می تواند در همه ی ارتباطات اجتماعی ما وارد شود و به ما کمک کند و به ما یاد بدهد که چه کار باید بکنیم. ما در حوزه های علوم دینی قوانینی داریم که فقهای ما با داشتن آن قوانین می توانند در بسیاری از مسائل استنباط کنند؛ چون آن قواعد در بسیاری از موضوعات فقهی یک نگاه اجتهادی به آن ها می دهد. بنده فکر می کنم در حوزه ی روابط اجتماعی این جمله ای که حضرت فرمودند هر کدام از ما را مجتهد می کند و در روابط گوناگون اجتماعی، به ما یک نگاه اجتماعی ای می دهد. مثلاً فلان آدم به من این حرف توهین آمیز را زد من چه کار کنم،

ص: ۵۵

---

۱- نهج البلاغه، حکمت ۱۹۲.

۲- خطبه ی ۹۶.

حضرت می فرماید: «اجعلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا» خودت را میزان قرار بده. وقتی خودمان را وسط آوردیم از خود می پرسیم اگر به کسی حرف نامناسب زده باشم آیا جز این است که دوست دارم طرف مقابل با سعه ی صدر عصبانیت من را درک کند و فعلاً سکوت کند؟ پس من هم باید سکوت کنم. ما الآن با جملات اخیر حضرت با چنین قوانین بزرگی رو به رو هستیم که می تواند کل فرهنگ عمومی ما را سامان بدهد و جلوی بسیاری از نابسامانی های اجتماعی را بگیرد. می تواند جلوی خیلی از رفتارهای نابهنجار را از صحنه ی جامعه پاک نماید تا جامعه مستعد سفر آسمانی خود گردد.

وقتی توصیه های حضرت به یک قاعده تبدیل شود، گستره ی وسیع و بزرگی از افراد جامعه را پوشش می دهد. چون ما هر چیزی که برایمان ضرر داشته باشد، چه ضرر مادی، چه معنوی اصلاً برای خودمان دوست نداریم. وقتی من خیلی از چیزها را که برای خودم نمی پسندم برای دیگران هم نپسندم، دیگران از ناحیه ی من ایمن می شوند، خیالشان راحت می شود و می گویند از طرف فلانی هیچ شری نخواهد رسید. از آن طرف چون ما خودمان را دوست داریم، همه ی خوبی ها و زیبایی ها و منافع را برای خودمان می خواهیم، طبق توصیه ی حضرت دیگران نیز از ناحیه ی ما احساس خوبی دارند. می گویند فلانی همیشه برای ما خوبی می خواهد. یعنی از ما طمع خوبی و شایستگی را دارند.

روحي که مشغول بدگفتن به ديگران نباشد مشغول کشف موقعیت خود می شود و آرام آرام به رازهای شخصیت ملکوتی خود پی می برد. آدم ها اگر در موارد ذکر شده احتیاط های لازم را کردند در نتیجه ی آن احتیاط ها یک قلب سالم و جامعه ی سالمی پیدا می شود آن وقت همه آماده ی صعود روحانی می گردند.

در واقع حضرت در این سلسله تذکرات می خواستند بفرمایند: از طریق آشتی با خلق، آشتی با حق شروع می شود و ما نیز خوب است با نیت آشتی با حق، این دستورات را به کار بندیم. إن شاء الله

«والسلام علیکم ورحمہ اللہ وبرکاتہ»

قرآن

نهج البلاغه

غررالحکم

مفاتیح الجنان

تفسیر المیزان، علامه طباطبائی «رحمه الله علیه»

اسفار اربعه، ملاصدر «رحمه الله علیه»

فصوص الحکم، محی الدین بن عربی

بحار الأنوار، محمد باقر مجلسی «رحمه الله علیه»

الکافی، ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی «رحمه الله علیه»

من لا یحضره الفقیه

معاد از دیدگاه، امام خمینی «رضوان الله علیه»

چهل حدیث، امام خمینی «رضوان الله علیه»

وصیت نامه ی الهی سیاسی، امام خمینی «رضوان الله علیه»

انسان شناسی در اندیشه امام خمینی «رضوان الله علیه»، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی «رضوان الله علیه»

مثنوی معنوی، مولانا محمد بلخی

کلیات شمس تبریزی، مولانا جلال الدین محمد بلخی

دیوان حافظ، شمس الدین محمد شیرازی

مصباح الانس، فناری

تفسیر انسان به انسان، آیت الله جوادی آملی



زن در آینه ی جلال و جمال، آیت الله جوادی آملی

بحران دنیای متجدد، رنه گنون، ترجمه ضیاء الدین دهشیری

سیطره کتیت، رنه گنون، ترجمه علی محمد کاردان

شرح فصوص قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

ارشاد القلوب، دیلمی

تحف العقول، ابن شعبه حرّانی

پیامبر، جبران خلیل جبران

کشف المحجوب، هجویری

ص: ۵۰۷

جامع السعادات، ملا سلطان محمد گنابادی

محجّه البيضاء، فیض کاشانی

شهید اول، الأربعون حدیثا

نسائی، سنن کبری

مسند، احمد حنبل

شرح دعای صباح، حاج ملا هادی سبزواری

عیون اخبار رضا علیه السلام، شیخ صدوق

امالی، شیخ صدوق

الإرشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، شیخ مفید

حمیدرضا آثریر، کشف الیقین

نهج الحق و کشف الصدق، علامه حلی

عوالی اللالی، ابن ابی جمهور إحسائی

مصباح الشریعه، ترجمه عبدالرزاق گیلانی

تهذیب الأحکام

این است مذهب من، مهاتما گاندی

معاد یا بازگشت به جدی ترین زندگی، اصغر طاهرزاده

بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده

ده نکته از معرفت نفس، اصغر طاهرزاده

آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود، اصغر طاهرزاده

هدف زمینی آدم، اصغر طاهرزاده

وسائل الشيعه، شيخ حرّ عاملی

شرح مقدمه قیصری، سیدجلال الدین آشتیانی

مجموعه ورام، ورام بن ابی فراس

شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید

انساب الاشراف، خواجه نصیر الدین طوسی «رحمه الله علیه»

لهوف، سیدین طاوس

پیام پیامبر، بهاءالدین خرمشاهی

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی

مبانی نظری تمدن و مناسبات انسانی (خانواده)، دکتر رضا داوری

ص: ۵۰۸

سیاست، تاریخ، تفکر، مقاله «ملاحظاتی در باب طرح مدینه اسلامی»، دکتر رضا داوری

«زندگی در عیش، مردن در خوشی» نیل پستمن، ترجمه محمدصادق طباطبایی

مستدرک الوسائل، محدث نوری

الحیاه، اخوان حکیمی

«تربیت اسلامی»، آیت الله محی الدین حائری شیرازی

هزار و یک کلمه، آیت الله حسن زاده آملی

مشارق الدراری، فرغانی

کوچک زیباست.

«داستان راستان»، شهید آیت الله مطهری

تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، محمد تقی جعفری

بینوایان، وکتور هوگو، ترجمه ی مستعان،

سعید الدین سعید فرغانی، مشارق الدراری، مقدمه ی سید جلال الدین آشتیانی

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»، تفسیر سوره حمد

کریشنا مورتی، نگاه در سکوت

ص: ۵۰۹



آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

• معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد ۸ و ۹)

• گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی

• علل تزلزل تمدن غرب

• آشتی با خدا از طریق آشتی باخود راستین

• جوان و انتخاب بزرگ

• ده نکته از معرفت نفس

• کربلا، مبارزه با پوچی ها (جلد ۱ و ۲)

• زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین علیه السلام

• فرزندانم این چنین باید بود

• فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه الشریف

• مبانی معرفتی مهدویت

• مقام ليله القدري فاطمه عليها السلام

• از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)

• جایگاه رزق انسان در هستی

• زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان

• فرهنگ مدرنیته و توهم

• دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی

• معاد؛ بازگشت به جدی ترین زندگی

• بصیرت حضرت فاطمه عليها السلام

• جایگاه و معنی واسطه فیض

• آنگاه که فعالیت های فرهنگی پوچ می شود

• صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؛ عامل قدسی شدن روح

• عوامل ورود به عالم بقیت اللهی

• اسماء حسنا، دریچه های نظر به حق

• امام خمینی و خود آگاهی تاریخی

• امام و امامت در تکوین و تشریح

ص: ۵۱۱

• امام و مقام تعلیم به ملائکه

• خویشتن پنهان

• جایگاه اشراقی انقلاب اسلامی در فضای مدرنیسم

• مبانی نظری و عملی حب اهل بیت علیهم السلام

• ادب خیال، عقل و قلب

• عالم انسان دینی

• جایگاه جنّ و شیطان و جادوگر در عالم

• هدف حیات زمینی آدم

• زن، آن گونه که باید باشد

• خطر مادی شدن دین

• چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی

• هنر مردن

• راز شادی امام حسین علیه السلام در قتلگاه

• تمدن زایی شیعه

• حقیقت نوری اهل البیت

• بصیرت و انتظار فرج

• آخرالزمان؛ شرایط ظهور باطنی ترین بُعد هستی

• سلوک ذیل شخصیت امام خمینی

• رمضان دریچه رؤیت



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

